

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب ۷۵۱۲۲

بازدید شد
۱۳۸۲


کتابخانه

نجم (مجموعه)

۶۲۹۹

۲۲۶۷۸
۸۵۰۷

کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۵۹۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	نجم (مجموعه)
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۶۲۹۹
 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب ۲۲۶۷۸	

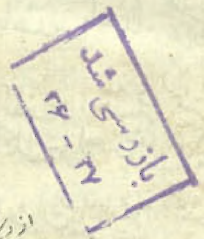
کتابخانه
۶۲۹۹

کتابخانه

مخطوطات
سقفال
نوعی

این مخطوطات باید حفظ و تحفظ
آنها را بایستی حفظ کرد و تحفظ
آنها را بایستی حفظ کرد و تحفظ
آنها را بایستی حفظ کرد و تحفظ

۳۹۹



کتابخانه
مخطوطات
سقفال
نوعی

از رشته طوطی ۵۰۹۹

۲۲۶۷۸
مخطوطات
سقفال
نوعی

۱۹۲۶

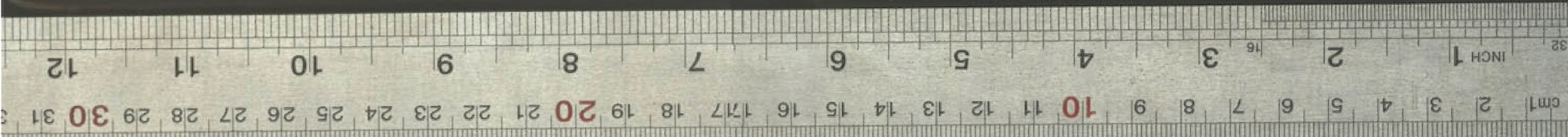
مخطوطات
سقفال
نوعی

مخطوطات
سقفال
نوعی

مخطوطات
سقفال
نوعی

مخطوطات
سقفال
نوعی

۱۳۴۰



جدول منسوبان کواکب سیاره‌ها و متعلق به علم طب

زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
کیفیات سرد و خشک	کرم و تر	کرم و خشک	کرم و تر	کرم و تر	کرم و تر	کرم و تر
طبیعی با فراط	با غندار	با فراط	با غندار	با غندار	با غندار	با غندار
کیفیات ابر و آتش	اگر اشیاء	اگر اشیاء	اگر اشیاء	اگر اشیاء	اگر اشیاء	اگر اشیاء
کیفیات متده	اگر اشیاء	اگر اشیاء	اگر اشیاء	اگر اشیاء	اگر اشیاء	اگر اشیاء
قوت ماسکه	قوت غلبه	قوت غلبه	قوت غلبه	قوت غلبه	قوت غلبه	قوت غلبه
سیاه و مرصا	سرخ و سفید	سرخ و سفید	سرخ و سفید	سرخ و سفید	سرخ و سفید	سرخ و سفید
عناصر خاک	هوا	آتش	آتش	آتش	آتش	آتش

زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
اخلاط سودا و بلغم خام	دم طبیعی صاف و صند و غری	صند و غری	صند و غری	صند و غری	صند و غری	صند و غری
معادن خنک و سرد	معتدل و گرم	معتدل و گرم	معتدل و گرم	معتدل و گرم	معتدل و گرم	معتدل و گرم
فلزات اسرب	فلزات اسرب	فلزات اسرب	فلزات اسرب	فلزات اسرب	فلزات اسرب	فلزات اسرب
ذکوری و انثی	مذکر و مؤنث	مذکر و مؤنث	مذکر و مؤنث	مذکر و مؤنث	مذکر و مؤنث	مذکر و مؤنث
نهاره و لیلی	نهاره و لیلی	نهاره و لیلی	نهاره و لیلی	نهاره و لیلی	نهاره و لیلی	نهاره و لیلی
سعادت و محنت	سعادت و محنت	سعادت و محنت	سعادت و محنت	سعادت و محنت	سعادت و محنت	سعادت و محنت
مقدار	مقدار	مقدار	مقدار	مقدار	مقدار	مقدار

[illegible][illegible]

زنجیل	زعرور	زیتون	زنبورک	زیت	زنبار	اکتین
ساد اوران	سامان	سدر	سرویس	سعد	سفرجل	سقولی
سلسلی	سمان	سمان	سندری	سون	اکتین	شاهین
شاهین	شاهین	شاهین	شاهین	شاهین	شاهین	شاهین
طایف	طایف	طایف	طایف	طایف	طایف	طایف
ظفر لفظ	العین	عس	عذبه	عصر	عصر	عصر
علی الغیب	عین	غیر	غیر	غیر	غیر	غیر
فاخر	فخر	فخر	فخر	فخر	فخر	فخر
فرقان	فقر	فقر	فقر	فقر	فقر	فقر
کافور	کرم	کرم	کرم	کرم	کرم	کرم
اللام	لایب	لایب	لایب	لایب	لایب	لایب
لیف البحر	لیم	لیم	لیم	لیم	لیم	لیم
مشط الغول	مفل	مفل	مفل	مفل	مفل	مفل

هر طمان	هفت	هلیج	الیاء	پروج	ینمه	
درجه	بارد	بارد	بارد	بارد	بارد	بارد
آس	انزیر	انزیر	انزیر	انزیر	انزیر	انزیر
اسلخ	اسرار	افیمون	افیمون	افیمون	افیمون	افیمون
استلیس	انقرا	انقرا	انقرا	انقرا	انقرا	انقرا
باجر	باجر	باجر	باجر	باجر	باجر	باجر
لبشین	بطه	بطه	بطه	بطه	بطه	بطه
بلسکی	نیک	نیک	نیک	نیک	نیک	نیک
ترنجین	تفاح	تفاح	تفاح	تفاح	تفاح	تفاح
جنگل	جوز	جوز	جوز	جوز	جوز	جوز
حلفا	حمص	حمص	حمص	حمص	حمص	حمص
خارشیر	اللال	اللال	اللال	اللال	اللال	اللال
دنب لفظ	دنب	دنب	دنب	دنب	دنب	دنب

زنبب	زفت	السين	سپستان	سكر	سكرالشر	سلق
سلانفون	سمسم	سوسن	سيلان	الشين	شاهزم	شجره اب ملك
شطب	ششرب	شقافل	شلجم	شل	شلم احر كته	الصاد
صاقل	صنع	الصاد	صغابن	الطاء	طيلافون	العين
عنب	عنب العبل	عناب	عوجبه	عجبون	العين	فار
الفاء	فستق	فصد قوه	الفان	فالمانع	فاقل	قارند
فرصنه	فصل السكر	فطن	فرط	فلقل	قواء	فند
قنطريون	قوطليد	قرطوما	الكاف	كايچ	كاري	كثيرا
كرب	كرات	كرسنه	كرمان	كسموتا	كشوت	كشمش
كف الصبغ	كف ادم	كف النه	كفزي	كلن كاده	اللام	لبارب
لسان الثور	لوز	لوبيا	الميم	محب	مخلصه	مرجان مر
مراحو	مزمع الراعي	مفات	ميهن	التون	نارجيل	نارمشك
نسرين	نقل نبيه	نارس	الواو	ورد	الطاء	ماسيمون

از ويه بمرج

مليون	الباء	ياسمين				
الالف	اطيرلال	ابوقاش	انربون	ارمالك	اريد بربد	ارمينش
انراخت	اسلج	اشق	اشترغاز	اشخص	اسود	اشنان
انفون	افون	افوان	اكليل	انجان	انجره	انسون
اناغاس	انزوت	انوما كدني	الباء	باد اور دبلو	بخور اكراد	برنك
بسمه	بصل	بقشور زن	بقله البراء	بلجيه	بلادرين	بوزهدان
بوينون	بش	بشيش	الناء	نربد	النای	نافسيا
نوم	انجيم	جان شير	جدوار	جلهنك	ججكم	جخطانا
جوزبوا	جولكوتل	الحاء	حاشا	حاسيش	حبيل	حبيل الزله
حمل	حزن	حرمه	حلتيت	حماما	حفظل	الحاء
خانواكل	خاسانوش	خزل	خريفان	خط الكلب	خولجان	خربوا
خيرى	اللال	دارنقلد	ديداريا	دروخ	درو بطرس	درفلى

دند	دوش	دیودار	الذاک	ذافت	ذفت	ذفت	الراء
رانیاخ	رانیابل	رتم	رحالک	الراء	نهی الجبل		
زرعفران	زرعجیل	زرعجیل	زوفای	زوفای	السن		
سانج	سداپ	سرخس	سُرفون	سُطای	سعد	سعود	
سهمونا	سبکینج	سلنج	سکسویه	سولان	سیسین	السن	
شبرم	شرین	شقایق	مثل	شونین	شیطرج	شیه	
الصاد	صرمه	صعتر	الصاد	خجارج	الطاء	طباق	
طراغون	طریفین	طریفیون	الطاء	ظفره	العين	عافرجا	
عشق	عطیشا	عصل	عویج	عینون	الغین	غار	
فالیر	الفاء	فاشر	فاشرین	فجل	فریون	فرخیتک	
فشغ	فلعل	فللمویه	فللالماء	فللسمو	فو	فودج	
القاف	قرنفل	قرنفل	منط	قسطون	قعیل	قلب	
قلقونیا	قلی	قنطوریون	مقصو	الکاف	کاشم روی	کبر	

کبکچ	کنم	کرات	کرویا	کف الضع	کفالهر	کمون	
کندش	کندره	اللام	لاغنه	لاى	لبن سودان	لحنس	
لسان الا	المیم	مامودا	ماهیهر	ماذریون	مستان	مرزنجوش	
مراسم	مرحون	مرج	میه	الکون	ناخواه	نما	
الواد	وج	وخیرک	ولب	الهاء	هلاک	هوفاریون	
الیا	یتوعان						

منسوبات بتر اعظم و کوب معظم شمس ضا صبا عام

الالف	ابرار	اترج افر	ارقطون	ارماک	اسارون	اسطوخودوس	
اصابع	اتقیض	اکلیل	النج	انجریه	استله	ایرسا	
الباء	بادرخویه	بادردج	بان	برنجاسف	برلیوف	بسفایج	
بطلم	بقلة الاچا	بلیوس	بلوطاخر	بل	بنجکست	بهمن	
الباء	تودری	الحجیم	خشان	عده	خفت افرید	جلانزین	
خوزیوا	خوزالقی	خوزالحسن	خوزالش	خوزالترنم	خوشیبا	الحاء	

فَقُلْ الزَّادُ أَفْبَحُ كُلِّ شَيْءٍ إِذَا كَانَ الْوُفُودُ عَلَى الْكَرِيمِ
 وَمَنْ لَمْ يَزِدْ عَلَى الْكَرِيمِ بَعِيرٌ زَادَ مِنْ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبُ السَّلِيمِ

وَقَدْ تَعَلَّى الْكَرِيمُ بَعِيرٌ زَادَ مِنْ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبُ السَّلِيمِ
 فَخَلَّ الزَّادُ أَفْبَحُ كُلِّ شَيْءٍ إِذَا كَانَ الْوُفُودُ عَلَى الْكَرِيمِ

ملت اول بر تالیفات طالع قرائی باشد که بوده است در آن حال انتقال از شلته
 بوی شلته یا از خدای آن یا از وندی از او تا پیش برسد و حق که هرگاه بوده باشد
 بخوبی که بیان نمودیم دلالت کند بر انتقال دولت و بر ظاهر اهل ناحیه که دولت
 نموده است بر آن انتقال مقرر بر کشتن دولت بوی ایشان و در ایشان پیراه
 نام کرده و در دلالت کند بر انتقال دولت پس باید که نظر کنیم که بوی چه روح
 شسته شده است سال نزد انتقال از شلته و شلته و نظر کنیم بوی بر چه
 توان نموده اند در آن پس بدینکه آن دلالت بر مقام نهاده که منتقل میگردد
 دولت بوی ایشان بر چه که شسته شده است بوی آن سال از طالع توان از
 دلالت بر سببی که منتقل شده است دولت بسبب آن پس اگر بوده باشد تمام
 بهم باسیم پس بدینکه آن میباشد با سبب دین خصوصاً اگر بوده باشد خدا
 طالع توان در آن روح و اگر شسته بوی غیر این در موضع پس بدینکه امر
 در این باب بحسب دلالت این مکان میباشد یا در آن ایشان از ناحیه
 که هیچ حال در آن میباشد نسبت دین اگر بوده باشد شریعت اهل شریعت
 یا اهل جنیب و اگر غیره باشند اهل ضرب یا شمال باشند و اگر هیچ باشد اهل

نقد اتقوان اند و بر آنکه بیشتر صلاح بیاند و شهرهای مستوی و بیشتر
دو شهرهای داخل دهگاه نشین شود سال بوی صاحب طالع ملت بدیده باشد
صاحب طالع بخشنی پس بدو سیکه این نیز دلالت بر سنا نه رفعت در میان
ایشان بدیده باشند خود ایشان سند دولت خود تراغ کنند گاه در آن
و بعد از آن امر اصلاح آید پس اگر مستقل گردد و در سالی از سالها بدیده باشد
آن سال از سالهای دال بر انتقال مملکت پس باید که حفظ نمود طالع انتقال می
کرده است در آن ملت با طالع انتقال دتم و اگر بدیده باشد ^{قران} طالع بر انتقال
دولت پس بدو سیکه آن بی نیاز میکند ما و طالعش از طالع ^{نیز} عزاد ^{نیز} بهیست آنکه
دتم کرده است ابتدا و ملت و اما انتقال دولت و ملت از آن بی باقی باز نماند
چنانچه در یک پس بدو سیکه آن میباشد که کوهانی کرده و در وایکی از کوه
سلی و میباشد انتقال هرگاه برسد و در بوی یکی از ارباع و هرگاه دلاک
قران بر انتقال بدیده باشد و برج در جبهی و طالع چنین پس بدو سیکه
آن دلالت بر آنکه انتقال میباشد نزد رسیدن سال بشیر بر صحران
پس اگر بدیده باشد در این وقت پس در قران دتم و هر زمان که بدیده باشد قران

در اول برج بدیده باشد انتقال در قران پس و اگر بدیده باشد در میان برج
بدیده باشد انتقال در قران دتم و اگر بدیده باشد در آخر برج بدیده باشد
در قران اول و باید که نظر کرده شود نیز بوی سهم مملکت پس اگر واقع شود
در اقلهای بر چهار دلاک کند و بخت و سنا نه بعضی از اهل این ملت
دیگر و اگر واقع شود در واسطه و برج دلاک کند بر دتم مملکت ایشان و اگر بدیده
باشد در ارض و برج دلاک کند و خروج قوی بر ایشان از غیر ملت ایشان
که طالب کند مملکت ایشان را و اگر آورده شود شناختن قوی که مستقل بکند
دولت ایشان پس باید که نظر شده بوی سهم المملکت که بچه کرکب دتم میکند
پس بدو سیکه مملکت مستقل بکند و بوی قوی که دلاک ایشان این کرکب است که دفع
بوی او شده است و چنانکه آوردم آنچه را که آورده نریدیم شرح آن را پس باید
که ختم نمایم فصل اول را بنام الله و الحفه فصل ^{اول} در شناختن
کسبیت آنکه بکدام ناحیه مستقل بکند و دولت و مراغه شهرهای ملوک دولت
و چون که شدیم و هشتم در فصل اول سبب باعث انتقال دولت را بوی
غیر اهل ملت پس باید که خبر دهیم نواحی را که مستقل بکند و دولت بوی آنها

۲۷ و جاهای شهرهای آنها و اما چگونگی شناختن استیاط این پس در سیکه نظر شود
 بر وی سهم ملک اینانی که مقدم داشتیم ذکر آنرا در فصل پنج از سال اول پس آن
 را کرده باشد در ناحیه ^م شرقی و در آن ناحیه شرقی و در آن ناحیه غربی و در آن
 استیاط بر وی آن را کرده باشد در زمین اراضی و در آن استیاط بر وی آن
 و شهرهای آنها را کرده باشد در زمین اراضی و در آن استیاط بر وی آن
 جنوب باغات غنیمت قوی از اهل ملت اول ایشان را و اگر کرده باشد در میان
 اینان و نسبت داده باشد استیاط بر وی ناحیه که نزد یکدیگر باشند یکی از این
 دو در نسبت باندیک پس اگر کرده شود چگونگی شناختن جاهای شهرهای ایشان
 پس باید که نظر شود بر وی محل صاحب سهم اگلت از ملک پس اگر کرده باشد در ^{انها}
 بوده باشد در استیاط انا لیم را کرده باشد در آنرا را کرده است شهرهای
 ایشان از این جهت بحسب موضعش از شرق و جنوب و مغرب و شمال با در میان
 آنها میبایند شهرهای ایشان در آن ناحیه پس اگر کرده باشد در برج آبی بوده ^{باشد}
 شهرهای ایشان در ساحل های دریاها و ده های عظیم و گاه واجب میشود که نظر ^{شود}
 در بعضی از آنها که قبینه ندیم بر آن اند کرده باشد یکی از کرب در دقیقه شرقی

۲۸ و بعد از آن باشد پس در سیکه اسیر گاه بوده باشد بر این وضع دلالیت کند
 بر ظاهر شدن طبیعت این کرب در دهه و مال و حصصا اگر دانی مال بوده باشد
 و یا که متل شود مکنای ملوک بر وی اقلیه ها شهرهای که کرب مذکور در لیل
 آنها است و چگونگی آمدن و آمدن و اگر کرده بودیم شرح آنرا پس باید که ختم بایم
 فصل دوم از مقاله دوم را برادر الله و غنیمت فصل بیستم در معرفت
 کیفیت دولت پادشاهی و اهل ملکی که متقل میگردد دولت بر وی ایشان
 و نسبت وضع ایشان بعد از ملوک ایشان و آنچه میکند اهل ملکی که ^{ایشان}
 متقل شده است نسبت با اهل ملکی که دولت از ایشان گشته است پس آن
 که شناختن این مطلب است که نظر شود بر وضع سهم الملك انحال استیاط خزان
 که در اوقات بر دولت ایشان پس اگر کرده باشد در مدتی و صاحبش نیز در مدتی
 دلالیت کفایت بر آنکه مدت پادشاهی ایشان میباشد بعد از ماه های دور
 اعظم که قصد و شصت سال شصت است و اگر کرده باشد سهم و مال او و در مدتی ^{حش}
 در دلالیت کند بر آنکه مدت ایشان میباشد و در مدتی که در دست
 و شصت سال شصت است و اگر کرده باشد سهم و در استیاط از او را در ظاهر باشد

۲۹ بمطالع دلائل که در این بر آنکه مدت ایشان میباشد بقدر زمان دور از حصری
 که آن بیست سال شمسی است و با کسب این مدت ایشان در اینست که این
 زمان با نگاه داشتن آن به سیاحت اقتضا میکند آنرا اشتغال فرار از شغل باشد
 از ثبات دولت و زوال آن و استیلا میشود صرف زمان قدری است ایشان
 از وجه دیگر و آن اینست که نظر نمود بوی فرار و مراجع بقرنها از کرب و شدت
 بخصوص پس اگر کرده باشند حال و زاد پس بدو سبب که آن دلائل است بر آنکه
 زمان قدری است ایشان بقدر قسم اعظم نیز و اگر کرده باشند در مال و اموال
 دلائل که در قسم اوسط و اگر کرده باشند در مال زیاد و اموال از اموال دلائل
 بر قسم اصغر و گاهی استیلا میشود صرف این نیز از جهت خلل فرار و صاحبان
 اقسام نملکی پس اگر کرده باشند فرقی که دلائل است بر دولت ایشان و صاحبان در
 اموال و بوده باشند بر بیانی از نعمت و بیک عمل از ملک و غیره و پس بدو سبب که
 این دلائل است بر وقت اهل این دولت و ظهور ایشان و غرور و زیادتی امور ایشان
 و طول زمان مدت ایشان و اگر کرده باشند توان صاحبان در اموال و پس با در اموال
 و کرب راجع و ساطع پس بدو سبب که این دلائل است بر کمالی مدت ایشان و زوال دولت

و هلاکت ایشان و تفرقه جمعیت ایشان و پیشین ظاهر این دلائل
 میباشد و در غیرها اینکه دلیل آنها بر این قرانت و اما کیفیت معرفت شما
 ملوک ایشان پس بدو سبب که آن میباشد بقدر شماره که میباشد یا نه هم
 و صاحبان امدد و کرب که یک میباشد در میان اند پس اگر کرده باشند یا
 از کرب و در برنج در جبهه و چندان کردند آن عدد را و نگاه شما
 میشود کمیت این عدد از جهت مطالع برنج هم و میباشد کیت آن بر حنا
 آنچه اقتضا میباشد آنرا هم و صاحبان از طول زمان مدت ایشان و
 آن و قصر آن و اما کیفیت معرفت این از جهت هم پس آن استیلا میشود
 از جهت دور از صفر و اما از جهت مطالع برنج پس از جهت دور از
 و یا از جهت سالها بیک قرار داده شده است از برای کرب از جهت
 دور از عظم و گاه افزوده میشود و آنچه قرار داده شده است از برای کرب
 از سالهای عظمی که قرار داده شده است از برای آن از دور از صفر
 و گاه بوده باشد صاحب دور و صاحب برنج استیلا که اقتضا کند این
 و اما شایسته کیفیت ساطع اهل ملکی که دولت با ایشان منتقل شده است

۲۱ با اهل ملکی که دولت از ایشان گشته است پس بدینکه این مستطبقه
 از صاحب سهم الملك پس اگر برده باشد ناظر بر دلیل ملت اول بشکلی
 مانند ثلث و صد پس سالم باشد از مکرهات ایشان را که باطل باشد
 با آن بشکلی غیر محمودی مانند تریج و مثالبه و دلاله کند این را که جاری
 و بیانه ایشان جنگها و بختن خوفاً متوجه اگر برده باشد از برای بیخ
 در اینجا یکاه قوی و آن در یکی از او باشد پس بدینکه آن دلاله
 بر وقت امر در این باب باشد و چون که آوریم آنچه را که اراده نمودیم
 شرحش پس ختم بنمایم فصل سیم از تالیه دوم را بعون الله و الحفظه
فصل چهارم در کیفیت معرفت مولد ملوک اهل این ملت
 بحسب وجوه اشخاص نزد طالع قرائن و انتقال آن در مثلثات و کیفیت معرفت
 این از جهت مولد ایشان است و هرگاه برده باشند بنشین در دستوری
 که اگر دلاله کند بر مولد ملوک و هرگاه برده باشند حقیق در وجه
 شرف خدیو و در وسط السماء سهم القاعده سهم السماء و در وسط السماء
 طالع خصصه هرگاه یکی از مدین صاحب سهم القاعده باشد دلاله کند

۲۲ اجمالت بر مولد ملوک را که برده باشد کتب اطمینانند و عمل از برای هند
 و شرف از برای باطن و بیخ از برای ملک و شرف از برای عدم و فقر از برای بیخ
 و عطاء از برای مصر و فقر از برای چین و حد و وسط السماء و در طالع اهل
 و شرف باشد بصاحب طالع و هر چه در شرف خود و شرف برده باشد این دلاله
 هرگاه بیانند این ملوک که مالک میکرد این اقلیم را و هرگاه برده باشد حد و
 وسط السماء و در طالع و سهم القاعده سهم السماء و صاحبان آنها در جلب خود
 دلاله کند این بر سلطان اعظم و هرگاه برده باشد تیرا اعظم در وجه طالع
 و دلاله باطل یا برده باشد در وجه طالع و در شرف دلاله کند این بر ^{سلطان باطن} لید
 ملوک و هرگاه برده باشند بنشین در وجه شرف خود و برده باشند
 در وجه خود دلاله کند این بر مولد ملوک پس اگر اراده شود حقیقت این بعد
 ظاهر شدن دلایل از برای که بحسب سبب برسد بملک و باد شاهی پس باید که
 شود بصاحبان طالع پس هرگاه متصل باشد یکی از آن سه که بیان نمودیم آنها
 و آن شرف است و در طالع و صاحب وسط السماء و برده باشد اتصالات آنها با آنها
 دولت پس بدینکه ایشان پادشاه میکنند در اول خود و هر آنچه برده باشد

۳۴ اتصالی نزد بکن بوده باشد یا در شاهنشاهی و در واکر متصل باشد صاحب طالع
یکرا که بی عوار آن سه کوکبی که بیان نموده اند بوده باشد انکرا که متصل باشد
بشمس و نه بخورش صاحب وسط النهار بوده باشد آن در میان وراثت
خصوصا اگر بوده باشد در میان اثبات کوکب و اگر بوده باشد بیانه
اثبات در منزل و کوکب بوده باشد آن در اواخر عمرهای اثبات و هر که بیان
کند برسد بسیار برای یکی از ایشان از طالع و لادش بوی بیجی از بیجی
که دالی بر این طلب میباشد خصوصاً در طالع النهار و خصوصاً آنکه بوده باشد
انهار از طالع ملک بوی در لیت بوی این برج دلاکت کند و آنکه امر میکرد
بوی بوی در این وقت اگر بوده باشد که رسیده باشد بیتی که تواند داشت
من نامند و اگر بوی بوی بخت برسد که صاحبان آنها پادشاه میشوند و غیره
غیر شش خن آنکه کدام یث ایشان پادشاه میشوند پیش از این که بوی بوی بوی
که صاحب طالعش اتصالی نزد بکن است او انکی است که اول پادشاه میشود و بعد
آنکه اتصالی نزد بکن است و همچنین نزد بکن و هر زمان که عند لایت بسته شود
برای یکی از ایشان و پادشاه باشد طالع عند لایت یکی از آنها و دلیلی که دالی است

و پادشاهت

۳۵ بر پادشاهت ایشان اتفاق نیفتد از برای این عندی که بسته شده است
برای او و اگر کرده شود که در چه سال او تمام میشود باید که نظر شود بوی صاحب
هم الملک بوی اگر بوده باشد متارن هم الملک دلاکت کند بر حدانت سن او
در وقت قیام او و اگر در ثلث آن باشد دلاکت کند بر کامل بودن او و اگر در
تربع آن باشد دلاکت کند بر کفایت او و اگر در سبیل آن باشد دلاکت کند بر بزرگی
و شجاعت او و اگر داده شود صرف کسبیت حال و طبع او از جهت طبع بعضی
کواکب و ما زجت آنها در اتمام ملک بوی باید که نظر شود بوی صاحب هم اول
که طالع است بوی اگر بوده باشد آن قبول و بوی انچه نهاد ناظران بهم بوی بدو یکی
این دلیلات بر حسن طالع انحصار نام و بر صلاح و عدالت با صلاح حال رعیت و یکی
اطاعت ایشان او را و همچنین هرگاه بوده باشد نخل در جای پسندیده هرگاه
بوده باشد غیر قبول با در مکان غیر بر این آن دلاکت کند این بر مظاهر و در شش
و جود و نداشت هرگاه بوده باشد صاحب هم نامد دلاکت کند این بر مظاهر و در شش
و دامن داشتن ایشان او را و سکین بودن او بر ایشان هرگاه بوده باشد صاحب
سازن خن نزد بکن یکی که دالی است بر قیام او بوی بدو یکی که این دلیلات بر صلاح

۴۵ حالات آن در ابتدای امر پس در دوات عواقب و مساوی آن پس اگر بوده باشد
 محصور در سبب بعد رنج و زجر باشد بعد و پیش رویش و پیش پشت سرش
 پس بعد از این دلایست به صلاح حالات آن در ابتدای امر پس در دوات
 عواقب و مساوی آن اگر کسی در پیش رویش باشد و بعد پشت سرش بوده باشد
 دلیل بر آنکه ضاده باشد و در آنکه امرش و صلاح و در عواقب امرش و درگاه بوده
 صاحبخانه آن متصل آن بدون محالیه دلالت کند بر حسن اطاعت رعیت او را
 و اگر صاحبخانه آن منصرف از آن دلالت کند بر عده دادن او و غیره و اگر
 دکم و مافی او آن درگاه بوده باشد امرش نزد محالیه دلالت کند بر قلت
 انتفاع رعیت او با آن درگاه بوده باشد صاحبخانه نخل ساری او دلالت
 بر افتاد او بر رعیتش و نظیر آنست بر اعداء و اگر بوده باشد منصرف از آن
 دلالت کند بر ضعف او و قوی بودن اعداء او و اگر صاحبخانه نخل با
 نخل باشد در همان برج و برده باشد انشائی باغش و در غیر برجش و بعد از آن
 متصل کرده و نخل پیش از آنکه بیرون رود از برجش دلالت کند بر آنکه برکت
 خارج بر آن از خاندان خویش باشد و بر آنکه او بعد از این شدت و سختی را

۴۶ در بعضی باین او را نشان پس اگر متصل نکند و نخل پیش از آنکه بیرون رود از برجش
 بوده باشد ضعیف و سبب شد بر آن بیرون رفتن ملک از دست او و اما دفع
 نمودن صاحب ساج نخل بد پیش را بگوئی که تحت انتفاع باشد دلالت کند
 بر هلاکت اعداء او بدست غیر او پس اگر بوده باشد بگوئی که دفع نمیدرید و آن
 بیرون از انتفاع بوده باشد و شش خری ن باطلت ایشان بگوئی که اگر بوده باشد بگوئی که
 یعنی صاحب ساج نخل که متصل باشد بگوئی که بگوئی که پس در سبب امرگاه
 بوده باشد چنین دلالت کند بر کثرت ایشان در آنکه اعداء امر ایشان و انتفاع
 ایشان از عیال مشرق باشد و درگاه دفع کند صاحب ساج نخل میری نخل از آن
 شش با قدری دلالت کند بر کمی دشمنان او در بیابان بودن اعداء جنگها
 و خارج بودن دشمنان او و بیای و صلح ایشان با او درگاه صاحب نخل
 چنین در جای با قوی باشد و دفع کند بیای و کراکی بد و دلالت کند
 بر کثرت خارج بر او و بر کثرت ساد و غنیمت دشمنان بر او با کثرت جمعیت ایشان
 در احوالات نمودن ایشان پیش از این از انتفاع نام را و سبب شود هلاکت بر
 این سبب درگاه بوده باشد صاحب ساج نخل یکی از بیای با صاحب ساج

دلاله کند بر آنکه خارجیان بر انحصار موم و عابدین با او نمی باشند از اهل آنکه
 هرگاه مرده باشد زحل در حوالهات نماید در شرف خود بنظر شرفی دلاله
 کند بر عمارت نمودن او شهرها را بنا نمایند و او را عداوتی نگاه استلال
 نیز بر اطلب از جهت صاحب سهم الملک پس بدین حکم آن هرگاه مرده باشد
 در تقابل زحل باشد پس آن در یکی از اندر قبول کند اندک و دلاله کند بر دست
 داشتن رعیت او را در وقت و اگر مرده باشد در ترس آن مرده باشد در این
 باب باشد و اگر مرده باشد در نمایی آن دلاله کند بر جنگ نمودن ایشان با او
 و نگاه استلال میشود نیز بر اطلب از جهت رضع که اکبر مابین این نموات
 که هرگاه مرده باشد شرفی شرف بر او با قریاطام از برج ملکی خصوصا اگر از برج
 مستطیل باشد مرده باشد این رضع در تحویل که دال است بر قیام او دلاله کند
 بر جمع نمودن او را مال را در دست داشتن او آنها را پس آن مرده باشد این برج از برج
 در حدیث مرده باشد این سنی او که در ستار است و در صلی برج اموال بیشتر و اگر مرده
 باشد از برج ثابته دلاله کند بر ثبات و طول مدت او در عرصه همدار و ثبات
 بودنی سلطنت یا توفیق بر این هرگاه مرده باشد شرفی ساقط از نظر نموات

The first thing I saw when I
 stepped out of the house was
 a bright sun shining down on
 the water. The water was so
 clear that I could see the bottom
 of the lake. The water was so
 calm that it was like a mirror.
 The water was so blue that it
 was like a sapphire. The water
 was so sweet that it was like
 honey. The water was so good
 that it was like a feast. The
 water was so beautiful that it
 was like a dream. The water
 was so perfect that it was like
 a paradise. The water was so
 good that it was like a feast.
 The water was so beautiful that
 it was like a dream. The water
 was so perfect that it was like
 a paradise. The water was so
 good that it was like a feast.
 The water was so beautiful that
 it was like a dream. The water
 was so perfect that it was like
 a paradise. The water was so
 good that it was like a feast.

The first thing I saw when I
 stepped out of the house was
 a bright sun shining down on
 the water. The water was so
 clear that I could see the bottom
 of the lake. The water was so
 calm that it was like a mirror.
 The water was so blue that it
 was like a sapphire. The water
 was so sweet that it was like
 honey. The water was so good
 that it was like a feast. The
 water was so beautiful that it
 was like a dream. The water
 was so perfect that it was like
 a paradise. The water was so
 good that it was like a feast.
 The water was so beautiful that
 it was like a dream. The water
 was so perfect that it was like
 a paradise. The water was so
 good that it was like a feast.
 The water was so beautiful that
 it was like a dream. The water
 was so perfect that it was like
 a paradise. The water was so
 good that it was like a feast.

فصل نهم

در صورتی که بایستی ترتیب آن مشتمل است بر چهار قسم اول مولودی بود که از زمانا در سرده زیاده درین مولود حکم بنهادن
 و بجز بر توان زیرا که بایله و ازده شافیه برینا از چهارم طالع او حکم بدست و ما در توان کرد و باید که شش برج که فوق الارض است غنای الارض
 شوند و شش برج که تحت الارض بوده باشند فوق الارض کرد و این در دوازده ساله مجموع بود و غرض بر این آن بود که هر چه از این
 وقت ولادت افتاد شش برج فوق الارض را غروب باید کرد و شش برج تحت الارض طلوع باید و اگر آن طالع هیچ اعتباری نداشته
 کرد قسم دوم آنکه مولود زیاده و اضافی نیز بد و ترتیب نماید قسم سیم مولودی بود که بر زیاده انداخته در وقت باید که افرش و دان
 نبود قسم چهارم آنکه بر زیاده در وقت باید و در عرش و دوازده بود و در کل در یک واحد هشت است اول طالع دوم خزان و طالع
 سهم السعاده چهارم مسئول بر این سهم ارباب ششم ماه هفتم خیر و ایشام یا استقبال و چهار نبوده از اعتبار شش است هر یک از
 ایشان قسم اول در کودکی که در دنیا نماند اول آنکه اگر این هشت دلیل و ارباب شش است این اول دلیل و شافیه بودند و خیر طالع
 مسئول بود که بقیان باید دلیل دوم اگر در وقت غروب باشد و هیچ سعدی بوی ناظر بود و در زمان و در هیچ بود و مولود باقی بماند
 و در دنیا دلیل سیم اگر در وقت روز الارض باز جل یا برج در رابع بود و زحل از مایع بوی ناظر بود و مولود را از جهان هیچ بماند
 نباشد دلیل چهارم اگر خیر و اجتماع یا استقبال مقدم بر ولادت بشعاع یعنی مویس بود و در دنیا و در خیر و نیز مویس و طالع و ارباب
 شش است و نیز ترتیب و ارباب شش است موضع سهم السعاده هم مویس بود و مولود سرده بر زمین آید دلیل پنجم اگر ارباب شش است و نیز
 و ارباب شش است موضع سهم السعاده و سهم العقب تحت الشعاع باشد و مویس بدیشان ناظر و اتصال تا مسئول و در وقت
 که مویس و ارباب و مفاصل در مویس و مویس باشد و مویس و ارباب شش است که کوب صاحب طالع در دنیا در طالع باید
 ثانی عشر و صاحب طالع بگویند نظر ندارد و مولود نیز بد دلیل هفتم اگر قریب رابع در وسط السماء بود و در آن شک ندارد و نیز
 آید دلیل هشتم اگر مریخ و قمر طالع بود و زحل در مغرب و سعدی بدیشان ناظر و نظر مسئول در دنیا و مولود در
 بیرون آید دلیل نهم اگر قمر و مریخ در مغرب بودند و زحل در طالع و سعدی نظر مسئول ندارد و مولود در دنیا و نیز بد
 نیز بد دلیل دهم اگر مریخ در زوی بود و مویس را که قریب مویس دارد و سهم السعاده هر سه در مریخ حیوانات باشد چون
 و شتر و اسد و جدی اگر هیلاج قوی بود و زحل و اگر هیلاج قوی و کد خدا قوی بود مولود بزرگ و شادمان
 این حیوانات خورد دلیل یازدهم روز هفتم مویس قریب کند و هم چنین اگر در سیم سعدی نظر نیکو و مسئول دارد و به
 شخص نظر دارد چنانکه گفته شود و در دهان شود و ترتیب زیاده و دلیل و ازدهم اگر قمر یا قمر الفجر باشد و مویس و
 دوش و سعدی نظر ندارد و ترتیب نباید دلیل سیزدهم اگر هر دو مویس و هر دو و نیز در شافیه باشد و مولود

بقية الاحياء رجل الفال على كعب القبر في الكبريت

[illegible]

بقية الاختصار خبر الفاعل على كسر القاف الموحى

[illegible]

جدول لوح اکیلا

چون کسر باشد کار کند و خواهد که بداند که چه باشد او روز
نور و سلسله شاد روز مغرب بشمارد و از مجموع سرش سرش
نقصان کند در آنچه مانده در هر جدول طلب کند
اگر در جدول نیکت یک و اگر در
بیست و یکست بیست و یک
در هر است

نیم است بد است

۱	۴	۲	۲۵	۳	۹
۷	۱۰	۵	۳۲	۹	۱۲
۱۳	۱۵	۸	۲۹	۱۹	۱۱
۱۹	۲۲	۱۱	۲۶	۳۱	۳۳
۳۵	۲۷	۱۴	۱۷	۲۸	۳۰
۲۱	۲۴	۲۰	۲۳	۲۳	۳۶

فَطَايَا اَنْبِيَاءُ اَلْاَقْلَامِ
اِنَّكَ لَعَلَّيْكَ اَرْكَافُ اَقْلَامِ
فَاَنَا اَنَا اَقْلَامُ اَقْلَامِ
لَا اَدْرِي اَنْ اَقْلَامُ اَقْلَامِ
وَاَوْفَى اَقْلَامِ اَقْلَامِ
بِاَمْرِ اَلْاَقْلَامِ اَقْلَامِ
وَالْاَقْلَامِ

جدول لوح اکیلا

حکایت کرده اند که چون کسر را در سرش آید و در آن
سره باشد این شکل را در کاغذ کشد و پس خود بخشد
و انگار در دل بیندیشد و به قصد بکشد بر خانه
ازین سی و شش خانه شده اگر بر عدد و سرخ باشد انگار
باید کرد و اگر بر سیاه افتد سهصد باشد و در آن
شروع نماید کرد و چهار باید بعد از آن در آن
بافت شد بعد از آن شروع نماید
و عدد کند

۱	۲۲	۳۴	۳	۳۵	
۳۰	۸	۲۷	۲۸	۱۱	۷
۲۰	۲۴	۱۵	۱۶	۱۳	۲۳
۱۹	۱۷	۲۱	۲۲	۱۹	۱۴
۱۰	۲۶	۱۲	۹	۲۹	۲۰
۳۱	۴	۲	۳۳	۵	۳۱

و در وقت خواندن
بند را بکشاید

جدید معرفت مؤلفہ احکامیہ

این جدول منبسط الحجت از هزار هر یک حکیم و ابو طریس حکیم است و حکما بر آن این جدول را
استنباط کرده اند و چون ثوبت با کسند و در آخرین رسید ارسطاطالین این جدول را
از هزار و میان کرده اند تا او را از هزار اول هر یک خبر شد و در این جدول رجوع نمود و میکار
بکسی نفر نمود و کبسی متنازع نشد و طریقی مؤلف این جدول چنانست که نام دو خضم یا دو دقت
آن اسم که مشهور باشد هر یک را علیه حساب کنند و نه نه طرح کنند و آنچه
بیشتر باشد که در این است در طول جدول آید و آنچه کمتر
باشد در عرض جدول در عرض اتفاق احوال هر یک کنند

[illegible][illegible]

جدول معرفت احکام غائب معلوم

بر غیر شیر ارباب خود نوشته اند که این شکست که در سطر طالع علم حقه است و در سطر اول
دوم را ارباب طالع این اثنی عشرت و با او هم شکست است و در این سطر نام سکندر نوشته اند که در
عالم فرمان اشراف و هم ملک را مقهور و شکست گرداند و در این سطر بسیار است چون در چشم و در پناه
و هم حضرت کشته نام با کیت و لقب و در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این
شکست که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این
بر این قیاس اگر حساب نام مرد در این سطر و در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این
باشد صاحب شیر بر صاحب علم غائب و این دستور و حکم است سکندر و هرگاه که تعهد و حق کند و در این سطر نگاه
کرد اگر خدا را غائب و در سطر و در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این
جد حکام و تقدم این سطر را بر سطر و در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این
مهر و مرقم که در سطر و در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این
تا این دم از سطر و در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این
که نشانه که نظر میکنیم مستحق تر به انقاس خواهد بود و در سطر از سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این
و در این سطر و در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این

اگر سطر و در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این	یک	بر	سه	دو	چهار	پنج	شش	هفت	هشت	نُه	ده	یازده	پانزده
سعدون و در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این	دو	بر	چهار	پنج	شش	هفت	هشت	نُه	ده	یازده	یک	بر	سه
مردن و در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این	سه	بر	پنج	دو	چهار	شش	هفت	هشت	نُه	ده	یازده	یک	بر
در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این	چهار	بر	دو	سه	پنج	شش	هفت	هشت	نُه	ده	یازده	یک	بر
در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این	پنج	بر	سه	چهار	دو	پنج	شش	هفت	هشت	نُه	ده	یازده	یک
در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این	شش	بر	چهار	پنج	دو	سه	چهار	پنج	شش	هفت	هشت	نُه	ده
در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این	هفت	بر	پنج	دو	چهار	شش	هفت	هشت	نُه	ده	یازده	یک	بر
در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این	هشت	بر	دو	سه	چهار	پنج	شش	هفت	هشت	نُه	ده	یازده	یک
در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این	نُه	بر	سه	چهار	پنج	دو	سه	چهار	پنج	شش	هفت	هشت	نُه
در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این	ده	بر	چهار	پنج	دو	سه	چهار	پنج	شش	هفت	هشت	نُه	ده
در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این	یازده	بر	پنج	دو	چهار	شش	هفت	هشت	نُه	ده	یازده	یک	بر
در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این	یک	بر	سه	چهار	پنج	دو	سه	چهار	پنج	شش	هفت	هشت	نُه

اگر سطر و در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این

اگر سطر و در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این

در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این

در این سطر که در سطر طالع کشته نام با کیت و لقب و در این

وَالصَّوْتُ كَعَبْدٍ مَعْظُمٍ فِيهَا وَاللَّهُ جَاهِلٌ بِمَا فِي شَفَرِ

آنکه چون خود بیند که قوس شهر معین بر افشاند درین دایره نظر کند تا در کدام ربع دایره شهر معلوم باشد
و اگر با برسد که قدم در کدام ناحیه واقع شود دید آن طرف باشد و اگر چنانکه شهر را در دایره بیند در جدول
اطوال و عرض نظر کند و تفاوت باین الطول و تفاوت باین العرض بداند که معلوم کند اگر تفاوت
باین الطول ربع باشد تفاوت باین العرض نصف باشد و برسد اگر عرض که اکثر عرض شهر بود که نقطه جنوب
بود و اگر کمتر نقطه شمال و اگر تفاوت باین العرض ربع باشد نظر کند اگر طول که اکثر الطول بود و نقطه
غرب باشد و الا نقطه مشرق و اگر تفاوت هم در طول بود و هم در عرض جمع مسدود الحواف باید کرد و اگر اعظم



وَجَدْنَا نَاوِيًا مَوْجَهَا كَعَيْنٍ رَافِعَةٍ فِي الْبَلَدِ

استغفار قید است که هر کجا باشند و در هر سوره که می مضطرب شوند یا هر آفریننده قید ایشان از خانه کعبه مضطربند یا هر
چیز باشند و از هر کجا که باشند و در هر طریقی که می مضطرب کنند هر یک در که ام حبشه در آن عدد در آن وقت که مضطرب
قید باشند و آنرا درین دایره باز نموده ایم تا باشد
در این دایره و علم و بصیرت



جند احكام طه و ذ و اب

حکایت آنکه گفتند که در زمانه برهان برآمدی باشد که از او چنین کیسها برآید و چون
پیدا شود در عالم شکرشور و فتنه پیدا شود و این پشت صندره اند معلق چون قندج او گفته و میگوید
مردم آفتاب اند و اندر آفتاب بخیم خدایند بر روی کسی از این کجاست عذر از شمع آفتاب و در
و اما در مشرق پیشگاه و در مغرب ظاهر میگردند و اندر طرفی دم

اد بود خواجه از کجاست خیزد و در آینه دروید و

صبح طالع شود و در جهت مشرق و باده

وہابیہ اور سنیہ



جَدِّكَ مَعْرُوفٌ أَحْكَمُ الْمُلُوكِ عَدُوٌّ لِلْبُزْزِ

بدانکه این جد و نسب که ظاهر بر آن دفع کرده اند و برادر ایم تجرید کرده و درین مرجع و اگر که و از آنست که چون بعد بد آید و برق جستن گیرد آنروز در تقویم نظر فرماید و بد پسند که و و گردانم مرجع است از بروز و در آن روز

و آن مرغ را درین دایره طلب دارند و آن گاه که مرغ از زیر دایره

نیجا و در آن معلوم کنند و نمودار در

این راه به پیشگاه

آورد و اند
ط



جدول معرفت اول ہر ماہی خارج تقویم

برای آنکه هر چند که اول ماه باشد که کدام روز است آنچه از تاریخ هجرت تا اول آن ماه که مطلوب جمع کنند و ۸۸
 طرح کنند تا کمتر از هفت باشد پس اگر هیچ غایت نظر کنند که در روزی که مطلوب در او بر می آید که یک مرتبه در اول
 چه روز نوشته همان روز اول ماه مطلوب بود اگر چه تا آنکه در دوام و مقیم اگر کمتر در او بر آید که تمام هر روز نوشته
 باشد امروز اول ماه مطلوب بود باید که در هر یک از این طریق کردن غلط نکنند که این جدول محقق شده است

وامر علم البصائر



جَدِّكَ احْكَا طَهَّى قَوْسِي قَرْح

توس قوت و دیر رس و بلند و ستان معتبر دارند و بدان اعتماد و هر چه قضا کنند و حکم بکنند
که هرگاه ظاهر کرد و نظر کنند که در کدام جهت است و آفتاب در کدام برج است حکم آن خانه
درین دایره نوشته است بمطالع و زمانه و حکم از این علم طبعی و این را عظیم مکنون دانسته
و نیز از این اوج حکم کنند مثلاً اگر سر غلب بود قوت و حرب و غارت باشد و اگر سر
غالب بود فراز و عدل و انصاف بود که باشد و اگر زور غالب بود پادشاهان و سوار باشد
و اگر خاک غالب بود سرک و مفاجات باشد و بدانند و این علم



جدول معرفت سهم الحول و حکامه

حکامه تقدم احوال عالم را از سهم الحول دانسته اند و در هر شبانه روز در سهم
این سهم را به هفت قسم نموده اند هر قسم از آن بگویند که غروب و بجهاب سهم
الحول است در روز ششده و در هر سهم که اگر صاحب خانه در شب خود باشد یا غروب حکم کند و
و اگر صاحب سهم با سود نظر صورت یا عوارض باشد و بخش بخشد و بنگار فسخ الباعث
مستحب اهل در انداخت و ضعف احوال حکم باید کرد و معرفت این دایره چنانست که فضا
سیال حرکت شمس و قمر بگردند و بگویند زحل و اقانید موضع بیرون آید و این دایره وضع حکم اند



جدول معرفت حکامه و سهم الحول و حکامه

به انکه این دایره است که حکامه سهم عظیم معتبر دانند و در کتب احکام هند جان آورده اند و در این
هند صورت هر یک در در ششده که هر یک است نیز هر یک از او را بر دهم هندوان سوار است و در هر یک
روزها و در هر یک در ششده عالم در ساعات و در هر یک سهم عظیم است و در هر یک سهم عظیم است
هم رعایت باید کرد و در هر یک اوقات و ساعات می تواند بود که هر روز در هر یک و در هر یک در هر یک
کتاب در آن جهت عظیم و در هر یک سهم عظیم است و در هر یک سهم عظیم است و در هر یک سهم عظیم است
شروع خواهد نمود و در هر یک سهم عظیم است و در هر یک سهم عظیم است و در هر یک سهم عظیم است
البته رعایت این امر بکشد تا وقت آن امر بخیر و دفع آن امر باشد و این کتاب در هر یک سهم عظیم است
فصل در این معنی می باشد و این دایره



جدول مفت مواضع دایین سکر یلدوز

حکایتی گویند ستاره است که از اسکر یلدوز خیزد و بجز خط و بقدر اثر انوشم در نه و سی
کس ترا از حد و پنج و ذنب است و او را حرکتی معین کند و ابتدا در او از صبح بفرزند گویند
در ده روز در سی کند و ابتدا از شرق گیرند و گفته اند که هرگاه بسفر روند و ابتدا کار عظیم
کنند تا بدید که روزی بر طرف گشتند که آن کوکب در بگای پنهان حقیقا حرب و نزو و شطرنج
و در آغاز کار با بدید که در زمین بود و اندامیده وضع کند اندام معلوم شود که هر روز از ماهار
رنگان در کدام جانب است و از کار و تهر از بدید که از اثر او ایستد



جدول فی کیفیت وقوع القمر

به آنکه قمریات خود چنان دیگر کوکب نورانی نیست حریت کبر کشف مندر بگون آینه
چنان نور آفتاب می آید باشد روشن شود چنان از نور شمس که در تاریک کرد و بهینه از دور گشتند
حق در حرم آفتاب بود نورانی بود و چنان با آفتاب در یک موضع جمع شود در مکانی باشد و چنان آفتاب
کاهش دارد و در ده مظهر که از آن قمری است و در شود و از نصف نورانی اند که مرغان شود و آن قطعه
باشد از حرم قمریان در بر وضیاء و ظلام و دایره مرغان دیگر مرغان و آن هلال است و کسب بقدا و
از آفتاب گنج نورانی و میشود تا سقای نصف نورانی می دران شود و آن بدر باشد و بعد از آن هم
ترتیب مذکور نور ماه که قرب او آفتاب نقصان تا تاریکی رسد و صورت نماید و نقصان
می دران مرغان و در وقت آفتاب و در وقت



جدول مفردات بیوت دوازده گانه باعتبار ارباب ثلثه شلثه ایشان			
رب اول شلثه	رب دوم شلثه	رب سیم شلثه	رب
حیات در شلثه	حیات و کالبدی	حیات و کالبدی	حیات
و اول در شلثه	و اول در شلثه	و اول در شلثه	و اول در شلثه
مال و معاش	اعوان و انصار	عوت و رفعت و سخاوت	مال
مهرتوان از امارت	مهرتوان از امارت	مهرتوان از امارت	مهرتوان
آباد	ضیاع و عقار	عاقبت کارها	آباد
حیات و ولد	لذت و طرب	و اول و اجار و هدایا	حیات و ولد
بیماری	مالیات و عاقلان	موانعی و موانع و اول	بیماری
از وای و نواح و دوا	اصدا و خصم	شکست و محامه	از وای و نواح و دوا
مرک	خفت و خطر	موارثت	مرک
سفر و خبر و نشر	عبادت و نفع	علم و رؤیا و صدف	سفر و خبر و نشر
ولایت سلطان	نجات و درام و راه	علم و نجات و راه	ولایت سلطان
اینها را بر آید	دوستان و سادات	سازگاری و اشتغال	اینها را بر آید
دشمنان	بدبختی و بدبخت	ستوران	دشمنان

تفصیل یکصد و بیست و یک کتب ثوابت				
قدشتم	تدریجی	تدریجی	تدریجی	تدریجی
۳۹	۴۱۷	۴۷۴	۲۰۱	۴۵
۱۵				

جدول مفردات بیوت دوازده گانه باعتبار بیوت آنها شلثه			
ثلثه آفتی	ثلثه خاک	ثلثه بادی	ثلثه آبی
روح	هیئات	صورت	بدن
دخول	دخول	اعوان	معاش
نقل	اقتیاد	اخوه	رؤیا
کفایت	عقار	عاقبت اموال	مستوفات
رسائل	زودع	ولد	هدایا
دندان	موت و کینین	عبید	امراض
اصدا و خصم	سخت	تزیج	غائب
موت	میراث	رحمت	مال صاحب
دین	سفر	علم	زوال سلطان
سلطان	صناعت	انتهات	تندر
اینها را بر آید	الطریق	اصدا و	سعادت
شقاوت	حس	امداد	بهاشم

وجه سیم	وجه دوم	وجه اول	وجه اول
زینتی که بر او با	حالت	حیات	حیات
سازد و آن سزده	حالت	حیات	حیات
شده باشد	حالت	حیات	حیات
دخول	دخول	اعوان	معاش
نقل	اقتیاد	اخوه	رؤیا
کفایت	عقار	عاقبت اموال	مستوفات
رسائل	زودع	ولد	هدایا
دندان	موت و کینین	عبید	امراض
اصدا و خصم	سخت	تزیج	غائب
موت	میراث	رحمت	مال صاحب
دین	سفر	علم	زوال سلطان
سلطان	صناعت	انتهات	تندر
اینها را بر آید	الطریق	اصدا و	سعادت
شقاوت	حس	امداد	بهاشم

جدول مشروبات کو ایک سببہ

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

تمہ جداول منسوب کو ایک سبب

[illegible]

تمہ جلال منشورات کو ایک سیکہ

[illegible]

تتمدد في السنوات كواكب كعبه

مقادیر و جواهر	مناجها و جامها	امراض	مواضع
بلور زعفران و مرزبان خود و ذاج سفید و بکینه بقی و هر سنگ شفاف و سفید و سنگ قرمز و سنگ بنفشه و انگشترها و دهنت و چشم و درم	جامهای شیشه و دست بخین و انگشتر و دستمال	خالج و زخم و قطع اعضا و امراض مزمنه و باختران بلغم هر سه	ابکرها و شرابخانه و درها و چاهها و صراها و باغها و حوضها و بستانها
سیماب و کربا و یاقوت و یسجد و جواهر و برنج بد و صندل و دانه فلفل و بشار و صاب و مرید چون درم و دینار و بشیر	ظفر و عصاره الطهای کناش و صناع	صرع و مکتند و ان و لک و برنج و عوی و برجان سناه و و سوس و ف و باغچه و و باغچه و ف	مواقع منفس و عباد و غلها و دیوانها و بازارها و میدان و کتابخانه و ایوانها و طاعت کتابت و زیارت باشد
جبل و زبرجد و مرزبان و سنگ نیش و فیروزه و کاج و یاقوت و سر و مرزبان و ظریف که از طلا و نقره سازند و جواهر و زین و سیمین	جامهای نیک و زلفی و دیسهای نیک و جامها منفس و عصاره و یاقوت و سفید	ضعف دل و دماغ و کمره و مثانه و بوسیر و بلغم از بلغم و سردی تری پیدا شود	سکرها و تری و زارها و حرا که نماشا و عیش و آن کرد و مقامها بلند و عباد و غلها و مرزبانها و سرداها
نزد یاقوت و کاج و کربا و یاقوت و کربا و یاقوت و یاقوت و سندروس و زلف و هر سنگ قیمتی و کربا و یاقوت و کربا و یاقوت	کروناج و یاقوت و صبر و طلا باشد و باطلها و شاید و جامهای نیک	درد چشم و دماغ و دل و باختران و کمره و خشک بوده باشد	مدنها و فضاهای عالی و مقر سلاطین
مس و نخل و شیشه و عصاره و آهن و سنگهای سخت که در درم و زنده و آلات حرب	جامهای سنگ و یاقوت و در حرب پوشند	نفسه و دماغ و فم و ده چشم و دماغ و سوس و فم و دماغ و فم و ده دور و از کمر و خشکی زاید	اتکدها و زندان و لشکر گاه و مذهب و جوارات و سپاهگاهها و مطبخها
زهر و سیم و زلفی و برنج و الماس و روی سفید و مرزبان که در درم و مرزبان و یاقوت و کربا و سنگ و سنگهای سفید و زنده که شریف بود	دیسهای قیمتی و یاقوت از این و سیم و یاقوت ایمن بود و یاقوت باشد	بروز و یاقوت و یاقوت و دماغ و دماغ و دماغ از یاقوت و یاقوت و هر سه	مساجد و میدان و مواضع مقدس و خزان و مقامهای عالی و حوض و عباد و غلها و صابر و غلها و حلاله
سرب و سنگهای سیاه و سخت و پیچید و چرخ آهن و لاج و مرزبان سنگ	جامهای مویشی و چشمه و یاقوت خشن باشد	خفام و نفوس و مزاج و امعا و دماغ و دماغ و دماغ و دماغ و دماغ و دماغ و دماغ و دماغ و دماغ	خلها و سحر و غلها و غلها و چاهها و دیوارها و غلها و یاقوت و غلها و غلها و غلها و کربا

أحوال مثلثات

[illegible]

جدول کتابت برج و طرزہ کا

[illegible]

[illegible][illegible]

تمت بحمد الله تعالى

فقد انما نريد ان يخرجنا باصطلاح مخمين بنا وانك بعد ان اجتمع بيننا

[illegible]

أوزان شرعية

اوزان طیبہ صغار

اوزان طبعیه کبار

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

نمبر	د	وم	ا	د	ام	د	اود	کوم	ل
۱	مريخ	زهره	عطارد	مر	شمس	عطارد	زهره	مريخ	مشترى
۲	زحل	زحل	مشترى	مريخ	زهره	عطارد	مر	شمس	عطارد
۳	زهره	مريخ	مشترى	زحل	زحل	مشترى	مريخ	زهره	عطارد
۴	مر	شمس	عطارد	زهره	مريخ	مشترى	زحل	زحل	مشترى

ولم ينم طبر

حدیث از رحمان

[illegible][illegible]

اسوئیاتی بعرض اب بحسب درجہ شمس **حل**

[illegible]

اشارة اليه بعرض **لب** بحرف جات برج **نور**

[illegible]

توبة اليسى بعرض **لب** محببات برج **جوزا** فؤاد اليسى بعرض **لب** محببات برج **طمان**

[illegible]

نکته ایست بعد از پنج جابجی اشد

[illegible]

للقبيلتين عرض لبحر الجارح من ايدى
تعدا الشواهد لبحر الجارح من ايدى

[illegible]

لشوی با آیش بعضی از مجتهدان برج **مقدس** / لشوی با آیش بعضی از مجتهدان برج **جده**

[illegible]

تَوْبَةُ الْبَيْتِ بَعْضُ الْجَدِّ بِطَارِجٍ دَلِيلٍ | تَوْبَةُ الْبَيْتِ بَعْضُ الْجَدِّ بِطَارِجٍ دَلِيلٍ

[illegible]

قوای مختصه نفس نبات

قوای که مشترک است میان نه نباتات و حیوانات و انسان و از قوای طبیعی که بنید و معدن آن در حیوانات و انسان یکسان است و بواسطه ویرها که مشترک است نیز یکدست شادی میشود در جمیع اجزاء بدن و اصول این قوای سه قسم است

غذیه	نامیه	مولد
و احتیاج بان بجهت بقای شخص است و کار آن داخل نمودن غذاست در بدن و مستحیل نمودن آن تا اینکه بدلی ما بخلل شود و این را چهار خادم باشد	و احتیاج بان بجهت تکمیل شخص است و نباتات آن بجای که کالات مقصود از او نماند صا در شد انرا و کار او این است که آنچه از غذا زاید باشد از بدن ما بخلل از داخل اجزاء اصلیه کند و طول عرض و عمق آنها را زیاد کند و مراد از اجزاء اصلیه اجزائی است که از زمین متکون گردیده است مانند عظام و اعصاب و رباطات و شرائین و اورده و مقابل نموزبول است و ممن که زیاد شد اجزاء زاید است از قبیل ریه و پیه و جریب نیز کار او است و مقابل بمن هزال است و قوه غاذیه را از قوت مصروع کینند و بعضی فاعل وجود آن نمیشا شد و بعضی این افعال را نسبت بقوت غاذیه کار او را نسبت بخداوندی املا دهند و حصول این افعال بحیث زیاد از قوه عذیمه الشعیر محال زایدی از اضراف نمونکند و علی ای تقدیر در حسن توقف قطع شود و کار غاذیه تا آخر عمر باقی ماند	و احتیاج بان بجهت بقای نوع است از تمام شدن و آن قوت است مرکب از سه قوت اول آنکه غذا را بعد از هضم راجع صورت منوی بخشد و قوی آنکه اجزاء منوی را زیاد کند و مراد از اجزاء اصلیه اجزائی است که از زمین متکون گردیده است مانند عظام و اعصاب و رباطات و شرائین و اورده و مقابل نموزبول است و ممن که زیاد شد اجزاء زاید است از قبیل ریه و پیه و جریب نیز کار او است و مقابل بمن هزال است و قوه غاذیه را از قوت مصروع کینند و بعضی فاعل وجود آن نمیشا شد و بعضی این افعال را نسبت بقوت غاذیه کار او را نسبت بخداوندی املا دهند و حصول این افعال بحیث زیاد از قوه عذیمه الشعیر محال زایدی از اضراف نمونکند و علی ای تقدیر در حسن توقف قطع شود و کار غاذیه تا آخر عمر باقی ماند

انتهیین دفع میشود

قوای حیوانه که مشترک است میان انسان و سایر حیوانات و منقسم بدو قسم است

مدرک و آن قوت است که در انسان و سایر حیوانات و معدن آن در دماغ است از جوهر دماغی که از غلبه دماغ اصل و مجزیه و طبع فاعلی یافته بواسطه اعصاب که مشترک است بین دماغ است و از آن قوت مدرک ظاهر می گردد که در انسان و سایر حیوانات و از آن قوت مدرک که در جمیع اجزای بدن و اصول این قوای سه قسم است

غذیه	نامیه	مولد
و احتیاج بان بجهت بقای شخص است و کار آن داخل نمودن غذاست در بدن و مستحیل نمودن آن تا اینکه بدلی ما بخلل شود و این را چهار خادم باشد	و احتیاج بان بجهت تکمیل شخص است و نباتات آن بجای که کالات مقصود از او نماند صا در شد انرا و کار او این است که آنچه از غذا زاید باشد از بدن ما بخلل از داخل اجزاء اصلیه کند و طول عرض و عمق آنها را زیاد کند و مراد از اجزاء اصلیه اجزائی است که از زمین متکون گردیده است مانند عظام و اعصاب و رباطات و شرائین و اورده و مقابل نموزبول است و ممن که زیاد شد اجزاء زاید است از قبیل ریه و پیه و جریب نیز کار او است و مقابل بمن هزال است و قوه غاذیه را از قوت مصروع کینند و بعضی فاعل وجود آن نمیشا شد و بعضی این افعال را نسبت بقوت غاذیه کار او را نسبت بخداوندی املا دهند و حصول این افعال بحیث زیاد از قوه عذیمه الشعیر محال زایدی از اضراف نمونکند و علی ای تقدیر در حسن توقف قطع شود و کار غاذیه تا آخر عمر باقی ماند	و احتیاج بان بجهت بقای نوع است از تمام شدن و آن قوت است مرکب از سه قوت اول آنکه غذا را بعد از هضم راجع صورت منوی بخشد و قوی آنکه اجزاء منوی را زیاد کند و مراد از اجزاء اصلیه اجزائی است که از زمین متکون گردیده است مانند عظام و اعصاب و رباطات و شرائین و اورده و مقابل نموزبول است و ممن که زیاد شد اجزاء زاید است از قبیل ریه و پیه و جریب نیز کار او است و مقابل بمن هزال است و قوه غاذیه را از قوت مصروع کینند و بعضی فاعل وجود آن نمیشا شد و بعضی این افعال را نسبت بقوت غاذیه کار او را نسبت بخداوندی املا دهند و حصول این افعال بحیث زیاد از قوه عذیمه الشعیر محال زایدی از اضراف نمونکند و علی ای تقدیر در حسن توقف قطع شود و کار غاذیه تا آخر عمر باقی ماند

انتهیین دفع میشود

حدود الشاهانسه قاپو و ثواب نصف انهارند و علی

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

١٤٢	١٤٣	١٤٤	١٤٥	١٤٦	١٤٧	١٤٨	١٤٩	١٥٠	١٥١	١٥٢	١٥٣	١٥٤	١٥٥	١٥٦	١٥٧	١٥٨	١٥٩	١٦٠	١٦١	١٦٢	١٦٣	١٦٤	١٦٥	١٦٦	١٦٧	١٦٨	١٦٩	١٧٠	١٧١	١٧٢	١٧٣	١٧٤	١٧٥	١٧٦	١٧٧	١٧٨	١٧٩	١٨٠	١٨١	١٨٢	١٨٣	١٨٤	١٨٥	١٨٦	١٨٧	١٨٨	١٨٩	١٩٠	١٩١	١٩٢	١٩٣	١٩٤	١٩٥	١٩٦	١٩٧	١٩٨	١٩٩	٢٠٠	٢٠١	٢٠٢	٢٠٣	٢٠٤	٢٠٥	٢٠٦	٢٠٧	٢٠٨	٢٠٩	٢١٠	٢١١	٢١٢	٢١٣	٢١٤	٢١٥	٢١٦	٢١٧	٢١٨	٢١٩	٢٢٠	٢٢١	٢٢٢	٢٢٣	٢٢٤	٢٢٥	٢٢٦	٢٢٧	٢٢٨	٢٢٩	٢٣٠	٢٣١	٢٣٢	٢٣٣	٢٣٤	٢٣٥	٢٣٦	٢٣٧	٢٣٨	٢٣٩	٢٤٠	٢٤١	٢٤٢	٢٤٣	٢٤٤	٢٤٥	٢٤٦	٢٤٧	٢٤٨	٢٤٩	٢٥٠	٢٥١	٢٥٢	٢٥٣	٢٥٤	٢٥٥	٢٥٦	٢٥٧	٢٥٨	٢٥٩	٢٦٠	٢٦١	٢٦٢	٢٦٣	٢٦٤	٢٦٥	٢٦٦	٢٦٧	٢٦٨	٢٦٩	٢٧٠	٢٧١	٢٧٢	٢٧٣	٢٧٤	٢٧٥	٢٧٦	٢٧٧	٢٧٨	٢٧٩	٢٨٠	٢٨١	٢٨٢	٢٨٣	٢٨٤	٢٨٥	٢٨٦	٢٨٧	٢٨٨	٢٨٩	٢٩٠	٢٩١	٢٩٢	٢٩٣	٢٩٤	٢٩٥	٢٩٦	٢٩٧	٢٩٨	٢٩٩	٣٠٠	٣٠١	٣٠٢	٣٠٣	٣٠٤	٣٠٥	٣٠٦	٣٠٧	٣٠٨	٣٠٩	٣١٠	٣١١	٣١٢	٣١٣	٣١٤	٣١٥	٣١٦	٣١٧	٣١٨	٣١٩	٣٢٠	٣٢١	٣٢٢	٣٢٣	٣٢٤	٣٢٥	٣٢٦	٣٢٧	٣٢٨	٣٢٩	٣٣٠	٣٣١	٣٣٢	٣٣٣	٣٣٤	٣٣٥	٣٣٦	٣٣٧	٣٣٨	٣٣٩	٣٤٠	٣٤١	٣٤٢	٣٤٣	٣٤٤	٣٤٥	٣٤٦	٣٤٧	٣٤٨	٣٤٩	٣٥٠	٣٥١	٣٥٢	٣٥٣	٣٥٤	٣٥٥	٣٥٦	٣٥٧	٣٥٨	٣٥٩	٣٦٠	٣٦١	٣٦٢	٣٦٣	٣٦٤	٣٦٥	٣٦٦	٣٦٧	٣٦٨	٣٦٩	٣٧٠	٣٧١	٣٧٢	٣٧٣	٣٧٤	٣٧٥	٣٧٦	٣٧٧	٣٧٨	٣٧٩	٣٨٠	٣٨١	٣٨٢	٣٨٣	٣٨٤	٣٨٥	٣٨٦	٣٨٧	٣٨٨	٣٨٩	٣٩٠	٣٩١	٣٩٢	٣٩٣	٣٩٤	٣٩٥	٣٩٦	٣٩٧	٣٩٨	٣٩٩	٤٠٠	٤٠١	٤٠٢	٤٠٣	٤٠٤	٤٠٥	٤٠٦	٤٠٧	٤٠٨	٤٠٩	٤١٠	٤١١	٤١٢	٤١٣	٤١٤	٤١٥	٤١٦	٤١٧	٤١٨	٤١٩	٤٢٠	٤٢١	٤٢٢	٤٢٣	٤٢٤	٤٢٥	٤٢٦	٤٢٧	٤٢٨	٤٢٩	٤٣٠	٤٣١	٤٣٢	٤٣٣	٤٣٤	٤٣٥	٤٣٦	٤٣٧	٤٣٨	٤٣٩	٤٤٠	٤٤١	٤٤٢	٤٤٣	٤٤٤	٤٤٥	٤٤٦	٤٤٧	٤٤٨	٤٤٩	٤٥٠	٤٥١	٤٥٢	٤٥٣	٤٥٤	٤٥٥	٤٥٦	٤٥٧	٤٥٨	٤٥٩	٤٦٠	٤٦١	٤٦٢	٤٦٣	٤٦٤	٤٦٥	٤٦٦	٤٦٧	٤٦٨	٤٦٩	٤٧٠	٤٧١	٤٧٢	٤٧٣	٤٧٤	٤٧٥	٤٧٦	٤٧٧	٤٧٨	٤٧٩	٤٨٠	٤٨١	٤٨٢	٤٨٣	٤٨٤	٤٨٥	٤٨٦	٤٨٧	٤٨٨	٤٨٩	٤٩٠	٤٩١	٤٩٢	٤٩٣	٤٩٤	٤٩٥	٤٩٦	٤٩٧	٤٩٨	٤٩٩	٥٠٠
-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----

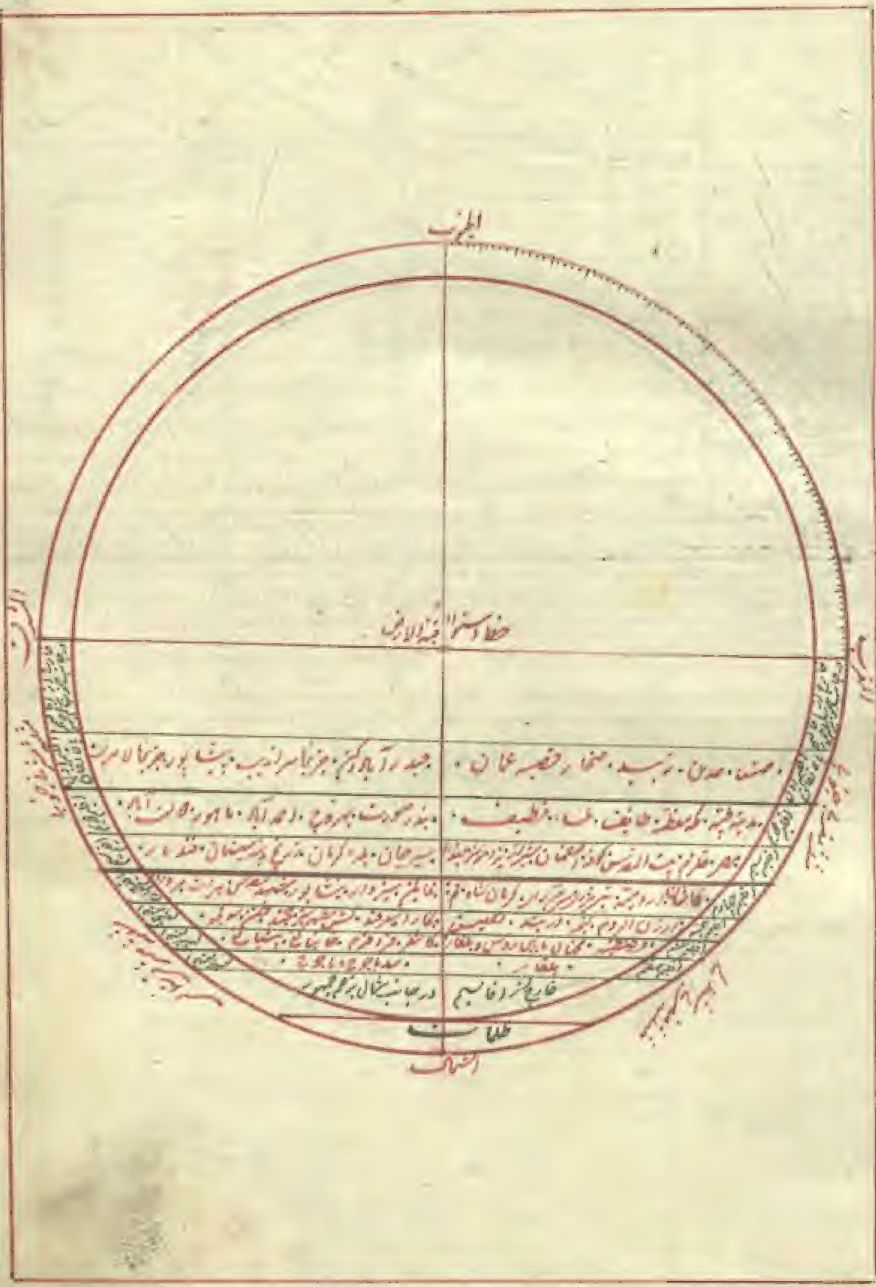
[illegible]

الحمل بنار اضغاث
اصغر نوار
بالهون عسره حبار و فو
الاس از اصغیان و در آن
الحمل بنار اضغاث

مدرسه فقهیه و حقوقیه
از تاریخ ۱۳۰۵
در شهر تهران



چنانکه بطریق مسطر معهوده را در اول بجای رشتن مختلف در طولی و عرض تقسیم نموده است و دهکات و درجه ها بنشیند که بشماره هفت و شصت
چنانکه رسم شده است و در شش زاویه تقسیم نموده است که در اطراف آن شش زاویه مساوی و شش ضلع بر هر ضلع زاویه برابر با آن شش ضلعیکه نور است
در شش ضلع مساوی و در شش زاویه مساوی را در شش ضلع بر هر ضلع زاویه برابر با آن شش ضلعیکه نور است و شش ضلع مساوی و در شش زاویه مساوی را در شش ضلع بر هر ضلع زاویه برابر با آن شش ضلعیکه نور است



[illegible][illegible]

694

A. E. 1.

[illegible]

[illegible]

الحجوة

السلام

18



طالع در مدخل غریب که در باب نوزدهم در جدول پنجم بیاید که در این جدول
نقص هر دو را ۱۲۰ است و هر یک از این دو را ۶۰ است و هر یک از این دو را ۶۰ است و هر یک از این دو را ۶۰ است

طالع	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰
طالع	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰
طالع	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰
طالع	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰
طالع	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰

طالع در مدخل غریب که در باب نوزدهم در جدول پنجم بیاید که در این جدول
نقص هر دو را ۱۲۰ است و هر یک از این دو را ۶۰ است و هر یک از این دو را ۶۰ است و هر یک از این دو را ۶۰ است

طالع	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰
طالع	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰
طالع	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰
طالع	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰
طالع	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰

طالع در مدخل غریب که در باب نوزدهم در جدول پنجم بیاید که در این جدول
نقص هر دو را ۱۲۰ است و هر یک از این دو را ۶۰ است و هر یک از این دو را ۶۰ است و هر یک از این دو را ۶۰ است

طالع	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰
طالع	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰
طالع	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰
طالع	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰
طالع	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰

طالع	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰
طالع	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰
طالع	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰
طالع	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰
طالع	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰

طالع در مدخل غریب که در باب نوزدهم در جدول پنجم بیاید که در این جدول
نقص هر دو را ۱۲۰ است و هر یک از این دو را ۶۰ است و هر یک از این دو را ۶۰ است و هر یک از این دو را ۶۰ است

طالع در مدخل غریب که در باب نوزدهم در جدول پنجم بیاید که در این جدول
نقص هر دو را ۱۲۰ است و هر یک از این دو را ۶۰ است و هر یک از این دو را ۶۰ است و هر یک از این دو را ۶۰ است

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

مقالة سیم از اربع مقالات در آنچه عارض میشود موالید را بالذات نه بمشارکت با غیره و آن
نهایت بر چهارده باب **باب اول** در آنکه از برای وجود انسانی دو مبدا میباشد که از مزاج کواکب
در هر یک از آن دو وقت استدلال بر احوال او در سایر اوقات توان نمود و در آنکه هر یک از آن
دو مبدا اگر چه مخصوص میباشد بخاصیت که در آن دیگر میباشد ولیکن مبدا دوم که وقت
پروت آمدن طفل است از رحم اول است باعتبار از مبدا اول که وقت سقوط نقطه در رحم باشد
و در افاده برهان بر این مطلب **باب دوم** در آنکه دانستن درجه طالع وقت پروت آمدن طفل از
رحم بالاتر رسیده تحقیق خالی از صعوبت میباشد و اگر چه از میان آن آلات با سطرلاب اعتماد
اعتماد بیشتر حاصل است و بعد از آن بالذات اطلاق و بعد از آن بالذات اب که در این زمان آنرا
وجوه و سبب گویند و از آن جهت که اعتماد با آنها حاصل نمیشد محتاج میشویم در معرفت درجه طالع
طبیعی و تحقیق بقاعده علی بعد از دانستن وقت تقریبی که آنرا نمودار بطلمیوس گویند و آن است که
نظر شود بسوی جزو اجتماع یا استقبال که پیش از ولادت است هر کدام که نزدیکتر بوده باشند
در اجتماع نظر شود بجزو نیرین و در استقبال نظر شود بجزو نیری که فوق الارض است بعد از آن
نظر شود در وقت ولادت بان کواکبی که مستحق میباشد ندیر آن جزو را و آنچه بان حاصل میشود
استحقاق ندیر پنج جزا است اول صاحب خانه بودن **دوم** صاحب مثلث بودن و صاحب مثلث
بطریق بطلمیوس باید گرفت نه طریقه جهود **سیم** صاحب شرف **چهارم** صاحب حد **پنجم**
آن کواکبی که از تحت الشعاع پروت است و فوق الارض است و ناظر است بنفس از ثلث یا ندیس
یا ربع یا مقابل یا آنچه در حکم نظر باشد از ناظر مطلع یا زمان یا نقل نور یا جمع نور آن کواکب که

در وقت ولادت
در وقت ولادت
در وقت ولادت

مقاله
کتاب
باب سیم

که پیش از یک لایزال در اوج است یا نه انفا ان مستحق ندیر آن جزوات و هرگاه
دو کواکب یا بیشتر ملاوی باشند در استحقاق ندیر آن جزو نظر شود با آنچه درجه ان اقرب است
در برج خود بدرجه طالع تقریبی یا طالعش را اگر بطالع نزدیکی بوده باشد درجه طالع را در جزو
آن کواکب مستول بر جزو گیریم و باقی او را دو بیوت را تابع ان گردانیم و اگر یکا شتر نزدیکی بوده باشد
یعنی عدد درجه کواکب مستول بر جزو نزدیکی بدرجه طالع تقریبی باشد درجه طالع را ان
درجه گیریم و درجه طالع و سایر او را دو بیوت را تابع ان گردانیم و اگر یک کواکب منفرد باشد در
ندیر آن جزو هر یک از او را دو تابع ان گردانیم خلاصه آنکه هر کواکب که اقوی باشد در ندیر آن جزو
درجه او مقبر میباشد **باب سیم** در قسمت کفنا در موالید یعنی مقالة سیم و چهارم بر
لایق نظام طبیعی و آن بر سبیل اجمال منقسم میشود بچهار قسم **قسم اول** در احوالی که عارض
میشود مولود را قبل از ولادت و آن یک صنف است از سخن و آن سخن در والدین مولود است
قسم دوم در احوالی که عارض میشود مولود را قبل از ولادت و بعد از آن و آن نیز یک صنف است
از سخن و آن سخن در برادران و خواهران مولود است **قسم سیم** در احوالی که عارض میشود مولود را
در وقت ولادت و آن چهار صنف از سخن است **صنف اول** در ذکویت و انوایت مولود **صنف**
دوم در نروام و غیر نروام بودن مولود **صنف سیم** در آنکه خلقت مولود کشته است از خلقت طبیعی
یا نه **صنف چهارم** در آنکه مولود غذا بخورد یا نه **قسم چهارم** در احوالی که عارض میشود مولود را بعد
از ولادت و آن سه صنف از سخن است **اول** در عمر مولود **دوم** در صورت و حلیه مولود
سیم در علل و اوقات بدلت مولود **چهارم** در اخلاق و احوال نفسانی مولود **پنجم** در علل و
اوقات نفسانی مولود **ششم** در بحث مولود در امر ملک **هفتم** در نیکی و بدی مولود
هشتم در صنعت و شغل و عمل مولود **نهم** در آنچه متعلق به تنفس مولود است از عده
نوجات و بودن نزدیج او نزدیج طبیعی یا غیر طبیعی و مدت مکث او باز و جات او **دهم** در
ازداد مولود **یازدهم** در معاشرت و مخالفت او با مردم **دوازدهم** در عزیت و سفیر مولود **سیزدهم**

درجه

در وقت

یا شعاع او در پیش روی لیل باشد و گوید بگر اشعاع آن در پشت سوره لیل باشد یعنی بخدا حرم که مختلط و
 منزه شود قوتی ان کواکب با آن دلیل خواه در یک برج باشند یا دلیل دارد و برج و اگر مقصود فقر
 حال پدید باشد فرضاً و دلیل هم شمس بوده باشد و زحل که شریک شمس است در نزد مشرق باشد و بر مواجعه
 شمس یعنی بعد از آن شمس مانند بعد از آنه او که در تحت کلاکت شمس است یعنی جدی از خانه انقباض یعنی
 در ششم او بوده باشد و اگر مقصود معرجه حال ما در باشد و فرد لیل بوده باشد زهره مشرق و در حواله
 قمر یعنی سیم او دلالت کند بر بادهای سعادت والدین بقدر قوت مستولی بر دلیل والدین و بقدر
 آن و اگر کواکب که فرا گرفته اند برین را غوس باشند یا کواکب که در کیفیت مضرة آن تیر پنداشد
 منبج نسبت بشمس یا زحل نسبت بمقبر یا اخاطه نکرده باشد یعنی که دلیل است همچنان از سعود و کواکب
 که نافع باشد در تعدیل کیفیت مضرة او و بوده باشد آن نیز خالی السیر مخصوصاً در باب پدید زحل در وضع
 ناپسند باشد و در باب ما در زهره در چنین وضعی بوده باشد دلالت کند بر پستی ریشه حال والد یا
 والدین و خلاصه است عیش او و رنج و شقاوت او پس اگر زحل طلوع کند بعد از قمر یا منبج بعد از شمس و سعود
 نظر کنند بشمس یا قمر دلالت کند بر احوال مزبور و اگر سهم السعاده که بعد از این مذکور خواهد شد بوده
 باشد موافق با کواکب که احاطه نموده اند بر پستی که دلیل است مثل آنکه بوده باشد بر تلیت یا اندرین آن
 کواکب عالم مانند ملك والدین از تلف شدن و اگر سهم السعاده بر غیر این حالت بوده باشد و نظر کنند بر پستی
 که دلیل است یا آنچه قائم مقام آن تیرات همچنان از سعود یا نظر کنند غوس برود ملك والدین و فقیر گردند
 و ملك ایشان بعد از ولادت مولود از دست ایشان گرفته شود و مولود منفع نکرده و ملك ایشان این
 بود حال دلیل اول و همچنین است حال دلیل دوم که کواکب مستولی بر نزد لیل یا قائم مقام او بوده باشد و
 همچنین موضع مستولی که دلیل سیم است و باید که معلوم بوده باشد که عادت بطلیموس است که در خانه
 غایت سعادت و شقاوت را ذکر نماید و حال وسط آنرا بمقاصیه بایده دانت مثلاً هرگاه دانسته شد
 که هرگاه اخاطه کند بدلیل پدید اجرام و شعاع سعود بوده باشد پدید در غایت سعادت در ملك هرگاه
 اخاطه کند بدلیل او اجرام و شعاع غوس بوده باشد پدید در غایت شقاوت و بدینچنین در باب ملك

پس هرگاه بکطرف و لیل هم اشعاع سعد بوده باشد مثلاً در قدام او و در خلفت آن جرم یا شعاع غوس
 حکم بر وسط در باب سعادت و شقاوت باید نمود و همچنین در سایر ابواب و اما در این مورد والدین در
 درازی و کوتاهی آن پس دانسته میشود از نظر کواکب سعد و غوس بدلیل والدین هر یک از دلایلی
 سه گانه که بدلیل بوده باشد و مستولی بر دلیل و جای مستولی پس اگر بوده باشد مشتری و زهره ناظر بشمس
 یا زحل یا اندر بایکدیگر ناظر یا زحل ناظر بشمس بنظر موافقت و دوستی و هر دو قوی حال دلالت
 کنند بر طول عمر پدید و اگر سعد بنظر نکند بر پستی لیل پدید و شمس و زحل بنده باشند در جای خود
 قوی حال و لیکن زهره و مشتری بایکدیگر ناظر و شمس و زحل نیز بایکدیگر ناظر نه دلالت کنند بر طول عمر
 بر قصر مدت عمر پدید و اگر چنین نباشد و بوده باشد منبج عالی بشمس یا زحل یعنی بحر که معدل آنهارا
 روند باشد بسوی موضع شمس یا زحل مثل اینکه منبج در عاشر باشد و شمس در نهم که منبج بحر که
 معدل بنهم خواهد آمد یا منبج روند بمقارنه شمس یا زحل یا اتصال با آنها و شمس و زحل با هم بنظر
 دوستی و موافقت نظر نکنند بلکه بر منبج و مقابل یکدیگر باشند یا بوده باشند هر دو در پستی
 زایل یا ساقطه از طالع پس این احوال دلالت کنند بر ناخوشیهای که اخفا دلالت کنند بر کوتاهی
 عمر پدید بجهت آنکه اگر منبج چنین بوده باشد یعنی روند بمقارنه یا اتصال بشمس یا زحل و بوده
 باشند هر یک از آن دو که میباشند لیل روند طالع یا عاشر یا روند بسوی آن دو دلالت کنند بر
 کوتاهی عمر و اگر آن دو روند یک بر روند بسوی آن دو روند بگر باشند دلالت کنند پس اگر شمس
 و لیل بوده باشد دلالت کند بر مردن پدید بناگاه یا رسیدن اقیهه بچشمش و اگر لیل زحل باشد
 دلالت کند بر مردن پاسب و لرزیدن یا ناخوشی که سبب بریدن یا سوختن بوده باشد و اگر زحل
 و شمس چنانکه مذکور شد در منبج و مقابل یکدیگر باشند و هر یک که دلیل اند و رواند یا روند
 با و ناد باشند دلالت کند بر مردن پدید ناخوشیهای که سبب اخاطر طریقههای اذیت رسانند
 باشد و همچنین است حال در دو دلیل دیگر که عبارت از مستولی بر موضع شمس یا زحل بوده باشد
 و موضع مستولی و بجهت شناختن مقدار ناخوشی و اذیت و زمان حدوث پس بدینست که در

اینجا در این مورد باید دانست که در این باب

باب سیم گفته شد **فانما استن** عمر مادر پس اگر مشغول ناظر باشد بسوی غیر اگر دلیل قریب باشد و بسوی
 زهره اگر او دلیل باشد بر چشم نظری که باشد یا زهره و قمر که هر دو دلیل مادنند یا یکدیگر مفادین باشند
 یا ناظر یکدیگر قبلت یا تدبیر نه بمقابل و ترجیح و اندوختن حال باشند دلالت کنند بر احوال بر طول عمر
 مادر و اگر زحل نظر کند بسوی قمر بمقابل زهره یا برین بیج یا مقابل و بوده باشد قمر نافع السیر یا زایل از دند یا عث
 کردند در مادر و علل و افات و اگر زحل و اندلسیر باشند و در طالع یا عاشر یا روند بسوی ان دو و نده
 کنند بر کونای عمر مادر و اگر دوران دو و نده یک باشند یا روند بسوی ان بیج مایل روند باعث کردند
 افات و علت و اگر نظر بر بیج قمر بوده باشد بر سبیل مفادین یا ترجیح یا مقابل و قمر و روند باشد دلالت
 کنند بر این حالت بر صحت فحشاء یا افق و چشم و اگر زحل در زایل روند باشد دلالت کنند بر مردن مادر از
 انداختن بچه یا آنچه بان مانند یا افات که عارض کرد از بریدن عضوی یا سوختن ان و اگر نظر بر بیج قمر
 یا ترجیح یا مقابل زهره بوده باشد حادث کرد در مادر و موت بسبب تبها و یا ناخوشیها و که باعث
 نار بر چشم شود اگر زهره در طالع یا عاشر یا روند بسوی اندو باشد بیج در مایل اندو روند
 و اگر زهره در راجع ضرایح یا سابع یا روند بسوی اندو باشد دلالت کند بر غنیمت و طوبیها و نفعه
 و اگر زحل نظر کند بسوی قمر و روند باشد دلالت کند بر مردن بسبب تب یا الزه و اگر زحل در
 زایل روند باشد دلالت کند بر مردن بسبب ورمها و الکله که در رحم او افتد و در هر حال خصوصاً
 افات و علل که عارض پدر و مادر میشود محتاج میباشیم بشناختن طبایع و بوجی که دلیل در این بیج
 میباشد که هر یک اقتضای چه نوع ناخوشی و افات و مرض را مینمایند و همچنین محتاج میباشیم بفرق
 طبایع بیوت و هر دو در باب معرفت علل و افات مولود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عجله
 احوال پدر و مادر و از موضع شمر و مسئولی بر اغرض و جای مسئولی باید دانست و در شبانه
 موضع زحل و مسئولی بر اغرض و جای مسئولی و احوال مادر و پدر و از جای زهره و مسئولی بر
 و جای مسئولی و در شبانه موضع قمر و مسئولی بر ان و جای مسئولی و اگر چه خواسته باشد معرفت
 تفصیل احوال والدین را باید که دلیل ایشان را بجای در جرح طالع فرض کرد و استخراج خفای و دانسته

دوازده گانه را بطریق که انشاء الله در باب دهم این مقاله خواهد آمد نمود و تقویم کوکب را در
 وقت ولادت هر یک در جای خود ثبت نمود و از ان استعمال احوال ایشان را بتفصیل نمود و
 همچنین در باب اخوه و اخوات و زوج و غیره و بطریق در این باب فاعله کلیه و ریا
 و انتم مزاجهای کوکب صاحبان خطوط دلیل بدست میدهد که در همه ابواب جاری و منضبط
 است و ان الت که کوکب که صاحب خطوط موضع دلیل میناشند از ان بیج خط که ذکر شد که باها
 مستحق مسئولی بودن بر موضع دلیل میناشند اگر صاحبان خطوط یک کوکب بوده باشد حکم باید
 نمود بر مدلول ان کوکب و اگر ان باب خطوط مختلف باشند پس اگر یکی اقوی بوده باشد از سایر
 باید که حکم کلی بر مدلولات اقوی نمود و اگر هیچیک غالب و اقوی نبوده باشد بلکه مساوی بوده
 باشند در استحقاق استیلا نظر باید نمود اگر موافقت میان ان کوکب میباشد مثلاً در حرارت
 یا رطوبت یا برودت یا یبوست حکم باید نمود بر آنچه در ان موافق باشند و اگر موافقت نداشته باشند
 باید حکم بر مدلول هر یک در وقت لازم باو نمود مثلاً حکم بحارث و لوازم ان نمود در سن شبانه همچنین
 در سایر ولیکن این مطلب هم باید که ملاحظه نمود که کوکب مشرقی فعل خود را زود تر بظهور میرسانند
 از مغربی چنانکه در باب گذشته در معرفت وقت حادث مذکور شد پس اگر فرضاً کوکبی دلالت نمود بر
 مردن و کوکبی دیگر دلالت نمود بر زوجه یا فرزندی یا غیره ان و دلالت کوکب مردن اسرع باشد از دلالت
 دیگرها حکم انهارا باطل کند و این بر ماعدن است نفیس باید که نصب خاطر خود نمود در همه ابواب
 مولید و محافظت بر ان نمود **باب پنجم** در احوال برادران و خواهران بطریق در این باب مخالفت
 نموده است باجمعی از حکامیان بجهت آنکه ایشان دلیل برادران و خواهران را بر بیج و عطارد و بیج سیم طالع
 و صاحبان بیج مسئولی بر ان سهم اخوه و صاحبان سهم و بیج از ایشان را عقیده است که برادران
 بر کثر از مولود منسوب اند بشمار و زحل و کوکب منسوب به عطارد و خواهران بر کثر منسوب به قمر و
 کوکب منسوب به زهره و میانه از هر دو صنف منسوب بشمار و بیج و از ان کوکب خصوصاً از عطارد
 و قمر بجهت کثرت اخراج ایشان یا کوکب چنانکه برادران یا یکدیگر استدلال کنند بر احوال برادران و

بان مواضع بوده باشند بخوس یا مقابل اغواضع بوده باشند وخصوصاً شمس دلائل کنند بر
 قلت اخوه واز این قاعده توان دانست حال توسط در کثرت و قلت را این قسم که ناظر باشند به
 پاره از اغواضع سعود و به پاره دیگر بخوس و عجب کثرت و قلت سعود و خوس و قوت و ضعف
 ایشان و بودن ایشان در بروج ذوجیدین و غیر ذوجیدین حکم توسط در قلت و کثرت باید
 نمود چنانکه عادت بطلمیوس است که حکم اطراف را در هر باب میگوید و حکم وسط را محمول بخود
 شخص مینماید که از حکم استنباط نماید چنانکه در باب ثانی بدان اشاره شد پس بخوس اگر در او ناد باشد
 و ناظر بدان مواضع خصوصاً در وند بجهت آنکه در آنوقت فی حد ذاته قوتی را ند و ضعیف ایشان بنابر
 که بگوید لیلها اخوه است بیشتر است بجهت آنکه ناظر اند باو بمقابله و تریج افزون خواهد بود
 ضرایبان پس اگر ان خوس شمس یا زحل باشد دلائل کند بر قلت برادران بنزاکتر و اگر مریخ باشد
 دلائل کند بر قلت برادران کو چکنز بسبب ان ایشان و اگر عطارد بخوس باشد بوده باشد
 دلائل او عجب مانع او چنانکه سعود نیز اگر در او ناد بوده باشند خصوصاً طالع و ناظر باشند
 باغواضع خصوصاً غاشر دلائل کنند بر زیادتی برادران و افزونی ایشان بیشتر بر اگر ان سعد
 مشتری بوده باشد دلائل کند بر برادران بنزاکتر و زهره و قمر بر کو چکنز و عطارد سعود عجب
 مانع از ان و از این تقریر ظاهر شد مراد از سعود که معطی اخوه اند و بخوس که مقیم ان میباشد
 و همچنین کو اکب معطیه که سعود باشند و کو اکب معده که بخوس اند هرگاه مشتری بوده باشند که
 کنند بر برادران بنزاکتر و هرگاه مشتری بوده باشند دلائل کنند بر برادران کو چکنز و همچنین
 خواهران در هر باب **قسم دوم** از معرفت شناختن فلک و شرف ایشان است و ان چنان است
 که سعود که دال اند بر وجود اخوه هرگاه در قوای ذاته خود باشند یعنی در موضعی که ملازم باشد
 با مزاج ایشان مانند خانه و مثلثه و شرف و حد و سرعت سیر و مشرق بودن و غیر اخا یا در قوای
 عرضیه خود باشند مانند آنکه در او ناد باشند یا در مایل او ناد دلائل کند بر فلک و شرف
 ایشان و اگر بخلاف این بوده باشند دلائل کنند بر پستی و کم نای ایشان **قسم سیم** از معرفت

معرفت شناختن طول و قصر مرایشان است و ان چنان است که بخوس هرگاه معطی بوده باشند
 بر سعودی که دال میباشد بر وجود اخوه و مراد از ان استعلام یک از دیگر تواند بود یکی آنکه
 بحر که معدل آنها در وند موضع سعود چنانکه سابقاً مذکور شد و یکی دیگر آنکه تابع سعود
 باشند یعنی روندی بسوی اتصال بعد پس هرگاه بخوس نسبت بسوی بر انحال بوده باشند دلائل
 کنند بر کو ناهی بر برادران و هرگاه بخلاف این بوده باشند دلائل کنند بر طول مرایشان **قسم**
چهارم از معرفت شناختن انست که اخوه مذکور اند یعنی برادران یا مؤنث یعنی خواهران
 شناخته میشود از حال کو اکب معطیه یعنی اگر اخا فی حد ذاته مذکور باشند یا حالیه ان برای ایشان
 رخ نموده باشد که دلائل بر نیکو ایشان کند مانند بودن در برج مذکور یا بیت مذکور یا ربع مذکور
 یا طالع مذکور یا متصل بکو اکب مذکور از امثال اینها که در مقاله اول این کتاب گذشت است این
 حال دلائل کند بر وجود برادران و اگر کو اکب معطیه مؤنث باشند فی حد ذاته یا در حالت ثانیست
 باشند دلائل کند بر وجود خواهران و اگر کو اکب معطی فی حد ذاته مذکور باشد و عارض شده باشد
 او در حالت ثانیست یا عکس حکم عیال قوی باید نمود اگر حالت ذاتی اقوی است او را باید اعتبار نمود
 و اگر قوای عارضه غالب باشد بر ذاتی حکم بر ان باید نمود **قسم پنجم** از معرفت شناختن بنزاکتری
 و کو چکنزی ایشان و ان معلوم شد از آنچه در قسم اول مذکور شد و در اینجا معلوم شد که کو اکب معطی
 اگر مشرقی بوده باشد دلائل کند بر اخوه بنزاکتر و اگر مغربی باشد دلائل کند بر اخوه کو چکنز **قسم**
ششم از معرفت شناختن دوستی و دشمنی ایشان است و ان شناخته میشود از نظر کو اکب معطیه
 به اشر و حادی عشر و قبل مادر یعنی در روز زهره و در شب شنبه پس اگر کو اکب معطیه باین مواضع
 ناظر باشند بنظر موافقت و دوستی مثل ثلث یا ندیس دلائل کند بر دوستی و موافقت ایشان
 با یکدیگر و اگر با انحال ناظر باشند با سهم السعاده بنز نظر دوستی و موافقت دلائل کنند بر جمع
 المال بودن و اشترک ایشان در امر سعادت و اگر بخلاف این حال باشند یعنی ناظر نباشند
 باین مواضع یا ناظر باشند بنظر عداوت و دشمنی دلائل کند بر دشمنی و استن ایشان یکدیگر را

و نفاق و مکر ایشان با یکدیگر و یاری نمودن ایشان یکدیگر را این بود شش قسم معرفت احوال
 اخوه و اگر کسی نفاقت نکند با یقین مقدار از معرفت و خواهد که تفصیل احوال اخوه را بداند نظر کند بر
 کوکب معطی و قرار دهد از طالع ان برای آن برادری یا خواهری که آن کوکب دلالت بر اعطاء آن
 نموده است از مذکور بودن یا مؤثرت و برتر بودن یا کوکبتر بودن و صاحب شرف بودن یا پست و کم
 نام بودن عجب دلالت آن کوکب معطی اگر خواسته باشد که حال آن برادر را بداند موضع آن کوکب
 معطی را طالع ان برای آن قرار دهد عجب آنچه در باب اشارات مفاله معلوم خواهد شد و از طالع دیگر
 پست را استخراج کند و مواضع کوکب را در وقت ولادت مولود معین نموده در زایچه طالع ان برای
 ثبت کند و بجا این حکم مفضل احوال او کند و الله اعلم **باب ششم** در ذکریت و انوئیت مولود
 اهل این صناعت با بطلیموس موافقت نموده اند در اینکه معرفت ذکریت و انوئیت مولود از طالع سقوط
 نقطه در رحم باید معلوم نمود اگر مضبوط و معلوم بوده باشد تا نایم آن و اگر معلوم نبوده باشد طالع
 ولادت را بجای آن قرار دهند بجهت مشاکلت و مشابهت آن طالع سقوط چنانکه مبین نموده اند این
 مطلب را در باب خود آورده اند که از نمودن نقطه الماء نیز کیند لیکن قوم با بطلیموس مخالفت نموده
 اند در لیلای ذکریت و انوئیت پس قوم دلایل را معتبر در صورت طالع ولادت و تیرت و تیرت
 بر وجه طالع و بر موضع قمر و بر جزو اجتماع یا استقبال مقدم و صاحب اجتماع یا استقبال و صاحب
 وجه درجه طالع و قابل نیز هر یک و بر طالع و صاحبی دانند پس اگر طالع برج مذکور ششتری
 از این کوکب یا همه آنها و شمس و مریخ و زهره نیز در برج مذکور یا برج مذکور یا پست مذکور
 و مشرق نیز باشند مولود مذکور باشد و اگر بر عکس این مزاج باشند مولود مؤثرت و اگر دلایل مذکور
 با نایم برابر باشند و هیچیک غلبه نداشته باشند بر دیگری مولود خنثی بود و همچنین اگر دلایل مذکور
 غلبه در جانب ذکریت داشته باشند و دلایل سفلی از قبیل عادت داشتن پدید و عادت و قبیل انسا
 بالدا ایشان بر اینند نیز مؤثرت یا عکس دلالت کند بر خنثی بودن مولود و بر اوقات طالع و اگر کوکب
 مذکور یا مؤثرت یا بودن آن در برج مذکور مؤثرت باید نمود و بر اوقات زهره و مریخ که مدار امر باشد بر آن

بر آن است نیز باید نمود و اما بطلیموس دلالت ذکریت و انوئیت را مفسر بملاحظه حال عین و طالع و کوکب
 مذکور این مواضع و مسئولی آن و جای مدبران دانسته است و سبب استحقاق کوکب مذکور دانسته است
 بر موضعی یا بنحیی است که در باب ششم گذشت که باید از آن پنج خط هر یا ششتری را دانسته باشد پس در این
 درین باب است **اول** موضع شمس **دوم** مدبران **سیم** جای مدبران **چهارم** موضع قمر **پنجم**
 مسئولی **ششم** جای مسئولی **هفتم** طالع **هشتم** مسئولی طالع **نهم** جای مسئولی پس اگر این پنج خط
 کوکب یا ششتری از آنها مذکور باشند دلالت کنند بر ذکریت مولود و اگر هر یا ششتری مؤثرت بوده باشند
 دلالت کنند بر انوئیت مولود و بر وجه مذکور و مؤثرت در مدخل دانسته شده است که در مذکور است و مؤثرت
 مؤثرت و همچنین نا الحز کوکب مذکور و مؤثرت یا فی نفسه مذکور و مؤثرت میباشد یا باعتبار طالع آن که عارض
 آنها میشود و کوکب مذکور فی نفسه دانسته شده است که شمس است و دخل و ششتری و مریخ و عطارد
 هرگاه در برج مذکور باشد یا مانع کوکب مذکور و کوکب مؤثرت فی نفسه زهره و قمر است و عطارد در برج
 مؤثرت یا مانع کوکب مؤثرت و اما تذکره و نایم فارسی که از بطلیموس ملاحظه نموده است بودن کوکب است
 در برج مذکور یا مؤثرت یا بودن در پست مذکور یا بودن در برج مذکور یا مؤثرت و برج مذکور یا نایم
 طالع و اشارات و مقابل آن و برج مؤثرت ربع بیانه اشارات و مواضع و مقابل آن و از جمله حالات که از هر قوتی
 بودن در برج مشرق است نسبت با اقبال و مقابل آن و بودن در برج مغرب است و مقابل آن و در برج
 مشرق نسبت به شمس و مقابل آن **در کوکب عاویضه** از ابتدای احراق ایشان در زهره و در وسط استقامت ایشان
 تا وقتی که راجع شوند و ایشان را در این وقت مشرق و صاحب خوانند و مقابل این ربع از وقتی است که مفا
 کنند با اقبال در وسط رجعت ایشان تا وقتی که مستقیم شوند و ربع مغرب نسبت بشمس از ابتدای رجعت
 ایشان است تا وقتی که مقابل کنند با اقبال در وسط رجعت ایشان و مقابل آن ربع از وقتی است که
 که مستقیم شوند تا آنکه در زهره و در وسط استقامت مخرف شوند و در این ربع ایشان را مغرب و عشا
 خوانند و اگر چه قبلا از افضا می نمایند که در ربع اول چون که احداث رطوبت میکنند مؤثرت بوده باشند
 و در ربع دوم که احداث حرارت میکنند مذکور لیکن ایشان چون در ربع اول رطوبت میکنند میباشند

و پیش از شروع طلوع میکنند از افق و منتشر میشود قوت ایشان در زمین پیش از انتشار قوت نفس
 در آن پس میباشد فعل علوی در حالت تشریق اظهر از فعل ایشان در حالت تعریب چنانکه قوت مرد
 افزون است از قوت زن لهذا بطلمیوس ایشان را در ایخالت بنسبت ندماء مذکر دانسته است و در
 حالت تعریب مؤنث و بطلمیوس را عقیده است که اشیائی که مقابل یکدیگر اند قوت ایشان بر
 برابر یکدیگر است پس باید که در ربع سیم نیز مذکر باشد و در ربع دوم مؤنث **و اما** کو اکب سفلیه
 پس از ابتداء احتراق ایشان در ذروه در وسط استقامت ایشان تا ابتداء رجوع ایشان ظاهر میشود
 در مغرب و در ایخال ایشان را مغرب و عشائی گویند و ایخالت از ایشان تولید رطوبت کند پس باید
 که مؤنث بوده باشند و بطلمیوس هم ایشان را در ایخالت مؤنث دانسته است موافق قیاس و تجربه نیز
 و از ابتداء رجوع ایشان تا احتراق ایشان در حقیض در وسط رجوع تولید حرارت کند پس باید که
 مذکر بوده باشند و چنین نیست و ایشان را در ایخالت نیز مؤنث دانسته اند چون که هنوز مغرب
 میباشد و تعریب چنانکه گذشت دلالت بر نائیت کند و از ابتداء احتراق حقیضه ایشان تا
 وقت استقامت ایشان تولید پس کنند و بابت که نیز در ایخالت مذکر باشند و ایشان را نیز در ایخالت
 مذکر دانند بجهت تشریف میشوند و تشریف دانی است بر مذکر و ایشان را در ایخالت مشرق و صباحی
 خوانند و از ابتداء استقامت ایشان تا وقت احتراق ایشان در ذروه در وسط استقامت تولید
 برودت کند و بابت که مؤنث باشند لیکن بجهت مشرق بودن ایشان را در ایخالت مذکر دانند و اما
 قمر از ابتداء خروج از تحت الشعاع تا ربع اول تولید رطوبت کند و مغرب است لهذا مؤنث است
 و از ربع اول تا مقابله تولید حرارت کند و مذکر باشد و از ابتداء مقابله تا ربع دوم تولید پس
 کند و مذکر باشد و از ربع دوم تا آنکه داخل شعاع افتاب شود تولید برودت کند و بابت که مؤنث
 بوده باشد لیکن چون مشرق است او را مذکر دانند و اگر چه این مباحث جای آن مدخل بود لیکن چون
 خواست که ناظر در این کتاب محتاج رجوع بمدخل بنوده باشد و مجرد نظر در آن تواند حکم نمود لهذا
 باشد خلاصه سخن آنکه تشریف کلیه دلالت بر مذکر کند و تعریب دلالت بر نائیت خواهد در علم و خواه در

در سفلیه و خواه در مریس اگر این دلایل در جانب ذکورت یا انوئیت غلبه داشته باشند حکم بر
 غالب باید کرد و اگر متساوی بوده باشند هیچ جانب رجحان بر دیگری نداشته باشد حکم باید
 نمود که مولود خنثی است **باب هفتم** در دانستن آنکه مولود نر است یا ماده بیاید دانست
 که ولادت نر است یا ماده که زن و دخترند زاید امری است ظاهر و معروف و اما پیش از دو فرزند اندک
 است و شارح کلام بطلمیوس گفته است که مشاهده شد است زنی که شش فرزند زائیده است
 و نیز گفته است که بمن رسید است که زنی یازده فرزند زائیده و همه مردند و بعضی از این بابین
 صناعت گفته اند که اگر نر و دوسر بودند اکثر آن بود که پدید ولادت ایشان هلاک شود و اگر هر
 دو دختر بودند مادر و ولادت ایشان هلاک شود و اگر یکی پسر و یکی دختر پیش زائیده شود
 مادر زنده تر از پسر میماند و اگر پسر پیش زائیده شود پدر زنده تر از مادر میماند و نیز گفته اند که هرگاه
 هر دو پسر یا دختر بوده باشند هر کدام از پدر و مادر که بزرگ از آن دو فرزند که پیش زائیده شد
 اند شبیه تر بوده باشد او زنده تر میماند و بعضی از ارباب این صناعت گفته اند که اول اتصال
 قمر در آن شبانروز دلیل فرزند اول بود و دوم اتصال او دلیل فرزند دوم و جمیع در این باب این
 صناعت را در باب دلیل نر و ماده است که جمیع از آنها محل اعتماد نشاید و آنچه بطلمیوس در این
 باب گفته است آنست که دلیل این باب هم مثل باب گذشته از مسقط نظفه در رحم باید جست اگر معلوم
 بوده باشد و الا بطریق مشاکلت و مشاهدت طالع ولادت و مسقط طالع ولادت را بجای آن توان
 بکار داشت و از آن استدلال بر وجودت و تعدد مولود نمود و دلیل در این باب مثل باب گذشته است
 که از موضع شمس قمر و طالع و کوکب معلومی برای مواضع و مکلفات مستولیان که جمیع آنها را دلیل
 میباشد استدلال توان نمود و این طریقی که هرگاه همه این مواضع یا اکثری از آنها بروج ذوجیدین یا بروج
 ذوجیدین بوده باشند مولود پیش از یک است و الا فلا پس اگر موضع شمس و قمر و بروج طالع بروج
 ذوجیدین باشند باید که مولود پیش از یکی بوده باشد و اگر دو موضع از این سه موضع بروج ذوجیدین
 باشند و کوکبی که مدبر آنها میباشد در بروج ذوجیدین بوده باشند باز مولود پیش از یک است

و اگر یکی از این مواضع بروج ذوجیدین باشد و همه مدبرهای مواضع ثلثه در بروج ذوجیدین باشند باز
 مژولر پیش از یک خواهد بود و اگر هر سه مواضع بروج ذوجیدین باشند و مدبرهای آنها یا زیاده از
 یک کوب باشند یا در بروج ذوجیدین باشند باز مژولر پیش از یک خواهد بود و همچنین در ترکیبات
 و احتمالات دیگر خلاصه کلام مدار امر بر غلبه است پس اگر غالب مدبران دو کوب بوده باشند مژولر
 هم دو بوده باشد و اگر غالب سه کوب بوده باشند مژولر هم سه خواهد بود و علی هذا القیاس و
 همچنین است حال اگر ناظر باین سه موضع پیش از یک کوب بوده باشد که مدبر نباشد و همچنین اگر
 مدبر این مواضع یا ناظر باین عطارد بوده باشد که صاحب طبع است در وقت کوب و کوب یا زیاده
 با و متصل بوده باشند یا در بروج ذوجیدین بوده باشد که در آن وقت حکم دو کوب بر او جاریست
 یا نبیحه که عطارد در اینجا اگر مدبر مواضع از این مواضع ثلثه بوده باشد یا ناظر بدان کوب یا دو کوب
 مدبران موضع است یا ناظر باین **وازی رای** معرفت جنس ذکد و انات از مژولر نظر باید نمود بحسب
 کوبی که مدبر این مواضع میباشد یا ناظر با آنها پس اگر همه آنها مذکر اند یا در حالت تکثیر کالات
 کند بر آنکه همه آنها مژولر ها مذکر میباشد و اگر همه آنها مؤنث یا در حالت ثانیث هم مژولر ها مؤنث
 بوده باشند و همچنین است حال هرگاه غالب آنها یا بعضی از آنها مذکر یا در حالت تکثیر و بعضی مؤنث
 یا در حالت ثانیث و اگر این سه موضع که طالع و موضع شمس و قمر بوده باشند بروج ذوجیدین نباشند
 همه آنها یا غالب آنها و همچنین مدبرهای آنها و ناظران با آنها در بروج ذوجیدین نبوده باشند که
 در حالت تکثیر بر طبق بروج وسط السماء با آن دو موضع دیگر بر اینجا بوده باشند که ذکر شد که در
 دارند بر متعدد بودن فرزند باز لا اله الا الله کند بر تعدد فرزند خلاصه کلام آنکه عاشر بجای طالع می
 آید در این باب و کم است که عاشر مخالفت کند با طالع در باب ذوجیدین بودن یا نبودن مگر
 بعضی بروج بحسب تقویر که مخالفت میکند عاشر با طالع در این باب و اینکه در عنوان این باب گفته شد
 که کم است که زیاده از دو فرزند داشته باشند و نام آن خلقت بوده باشند و زیست کنند پس دلیل آن
 نادر بخوبی است که بطریق ذکر نموده است و آن آنست که هرگاه هر سه فرزند ذکد بوده باشند پس

اینکه چون در موضع طالع و جیدین باشد و بر

پس باعث آن مستولی شدن زحل و مشتری و مریخ است بر مواضع مزبور و بودن همه این مواضع و آن
 کوب در بروج ذوجیدین که مذکر باشند آن بروج ذوجیدین مانند جوزا و قوس و این حالت را
 بنیافن ابا قریس گویند و معضات پاد شاهانت **و اما** دلیل آنکه هر سه مؤنث بوده باشند آنست
 که مواضع ثلثه مذکور بروج ذوجیدین مؤنث باشند مانند سنبله و حوت و سنبله و مدبر آنها
 زهره و قمر و عطارد در حالت ثانیث بوده باشند و کوب مزبور هم نیز در بروج ذوجیدین مؤنث
 و این حالت را در یونان الحارطیس گویند و اما آنکه دو نفر از آنها مذکر باشد و یکی مؤنث پس دلیل
 آن آنست که هر سه موضع بروج ذوجیدین باشند و یکی از آنها مؤنث و دو موضع دیگر مذکر و مدبر
 آن مواضع زحل و مشتری و زهره و آنها در بروج ذوجیدین و زهره در حالت ثانیث و زحل و مشتری
 در حالت تکثیر و این حالت را در یونان و یوسفرا گویند و اما آنکه دو نفر از آنها مؤنث و یکی مذکر
 پس دلیل آن آنست که هر سه موضع بروج ذوجیدین باشند و یکی از آنها مذکر و دو بروج دیگر مؤنث
 و در باب آنها زهره و قمر و مریخ باشند و هر دو بروج ذوجیدین و زهره و قمر در حالت ثانیث
 و مریخ در حالت تکثیر و این حالت را در یونان و یوسفرا گویند و همچنین در صورت آخر که
 مدبران سه موضع زهره و قمر و مشتری بوده باشد و اما نتواند شد که مدبران سه موضع در صورت
 آخر زهره و قمر و زحل بوده باشد بجهت آنکه اجتماع ایشان در اینجا موجب بروزت می
 مزاج میشود که باعث موت ایشان میشود و همچنین است حال در صورت اول یعنی هرگاه کوبی
 را بدل کنیم بکوبی دیگر که از جنس او بوده باشد در ذکورت و انوئیت و کیفیت را که مضاد با
 حیات است غالب کرده اند مگر است تبدیل و لا فلا پس در صورت اول بجای مشتری شمس نظایر
 گذارد بجهت غلبه پس بر مزاج که موجب موت است و در صورت دوم بدل از برای آنها ممکن
 نمیشد بجهت آنکه کوب مؤنثه مختص به قمر و عطارد در حالت ثانیث میباشد و در صورت
 سیم بجای زحل شمس یا مریخ توان گذارد و اما بجای مشتری نه شمس توان گذارد نه مریخ بجهت غلبه
 پس و نه بجای هر دو شمس مریخ نیز بجهت غلبه پس ولیکن در هر یک از این چهار صورت نیز کم است

که مولود تواند سالم بماند از افات و عاهات و عقب در پنج وقت و نادره از اعضا یا قبل از ولادت یا در حین ولادت و یا بعد از ولادت که باعث انهم اسباب قبل از ولادت بعضی در وقت سقوط نطفه میباشد یا در حین ولادت که مشاکل وقت سقوط نطفه است چنانکه معلوم شد و اینکه گفته شد بسبب آنست که در صورت اول که سر پیر بوده باشد پس بجهت غلبه غمز است بر صوم و در صورت دوم بجهت غلبه برودنت بر مزاج معتدل بجهت آنکه زهر و قریه بارند و عطاره در حالت نایب نیز باره است و در صورت سیم نعل پیرنج مشارک مشری بازهر است پس باشد که در اول و بعد از آن از اعتدال و سعادت و در صورت چهارم مزاج مشارک و مزاج سعود میباشد پس ایشان را ناسد و مغزس کنند و از اینجا معلوم شد که صورت اول نادره و رفیع تر است از صورت های باقی بجهت غلبه غمز در آن بر سعود این بود تقریر سخن بطلمیوس در این باب ولیکن جمیع ماهر این صناعت را در این باب پاره دلیلهای میباشد که نتوان بدان اعتماد نمود و الله اعلم بالصواب **باب هشتمی در تشبیه خلقت بعضی کشتن آن از مجرای طبیعی بطلمیوس میفرماید که این باب فصل است** باب گذشت بجهت آنکه اغلب در مولودی که پیش از دو نفر است آنست که خلقت ایشان کشته است از خلقت طبیعی انسان و اول دلیل در این باب آنست که نرین در پوت زایله باشند یا در پوت که مربوط و ناظر بطالع غنی باشند و اها فی الحقیقه دوازدهم و ششم است بجهت آنکه سیم قسم اگر چه زایل اند لیکن ناظر اند بطالع پس اگر نرین در ششم یا دوازدهم باشند و غمز مسئول باشند بر او ناظر طالع و این دلیل دلالت میکند بر یکی از دو چیز یا نهایت فقر و پریشانی و بدبختی و یا یودی و یا کشتن خلقت از مجرای طبیعت و با هر دو امر پس این دلیل بر خصوص تشبیه خلقت بخوده باشد پس اگر ضم شود باین دلیل ملاحظه چهار امر دیگر و آن چهار امر عبارت است از **مدبر** موضع اجتماع یا استقبال مقدم بر ولادت و **مدبر** موضع نرین در وقت ولادت خواه یک کوب بوده باشد آن یا بیشتر و **موضع** فر ولادت و **موضع** طالع ولادت پس اگر این چهار امر همگی مرتبط و ناظر بخوده باشند بموضع اجتماع یا استقبال مقدم بر ولادت و آن دلیل اول هم باین ضم شود بجهت نرین در پوت ناظر

ساقطه از طالع ولادت باشند یا در پوت زایله و غمز هم مسئول بوده باشد بر او ناظر طالع و اگر چه این شش دلیل متفق باشند بر ولادت آن مولود بر صورت آدمی نخواهد بود بجهت اگر چنین طالعی بدست بختی دهند او باید که از آن حکم کند که این طالع طالع آدمی زاده نیست بلکه طالع حیوانی است از غیر جنس آدمی خواه آدمی او را زایشاید باشد یا نه و اگر هر این شش دلیل متفق نبوده باشد و اکثر آنها متفق باشند یا از میان کواکب و مواضع مزبوره انحصار شده است بر ایجاد بوده باشد پس آن مولود آدمی زاده خواهد بود ولیکن کشته خلقت از مجرای طبیعی پس اگر آله دلالت نمود بر تبدیل خلقت و نرین بوده باشند در برج ذوالحججه و یا در برج سبوعی یا در برج طبر یا در برج سمک و ماهر بوده باشد مولود از آن جنس بجهت جنس حیوان تابع جنس مدلول نرین است **برج** پس اگر غمز و ناظر و طالع باشند و سعود ناظر نبوده باشند بموضع نرین بوده باشد مولود از جنس خمر و سنانند و صودی و دخی از آن حیوان و اگر سعود ناظر باشند دلالت کند بر حیوان مألوف از آن جنس مانند کبیر و سگهای شکاری یا مثل شتر و اسب و خمر اگر سبوعی باشند و اگر ناظر سعود عطا دهد نیز ناظر باشد بموضع نرین بوده باشد آن حیوان مألوف از جنس حیوانی که مردم محتاجند با آنها مانند مرغ خنک و کاه و ک سفند و دلیل بر تعیین و تشخیص هر صورت از صورت از صورت چهل و هشتگانه باید دانست که موضع نرین با آن صورت میباشد بجهت یکدانه عرض ایشان و با آن صورت میکنند و اگر اوضاع کواکب بخوبی باشد که باد شد که دلالت کند بر تبدیل خلقت ولیکن نرین در برجی باشند که بر صورت آدمی میباشد پس مولود میباشد آدمی زاده یا نزدیک بآن لیکن کشته خلقت و شارح کلام بطلمیوس میگوید که من دیدم بسیاری را که پای نداشتند و بسیاری را که دست نداشتند و دیدم که را که گوش نداشت و خبر دادم که که دیدم بر مولودی را که هیچ از اعضا ظاهر از برای او نمیبود مگر دهانی که بان غذا میخورد و دبری که از آن دفع غایط خود مینمود و اخبار معنیات میفرمود خلاصه کلام آنکه تشبیه خلقت اقسام بسیاری دارد بعضی زمین گیرند و بعضی نوزایش و بعضی سیدی و بعضی بیرون آمدن چشم و لغزش آنها

میکوینیم و هرگاه موالید متعدده بوده باشند موضع دلیل هر یک از ایشان را چنانکه در باب ولادت
 قراین دانستیم بجای طالع او قرار میدهم و بر این بنیاس حکم میکنیم و اگر نیمی بر افق مغرب بوده باشد
 یعنی غارب باشد در حالتی که نخوس باشد بمقارنه یا مقابله یا ترجیح بر هر یک که مولود متولد
 شود در حالتی که میانه مرده و زنده باشد یا قطع کشتی بوده باشد یا ناقص و یا غام خلقت بوده
 باشد و بلا حظه آنچه در باب گذشته مذکور شد قیصر هر یک از این اقسام را با دیگری نژاد داد
 و اگر در خیال که نیر بر افق غریب میباشد یکم از نخوس رونده با اتصال آن نیر بوده باشد مولود پیش
 کرده نشود و از برای او عمری نبوده باشد بحسب قواعدی که گذشت **باب ۱۰** در شناختن
 مدت عمر مولود و نریتن او است و گفتگوی در این باب مقیض است از گفتگوی در ابواب گذشته اینکه
 آن ابواب بحث از احوالی و عوارض میبود که تجاوز نمیشود از وقت ولادت و این باب و ابواب استیه
 سخن از عوارض است که بخاطر میکند از وقت ولادت و لیکن سخن در این باب مقدم است بر سخن در این
 استیه بجهت آنکه باید خندید بر کسی که ترتیب میدهد کفزار را در عوارض که عارض میشود مولود را و حال
 آنکه بنیاد از بولغ آنقدر عمر که وفا کند با آنها مانند آنکه چنین و چنان مال تحصیل میکند و فلان
 و فلان زن میگیرد و چنین و چنان اولاد بهم میرساند و چندان ولایت و مملکت تشخیص میکند و حال
 آنکه عرو و وفا با آنها کنند پس اقلاد را در باب عمر مولود نظر باید کرد و بعد از آن در باب ابواب بلایه بر طبق
 مقدار و اندازه عمر سخن گفت و حکم نموده و سخن در این باب بیشتر از شعاع طالع است و هر یک از
 علماء این برای خود ^{طریق} گزیده و برای رفته است که تفصیل آن در کتب مطول از این فن مستطوع است و قد
 تمیثا شد که دو نفر از صاحبان این فن موافقت نموده باشند بر طریقه و اگر فرضا در طریقه و رفتار
 متفق بوده باشند مثلاً هر دو حکم و مدت عمر از تسیر هبلانچ کنند در تعریف هبلانچ و مکاشفای
 آن اختلاف کنند و اگر فرضا هر دو متفق بوده باشند که حکم از عطیه که خدا کنند در تعریف
 که خدا و مقدار عطا یا او و تعدیل عطیه و مقدار زیادتی و نقص در آن را اختلاف کنند و هکذا و هیچ

و همچنین از این طریق و مسائل مبتنی بر بهائی و قاعده از قواعد فلسفی عینا شد لهذا بطریق
 همه اخبار چنانکه خواهد آمد طرح نموده است و لازم شده است مسلک واحدی که موافق
 قواعد طبیعی میباشد و آن مبتنی بر تسیر هبلانچ میباشد و پیش از شروع در مقصد تمهید این
 مقدمه میشود که چون فهم کلام بطلمیوس در این باب بلکه در سایر ابواب ماضیه و اشیه مبتنی
 بر قریب افق حادث میباشد چنانکه در محل هر یک اشاره بدان خواهد شد لهذا لابد است که
 اشاره اجمالی بقرینان شود و اگر چه استخراج آن از مشکل ترین اعمال استخراج است و شناختن
 نهایت تدقیق در باب آن بعمل آورده اند و لیکن طریقه بطلمیوس و سایر متقدمین مبتنی بر آن
 تدقیقات نمیشد و طریقه تخمین بدست آورده اند و نام آنرا مطالع مروره گذارده اند و
 طریقه استخراج آن چنانکه در او خزان باب بنیاد غایت سهولت میدارد و محتاج باعمال نهی
 چندان نمیشد و بان طریقه تخمین توان دانست مطالع صحیح که اکب و مرکز بیوت و مطالع شمس
 و بیان اجمالی این طریقه است که هرگاه دلیل در درجه عاشر پاربع بوده باشد یعنی دایره نصف النهار
 بان گذرد و در جای خود مبتن کشته که دایره نصف النهار را خفت از آفاق استوائیه پس بدان
 وقت مطالع آنرا مطالع استوائی باید گرفت و درجه از منطقه البروج که بان دلیل با هم بدایره
 نصف النهار بوده باشند از درجه میزان دلیل گویند و هرگاه آن دلیل بر افق شرقی بوده باشد
 مطالع آنرا بحسب عرض آن افق که افق ولادت است باید گرفت و درجه از منطقه البروج که بان
 دلیل با هم با افق اندازد درجه طلوع آن دلیل گویند و هرگاه دلیل در افق مغرب بوده باشد مطالع
 آنرا بحسب افق باید گرفت که در سمت جنوب عرض آن مساوی عرض افق ولادت بوده باشد و در
 از منطقه البروج که بان دلیل در افق مغرب بوده باشد آنرا درجه غرب اندلیل گویند و هرگاه
 دلیل میانه عاشر و طالع باشد چون یازدهم باید که بعد مابین آن دلیل و عاشر گرفت و سجید آنرا
 با بعد عاشر از طالع و تفاوت میان مطالعه عاشر که مطالع استوائی است با مطالع طالع گرفت و همان
 نسبت که میان موضع دلیل و عاشر بود از تفاوت و بعد بهمان نسبت میان تفاوت مطالع عاشر

که استواء است با مطالع دلیل محسوب نمود مثلا بعد میانۀ عاشر و دلیل ثلث بعد میانۀ عاشر
 و مطالع است از مقدار تفاوت میانۀ مطالع عاشر و مطالع ثلث از کثرت و بر مطالع عاشر
 افزود اگر مطالع طالع زیاده باشد از مطالع عاشر و باید از مقدار ثلث از مطالع عاشر کاست اگر
 مطالع طالع کمتر باشد از مطالع عاشر و بحسب مطالع استخراج درجات صحیح و مراکز پست آن دلیل
 نمود و همچنین هرگاه دلیل میانۀ طالع و رابع بوده باشد و هرگاه دلیل میانۀ عاشر و سابع بوده باشد
 باید که با تفاوت میانۀ مطالع عاشر و افعی که نظیر افعی طالع بوده باشد سجید و همچنین هرگاه میانۀ
 رابع و سابع بوده باشد و این طریقۀ نهایت سهولت را میداند **و اما** طریقۀ مناخران پس از دایره
 که بدق نقطه شمال و جنوب گذرد و بدلیل از افق حادث اندلیل گیرند و آنچه میانۀ قطب از یازده
 و معدله النهار افتد از جانب اقرب از عرض دایره نصف النهار از افق از عرض افق حادث گیرند
 لا محاله کمتر بوده باشد از عرض افق و لا دایره همان جهت عرض افق و لا دایره هرگاه دلیل در نصف شاعد
 بوده باشد یعنی میانۀ عاشر و رابع بوده باشد یا در خلاف جهت عرض افق و لا دایره هرگاه دلیل در نصف
 هابط بوده باشد یعنی میانۀ رابع و عاشر و بحسب عرض افق حادث درجات صحیح آن دلیل و مطالع
 صحیح و مطالع شاعات استخراج کنند و طریقۀ استخراج عرض افق حادث است که مذکور شد که صفت
 دارد و این طریقۀ با طریقۀ سابقه چندان تفاوتی معنیه فیکنده لهذا بطریق اولی اختیار نموده است
 و بناء عمل را بر آن گذارده است و بعد از آن میداند مقدمه مذکور میشود که سخن در باب عمده از کیفیت
 و طریقۀ مختاره او در اعلام عمل است که عبارت از تسبیر هیلاج بوده باشد یا از مواضع هیلاج آن
 یا از نحوه هیلاج و کیفیت تسبیر یا از فاطح هیلاج یا از مخلص فطح یا از زمان قطع پس سخن در این باب
 در شش مقام است **مقام اول** سخن در کیفیت استخراج عمده که طریقۀ بطریق اولی و ثانیه
 اجمالی بطریق دیگران مقدماء احکامیین هر منقول اند در آنیکه دلیل عمر استیلا و غلبه مواضع ریش
 است و با این اتفاق با هم مختلف اند در کیفیت دلالت بعضی از تسبیر هیلاج استدلال کنند بر عمر
 و بعضی از عطیه گذرد و بعضی از هر دو **اما سنه اول** که از تسبیر هیلاج استدلال کنند با هم اختلاف کرده

کرده اند که مراد از هیلاج چیست بعضی گفته اند که هر یک از یزیرین که در یک از او داده باشد
 او هیلاج او اگر هر دو بودند هر دو هیلاج بودند و بعضی دیگر قوت را منحصر بر یزیرین دانسته اند و
 گفته اند که هرگاه یکی از یزیرین از برای او چند خط جمع شود او هیلاج است و دلیل عمر و بعضی دیگر
 گفته اند که هیلاج وقتی صلاحیت هیلاجیت دارد که یکی از مدبران موضعش نظر کند بسوی او و آن
 مدبر که ناظر است از او که خداوند گزیند پس همان هیلاجی که او را که خداوند داده باشد صالح از برای
 هیلاجیت میباشد و این صنف اول که دلیل عمر را از تسبیر هیلاج میدانند در کیفیت تسبیر
 خلاف نموده اند بعضی از همیشه بطالع بلد تسبیر دهند بعضی هر درجه مطلق که میان او و قاطع
 میباشد یکسال شمسی گیرند خواه هیلاج در افق ولادت بوده باشد یا غیر استواء که نصف النهار
 یا میانۀ این دو یعنی اگر هیلاج در مطالع یا سابع یا عاشر یا رابع یا میان این مواضع بوده باشد کلیه
 او را بطالع افق و لا ولادت تسبیر دهند و بعضی دیگر کلیه هر جای که بوده باشد هیلاج او را
 بطالع استواء تسبیر دهند بعضی هر درجه مطلق مطالع فلک مستقیم یعنی خط استواء که میانۀ
 هیلاج و قاطع فاصله بوده باشد یکسال گیرند و مقدار عمر را همان دانند و بعضی دیگر مطالع را باصلا
 اعتبار نکنند و اشیاء درجات سواء یعنی منطقه البروج گفتار اند در درجات منطقه البروج که میانۀ
 هیلاج و قاطع فاصله باشد هر درجه را سال گیرند **و اما سنه ثانی** که استدلال از عطیه گذرد کند
 گویند که نظر باید نمود بنسبته که از برای او است نوبت پس اگر جمع شده است از برای او از خطوط
 پیش از آنچه از برای مواضع ریشه دیگر جمع شده است او را هیلاج گیرند و از باب خطوط او را
 اگر ناظر باشند با او که خداوند او را ناظر نباشد با او را با خطوطش نظر کنند بر موضع ریش دیگر اگر او را
 بدین صفت یافتند او را هیلاج دانند و از باب خطوط ناظر با او را که خداوند او را او هم بدین صفت
 نباشد همچنین تخصیص کنند تا آنکه بر خوانند بر موضع ریشه که ناظر باشد بسوی او را با خطوطش و
 عا قریب معنی مواضع ریشه ظاهر خواهد شد پس بعد از آنکه هیلاج را پیدا نمودند و که خداوند
 دانستند پس بحسب قوت و توسط و ضعف که خداوند موجب و محذور و کم و کثرت که خداوند حکم نمایند

بر عمر پس از آن که گذشت یکی بوده باشد و در اوقات و تحریکات سالهای اکثر را یکینند و اگر متوسط بوده باشد در وقت و ضعف مانند آنکه در مایل الوند بوده باشد سالهای وسط او را یکینند و اگر ضعیف حال و در مایل الوند بوده باشد سالهای اصفرا را یکینند و اگر کدخداء متعدد بوده باشد آنچه مقتضای هر دو بوده باشد جمع نمایند و سالهای عمر را نهند و بحسب نظر نمودن سعود و نحس و هلال و کدخداء زیاد کنند مقدار عطیه که خدا را کم کرد اند و بحسب بودن ان سعود در او نادر و مایل الوند و مایل الوند و بحسب قوت و ضعف انهار مقدار افزودن و کاستن تفاوت بهم رسد و **اما** است که استلال هم از هلال و هم از کدخداء کنند و یکینند که باید ملاحظه نمود عطیه بیشتر را با عطیه کدخداء اگر موافق بوده باشند بران اعتماد کنند و اگر مخالف باشند طلب طهارت کنند از آلودگی و نجس و هر یک که شهادت داد اعتماد بر آن کنند و چون شعب شقوق آن طرف بسیار است و همجایا دلیل طبیعی بر آن میباشد و بطبیعی در این کتاب ملازم طریق طبیعیین شده است لهذا هم این مذاهب بطریق نموده است و اقتضای نموده است بر طریقه تیسیر لکن بمطالع مزجه یعنی مطالع افراط و هلال و همیشه او هلال را یکی مانند و مایل بغد هلال و نیا شد و ان افق مواضع ریشه است و چون در این مقام قوم بنابر بر عطیه کدخداءات گذارده اند و بطبیعی هم گاهی است انهار را میکند لهذا اگر اشاره اجمالی بیایان آن شود خالی از حواب نخواهد بود **پس** کویم که عدد اکثر از برای هر یک از کواکب متخیر عدد حدود اوست در هر برج پس عدد اکثر زحل پنجاه و هفت است و مشتری هفتاد و نه و مریخ شصت و شش و زهره هشتاد و دو و عطارد هشتاد و شش و **اما** عدد اصغر کواکب ان عددیست از سالها که در آن هر یک از کواکب دوره تمام بدن کسریا و قطع کنند پس عدد اصغر زحل سی سال است که در آن یکدفع تمام قطع کند و عدد اصغر مشتری سی و نه سال است که در آن یکدفع تمام قطع کند و عدد اصغر مریخ پانزده سال است که در آن دوازده دوره تمام قطع کند و در کمتر از این مدت یا فاضل است از دوره یا ناقص و عدد اصغر زهره هشت سال است که در آن نه دوره با تمام رسانند و عدد اصغر عطارد پست سال است که در آن

در آن پست و یکدوره با تمام رسانند و اما عدد اوسط کواکب بران نصف مجموع سالهای کبری و صغری است پس عدد اوسط زحل چهل و سه سال و نیم است و مشتری چهل و پنج سال و نیم است و مریخ چهل سال و نیم است و زهره چهل و پنج سال است و عطارد چهل و هشت سال است این بود سالهای متخیر و **اما** سالهای شمس پس چونکه بنود از برای او ولایت حدود و عرض برای او بود ولایت حیر در نیمه فلک که عبارت از اول اسد بوده باشد تا اول دلو و از جمله این شش برج که یکصد و هشتاد و نه بوده باشد میباشد برج عقرب و جدی که هر دو پست و پختین اند و این نیمه که قبول ولایت و تدبیر نمیکند بعلت غوث صاحب خود پس چون از ازان جمله بیندازند باقی حدود پست که عدد درجات مثلثه ملکی است از سالهای کبری شمس گرفتند و چون شرف شمس در نوزده درجه حمل است از عدد سالهای صغری شمس دانستند پس چون نصف سالهای کبری او را که شصت است با عدد صغری او که نوزده است جمع نمودند حاصل شد هفتاد و نه و چون نصف آن گرفتند حاصل شد سالهای وسطای او سی و سه سال و نیم و **اما** **فصل** پس چون ولایت حیر از در نیمه دیگر فلک است که از اول دلو بوده باشد تا اول اسد و از جمله این شش برج حمل و دلو که پست و پختین است انداختیم باقی ماند یکصد و پست و چون این نیمه فلک ناخص المطالع است پس باید چیزی از آن انداخت پس چون مقدار جرم قمر که دوازده است از آن انداخته شود باقی ماند یکصد و هشت عدد سالهای کبری او و ثلاثه این نقصان را در سالهای صغری او نمودند که نصف جرم او را که شصت است بر سالهای صغری شمس که نوزده است افزودند حاصل شد پست و پنج عدد سالهای صغری قمر و بعد از آن نصف سالهای کبری او را که پنجاه و چهار است مقدار جرم قمر که دوازده است بر آن افزودند حاصل شد شصت و شش عدد سالها و وسطای او و چون این وجه اعتبار بر انهار افرودن نموده اند بحسب بر و قیاس بر وجه مطالبی با تجربه بود بران اعتماد نموده اند و لیکن این اعداد لازم ندارد که سالها بوده باشد بلکه چنانکه مذکور شد اگر صاحبان ان اعداد قری حال و و میباشند بوده باشند از اعداد را باید که سالها گرفت و اگر متوسط الاحوال و در مایل الوند بوده باشند

باید که ماها گرفت و اگر در زایل شوند بوده باشند و چند آن ضعیف احوال نبوده باشند باید که
 ایام گرفت و اگر در زایل شوند و ضعیف احوال باشند باید که ساعات یا اجزاء ساعات گرفت حسب
 مراتب ضعف و لزومی ندارد که این اعداد برقرار بوده باشند که تغییر و تبدیل نیابند بلکه گاه
 باشد که باعتبار نظر صعود و غروب با همان اعداد و کم شوند چنانکه مذکور شد و لیکن چنانکه مذکور
 شد این طرق موجب تشویش و اختلال خاطر است بجهت کثرت شعب و شقوق آن لهذا بطریق
 طرح نموده است و ملازم شده است طریقه را که مذکور شد که عبارت از تسبیر هلال بوده باشد
 بمواضع فائده بدرجات معدل النهار یعنی مطالع افق در جات سواء که میان هلال است و مواضع
 فائده باقی حاشیه هلال نه باقی استواء و نه باقی ولادت بلکه مزوج از این دو چنانکه بیان آن خواهد
 آمد انشاء الله تعالی و مراد از مواضع فائده مواضعی است که مابین و ضدان داشته باشند بموضع
 هلالی که سبب تحقق و کون مولود شده است و ظاهر است که هر آنچه ضد باشد بایست که کون حیات
 سبب نخواهد بود از برای موت و هلاکت یا اسبابی که خارج از بدن بوده باشد مانند قتل و حرق
 غرق و امثال آن یا اسبابی که داخل بدن بوده باشد مانند غلبه سو مزاج روی یا غلبه خلط فاسد یا
 اسبابی که باعث اغلال قوای غریزیه که مبارک از حرارت غریزیه بوده باشد یا اسبابی که باعث شود
 فنا و طریقه غریزی که حامل مرکب حرارت غریزیه است و امثال آنها لهذا بطریق این مواضع فائده
 بر هلالی که مواضع فائده نامیده است بجهت آنکه هر وقت قتل است و الحقیقه و باعث آنکه بطریق
 سبب قطع رسیدن تسبیر هلال با امثال این مواضع بدرجات مطالع یعنی غیر معدل النهار اعتبار
 نموده است نه درجات سوائی که میان موضع هلال و موضع مطالع است آنست که چنانکه مذکور شد
 بطریق در این کتاب ملازم شده است طریقه حکماء طبیعیین را و سخن از اسبابا طبیعییه گفته است
 که موافق بوده باشد مراد این طبیعییه را در شرح کما و طبیعیین یعنی معلوم اول اسطرطالیس در کتاب
 و فتاد در طبیعیات گفته است که دایره منطقه البروج که درجات سوائی از آن یکویند سبب وجود و
 کون اشیاء است و اسباب بقاء اکوان و حوادث را غیر معدل النهار اعتبار کرده است پس در جات

در جات سوائی سبب حدوث اکوان است و درجات معدل النهار سبب بقاء اکوان که عبارت
 از آن است و این مقدمه در کتاب خود مبرهن نموده است لهذا بطریق هم متابعت او نموده
 و در بقاء اکوان را بحسب علم درجات دانسته است که از دایره معدل النهار میانه در جات
 و در جات مطالع هلال می باشد و از این تقریر نیز ظاهر شد سزاوار که بر این بطریق مطالع
 مزوج یعنی مطالع افق حادث اعتبار نموده است نه مطالع افق ولادت و نه مطالع استوائی مگر
 آنکه هلال در بعض درجات مطالع یا سالیع یا عاشق را رعایت کرده باشد و اگر در این مواضع نبوده باشد راهی
 ندارد که افق این مواضع را اعتبار کند بلکه باید دید که چه درجه از معدل النهار با درجه هلال بر این
 می باشد که هلال میگذرد و بعد از آن نیز باید که ملاحظه نمود که چه جزو از معدل النهار با درجه مطالع
 بان دایره میگذرد آنچه مابین این دو جزو از معدل النهار می باشد مدت بقاء و زینت مولود می باشد که
 عمر عبارت از آنست و از این تقریر ظاهر شد لطافت فضل و حفاظت بطریق در علوم حکمیه سیمای طبیعییه
 و طبییه شکر الله سبیه **مقام دهم** در یافتن مواضعی که ملاحت کافیه هلال را میداند
 اولاً باید که معلوم بوده باشد که بطریق هر یک از پوت فلک را سو درجه اعتبار نموده است بعد از آن
 و نقصان یعنی هیچک از طرق مشهور در تقویم البوت را اعتبار نموده است بلکه تقویم البوت را
 بحسب درجات سوائی یعنی منطقه البروج اعتبار نموده است و پنجاه درجه پیش از قوت با داخل آن است
 دانسته است و پست پنجاه بعد از قوت البوت از آن پست دانسته است و قوت پست را موضع قوت
 دانسته است و از این پوت دوازده گانه عاشق را مقدم دانسته است در قوت و غلبه چنانکه در
 وسط السماء است در فوق الارض و آنچه از قوت آن بر زمین میرسد در جمیع سطح افق مشاوری و نسبت آن
 بهما جزای افق علی السواء است بجهت وسط بودنش و بجهت فوق الارض بودنش قوت آن یعنی قوت که
 که در انت بدون مانع میرسد بما بخلاف رابع اگر چه در وسط السماء بوده باشد که جسم زیر کثیف
 است حاجب مانع است از رسیدن شعاع کواکب کما بنوعی و بجهت آنکه وسط السماء بمقدار قوت
 خود کمتر است بما اثر شعاع کواکب در آن نفوذ و بدون تغییر و انحناء بختری دیگر می رسد لهذا

در علم مولود

در علم مولود

در علم مولود

باب دهم در وسط النهار که اشارت از هفت پوت فلک اقوی غالب بوده باشد از یازده پوت و بعد از
از عاشر طالع اقوی پوت دیگر است بجهت آنکه شعاع کوکب در آن همین است در سطح افق و دائما
افزون میشود در طلوع و قوت او روی بر زیادتر است و بعد از آن یازدهم که موضع عاشر میرسد
عاقبت نالی طالع است و بعد از آن هفتم که غالب است نظیر طالع است در همین بودن شعاع
کوکب در آن بر سطح افق پس او نالی یازدهم است و بعد از آن نهم که نزدیک به اشارت در قوت
و غلبه مکرانکه روی با غلط داده پس در مرتبه پنجم است از قوت پس از پوت که در قوت او
میشود اول اشارت بعد از آن طالع بعد از آن یازدهم و بعد از آن هفتم و بعد از آن نهم است
و برین قیاس پوت تحت کائنات اول و رابع است که نظیر اشارت مکرانکه قوت کوکب در آن
متغیر است بر زمین و نسبت دیم بطالع مانند نسبت یازدهم است بعاشر یعنی مایل است پس دیم
بعد از رابع است و پنجم چون نظیر یازدهم است نالی دیم است در قوت و نسبت هشتم بعاشر چون
نسبت دیم است بطالع در آنکه مائل الی ناست لهذا از نالی پنجم دانسته اند در قوت و سیم چون
نهم است پس آن کثیر از هفت اشارت در قوت پس رتبه پوت دوازدهم که بدینگونه است اول طالع
دوم طالع سیم یازدهم چهارم هفتم پنجم نهم ششم چهارم هفتم دهم هشتم پنجم نهم هفتم
دهم سیم و از اینها معلوم شد که ششم و دوازدهم ضعیف ترین پوت میشوند و بطور بر آن شش
پوت که در قوت الارض است هشتم را سلاطع نموده است از درجه اعتبار در آن باب بجهت آنکه از
برای آن از بطلان و نظری بطالع غنی باشد و همچنین دوازدهم را بجهت آنکه نسبت زایل است و از تزلزل
هم بطالع فیدانده و نالی کوکب در آن متغیر میشود بجهت اختلاط بخار غلیظ مظلمی که از حرکات
ارض متضا عدا میشود باطراف افق یعنی کره بخار و اگر چه کره بخار باطراف زمین احاطه نموده است
لیکن خطوط شعاع چه از کوکب بما و چه از ما بکوکب در اطراف زمین بیشتر واقع میشود در
کره بخار و از این مواضع دیگر چنانکه در علم مناظره ما یا میرمن گفته است لهذا کوکب در آن بر تکرار
دید میشود از مواضع دیگر و از این نشان گشتار است از زمین اصل ایشان خلاصه کوکب بحسب کیفیت

باب وجوب التكملة

کیف و کم هر دو کشته اند از آنچه هستند در واقع و هرگاه بیت دوازدهم که فخر الارض است و
نزد بکرات بما از بیت تحت الارض اعتبار نموده است بطریق اولی باید که بیت تحت الارض را
بکلی اعتبار ننماید هم بجهت ابعاده از جهت آنکه قطر ارض فاصله بیشتر است و هم بجهت آنکه نفوذ
شعاع کواکب در جرم ارض که کیفیات دشوار تر است از نفوذ آن در هوا که لطیف است بجهت
آنکه هرگاه بیت دوازدهم را بجهت دشواری نفوذ شعاع کواکب در بخار مغلف اعتبار نموده است
در بیت تحت الارض نفوذ شعاع علاوه بر شکل تر است پس باید که اعتبار ننماید بکلی انها را لهذا ^{است}
هم نموده است انها را بکلی پس باقی ماند آن سه بیت که صلاحیت دارند که هیلاج در انها واقع شود و
بیت فخر الارض بشتر بجهت که مذکور شد یعنی پنجدهجه پیش از مرکز ماضی ناپست و پنجدهجه بعد از آن
و پنجدهجه پیش از مرکز طالع ناپست و پنجدهجه بعد از آن و پنجدهجه پیش از مرکز یازدهم ناپست
و پنجدهجه بعد از آن و پنجدهجه پیش از مرکز سابع ناپست و پنجدهجه بعد از آن و پنجدهجه پیش از مرکز
نهم ناپست و پنجدهجه بعد از آن **مقام سیم** در معرفت هیلاج و کیفیت تسخیر آن و این مقام
منقسم میشود بدو مطلب **مطلب اول** در معرفت هیلاج اصل هیلاج یکی از مواضع رئیسه است که
عبارت از شمس بوده و فخر و طالع و مهم الخت و هرگاه یکی از اینها در مواضع بوده باشند
که صلاحیت بر هیلاجیت در اقواضع نداشته باشند مدبر موضع آن بجای آن می ایستد و او هیلاج
میشود مثلاً در کلاهی که باید شمس را اعتبار نمود و آن در بیت ششم یا دوازدهم طالع باشد در خانه
زحل و مثلاً او در اینوقت باید که هیلاج را زحل گرفت اگر در یکی از این مواضع پنجگانه بوده باشد
که گذشت که صلاحیت دارند انها را برای بودن هیلاج در انها بجهت آنکه زحل بسبب استیلائی در موضع
شمس را برای او رایسته حاصل میشود مانند ریاست شمس و با پنجدهت استحقاق هیلاجیت بهم میرسد
اول پس اصل هیلاج یکی از مواضع چهارگانه مذکور میباشد و کواکب متولی بر آن مواضع فایده مقام
انها و بدل انها میباشد نه آنکه انها خود و حد ذاته صلاحیت هیلاجیت را داشته باشند
و در اینموضع شبهه وارد می آید و آن آنست که بطریق در ابواب گذشته مواضع رئیسه را محصور در

شمس قمر و طالع داشت و پس در این موضع سهم الحقت را علاوه نموده و هرگاه سهم الحقت انقدر قوت
 از برای او بوده باشد که تواند دلیل عمر شود پس سزاوارست که دلیل بر قشور به خلقت و عدم قبول غذا
 و امثال این باشد و حال آنکه اولاد دارند ابواب اعتبار نمود و جواز داشت که قوت سهم بعد از قوت
 طالع است که انهم بعد از قوت قراست که انهم بعد از قوت شمس است و هرگاه قوت شمس و قوت طالع
 ناسد بوده باشد و صلاحیت از برای دلیل بودن نداشته باشد پس بطریق اولی قوت سهم صلاحیت دلیل
 بودن از برای انحصار ندارد و منظور بطلیموس از ابواب گذشته و دلائل اکوان و وجوه و حصول حیات
 میسر بود و در این مطالب هرگاه قوت نین ناسد باشد و صلاحیت از برای دلائل بر کون نداشته
 باشد بطریق اولی قوت سهم هم دلائل بر آن نخواهد است بجهت آنکه دانسته شد که قوت آن بعد از
 انها است لهذا اگر در این ابواب بنیاد اعتبار نمود بلکه طالع را بهترین علت و لیکن درین باب منظور
 دلیل کون و حیات نباشد بلکه منظور بقا و کون است که دلیل بر استمرار چیزی که باعث حصول
 شده است و مقدار استمرار و بقا و مطلوب است پس شاید که دلیل بر استمرار چیزی که باعث حصول
 چیزی دیگر شده است تواند شد پس قراست میان این مواضع و مواضع گذشته در این که در مواضع
 مقصود استعلام اصل کون اشیاء است که در آن دلیل قویتری باید و در این موضع مقصود مفاد استمرار
 و بقا آن کون است و این مطلب چندان دلیل با قوت ضرور نمیدارد نظرا بطلب آنکه هرگاه کسی خواسته
 باشد که دلائل را در ابتدا حرکت دهد یا نماند یا بنیادی گذارد در ابتدا احتیاج بزیاد قوت
 میدارد و بعد از آن روشن شدن آن دلائل و چرخ یا قرار داده آن بنا و بنیاد خود بنفسه تا چندی بر آن
 و از آن قوت سابق هرگز در است و محتاج بزیاد قوت نمیدارد بآنکه اعانتی بلکه عدم اخلاقی در پیش
 میباشد و این مطلب نهایت و صریح را میدارد و از اینها توان دانست مزیت بطلیموس را بر افزان خود در
 علم و فضل و حذاقت و سیمای او و طبیعیه پس خلاصه کلام آنست که هیالاجات یکی از مواضع رئیس باشند
 تفصیل و تزیین که عاقل و مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و مسئول بر این مواضع از باب بدایت انفا
 بر این مواضع را هرگاه خود انفا صلاحیت نداشته باشند هیالاجات را و با وجود صلاحیت خود مواضع

مواضع رئیس هیالاجات انفا از درجه اعتبار ساقط میباشد و از این مواضع رئیس سه موضع است
 که موضع شمس و قمر و طالع بوده باشد معلوم است و لیکن در موضع سهم الحقت تشکیکی میباشد و آن
 چنانست که جمعی کان نموده اند که چون قریب در شب استیلاء و قوت میباشد افزون از روز پس
 باید که در روز در موضع سهم الحقت از موضع شمس گرفت تا موضع قمر بر توالی برود و از آن افزون بر درجه
 طالع انجا که برسد موضع سهم بوده باشد و در شب یکس باید نمود یعنی از موضع قمر باید گرفت تا
 موضع شمس انچه بوده باشد بر درجه طالع باید افزود هر جا که برسد موضع سهم بوده باشد یعنی چنان
 طالع طالع شمس است در روز و موضع سهم طالع قمر یعنی بعد از آن سهم چون بعد شمس است از طالع
 در شب باید که بعکس بوده باشد یعنی طالع طالع قمر بوده باشد و سهم طالع شمس که بعد از آن طالع
 چون بعد شمس بوده باشد از سهم پس سهم بجای طالع شمس بوده باشد چنانکه طالع طالع قراست و
 این سخن از این جامع مینماید بر جمالت ایشان از قواعد علم طبیعی و هیئت است چه در انفا هر
 کشته است که شمس قمر و کواکب را انچه در آسمان است میباشد در هر حال خواه شب و خواه روز و
 نوزده انفا از او حرکات همگی مربوط بحرکت او چنانکه تفصیل آن در علم هیئت مسطور است پس هرگاه
 شمس بر این حالت بوده باشد که اقوی کواکب و از انفا و همه حرکات مربوط با او پس او احوال بوده باشد
 بتقدیم و تفصیل از باقی پس در هر حال او را باید مقدم داشت خواه روز و خواه شب پس انفا از
 موضع او تا موضع قمر اعتبار باید نمود بر عکس همیشه طالع را طالع شمس دانست و سهم را طالع قمر
 بر مضایفه میباشد که در شب از موضع قمر گرفته شود تا موضع شمس طالع طالع ساقط شود برخلاف
 نوالی بر وجه و در بعد از موضع شمس گرفته شود تا موضع قمر انچه باشد و طالع انکند شود بر توالی بر وجه
 تا در بعد و شب طالع طالع شمس بوده باشد و سهم طالع قمر و این طریق چنانکه بعضی اختیار نموده اند از
 مطابق میشود با طریق بطلیموس که همیشه از موضع شمس گرفته شود تا موضع قمر انچه میشود از طالع بر
 نوالی انکند شود چه بر هر دو طریق طالع همیشه طالع شمس خواهد بود و سهم طالع قمر و این طریق مواضع
 چنانکه عاقل خواهد آمد در شب از موضع قمر گرفته شود تا موضع شمس انچه حاصل شود بر طالع

بروزی برج آنکند شود چنانکه اجتماعت کنند اند و بعد از معرفت هیالات و اینکه اضافها را بد
باید که معلوم بوده باشد که اضافی بسبب کلیه و علی الاطلاق هیالاج میباشد بلکه هر یک در
وقتی معین و شرطی خاص هیالاج میباشد و باید که ترتیب میان آنها ملاحظه شود تفصیل این
اجمال آنکه در **طالع فانی** آنکه باید ملاحظه نمود حال شمس را اگر بوده باشد در یکی از پنج خانه مزبور پس
او هیالاج است و پس و اگر در هشتم یا دوازدهم باشد که صلاحیت هیالاجیت نداشته باشد ملاحظه
میشود حال فراگرد یکی از پنج خانه مزبور بوده باشد او هیالاج است و پس و اگر نباشد در آنجا حاضر
کنیم یکی از دو اکب خسته بخیر که برای او سر ندیده باشد از آن پنج ندیده که با اضافات متعین بودن و متعین
بودن میشوند در سه موضع موضع شمس و موضع اجتماع مقدم بر ولادت و موضع طالع بر اگر آنکه یک
صاحب ندیده یا بیشتر در این سه موضع بوده باشد و در یکی از پنج خانه مزبور بوده باشد او
هیالاج است و پس و اگر چنین نبوده باشد نظر کنیم بگوئی که مستحق سر ندیده یا بیشتر در یکی از این
سه موضع بوده باشد و در خانهای مزبور بوده باشد او هیالاج است و پس و اگر چنین نبوده
بهم نداد درجه طالع هیالاج است از این باید نشیر داد و در **طالع لکته** آنکه باید ملاحظه نمود حال
قمر را اگر در خانهای مزبور بوده باشد او هیالاج است و وجه تقدم قمر بر شمس در شب ظاهر است
بیجه آنکه چون شمس تحت الارض است پس قوت آن مستغیر و ضعیف است بقوت الارض است پس قوت آن
ضعیف است بخلاف قمر هرگاه در مواضع هیالاجی بوده باشد و اگر قمر بر آنحال نبوده باشد نظر
باید نمود بحال شمس پس اگر در طالع است یا سایر این درجه بعد از درجه طالع یا پنج
قبل از درجه سایر پس او هیالاج است و اگر بر آنحال نیافتیم او را پس اگر یافت شود که بر آن
که صاحب ندیده بوده باشد از آن پنج ندیده یا بیشتر در سه موضع که عبارت است از موضع قمر و موضع
استقبال مقدم و موضع سهم بخت و در مواضع هیالاجی بوده باشد او هیالاج است و اگر نیافتیم
نظر کنیم بگوئی که صاحب ندیده یا بیشتر بوده باشد از آن پنج ندیده در یک موضع از سه موضع مزبور
در مواضع هیالاجی بوده باشد او هیالاج است و اگر آنهم نیافتیم پس او مقدم بر ولادت اجتماع

هیلاج بوده باشند پس هرگاه انوکب مدبر مدبر مواضع هیلاج ظاهر به و لیلیه هر دو یکند و موضع او افضل از موضع نرین بوده باشد انوکب مدبر را مقدم دارند بر نرین با وجود آنکه او بدل است و نرین اصل بلد مقدم دارند در خیال بر اصل بجهت آنکه جمع شده است در آن قوهای بسیار و موضع او نیز افضل است از موضع نرین و هم چنین هرگاه دو هیلاج در جمیع اجزاء مذکور شد مساوی بوده باشند و یکی مدبر موضع او که اثر کد خدا کند با و ناظر نبوده باشد و دیگری مدبر موضعش با و ناظر نبوده باشد این که مدبرش با و ناظر است اقوی بوده باشد از آنکه مدبرش با و ناظر نباشد و لیکن نرم که در عمل از عطیة کد خدا دانند این که کد خدا با و ناظر نبوده باشد هیلاج نبوده باشد و مدبر او هم کد خدا نبوده باشد و عمرها از عطیة او ندانند و لیکن چون این طریقه موافق با قوانین طبیعی میباشد بطریق از این طرح نموده است و همان طریقه که مذکور شد متصداق شده است که عبارات از نرین هیلاج بوده باشد و از میان آن هیلاجها اقوی ایشان را اعتبار مینماید پس هیلاج همیشه بنا بر اعتقاد او یکی میباشد که اقوی بوده باشد **مطلب دومی** از مقام سیم در کیفیت نرین هیلاج است باید که معلوم بوده باشد که هیلاج دو نوع است **نوع اول** آنکه از نرین هیلاج بر نوالی بود پس نوع دوم آنکه از نوالی هم بر نوالی بود و هم برخلاف نوالی بود نرین هیلاج **اما نوع اول** که همین بر نوالی بود او را نوالی نرین میگویند و از نرین مستقیم نام نهاده است پس آن وقت است که بوده باشد هیلاج در ربع شرقی یعنی میان نوا و عاشر و طالع و از او معراج شعاع نام نهاده است پس هرگاه بوده باشد هیلاج در این ربع باید که او را نرین هیلاج با اجرام یا شعاعها کواکب فائده از رسیدن نرین با مواضع استعمال کیت عمر نموده بعضی بازاء هر درجه از درجات عطلی باقی حادث هیلاج که میان نرین هیلاج و جرم یا شعاع قاطع بوده باشد سالی باید گرفت **اما نوع دوم** که بر نوالی و خلاف نوالی هر دو توان نرین هیلاج را بعضی مستقیما و معکوسا هر دو توان نرین هیلاج را در این هیلاجیت که بوده باشد درجه غارب و درجه وسط السماء و از رسیدن نرین مستقیم با اجرام و شعاعهای نرین و از رسیدن نرین معکوس بدرجه غارب لا غیر استعمال کیت عمر توان نموده بعضی با حد نرین انکفا نتوان نموده مگر آنکه دیگری بر آن شهادت دهد پس هرگاه هر دو نرین موافق بوده باشند در شهادت

شهادت بر قاطع و اگر مخالف بوده باشند در شهادت باید استشهاد نمود از مزاج و بیخه انوکب و از قضایای عامیه مانند و با عام یا غرق یا حرق یا غطی و امثال آن که دلایل جلیله و کلیه را هفا دلالت کنند چنانکه در مقاله دوم گذشت است و از این تقریر معلوم شد که قاطع بر نرین معکوس همین درجه غارب است و پس چنانکه تفصیل آن عاقلین ظاهر خواهد شد **مقام چهارم** در بیان قوایطع است و آن بر دو نوع است **نوع اول** قاطع بر نرین معکوس بطریق در این نوع نرین قاطع را همان درجه غارب است است بجهت آنکه آن غفور و بختان میدان هیلاج را که دلیل حیثات و عراست و بجهت بختان شدن او و شدن او در تحت الارض قوت او ضعیف و اثر او مزج بارز میشود و بنا میشود پس فائده لایحه از برای او بر حیثات و عمر و اما اجرام و شعاعهای کواکب در این نرین از زیاد کردن و کم نمودن آنچه را که نرین هیلاج بدرجه غارب اقتضای نماید از هر کاری نکند در باعث شوند بخس قاطع را در صعود موجب شوند تخلص بجهت آنکه حرکت معدل النهار هیلاج باید بر مواضع اجرام و شعاعهای کواکب قاطعه و مخلصه نهاده مواضع هیلاج چنانکه در نرین مستقیم لهذا قوت هیلاج غالب و فائق بوده باشد بر قوت آن کواکب و قوت آن کواکب مقاومت با قوت هیلاج نماید و صعودی که موجب زیاد شدن میشود در این نرین معکوس جرم و شعاع مشرقی و زهره است و آنچه بر مزاج ایشان بوده باشد از ثوابت که عرجه از برای ایشان نبوده باشد یا عرض اندک بوده باشد از برای آنها و عطایه هرگاه مزاج و مشاکل ایشان بوده باشد و بخوبی که باعث میشوند نقص عمر را در این نرین جرم و شعاع فصل و معراج است و آنچه از ثوابت بر مزاج ایشان بوده باشد و بعضی یا اندک عرض و عطایه هرگاه مزاج و مشاکل ایشان بوده باشد و از این تقریر بطریق سیم که صعود هرگاه در نرین معکوس و حال آنکه هیلاج بر مواضع ایشان میرسد بجهت معدل النهار فائده بر زیادتی بوده باشد و در نرین معکوس که افوا بموضع هیلاج میرسد بطریق اول فائده بوده باشند بر زیادتی و تخلص و اما مختص بر این در نرین مستوی چنانکه خواهد آمد فائده میباشد بر قاطع بجهت آنکه افوا بجهت معدل النهار بموضع هیلاج میرسد و این نرین فائده در قاطع نبوده باشد چنانکه گذشت بلکه بیش از کم نمودن عمر

کاری نکند مگر آنکه هبلج از آن غرض هر دو در وقت غایب بوده باشند یعنی در وقت و بجهت
 که بعد از درجه غایب است چنانکه در باب نهم دانسته شد که هرگاه مواضع ریشه یا نخس در وقت
 بوده باشند مولود زایش نکند و قبول غذا خوردن ننماید **و اما** دانستن مقدار زیادت و کم بودن
 اطفال پس دانسته میشود اندام نمودن یا کم نمودن عدد اجزاء ساعات معجزان کوکب هرگاه ولادت
 در عصر بوده باشد عدد اجزاء ساعات معجزه هناری و هرگاه شب بوده باشد عدد اجزاء ساعات معجز
 لیل هر جزو یک سال از آنچه اقتضا نموده است اثر رسیدن تیسر هبلج بدرجه غایب یعنی اول
 باید دید که مطالع طالع چیست بیلد از مطالع نظیر درجه هبلج بیلد کم نموده آنچه حاصل شود
 هر درجه را سال گرفت و از آن هر مولود دانست بعد از آن مقدار اجزاء ساعات معجزان کوکب بعد
 یا نخس را باید دید که چند است اگر وفات اجزاء ساعات معجزه هناری و اگر شب است اجزاء ساعات
 معجزه لیل آنچه عدد اجزاء یک ساعت معجزه بوده باشد هر جزو یک سال باید گرفت و بر آنچه اول حاصل
 شده بود افزود اگر آن کوکب بعد بوده باشد و از آن کم نموده اگر آن کوکب غرض بوده باشد آنچه از زیاده
 نمودن یا کم کردن حاصل شود از آن مقدار عمر اندانند اینست ترجمه کلام بطلمیوس در این مطلب هشتم
 کلام او و لیکن تفصیل این مطلب را بحول آنچه در مقام ششم مذکور میشود نموده است و بنا بر آن باید که
 مراد او این بوده باشد که اولاً باید ملاحظه نمود که ولادت در روز است یا شب و بعد از آن مطالع
 طالع را بیلد از مطالع نظیر درجه هبلج بیلد کم نموده و این قوس بقدر غایب هبلج است بقدر
 عدد درجات این قوس هر مولود دانست و بعد از آن مطالع طالع را بیلد از مطالع نظیر جزء کوکب
 سعد یا نخس که میان هبلج و منابع واقع است بیلد کم نموده آنچه حاصل شود آن قوس بقدر غایب
 آن کوکب و بعد از آن غایب بوده باشد و بعد از آن اجزاء یک ساعت معجزه درجه آن کوکب را ملا حظ
 نمود که چند جزو است یعنی هر جزو ساعت معجزه هناری است اجزاء ساعات معجزه هناری آن کوکب را ملا حظ
 نمود که چند است و اگر ولادت لیل است اجزاء ساعات معجزه لیل را ملا حظ نمود که چند است
 آنچه باشد از آن ملا حظ و ضبط نمود و بعد از آن بطریق آنجه متناسبه باید گفت که نسبت مجموع

زمان اند یا نقصان آن کوکب است بسوی اجزاء یک ساعت مانند نسبت بعد از آن کوکب
 بغایب که معلوم گشت بسوی قوس انظار آن کوکب یا قوس لیل هر دو این اربعه متناسبه
 بحول وسطین و رابع معلوم بسوی وسطین یعنی عدد اجزاء یک ساعت را در درجات بعد کوکب
 از رابع باید ضرب نمود و حاصل ضرب را بر چهارم که مقدار درجات قوس انظار یا قوس لیل
 است قیمت نمود آنچه حاصل شود عدد سالها است که آن کوکب زیاده میکند یا کم میکند
 از مقدار عمری که در اول معلوم شد یا باید گفت که نسبت زیاده یا نقصان بسوی واحد چون
 نسبت بعد کوکب است از غایب بسوی دوازده پس باید که بعد کوکب را از غایب قیمت نمود بر
 دوازده آنچه حاصل میشود مقدار زیاده یا نقصان بود آنچه اول دانستیم از مقدار عمر که زیاده
 نمایند آنچه حاصل شود مقدار عمر معتدل بود اینست مراد بطلمیوس در این موضع و کول ظاهر عبارت
 او را نیاید خواند که خود مقدار اجزاء یک ساعت هناری یا لیلی کوکب را کم یا زیاد نموده چنانکه
 ظاهر عبارت موهم است **نوع دوم** قاطع بر تیسر مستوی است و در این تیسر جرم زحل و
 مریخ و عطارد منخور قاطع و قاتل است و همچنین موضع مقابله و تریج ایشان قاطع و قاتل است همچنین
 گاه باشد که قطع کند موضع تسدیس ایشان هرگاه موضع هبلج در بروج قصیر المطالع و مطبوعه
 بوده باشد و موضع تسدیس بر قوس قبول کند بر نخس را که قطع است و همچنین هرگاه بعد موضع
 تسدیس از اول اجل یا سرطان مانند بعد موضع هبلج بوده باشد از آن بجهت آنکه این دو موضع در
 قوت مساوی یکدیگر میباشند پس برابری کند موضع تسدیس با موضع هبلج در قوت پس بکشند
 اعداد همچنین شکل مربع هبلج قاتل است او را یعنی هرگاه تیسر هبلج برسد بموضع تریج بر
 خود قطع کند او را بجهت آنکه شکل تریج شکل عداوت و مضرت است پس باعث کرد که از آنان
 بکشند خود را و گاه باشد که این عمل تریج را تسدیس نیز کند یعنی هرگاه موضع تسدیس هبلج در
 بروج کثیر المطالع بوده باشد یا موضع تریج هبلج در بروج قصیر المطالع بوده باشد یا موضع تسدیس
 نخس در بروج کثیر المطالع و موضع تریج ایشان در بروج قصیر المطالع بوده باشد کار تریج را کند

در بروج کثیر المطالع یا در بروج قصیر المطالع اگر موضع تسدیس برسد بموضع تریج بر خود قطع کند او را بجهت آنکه شکل تریج شکل عداوت و مضرت است پس باعث کرد که از آنان بکشند خود را و گاه باشد که این عمل تریج را تسدیس نیز کند یعنی هرگاه موضع تسدیس هبلج در بروج کثیر المطالع بوده باشد یا موضع تریج هبلج در بروج قصیر المطالع بوده باشد یا موضع تسدیس نخس در بروج کثیر المطالع و موضع تریج ایشان در بروج قصیر المطالع بوده باشد کار تریج را کند

بعضی موضع نشدین و ثلث موصوف کار موضع ترنج هبللاج کند و مولود خود را بکشد و موضع نشدین و ثلث بخش کار ترنج ان خسر را بکند و از این تقریر ظاهر شد که بطریق مطارج شعاعات را بحسب درجات سول بعضی منطقه البروج میدانند بحسب درجات مطالع افق حادث دلیل چنانکه جمهور معتقدند بجهت آنکه در درجات معدل النهار که درجات مطالع است این اختلاف اجزاء بعضی امر و مطیع و کثرة مطالع و قلت ان نمیکند بجهت آنکه درجات معدل النهار این اختلاف را ندارند و بنا بر این احتیاج بعرفه عرض افق حادث با اعتبار مطالع مزوج میباشد همچنانکه در مطالع شعاعات و همچنین هرگاه هبللاج فرموده باشد موضع شمس او را فاطع است همین که بشیر قمر موضع شمس رسیده قطع کند او را ولیکن قطع شرط است باینکه موضع قمر با موضع شمس یکدیگر بوده باشند مانند آنکه موضع قمر رطب بوده باشد و موضع شمس ایس او بالعکس یا آنکه شمس در حد عرض باشد و قمر در حد سعاد یا هر دو در حد عرض باشند و اما هرگاه موضع شمس و قمر مانند یکدیگر بوده باشند مانند آنکه هر دو در برج رطب باشند یا هر دو در برج باس قطع نکند موضع شمس موضع قمر و همچنین هرگاه هر دو در خط عرض سعاد بوده باشند و این نکته را در جمیع هیلاجها و مواضع باید بکار فرمود بعضی ما دامیکه مضاد میان هبللاج و فاطع نبوده باشد قطع نکند و ضدیت یا بالذات است مانند رطل و مشرق یا باعتبار مواضع چنانکه مذکور شد و نیز این ملاحظه را باید نمود که مواضع فاکل و فاطع مخرج نبوده باشند قطع نکنند بر هبللاج و همچنین بودن یا بحدول مخرج است در فاطع با نظر مخرج یا فاکل بودن آنها حدود مخرج با بودن اعراض بحیثی که قوت هبللاج در اعراض ضعیف بوده باشد مانند آنکه وبال یا صراط هیلاج بوده باشد یا ضد مزاج هیلاج مانند آنکه هیلاج خشک بوده باشد و اعراض تروضع علی هذا **مقاله پنجم** در مختصات از قطع هرگاه موضع فاطع حد سعاد بوده باشد یا جرم سعاد یا مطرح شعاع ترنج او یا مقابله یا ثلث او همان موضع قطع بوده باشد یا پیش روی درجه قطع بشرط آنکه هرگاه شعاع مشرقی بوده باشد پیش از طواف درجه نبوده باشد و هرگاه شعاع زهره بوده باشد پیش از هشت درجه نبوده باشد پس هرگاه یکی از این

مذنب

ع

اسر متحقق شود انموضع قطع نکند بر هیلاج و انقطاع را باید کشید تا آنکه چیزی دیگر قطع کند هبللاج را و در این موضع مخلص را بطریق اجرام سعاد و شعاع مقابله و ثلث و ترنج را و انشاست و شعاع نشدین سعاد را مخلص را انشاست ولیکن بقاییه با قطع که سابق مذکور شد معلوم شد که هرگاه شعاع نشدین در بروج امره بوده باشد با بروج کثیر مطالع یا با موضع هیلاج مستوی القوة بعضی ناظر بشناظر مطالع یا زمانی یا اسبانی بگویند باعث خست نشدین شود چنانکه در مقابل اول گذشت است در ان وقت نشدین نیز کار ترنج و مقابله را نکند در تخلص چنانکه کار اظهار میکند در قطع و همچنین هرگاه در مواضع فاکل اجرام یکی از کواکب ثابت که بر مزاج مشرق و زهره بوده باشد و عرض منطقه البروج نداشته باشند تخلص کنند و همچنین هرگاه درجه قطع گذشت بودن جنم در ان درجه شعاع عینه و عرض هبللاج و ان عرض یک نبوده باشد اندک قطع نکند بر چنین هیلاجی بلکه تقوی قطع کند که یکدوازده عرض بان عرض هبللاج کند پس اگر فضا عرض هبللاج جنوبی بوده باشد و عرض بخش فاطع شمالی یا عکس و یکدوازده عرض ببرد و بگذرد یا یکی عظیم العوض دیگری ذو عرض و یکدوازده عرض ببرد و بگذرد در این صورت قطع کند پس فاطع گذشتن یکدوازده عرض ببرد و هرگاه در بنسیر هیلاجی هم فاطع متحقق شود و هم مخلص با مر در ترجیح احدی را یکدیگر شود شود باید که حکم بر مقتضای غالب نمود و دانسته میشود غلبه از دو چیز اول باعتبار عدد و کثرت و دوم باعتبار قوت و کیفیت پس هرگاه شواهد قطع مثلا عدد آنها بطلد محسوس و معتد بر زیادتر بوده باشد بر عدد شواهد مخلص حکم بقطع باید نمود و بالعکس هرگاه شواهد تخلص زیادتر بوده باشد بر شواهد قطع و همچنین هرگاه قوت یکی از این ضنف شواهد غلبه داشته باشد بر قوت ضنف دیگر حکم بمقتضای غالب باید نمود و غلبه قوت بودن کواکب است در قوای ذاتیه و عرضیه خود خصوصا قوت تشریف کواکب مشرق را غالب باید دانست بر کواکب مغرب و کواکب تحت الشعاع را باید که اصلا نفوذ در قطع و نه در تخلص بجهت اختلال قوای ایشان مگر در یک صورت و ان آنست که هیلاج قمر بوده باشد و فاطع موضع شمس چنانکه مذکور شد در مقام چهارم که موضع شمس فاطع است بر هرگاه

میان موضع ایشان مضاد اف بوده باشد پس در این صورت هرگاه که کعبه در تحت الشعاع بوده باشد
 و همچنین از هر دو ناظر بوده باشند بان موضع آنکوب بخش با وجود آنکه تحت الشعاع است از جهات
 شواهد قطع خواهد بود بجهت افتاد او موضع ششم **مقاله ششم** در افق و مقدار عمر و زمان
 قطع قواطع هیلاله و آن دانسته میشود از درجات معدل النهار که میان موضع هیلاله و موضع
 قاطع است یعنی مطالع آفتوس از دایره بروج که محصور میان این دو موضع میباشد بعد از هر جهات
 درجات مطالع بکمال ثقی و چون مطالع قوس واحد از دایره بروج بحسب افق استوائی و افق و اما که
 میشود بحسب افق مطالع میدارد پس از ذات از تعیین افق که مطالع نسبت بان اعتبار میشود
 آیا ان افق استوائی است یا افق ولادت یا افق دیگر از افق و اما که اینها جمیع کثیر از تعیین اعتبار
 افق ولادت را غنوده اند و گفته اند که باید ملاحظه نمود که ما بین موضع هیلاله و موضع قاطع باعتبار
 افق ولادت چند درجه از معدل النهار مطالع ان میباشد بعد از هر درجه سال گرفت و بطریق
 این سخن را باطل نموده است و گفته است که این سخن وقتی درست میباشد در سیمیه تقسیم که موضع هیلاله
 نفس درجه طالع بوده باشد و موضع قاطع برین درجات بعد از ان بنوالی بروج پس بقدری از معدل النهار
 که در ان افق ولادت طالع کند ناموضع قاطع برسد موضع هیلاله یعنی بدرجه طالع رسد مقدار عمر
 میباشد و در سیمیه معکوس نیز درست می آید این سخن بجهت آنکه دانسته شد که قاطع در سیمیه معکوس
 بر درجه هیلاله مختص است بدرجه غارب و چون در فن هیئات جوهرن گفته است که مغارب هر قوس
 مساوی مطالع نظیر ان قوس است و معلوم است که در این سیمیه مدت قطع و عمر بقدر حرکت معدل النهار
 بافتد که هیلاله برسد بدرجه غارب یعنی بقدر مغارب قوس از منطقه البروج که محصور بوده
 باشد میان موضع هیلاله و درجه غارب و چون مغارب این قوس مساوی مطالع قوس است از منطقه
 البروج که محصور بوده باشد میان نظیر درجه هیلاله و درجه طالع باقی ولادت بجهت آنکه مقصود از
 هیلاله است بدرجه غارب در افق ولادت و ان مساوی ارتفاع نظیر درجه هیلاله است پس درجه
 طالع در همان افق ولادت پس این سخن در این دو صورت که عبارت از بودن هیلاله بر نفس درجه

درجه طالع در سیمیه معکوس و یا میان عاشر و سابع در سیمیه معکوس درست میباشد و در سیمیه معکوس
 درست میباشد و بر این قیاس وقتی درست میباشد که اعتبار مطالع نسبت باقی استوائی نمود که موضع
 هیلاله نفس درجه عاشر بوده باشد چه در این وقت میباشد مقدار عمر بعد از درجات معدل النهار
 که مرور کند بدایره نصف النهار یعنی باقی استواء تا آنکه برسد موضع قاطع بموضع هیلاله یعنی برسد
 قاطع بدرجه عاشر و اما اگر هیلاله میان درجه عاشر و درجه طالع بوده باشد در افق ولادت را
 توان اعتبار نمود و در افق استواء بلکه در ان وقت محتاج میباشد باعتبار مطالع که هر دو
 باشد از مطالع افق استواء و از مطالع افق ولادت بنفصلی که مذکور خواهد شد و این نیز در امری است که
 بوده باشد برین سخن و این نیز باعتبار آنکه بودن هیلاله در هر جزوی از اجزاء این ربع میان
 طالع و عاشر مطالع عمر جهه او دیگر میشود بجهت آنکه هر چند نزد یکتر بدرجه عاشر میباشد مطالع
 عمر جهه او بمطالع استوائی نزد یکتر میباشد و هر چند بدرجه طالع نزد یکتر بوده باشد مطالع عمر
 او بمطالع افق ولادت نزد یکتر میباشد پس توان ملزم شد افق معتدله را و ملاحظه مطالع را نسبت
 بان نمود پس در جمیع احوال مناط قطع رسیدن موضع قاطع بحکمه معدل النهار بموضع هیلاله
 یعنی رسیدن قاطع است نصف دایره که مرور میکند بموضع هیلاله و بنقطه شمال جنوب میگذرد
 که از ان حوادث هیلاله پس در هر احوال ملاحظه میشود مطالع قوس از دایره بروج که
 محصور است میان موضع هیلاله و موضع قاطع یا قوس که بموضع هیلاله میکند یعنی ان حوادث هیلاله
 پس بقدر عرض افق حادث هیلاله شمالیا و جنوبیا مطالع ان قوس را باید گرفت و بقدر عدد درجات
 مطالع هر درجه سالی عمر مولود دانست پس اگر هیلاله بر افق مشرق بوده باشد و موضع قاطع بعد از ان
 در این وقت ان حوادث هیلاله همان افق ولادت است مطالع ان قوس ما بین هیلاله و قاطع را از افق
 باید معلوم نمود و اگر هیلاله در نفس درجه عاشر است ان حوادث هیلاله دایره نصف النهار یعنی افق
 استوائی خواهد بود مطالع آفتوس را باعتبار افق استواء باید اخذ نمود و هرگاه هیلاله میان عاشر و طالع
 بوده باشد ان حوادث هیلاله دایره خواهد بود غیر از افق بلد و نصف النهار یعنی افق استواء خواهد بود

مجموعه از آن مطالع باید گرفت و عرض افق حادث لا محاله کثرات از عرض افق بلد ولادت یا در همان سمت
 عرض افق ولادت یا مخالف آن باعتبار شمال و جنوب و هرگاه هیالاج میان سابع و عاشور بوده باشد پس اگر
 مطلوب نشیر درجه هیالاج است بدرجه قاطع نشیر مشهوری در این صورت نیز اعتبار مطالع باعتبار افق
 حادث هیالاج است و اگر مطلوب نشیر درجه هیالاج است بدرجه قاطع یعنی درجه غارب پس در این صورت
 باید اعتبار مطالع میان نظیر درجه هیالاج و درجه طالع باید نمود بطالع افق بلد ولادت باعتبار آنکه
 وقتی که نظیر درجه هیالاج باقی شرقی ولادت یعنی طالع میرسد لا محاله خود در درجه هیالاج باقی غریب ولادت
 یعنی غارب که طالع او است رسید خواهد بود و اگر مطلوب نشیر درجه هیالاج یکی از مزیدات این مقدار
 یعنی سعود و غروب که میان هیالاج و غارب میباشند بشیر معکوس باید که ملاحظه افق حادث آن کوکب
 که هیالاج بسوی او حرکت داده میشود نمود بجهت آنکه در این نشیر هیالاج باید که موضع آن کوکب بکر
 برسد بخلاف نشیر مستقیم که کوکب بکر باشعاع او بایست که موضع هیالاج برسد لهذا در این نشیر
 ملاحظه افق حادث هیالاج میشود و در این نشیر ملاحظه افق حادث آن کوکب بکر باشعاع او میشود و بعد
 از ملاحظه آن افق چون مقصود اخطاط هیالاج است بسوی نیمه غریب آن افق یعنی مغارب آن قوس از
 دایره بروج که میان موضع هیالاج و آن دلیل است و آن مغارب چنانکه دانسته شد مساوی مطالع نظیر
 درجه هیالاج است تا رسیدن آن نیمه شرقی آن افق پس در این صورت ملاحظه مطالع قوسی باید نمود که
 محصور است میان نظیر درجه هیالاج و درجه نظیر درجه دلیل باعتبار عرض افق حادث اندک چنانکه در
 مقام پنجم کیفیت استخراج آن معلوم شد ملخص اینکلام آنکه بنا بر مقدمه که در کتاب کون و فساد
 در علم طبیعی مبرهن ساختیم است و آن است که دلیل بقاء اکوان در حیات معدله است و دلیل حدوث
 اکوان در جهات سواء و چون بناء امر تیسیرت بر بقاء اکوان است لهذا قاعده کلیه در تیسیرت خواه نشیر
 هیالاج بوده باشد یا نشیر درجه لیلای بکر یا مرکز هست بکواکب و لیلای یا کواکب و لیلای بسوی مرکز
 و هست خواه آن مرکز او نادره بوده باشند یا غیر آنها بناء امر نشیر همیشه بر مطالع است و در
 تیسیر مشهوری مطالع قوسی را که محصور است میان هیالاج و قاطع باقی حادث هیالاج و در تیسیر معکوس

معکوس مطالع قوسی که محصور است میان نظیر درجه هیالاج و نظیر درجه دلیل که هیالاج بسوی آن
 نشیر داده میشود باقی حادث اندک دلیل **فصل این اجمال** آنکه در تیسیر مشهوری هرگاه هیالاج یا دلیل دیگر
 بوده باشد در درجه طالع پس چنانکه گذشت مطالع مابین دلیل و قاطع را باقی بلد باید گرفت
 و در درجه عاشور و رابع بطالع استواء و در درجه غارب بطالع نظیر میان دلیل و قاطع یعنی
 مطالع بلد قوسی از منطقه البروج که آن قوس نظیر قوسی است از منطقه البروج که میان دلیل
 و قاطع است و این مطالع مساوی قوسی است که میان دلیل و قاطع است باقی ولادت و هرگاه هیالاج
 یا دلیل دیگر در غیر یکی از این چهار درجه او نادره باشد در این وقت هم لا بد است در رسیدن
 یا دلیل دیگر بقاطع یا دلیل دیگر یا او نادره یا غیر او نادره و در حرکت معدله النهار که قاطع یا دلیل دیگر
 برسد موضع هیالاج یا دلیل اول و چون سخن در این موضع کلیه است و اختصاص به هیالاج و قاطع ندارد
 لهذا بشیر میشود از دلیل اول که تیسیر داده میشود بموضع مقدم و از دلیل دوم که تیسیر بسوی او
 داده میشود بموضع مؤخر پس گفته میشود که در این قوس باید که معدله النهار افتد حرکت کند
 که موضع مؤخر برسد بموضع مقدم و این وقت تیسیر میشود که مؤخر برسد بنصف دایره که بران
 نصف بوده است موضع مقدم و بطریق این دو ایراد بر ساعات تغییر نموده است و شناختن
 از آن باقی حادث و تصور این مطلب است که باید فرض نمود که ربع مابین عاشور و طالع را فرضاً
 به تقسیم مساوی نمود و بر مبادی این اقسام سه گانه سه دایره گذاشت که هر دایره سه دایره بنقطه
 شمال و جنوب یعنی دو نقطه تقاطع دائرة نصف النهار با افق بگذرد و معلوم است که این سه دایره
 بمنزله افق بلد و نصف النهار که افق استوائ است میباشند و حرکت معدله النهار در این سه دایره
 بر دایره نصف النهار منطبق میشوند و فاصله هر یک از این سه دایره بقدر است که معدله النهار
 بقدر وساعات معوجه که از ساعات زمان نیز میگذرد حرکت کند پس این ربع را معدله النهار
 در شش ساعت معوجه قطع کند و این سه دایره چنانکه این ربع را سه تقسیم مساوی می نمایند
 نظیر این ربع را که ربع میان رابع و سابع است نیز سه تقسیم مساوی می نمایند که مقدار هر قسم دو

ساعت معین است و معلوم است که این اقسام هم بحرکت معدل النهار بدایره نصف النهار در تحت
 الارض یعنی بمرکز رابع هر دو می کنند و نصف این دایره که در تحت الارض است بر نصف النهار در
 تحت الارض منطبق میشوند چنانکه نیمه افق که فوق الارض بود بر نیمه نصف النهار که فوق الارض بود
 منطبق میشود بحرکت معدل النهار و بعد از آن نیز باید که ربع میانه سابع و عاشرا نیز سه تقسیم نمود
 و سه دایره دیگر بمبادی این اقسام گذرانید که این ربع نیز باین سه دایره بر قسم مساوی تقسیم شود
 و بحرکت معدل النهار این سه دایره بر نیمه افق که سمت مغرب است منطبق میشود و همچنین ربع مقابلش
 که میانه رابع و طالع است بهمین دوایر بر قسم مساوی تقسیم میشود و نیمه دیگر این دوایر بحرکت
 معدل منطبق میشوند بر نیمه افق که سمت شرق واقع است پس معدل النهار بدایره نصف النهار
 و افق و چهار دایره دیگر که بمنزله ایشان است دو در سمت غرب نصف النهار و دو در سمت شرق
 نصف النهار معدل النهار باین شش دایره بدو زده قسم مساوی تقسیم میشود و مقدار هر قسم برابر
 دو ساعت زمان است از حرکت معدل النهار و هرگاه در هر ربعی پنج دایره گذرانیم که با دایره
 نصف النهار و افق هر ربعی شش قسم مساوی نمایند فاصله هر یک جلد یک ساعت زمانی بوده
 باشد و دوازده قسم فوق الارض و دوازده قسم تحت الارض و اینچه از معدل النهار بازاء یک قسم
 از این اقسام افتد از اجزاء و از زمان آن ساعات کویند و اجزاء ساعات نیمه فوق الارض هر با هم
 مساوی میباشد و اجزاء ساعات نیمه تحت الارض نیز هر با هم برابر ولیکن اجزاء ساعات فوق
 الارض با اجزاء ساعات تحت الارض با یکدیگر برابر نیستند مگر در نقطه اعتدال که قوس
 النهاران یا قوس الليل مساوی میشوند پس اجزاء این نیز مساوی میباشد و معلوم است که این دایره
 هر کدام که بنصف النهار افق میباشد مطالع آن مطالع افق استوائی نزدیکتر است و هر کدام که افق
 نزدیکتر میباشد مطالع ایشان مطالع افق اولاد اقرب میباشد و هر کدام که در وسط این دو بوده
 باشد مطالع آن میانه مطالع استوائی و مطالع بلدی میباشد پس هرگاه موضع مقدم بر یکی از این
 دوایر بوده باشد مطالع آنرا نه مطالع استوائی ثانی گرفت و نه مطالع بلدی بلکه مطالعی باید که مزوج

مزوج باشد از این دو مطالع یعنی باید ملاحظه نمود که چه مقدار از معدل النهار حرکت میکند
 که موضع مناخر بان دایره میرسد که موضع مقدم بر آن میشود یعنی بر نیمه آن دایره که بران نیم
 میشود موضع مقدم آن مقدار از معدل مطالع قوس است از منطقه البروج که میانه موضع مقدم
 و مناخر میباشد و در آن مقدار موضع مناخر موضع مقدم میرسد و اگر مطالع قوس مزبور از افق
 استواء یا افق بلد گرفته شود موضع مناخر موضع مقدم نرسد بلکه قریب بان رسد نه خود آن
 و قطع و هم چنین سایر مدلولات وقتی متحقق میشود که مناخر بنفس موضع مقدم برسد پس بالبروز
 مطالعی باید گرفت مزوج از این دو مطالع و طریقۀ ایشانست که هرگاه موضع مقدم در نصف
 عاشر و رابع بوده باشد یعنی بعد متقدم و مناخر هر دو بر بقیاس بوسط السماء فوق الارض ملاحظه
 نمایم اولاً باید که ملاحظه نمود که موضع مقدم بر کدام دایره است از این دوایر ساعات یعنی افق
 حادثه و طریقۀ دانستن این است که مطالع استوائی درجه عاشرا را باید دید که چند است و
 مطالع استوائی موضع مقدم را نیز باید ملاحظه نمود که چند است اولاً از دویم باید که ساطع شود
 آنچه بماند از اجزاء یک ساعت زمانی هناری درجه موضع مقدم قسمت نمود حاصل قسمت عدد
 آنچه از دایره میباشد که میانه موضع مقدم و دایره نصف النهار است چنانکه مثال آن مذکور
 خواهد شد و بعد از دانستن آنکه موضع مقدم بر کدام دایره است از این دوایر باید که بعد موضع
 مناخر از درجه عاشر نیز مانند بعد موضع مقدم باشد از آن ساعات و اجزاء آن و هرگاه
 بعد موضع مناخر از درجه عاشر مانند بعد موضع مقدم شد از او مناخر بر همان دایره خواهد
 که مقدم بر آن میشود و دانستن آنکه بعد موضع مناخر از درجه عاشر مانند بعد موضع مقدم
 خواهد شد طریقۀ ایشانست که بکیریم نیز مطالع درجه عاشرا را با قوس استواء و مطالع درجه موضع
 مناخر را نیز با قوس استواء و اولیاد آن دویم بیندازیم آنچه بماند از نگاه داریم بعد از آن ضرب نمایم
 عدد بعد موضع مقدم را از درجه عاشر و اجزاء یک ساعت زمانی موضع مناخر هناری آنچه حاصل
 شود از این ضرب مقدار حرکت معدل بود تا آنکه موضع مناخر بوسط السماء رسد یعنی این مقدار

از مطالع که فاصله بوده باشد میان مطالع درجه عاشر باقی استواء و مطالع درجه مناخر باقی استواء نیزان وقت موضع مناخر موضع مقدم رسید است و بر همان دایره که موضع مقدم بران می بود موضع مناخر هم بران می باشد و حال آنکه فاصله ایشان شاید بیشتر باشد و شاید کمتر پس اگر درجه مقدم و مناخر هر دو در یکجهت عاشر بوده باشد تفاضل میان ایشان را بگیریم بجز کمتر از بیشتر بگاییم آنچه بماند فرض کنیم که باشد و اگر هر دو درجه در جهت درجه عاشر بوده باشد یعنی هر یک در سمتی از دایره نصف النهار این هر دو را با هم جمع کنیم آنچه حاصل شود فرض کنیم که باشد و اگر موضع مقدم میان رابع و عاشر بوده باشد جمع اعال بجز مضبوط است مگر آنکه باید اجزاء یکسانت لیلی اعتبار نمود و آنچه گفته شد هر دو را بشیر منوی بود که موضع مقدم موضع هلالج بوده باشد و موضع مناخر موضع طالع و در بشیر معکوس عکس این است یعنی موضع مقدم موضع طالع است و موضع مناخر موضع هلالج یعنی هلالج باید که برسد بدایره که بران دایره می باشد طالع طالع بران هلالج نمی باشد مگر درجه غایت چنانکه مذکور شد و بطریق در اینجا چند مثال بجهت تبیین و توضیح این مقاصد ایراد نموده است که ذکر آنها مناسب است **اول** الف که فرض میکنیم در اقلیم اسکندریه که عرضش **ل** است هلالج را در اول درجه حمل و طالع را در اول درجه جوزا و نیز فرض میکنیم اول درجه حمل را که هلالج در آن می باشد طالع پس بقاعد که اول مذکور شد که هرگاه هلالج در درجه طالع بوده باشد باید که مطالع طالع را از مطالع طالع هر دو بسیلد گرفت و مطالع طالع از مطالع طالع که نموده آنچه بماند فرض کنیم است معلوم است که طالع اول حمل است مطالع ندارد مطالع اول جوزا در عرض مزبور است تخمینا پس فرض کنیم که هلالج و شمس است یعنی هر دو درجه حمل و شمس است که هر دو درجه یکسان شده باشد و بنا بر قاعده عامه که شامل جمیع صور صورت می باشد که در آخر مذکور شد معلوم است که بعد طالع که اول حمل است از عاشر که اول حمل است مطالع استوائی خود درجه است و چون از اجزاء ساعات خاری اول حمل که برانده است

که برانده است تحت غایت حاصل شود شش که این عدد ساعات بعد موضع مقدم که هلالج است بوده باشد از عاشر و نیز معلوم است که بعد اول جوزا از عاشر درجات مطالع استوائی یکصد و چهل و هشت درجه است تخمینا و نیز معلوم است که اجزاء ساعات خاری اول جوزا هشتاد و درجه است تخمینا پس هرگاه ضرب غایت شش که عدد ساعات بعد موضع مقدم است از ساعات در هشتاد که عدد اجزاء یکسانت زمانی موضع مناخر است حاصل شود یکصد و درجه و چون آنرا که غایتیم از بعد موضع مناخر از عاشر که یکصد و چهل و هشت درجه می شود باقی ماند چهل و شش درجه چنانکه بقاعد اول چون در اینجا مقام بعد موضع مقدم و مناخر از عاشر اعتبار شد لهذا اجزاء یکسانت خاری موضع مناخر اعتبار شد و چون هر دو بعد در یکجا نصف النهار و غایتی از بعضی درجه عاشر می شود لهذا اقل را از اکثر کم نمودیم و تفاضل را مقدار بشیر دانستیم **مثال دوم** نیز هلالج در اقی مزبور در اول حمل و طالع در اول جوزا و اول حمل بر نفس درجه عاشر بنا بر قاعده خاصه که بایست مطالع استوائی عاشر را از مطالع استوائی طالع کم نموده آنچه بماند فرض کنیم که باشد چون عاشر که اول حمل است مطالع ندارد هیچ و مطالع اول جوزا باقی استواء پنجاه و هشت درجه است تخمینا پس آن فرض بشیر بوده باشد و بنا بر قاعده عامه چون موضع مقدم ساعات بعدی از درجه عاشر بقیاده که در اجزاء ساعات موضع مناخر ضرب شود پس بقاعد مطالع استوائی اول جوزا که پنجاه و هشت است تخمینا پس بشیر بوده باشد **مثال سیم** نیز هلالج در اول حمل در اقی مزبور و اول حمل غارب و طالع در اول جوزا نیز پس بقاعد خاصه بایست که مطالع طالع را که اول حمل است و مطالع آن در اقی مزبور و هلالج افاق یکصد و هشتاد و درجه است و مطالع بلدی اول فرض که نظیر اول جوزا است در اقی مزبور و بنا بر پنجاه درجه است تخمینا پس هرگاه که شود مطالع طالع از مطالع نظیر درجه طالع باقی ماند هشتاد و آن فرض بشیر است و بنا بر قاعده عامه بعد موضع مقدم از عاشر خود درجه است از درجات مطالع باقی استواء و چون آنرا تحت غایتیم برانده که عدد اجزاء یکسانت زمانی اول حمل است و حال

شود شش وان عدد ساعات بعد موضع متقدم باشد از هاشم و چون آن شش از شب غایم در
 اجزاء یک ساعت زمان موضع مناخر که اول جدا بوده باشد بجه هفتد حاصل شود یکصد و دو
 درجه و چون بعد موضع مناخر که اول جدا بوده باشد از هاشم بحسب مطالع افق استوائی
 و دو درجه است پس چون از آن غایم از اول باقی ماند هفتاد و نوس نیز چنانکه در فاعده خط
مثال چهارم فرض کنیم در افق زویر اول حمل را میان غارب و عاشر بختی که بعد از هاشم درجه
 پیش از هاشم سه ساعت زمان پس در این وضع هیدیم درجه شود درجه عاشر خواهد بود و بعد موضع
 مناخر که اول جدا است بحسب مطالع استوائی سیزده درجه خواهد بود پس هرگاه ضرب کنیم سر
 که عدد ساعات بعد موضع متقدم است از عاشر در هفتد که عدد اجزاء یک ساعت زمانی موضع
 مناخر است حاصل شود پنجاه و یک و چون موضع متقدم و مناخر در دو وجه نصف النهار و شب
 بعد موضع مناخر که سیزده است بران پنجاه و یک میان افق ایم حاصل شود شصت و چهار و نوس
 و در این فرض فاعده خاصه نمیداشت و چون بعد موضع متقدم و مناخر از عرض مطالع فوق
 الارض اعتبار نمودیم لهذا اجزاء یک ساعت لغاری موضع مناخر را کفیم پس از این مثالها ظاهر
 گشت که مقدار حرکت معدل النهار را نمیداند بر سدموضع فاطح بموضع هلالج بجه برهان دایره
 که هلالج بران میباشد بحسب بودن هلالج در افق شرق یا در افق غرب یا در دایره نصف النهار
 که افق استوائی است و بحسب بودن او در میان این دو ایر مختلف میباشد در اول چهل و شش و چون
 معدل حرکت نمره فاطح بموضع هلالج رسید و در نیم هفتاد درجه و در سیم پنجاه و هشت
 درجه و در چهارم شصت و چهار درجه و حال آنکه در جمیع این فقا در فاصله میان هلالج و
 فاطح بحسب درجات سوا بجه منطقه البروج شصت درجه میباشد پس چگونه توان هید فاصله
 ایشان را بطالع افق و لاوت گرفت یا بطالع استوائی یا بحسب درجات سوا چنانکه در سیم
 یک از اینها جامع چنانکه در عنوان این باب اشاره بافتاد پس لابد است که بحسب بودن هلالج
 در یک از این دو دایره افق و نصف النهار یا افق و خط نوس نیز سیر مختلف بوده باشد و در یک
 نیمه

نمیداند

بوده باشد چنانکه از برای هر یک فاعده خاصه میقد شد و چون قواعد خاصه چنانکه معلوم شد
 بر فاعده عامه کرد و از آخر مذکور شد منطبق شد و تفاوت نموده پس لازم است که ملازم شد
 طریقه عامه را که در جمیع صور و جزئیات منطبق است و اخلاقی نمیدارد و دست از قواعد
 خاصه برداشت و اگر چه منطبق اند هر بر فاعده عامه کلیه و بطریق بعد از تمهید این قانون
 بیان این مطلب را بطریقه اسانتر نموده است و آن آنست که هرگاه بوده باشد درجه متقدم بر
 نفس درجه طالع و درجه مناخر بعد از آن بنویس بوجه تفاوت میان مطالع درجه متقدم و مناخر
 بحسب افق و لاوت نوس نیز بوده باشد و هرگاه بوده باشد درجه متقدم بر نفس درجه عاشر تفاوت
 میان مطالع بحسب افق استوائی نوس نیز بوده باشد و هرگاه بوده باشد درجه متقدم بر نفس درجه عاشر
 و درجه مناخر بعد از آن فوق الارض بنویس بوجه تفاوت میان مطالع طالع و نظیر درجه مناخر
 نوس نیز بوده باشد و در این سه صورت مطالعات با قواعد خاصه که پیش از این تمهید شد
 و هرگاه بوده باشد درجه متقدم در میان او تا بعد درجه متقدم از یکی از او تا دیگری تفاوت
 میان مطالع درجه متقدم و درجه مناخر را هم بحسب افق و لاوت بگیریم و تفاضل
 میان آن دو معلوم کنیم که چه قدر است و نسبت میان ساعات بعد موضع متقدم را از آن و تدبا
 شش ساعت که بعد میان دو و نداشت معلوم کنیم و از قرار همان نسبت از تفاضل میان آن دو
 مطالع بگیریم آنچه کفیم از آن بر تفاضل از آنیم یا از آن اند کم کنیم مثلاً هرگاه درجه متقدم در نوس
 که اول حمل بوده باشد و درجه مناخر اول جدا و تفاوت میان آن دو در نوس و در نوس درجه متقدم
 بر نفس درجه عاشر بود پنجاه و هشت بود و در نوس که درجه متقدم بر نوس غارب بود هفتاد و
 چنانکه همه افا گذشت پس هرگاه درجه متقدم در میان غارب و عاشر بوده باشد بختی که بعد
 از هریک سه ساعت بوده باشد که نیم که نسبت سرش نسبت نصف است و تفاضل میان
 درجه متقدم و درجه مناخر بحسب بودن درجه متقدم در غارب و عاشر دوازده نصف و از ده
 بگیریم و از هفتاد که زاید است کم کنیم پنجاه و هشت که تفاضل است بنفرا نیم شصت و چهار حاصل شود

و بنای این قاعده بر آنست که در هر ساعت که بعد موضع متقدم است
از وقت بنویس شش ساعت که بعد از آن است از یکدیگر مانند نسبت مجهولات که تفاضل تفاوت
میان دو مطالع موضع متقدم و متأخر باشد بحسب بودن موضع متقدم در میان در وقت بسوی تفاضل یا
تفاوت اند و مطالع بحسب بودن درجه متقدم در وقت در مثال فرض دوازده است و اول که
بعد موضع متقدم باشد از احداثی درین معلوم توان کرد بقاعده که پیش از این گذشت و آنست که
تفاوت میان مطالع عاشر و موضع متقدم را بگیریم و بر اجزاء یک ساعت زمان موضع متقدم طاری
لیلی قیمت کنیم حاصل ثلث عدد ساعات بعد موضع متقدم باشد از عاشر و آن نسبت هم کرش بوده
باشد که بعد احداثی درین است از دیگر همیشه معلوم و چهارم هم بطریق که مسطور شد معلوم توان
کرد پس هرگاه اول را که در مثال فرض است در چهارم که دوازده است ضرب کنیم سی و شش شود
و چون اثر بر شش که ثانی است قیمت کنیم حاصل قیمت شش شود چون اثر از آن زیاد که هفتاد است
که تفاوت میان مطالعین است بحسب بودن موضع متقدم در غارب که کنیم یا بر ناقص که پنجاه و شش
که تفاوت میان مطالعین است بحسب بودن موضع متقدم در عاشر زیاده نمایم در هر دو صورت حاصل
شود شصت و چهار که تفاوت میان مطالعین است بحسب بودن موضع متقدم در بین الونین و آن
شصت و چهار قوس نشیر بوده باشد همچنین هرگاه بعد موضع متقدم از عاشر مثلا دو ساعت بوده باشد
چون نسبت آن بشش ساعت است ثلث دوازده که چهار است بگیریم و بر پنجاه و شش بفرایم
شصت و دو حاصل شود یا هشت که دو ثلث دیگر است از هفتاد که کنیم همان شصت و دو حاصل
شود خلاصه باید نسبت گرفت میان ساعت بعد موضع متقدم از احداثی درین با ساعات بعد
الونین از دیگر که همیشه ثلث است بهمان نسبت از تفاضل تفاوت میان مطالعین در احداثی درین
با تفاوت مطالعین در وقت دیگر گرفت و از آن زیاد کند و بر ناقص افزود **و شارح کلام** بطریق
این طریق را بنحوی که اخیر بیان نموده است و آن چنانست که هرگاه درجه متقدم در یکی از اوقات بوده
باشد بهمان طریق سابق یعنی در صورت بودن اول مطالع مطالع را از مطالع موضع متأخر و

ببلد کلات باید کم نمود آنچه حاصل شود قوس نشیر بوده باشد و هرگاه در عاشر یا رابع بوده باشد
تفاوت میان مطالع اند و بحسب آن استوار قوس نشیر بوده باشد و هرگاه در غارب بوده باشد
تفاوت میان مطالع طالع و مطالع نظیر موضع متأخر را هر دو باقی کلات قوس نشیر بود
باشد و هرگاه موضع متقدم در غیر اوقات بوده باشد بعد موضع متقدم را بطریق که معلوم شد آن
و باید گرفت و تفاوت میان مطالع موضع متقدم و متأخر هم بحسب آن استوار و هم بحسب بلد
کلات گرفت و بعد از آن تفاضل میان اوقات نیز گرفت آنچه بوده باشد سلسل را باید گرفت
و در عدد ساعات بعد موضع متقدم از وقت ضرب نمود و حاصل ضرب را بر ناقص افزود یا از آن زیاد
کم نمود حاصل قوس نشیر بوده باشد بحسب بودن موضع متقدم در آن موضع مثلا در مثال فرض
اول محل بر بعد دو ساعت از وقت غارب و تفاوت میان اول محل با اول جند در لغو استوار پنجاه و شش
و عاشر اسکندریه هفتاد و تفاوت دوازده سلس دوازده که دو است در دو که عدد ساعات بعد
موضع متقدم است از غارب ضرب نمودیم چهار حاصل شد و چون بعد از آن وقت غارب ملاحظه نمود
بودیم چهار را از هفتاد که تفاوت بین مطالعین است بحسب بودن موضع متقدم در غارب که پنجاه
حاصل شد شصت و شش تفاوت بین مطالعین بحسب بودن موضع متقدم در بعد و ساعت زمان از وقت
غارب و عاشر الفیاس حاصل و بنای این تقریر نیز بر قاعده اربعه متناسب میباشد و بعضی از
متأخرین بیان این مطلب را بعبارت دیگر نموده است و آن آنست که هرگاه موضع متقدم نفس در
طالع بوده باشد یا کو بی در آن و موضع متأخر در تحت الارض که میانیم مطالع بلدی طالع از مطالع بلد
موضع متأخر باقی قوس نشیر باشد و اما هرگاه موضع متقدم در جبر سابع یا کو بی در آن بوده باشد کم
میانیم مطالع طالع بلد از مطالع بلد نظیر موضع متأخر و اما هرگاه موضع متقدم
در جبر ماضی یا کو بی در آن که میانیم مطالع عاشر یا قوس استوار مطالع استوار موضع متأخر
باقی قوس نشیر بوده باشد همچنین هرگاه موضع متقدم در جبر رابع یا کو بی در آن بوده باشد و اما
هرگاه موضع متقدم در ماضی او نادر بوده باشد و خواهیم که از آن نشیر دهیم یا نادر اگر موضع متقدم

و اما که بیشتر بوده باشد از آن کم کنیم حاصل یا باقی قوت شیر بوده باشد و اگر موضع منقطع باشد
 داشته باشد از قوت البروج بجای مطالع درجه او مطالع درجه مهر و درجه طلوع او باید
 گرفت تمام شد این قاعده و چون در این رساله مقصود فهم کلام بطلمیوس و تشخیص آن میباشد
 نه نقل کلام غیر او ولیکن چون این قاعده پس بنفس پیوسته و اسهل و اضبط از طریقه بطلمیوس
 معموله در این زمان نیز این مبدء لهذا تعرض بان شد و از الله العلی و العزیز **تمت** بطلمیوس
 بعد از تحقیق زمان قطع و تعیین عمر گفته است که نظر را مقصور نباید نمود بر ملاحظه هبلاج و
 قاطع بلکه در تسعیر ستوری باید که ملاحظه نمود اشیاء را که میان قاطع و هبلاج میباشند از
 کوکب متباعدهای ایشان و جوده ایشان و همچنین در تسعیر معکوس نیز باید ملاحظه نمود اشیاء
 را که میان درجه غارب و هبلاج میباشد و ملاحظه تسعیر هبلاج را بان اشیاء نیز نمود و معلوم کرد
 که کدام یک از آنها قاطع و قاطع میباشد و کدام یک از آنها موجب ضررت و افتر و کدام یک با
 سعادت و داحی و دانستن آن از دو چیز معلوم میشود یکی بر خوردن هبلاج بجزیه های که
 باعث سعادت و نخرت میشوند و دیگر مسعود و مخوف بودن مواضع رئیسه یعنی هبلاجات
 خصوصاً هبلاجی که مخصوص بان مولود میباشد که از آن عمر او توان دانست چنانکه معلوم شد
 در جدول و مدخل سال که در آن تسعیر هبلاج بخوس یا مسعود میرسد پس باید که ملاحظه نمود که
 مواضع رئیسه در جدول انشا الله مسعود میباشد یا مخوف پس اگر تسعیر هبلاج رسید بمواضعی که
 در اصل مخوف باشند و در مدخل انشا الله مواضع رئیسه مخوف بوده باشند هبلاج یا هبلاجی در
 رئیسه که مختص بان مولود میباشد پس باید و ناچار انمولود در انسال بمهر و از جنک مرگ بجهت
 و اگر تسعیر بمواضع مخوف در اصل رسید یعنی از سعدها اولاً اعانت نماید و مواضع رئیسه
 نیز سالم باشند از مخوف پس از رسیدن تسعیر هبلاج بمواضع مخوفه اصلیه پیش از آنکه در محیی
 از قبل کردی و فالج و سکنه و مع و جدا شدت پاره از اعضا چندی روی نهد و اگر مسعود
 هر دو را یعنی موضع تسعیر و مواضع رئیسه را اعانت نماید پیش از کسالت و ضعف و سستی چیزی

طغ

چیزی روی نهد و دانستن نوع ناخرت حاصل میشود از معرفت طبیعت بوج و موضع تسعیر هبلاج
 و طبیعت آن کوکب که باعث نخرت انوضع یا مواضع رئیسه شده اند و همچنین در جانب هبلاج
 و نیز گفته است که هرگاه قواطع مختلفه در اوقات مختلفه از برای هبلاجی بوده باشد و ندانیم
 اقوای آنها را پس ندانیم وقت قطع را لابد باید که استعانت و استشهاده نمود از اعراض و احوال
 از مکان او و قبله او که قبل العمر میباشد یا کثیر العمر و همچنین از رتبه مولود که استعداد
 عمر طولی دارد یا تسعیر و همچنین استشهاده و اعانت باید جست از قضا بای عامه چنانکه در مقاله
 دوم گذشت است پس اگر حوادث کلیه انقضای ربای عام یا محط عام یا خصوص بیلد مولود کنند
 در وقت از آن اوقات قطع جزم باید نمود بر حصول قطع در آن وقت نه سال را و اوقات و نیز باید
 که ملاحظه قوت و ضعف قواطع و مطالع مولود و اعراض خارجی را نمود و بحسب قوت و ضعف آنها
 حکم نمود و همه آنچه گفته شد در جانب نخرت در جانب سعادت نیز جاری میباشد تمام شد سخن
 درباره هم از مقاله سیم و اگر چه بسیار طول کشید سخن در این باب لیکن چون حق فهم کلام بطلمیوس
 بدان آن میسر نمیشود لهذا ارتکاب تطویل شد و از الله الهدایه فی جمیع الاحوال و التوفیق المبدی و المکمل
تتمید در حدیثین مثلاً مذکور شد که مقصود از وضع این مقاله بیان احوال و عوارض است که عارض
 میشود مولود را با نقره قطع نظر از مشارکت او با دیگری اسم از آنکه قبل از ولادت بوده باشد
 یا در حین ولادت یا حین ولادت و بعد از آن یا بعد از ولادت بوده باشد و احوالی که مذکور شد
 از قبل صنف اول و دوم و سیم پیوسته و یکصنف دیگر عبارت از صنف چهارم بوده باشد باقی
 مانده است و چونکه انسان مرکب است از ماده که بدن او بوده باشد و از صنفی که نفس او بوده باشد
 و مقصود احکام و شناختن احوال انسان یا احوال بدن او است که جزء مادی او است یا احوال
 نفس او که جزء صوری او است و معرفت هر یک از این دو یا معرفت اول است در وقتی که در حالت اعتدال
 و جاری برای امر طبیعی بوده باشد یا در وقتی که خارج از اعتدال و مخوف از او و پیرودن از امر طبیعی
 لهذا بطلمیوس چهار باب در بجز اینها نموده است از برای احوالات اربعه باب اول در معرفت

۳

احوال بدن از صورت و حلیه و مزاج او باب دهم در اقسام بدن در معرفت نفس او و سبب
 و خلق و خوی و عادت او باب چهارم در معرفت اقسام نفس او و این چهار باب تمام میشود این
 مقاله در چهارده باب **باب نهم** در صورت بدن مولود و حلیه و مزاج او بطریق معرفت
 بدن را مقدم داشته است بر معرفت نفس بدو علت **اول** آنکه بدن مقدم است بر نفس بتقدم
 بالطبع و اگر چه بحسب زمان هر دو مع باشند با یکدیگر و این تقدم نفس بر بدن بالطبع بنابر مقدمه
 است که مقدمه طبعین از پلان نموده اند و جالیوس در این باب رساله تالیف نموده است و این
 مقدمه است که فرائض و اخلاق او تابع ازجه بدن میباشد و قطع نظر از آنکه این مقدمه
 نموده اند اینچنین از مشاهدات و محسوسات میباشد بجه آنکه ما هر آنکس را که حرارت قلب او بیشتر
 یا کم شجاعت و غضب بیشتر یا کم از آنکه که حرارت قلب او کمتر است از او همچنین کسی را که خلط سرد
 در مزاج او غالب دایم بر روی او خوف و جبن و لغزان مالتخو یا بیشتر یا کم و چگونگی بنوده باشد
 و حال آنکه ارسطو در کتاب نفس طبیعی تعریف نفس را چنین نموده است که او کمالی است از برای جسم ^{طبیعی}
 که صاحبالت و حیوة بالقوه بوده باشد پس هرگاه نفس کمال جسم طبیعی بوده باشد پس در عرض
 تابع جسم بوده باشد و جسم بر او مقدم بوده باشد بتقدم بالطبع **دوم** آنکه بدن غلبه غلبه
 کیفیت میباشد و نفس لطیفتر بر اراض بدن ظاهر تر بوده باشند از اراض نفسانی و ظاهر است
 که اراض بدن سواد میشوند باین و اراض نفسانی بغیر از این و نایبند سبحانی بواسطه مبادی
 عالی و جواهر مجرد و شفاف و شایسته استکمال او باز میرسد و میرسد فطرت سیماد و نور
 خیره چندان ظهیری نمیدارد بلکه در نفوس خسیسه شریک بیشتر کالات ایشان از جنس کالات
 مادی میباشد و تابع مواد خاصه ایشان و لازم طبیعت ایشان میباشد بخلاف نفوس خیره که کالات
 ایشان فاضل از مادی و مافوق علیه مالمیه میباشد ولیکن همه آنها تابع اوضاع و اشکال و کواکب درین
 و کالات میباشد چنانکه همه اینها در فلسفه اولی مبرهن گشته است و از اینجا ظاهر میشود که کالات
 بطبیعی در نفوس فلسفیه از طبیعی و اتموچنانکه در باب گذشته معلوم میشد حقائق او در صورت حکمت

حکمت را باطن دانسته اند که در احوال و عوارضی که تابع بدن و مزاج مولود بوده و اما
 احوالات که عارض مولود میشود نه از جهت بدن مولود و مزاج او پس آنها بجهت اسباب و علل خارجی
 چنانکه مبتین خواهد گشت انشاء الله و از اینجهت آن احوال عارض میگردد مولود و در زمان
 مستقبل نه در زمان و کالات **بیک** از تمهید این مقدمه که معرفت احوال بدن مقدم است بر معرفت احوال
 نفس بطبیعی مذکور میباشد که دلیل کلی عام در معرفت بدن طالع است و آنچه در اوست از کواکب
 و کواکب مریخی و مدی طالع میباشد بنوعی که دانسته شد که مدبر و مسئول بر خیز و یکست و اما
 دلیل جزئی و خاص که باید فهم شود بدلیل کلی عام و از مجموع حکم شود موضع قمر است و کواکب که متصل
 میباشد او و کواکب که متصل میباشد بر موضع او پس معرفت بدن مولود شناخته میشود از
 طالع و موضع قمر و کواکب مدبر بر موضع آنها و کواکب ثابت که با آنها بر یکدیگر از دایره بر ساعات میباشد
 یعنی درجه طالع آنها موافق میباشد با درجه طالع آنها یا با جوف طالع یا درجه موافق درجه
 مریخی و کواکب مدبر بر موضع طالع یا قمر میباشد یا درجه معی آنها موافق درجه معی آنها هرگاه در غیر
 طالع و عارض بوده باشند پس دلیل بدن مختصر شد بطالع و مسئول بران و کواکب حاکم دران و کواکب
 ثابت که با آنها بر یکدیگر از کالات یا از حوادث میباشد و موضع قمر و مسئول بران و کواکب که متصل
 میباشد بان و کواکب ثابت که با آنها بر یکدیگر بوده باشند و مجموع آنها سه صنف میباشد اول طالع
 و موضع قمر دوم کواکب مدبر ایشان سیم مزاجی که میان اینها و غیر اینها میباشد از تخیر و ثواب و ^{لکن}
 حقیقت دلائل دیم مقدم است بر اول و اول بر سیم و همچنین دلائل عام و کلی که عبارت از طالع
 و مدبر بوده باشد مقدم است بر دلائل خاص و جزئی که عبارت از قمر و مدبرش بوده باشد و چون
 معرفت مفرده مقدم است بالطبع بر معرفت مرکب لهذا مقدم داشته است بطریق سخن در مفردات
 ادله را و بعد از شناختن مفرده مادر میباشد شخصی بر معرفت مزاج مرکب و مقتضای آن و پیش از
 شروع در شناختن مزاج ادله مفرده لابد است از تمهید مقدمه و آن است که چنانکه اطباء محتاج
 میباشد در معرفت قوی او و به و در چاشمه را میباشد بضر مزاج معتدل و فیما بین نمودن نایب او و در

نسبت بان مثلا هرگاه که کیند فلان دو در درجه دوم گرم است مقصود ایشان آنست که تاثیر در
بدن معتدل مزاج و بیرون نمودن او از حد اعتدال در هر یک از این است از حرارت و همچنین در پائین
مزاج و در پائین کیفیت و البته که در و این که در درجه چهارم یارد و پائین بوده باشد در مزاج
مطلقا اثر نکند بلکه غذای معتدل او بوده باشد چنانکه سمیع شدن است که باور از اهل هند
بعقد ضلع و کمتر یا بیشتر از این میخورند و احلا در بدن ایشان تاثیر نمیکنند بلکه از خوردن آن
مناثر و ضام میباشند همچنین مجتم هرگاه بگوید که هرگاه فلان کوکب منوی بوده باشد بر طالع برکت
دلالت کند بر چای بدن او یا بر سیاه رنگ او یا بر سفیدی رنگ او مقصود نسبت مزاج معتدل
میباشد نه آنکه هرگاه کوکب دلالت کند بر سیاه رنگ و منوی بوده باشد بر مزاج صفییه دلالت کند
بر سیاه رنگ او یا کوکبی که دلالت میکند بر سفیدی رنگ هرگاه منوی بوده باشد بر طالع شخص
زنجی افتقا میکند سفیدی رنگ از حد ابطیم و در مفااله او گفته است که لابد است از ملاحظه جنس مزاج
که مثلا روست یا زنجی و همچنین از بلد او و غذای او و همچنین در مفااله دوم گفته است که لابد است
از ملاحظه حال هر اقلیم و خواص آن مثلا هرگاه و منوع از وضع فلک دلالت کند بر کثرت بارندگی و کثرت
هوا و باران که در و است از دریا و فصل تابستان نتوان حکم نمود بآن یکی مانند بلاد و کثرت باران
است بدین یا در فصل زمستان و ابله ملاحظه مکان و زمان و استعداد ایشان و قبله و قوم و خمار
مولود و البته ملاحظه اسباب غلبه نیز ضرورت در حکم نمودن است پس بنا بر این مقدم هرگاه در طالع
صفییه کوکبی منوی بوده باشد که دلالت کند بر سودا و لون مکر که کندم کون یا علی رنگ خواهد بود بلکه
یکو که نسبت بسیار بر صفییه سفیدی رنگش کمتر است و بالعکس در زنجی مکر که سفید رنگ است بلکه
بگو که سیاه او نسبت بر زنجیان دیگر کمتر است و علی هذا القیاس و نیز این مقدمه نیز باید که عهد بود
باشد چنانکه در مفااله اول گفته شده است که کوکب طلوعی در وقت تشریف خیز قریب از ایشان باشد
و انوار انها عظیم تر میباشد از نور انفا و همچنین قوت انها در وقت غریب ایشان پس بنا بر این مقدمه
چنانکه اختلاف در احوال کوکب ظاهر است باید که در مدلولات انها نیز امثال این اختلافات بود

بوده باشد بجهت بدنی بودن بخلاف اثر و مؤثر و لیل و مدلول پس از عهد این دو مقدمه مذکور
میشود که زحل هرگاه بوده باشد منوی بر مواضع مذکوره بوده باشد مشرق بوده باشد لا نش در
بلاد معتدله و اصناف معتدل از مردم علی رنگ بودن و چاق بودن بدن و سیاه بودن موی و سفید بودن
موی سر و سیاه بسیار روی داشتن و متوسط چشم بودن و معتدل بودن آن در بزرگی و کوچکی
و عجب مزاج دلالت کند بر غلبه برودت و رطوبت و هرگاه بوده باشد زحل مغرب دلالت کند بر
کون بودن و لا غر بودن بدن و خوردن اندام بودن و افتاده و تنگ موی بودن و خوب اندام بودن چنان
سیاه و عجب مزاج دلالت کند بر غلبه برودت و پس و اما مشرق پس هرگاه بوده باشد منفرد در
دلالت بوده باشد اثرش در بلاد معتدله و اصناف معتدل از مردم هرگاه مشرق بوده باشد حسن موی و
سفید رنگ و میانه بودن چشمها در فراخی و تنگی و حسن قامت و اندام و عجب مزاج غلبه حرارت و کثرت
و هرگاه مغرب بوده باشد سفید رنگ لیکن بحسن پیاخ مشرق نیست و نیز دلالت کند بر افتادگی موی و
بوده باشد مولود از نوع پینه موی پشان متوسط در چشمان و در بدن نیز متوسط و عجب مزاج
غلبه رطوبت و اینکه گفته شد که در حالت تشریف دلالت کند بر غلبه حرارت و رطوبت و در حالت غریب
دلالت کند بر غلبه رطوبت و پس بجهت اعتدال مشرق است در حرارت و برودت و میل او است بر کثرت
پس حالت تشریف که نیز حرارت است بر حرارت او بفراید و حرارت غالب کرده و در حالت غریب چونکه باره
است و رطب پس همان رطوبت غالب باشد و حرارت غلبه نداشته باشد و اما مشرق پس چونکه گذشت
در مفااله اول آنکه حرارت او حرارت سوزانند است و مفرد است در برودت پس هرگاه مشرق بوده باشد
کسب کند حرارت معتدل و رطوبت بسیاری را پس بجهت رطوبت و مکثیه دلالت کند بر چاقی بدن و
از روی بودن چشمان و بودن رنگ سرخ و سفید و حسن قامت و بجهت حرارت او تولید کند بخار و خانی
و که ماده موی میاشد پس بوده باشد پر موی و مزاج غالب او در بخار حرارت و پس بوده
باشد بجهت مزاج ذاتی و هرگاه مغرب بوده باشد دلالت کند بر سخی رنگ سرخی لطیف و عجب اندام بدن
معتدل بوده باشد و چشمان او کوچک بوده باشد و تنگ موی و افتاده موی و نیز باشد رنگ موی

و بحسب مزاج غالب بوده باشد بر او پس **اما** هر کس که رگهای او شش مراتب بکارهای شتری و چون
 باها و در وقت زنا و میل و بنا نیست است پس اگر از او بهر سبب بوده باشد نیکوتر و مقبول تر و
 بحال زنان نزد بکتر و نیکوتر بحسب تمایل و پسندیدن تر بحسب خلایق و نازک تر بحسب بدن و فعل خاص و
 است که چنانچه را شهادت کند **اما** هرگاه که هرگاه مشرق بوده باشد دلالت کند بر صلی زنا بودن
 و معتدل بودن در زنا و کج بودن و نیکو اندام بودن و کج چشم بودن و در بسیاری و کجی و عیوض
 بودن و بحسب مزاج غلبه حرارت و هرگاه مغرب بوده باشد بوده باشد مولود میانه کدکم کرن و زدن
 لاغر و باریک صورت و فروز چشم و بوده باشد حد فاش مثل حد فاش بر و مایل بر سر و بحسب مزاج
 غالب بر او بوده باشد خشکی **اما** شمس هر کس که در این کتاب در همه مقالات مذکور شده است
 که ایشان را پس علم الاطلاق میباشند و هرگاه منفرد در دلالت بوده باشند دلالت کنند بر امر
 طبعی و خلقت ایشان بدون مایل و اعراض بیکل از اطراف و دلالت بر اعراض بوده باشد بحسب
 افعال دیگر از این کوکب پس باین سبب **شمس** دلالت کند بر حسن و جمال و فرهی بدن **اما** اگر
 پس در دلالت جمال او و بر وجه کلی است که دلالت میکند بر اعتدال و باریک چشم و بر حرارت مزاج
 خصوصاً هرگاه منصرف بوده باشد از شمس و زاید نور بوده باشد و اینکه گفته شد که قمر مطلقاً دلالت
 بر بر طوبی مزاج میکند و چنانکه است که هرگاه زاید نور بوده باشد دلالت کند بر بلغم شمر هرگاه
 ناقص نور بوده باشد دلالت کند بر بلغم ترش و قمر مطلقاً دلالت کند بر طوبی **اما** دلالت
 تفصیلی قمر بر بحسب افعال او بکوکب و بحسب ضرب و بعد شمس و بحسب ضرب و بعد از او و باین
 در افعال دلالتش تفاوت میکند چنانکه در مفاصله اول بیان شده اند این بود دلالت فایده
 کوکب بر صورت و جلیه مولود و لیکن کوکب را احوال چند عارض میشود که بحسب احوال دلالت
 متغیر و مختلف کرده و از آن جمله در مفاصله اول مذکور است که کوکب را خواه علوی و خواه سفلیه
 و خواه قمر نسبت به شمس چهار احوال میباشد از وقت هر وقت آمدن آنها از زیر شعاع شمس تا وقت
 بجهت رجوع و در قمر تا ربع اول و این حالت را در علوی و شری و صیاحی گویند بحسب آنکه در شرق

مشرق در صبح پس از اقبال نمایان شوند و در سفلیه غروب و مسائلی گویند بحسب ظهور آنها
 در وقت شام در مغرب و در قمر که اول گویند و از آن وقت تا وقت مغرب با اقبال در علوی و شرق
 و از وقت اقبال و صبح در سفلیه و از آن وقت تا وقت غروب و دریم بحسب استقامت در علوی و سفلیه
 و در قمر تا ربع دوم و از آن وقت تا دخول در تحت شعاع اقبال و این حالت را در علوی و مغرب و
 مسائلی گویند و در سفلیه و شری و صیاحی و در قمر بودن در مرکز چهارم و حالت پنجم در شرق
 اقبال و در تحت شعاع اقبال است و دلالت کوکب در این احوال مختلف بوده باشد پس در
 اول بسبب قوت و عظم ایشان دلالت کند بر قوت بدن و برزخ که آنها و روز بروز اینها
 زیاده کرده و نا آنکه برسند بحالت و هم که قوت ایشان بنشیند رسد پس باجمعت در حالت دوم
 دلالت کند بر قوت و جلدی و صبر و تحمل او و روز بروز اینها که اگر در نابرسد بحالت سیم
 پس در این حالت بدن معتدل بوده باشند و قوت و برزخ و اینها روز بروز نشان بر بدن
 برسند بحالت چهارم پس در این حالت دلالت کند بر ضعف و سستی بدن و روز بروز این معنی
 زیاده کرده و نابرسد شعاع شمس و بعد از دخول در شعاع شمس بگذرد بدن خفیس و ضعیف
 و صفای بعضی بر روی قبول اسقام و افاقت و باینکه سببی تا خوش و برضی کرده و از آن جمله
 بودن کوکب مستوی و قمر طالع کرده و دلیل خلقت و صورت مولود میباشند چنانکه گذشت
 در اربع فلک البروج دلالت ایشان مختلف میگردد و بیان آن است که فلک البروج با اعتبار در
 نقطه اعتدال یعنی خریفی و در نقطه انقلاب یعنی ششوی و چهار ربع ملسا و بی تقسیم
 میشود که مدتی بودن اقباب و در هر ربعی از این اربع فضلی از فصل سال گویند فصل اول فصل
 قیاس است و آن ربع اعتدال یعنی ربع اول است تا انقلاب یعنی ربع اول و آن
 و فصل دوم فصل صیف است و آن ربع از اول انقلاب یعنی ربع است تا اعتدال خریفی یعنی اول
 میزان و فصل سیم فصل خریف یعنی پاییز است و آن ربع از اول اعتدال خریف است تا اول انقلاب
 ششوی یعنی اول جدی فصل چهارم شتاء است و آن از اول انقلاب ششوی است تا اول اعتدال

رپی و مزاج فصل اول کم و تر است و در هم کم و خشک است و سیم سرد و خشک و چهار سرد و تر پس البصره بودن کواکب در این ارباع تلك موجب تغير در مدخلات ایشان گردد لهذا بودن کواکب در ربع اول دلائل کند بر حسن رنگ و قامت و اعتدال ترکیب و کوچک و حسن چشمان و قریب بیدک و غالب بر مزاج مولود حرارت و رطوبت بوده باشد و ربع دوم دلائل کند بر اعتدال بدن مولود و بودن او متوسط در ترکیب و کوچک و خوش رنگی و بین چشمی و بر موئی و پیچیده موئی و مزاج غالب بر مولود حرارت و پس بوده باشد و ربع سیم دلائل کند بر غلیظ رنگ بودن و باریک اندام بودن و بخود اواز بودن و پهن دوش بودن و میان بودن در هوی و نه کوی چشمان و مزاج غالب بر مولود برودت و پس بوده باشد و ربع چهارم دلائل کند بر سیاهی رنگ و اعتدال در مقدار بدن و افتادگی روی و تنگ بودن آن حسن اندام سوری و نری غالب بوده باشد و باعث این احوال کفیات ارباع میباشد چنانکه در علم طبیعی همه اعضا مبرهن گشته است و مراد از آنکه این ارباع اقتضای این احوال میکنند از است که هرگاه مذکور مثلا این ارباع بوده باشند و مزاج ایشان موافق مزاج ربع بر دلائل نشان بفرزاید و اگر مزاج آن با مزاج مخالف بوده باشد از دلائل ایشان کم شود و چنانکه هر یک از ارباع تلك که مشتمل بر سه ربع میباشد مزاج و اثری است هر یک از صور پنج دوازده گانه و هر یک از صوری که خارج از پنج میباشد یا در سمت شمال یا در سمت جنوب آنها را نیز اثری میباشد بسبب بودن کواکب مدبر در آنها یا بودن صور خارج از پنج با کواکب مدبر بر یکدیگر از دوا و اثرات فانی خواه افق و لایت بوده باشد یا افق استوائ یا افق خاصه پس هرگاه کواکب مدبر در یک از این صور بوده باشند یا با یکی از این صور بر یکدیگر از دوا و اثرات فانی زیاد کنند در اثر آنها هرگاه موافق بوده باشند و کم کنند اثر آنها را هرگاه مخالف باشند یا آنها بجهت این صور داخله و خارجه را نیز اثری میباشد و از جمله ادله میباشد که باید دلائل نشان با دلائل ادله سابقه مزاج داد و از مجموع آنها حکم نمود بر صورت و حلیه و مزاج مولود و دلائل اجمالی

اجمالی این صور خواه داخله و خواه خارجه است که هر صورت که بر صورت ایشان است دلائل کنند بر حسن تالیف و ترکیب و اندام بدن و اعتدال و هر آن صورت که بر صورتش ادبی بوده باشند دلائل کنند بر اختلاف و خروج از اعتدال بدن مولود پس ترکیب یا کوچک یا باریک یا ضعیف آن یا حسن تالیف و وجود آن یا بدایت تالیف و بیخ آن با ندازه شش است آنها چنانکه بیان نموده است اینها را جالبین در کتاب مزاج خود و دلائل تفصیلی آنها است که صورت اسد و سنبله و قوس بعلت ترکیب آنها دلائل کند بر ترکیب چشم مولود و صورت حوت و سرطان و جدی بعلت کوچک آنها دلائل کند بر صغر چشم مولود و نیز جمل و ثور و اسد که بالای آنها نیز کوزار پائین آنها میباشد هرگاه دلیل خلقت و صورت مولود در احوالی آنها بوده باشد دلائل کند بر قریب بدن مولود و هرگاه در اسافل آنها بوده باشد دلائل کند بر ضعفی و لاغری بدن مولود بخلاف قوس و جدی و عقرب که هرگاه دلیل در احوال آنها بوده باشد دلائل کند بر صغر چشم مولود و هرگاه در اسافل آنها بوده باشد دلائل کند بر عظم چشم مولود و نیز سنبله و میزان و قوس که بر صورت ادبی میشوند هرگاه دلیل در آنها بوده باشد دلائل کند بر اعتدال بدن و حسن تالیف و ترکیب آن و عقرب و حوت و ثور که بر صورتش ادبی اند دلائل کنند بر خروج از اعتدال و بدایت تالیف و ترکیب و همچنین سخن در باقی صور چهل و هشت گانه که در مقاله اول بیان آنها شده است این بود بیان مدلولان مفرد هر یک از کواکب و احوال ایشان پس نظر باید نمود در اصناف سه گانه دلیل خلقت که در عنوان باب مذکور شد پس هرگاه دلیل خلقت یکی از اصناف بوده باشند و مفرد بوده باشند در دلائل این احوال باید بایشان حکم نمود و در صورت موافقت حکم بر باقی مدلولان نمود و در صورت مخالفت حکم بنقصان آن نمود و هرگاه مفرد در دلائل نبوده باشد اقوی و اعتناء باید نمود و دیگر از شاهد بران قرار داد و بموجب مخالفت و موافقت حکم نمود بر صورت و حلیه و مزاج مولود و الله اعلم بمخفی الامور **باب در علم طبع و مزاج** که عارض میگردد بدن مولود

بطریقین در میان افت و علت و بان گذارنده است که افت ناخوشی است که عارض میشود یا
 دفعه و طول نمیکشد و جمیع و المان و علت پنجین است که دایم بوده باشد الم و جمیع ان باریبیل
 نوبت و در بوده باشد و سخن در این باب در شرح است اجالی و تفصیلی **اما اجالی** پس دلیل بر این
 مطلب پنج چیز میباشد طالع و سابع و سادس و مضع شمس و مضع قمر بر هرگاه سه مضع اولی
 این مواضع مخفی بوده باشند بدو شخص یا یک شخص بانقسم که بوده باشند دو شخص یا یکی از آن دو
 یکی از این مواضع سرکاره یا بر مفاصل این مواضع یا بر هیچ آنها یا با اختلاف مثلاً یکی در مضع بوده
 باشد و دیگری در مفاصل یا مقارنه پس لا محاله میرسد مولد را علل و افات و همچنین هرگاه دو مضع
 از این مواضع مخفی بوده باشند خصوصاً سابع و سادس و هرگاه یکی از این مواضع مخفی بوده باشد
 نظراً باید نمود بنیترین چهره هر دو بوده باشند در یک و ندانان و در حال که هر دو یا یکی
 از آن دو مخفی بوده باشند یا هر دو نیز در یکی دیگر بوده باشند بر مفاصل یکدیگر و هر دو یا
 یکی مخفی از لا محاله مولود افات و علل رسد و تفاوت نمیکند در مخفی بودن این پنج مضع
 که طالع و سابع و سادس و مضع شمس و مضع قمر بوده باشند در اینکه روند جنس بوده باشند
 یا منصرفان که صمد و طالت احداث مضرت و افات کنند و اگر چه مضرت روند بیشتر از مضرت
 منصرف بوده باشد بلی تفاوت باعتبار قوت و ضعف ان کوکب محسوس میکند هر چند جنس افوی بقوی
 ذائیه و عریضه قادر بر احداث مضرت بیشتر بوده باشد از اضعف و شناختن علت و افات میباشد
 از برج طالع و سابع و مضع که در لیل و نهار و بکر و لیل میباشد و همچنین از طبع کوکب محسوس و مواضع
 آنها و طبع کوکب که با آنها ناظر و متصل میباشد یا یعنی که باید دید که اندر چه که مخفی شده است
 از طالع یا سابع حد چه کوکب است و ان کوکب چه عضو از اعضاء انسان بان منسوب میباشد قابل
 علت و افات ان عضو میباشد **و اما تفصیلی** پس شناختن میشود از طبع ان کوکب محسوس که
 محسوس اند چه است هر چه طبع ان کوکب اقتضا نماید ان علت و افات از ان فرع بوده باشد پس قابل
 در چه مخفی شود و فاعل کوکب محسوس کنند ان پس باید میباشیم از شناختن مشروبات کوکب از اعضاء

از اعضاء ناهران وقت که صاحب حد در چه مخفی شود کوکب شود و انیم که ناخوشی در مخفی حاد
 میکند که منسوب بان عضو بوده باشد لهذا که نیم که **نحل** چون شراب شمر است در بسیاری
 چیزها مانند دلالت بر پند و امثال ان و طرف راست منسوب است بشمس و قوت سابع
 منسوب بر نحل پس نحل دلالت کند بر گوش راست و نیز نحل چون دلالت میکند بر خط
 سواد و لعل و سابع تولد و جمیع سواد میباشد لهذا دلالت کند بر لعل و نیز نحل چون
 شراب میدهد در دلالت بر مجرای فضولی لهذا دلالت کند بر مثانه که مجرای بول است و نیز
 نحل چون دلالت میکند بر بروت و بروت اقتضا میکند بر نخید و حبس و طوایب و لعل و نحل
 لهذا دلالت کند بر بضم که ماده ان بروت و طوایب پس **نحل** دلالت کند از اعضاء
 بر گوش راست و سپر و مثانه و بضم و نیز چون در بعضی اوقات کم و قوت و در بعضی دیگر
 از اوقات معتدل در حرارت و بروت و مایل بر طوبی پس بجهت اعتدال ان دلالت کند بر
 لیس و بجهت حرارت دلالت کند بر شش و استخوانهای دند و شرابها و نیز این اعضاء بجهت
 حیاطت که ناشی میشود از اعتدال مزاج و همچنین من پس **مشتری** بجهت حرارت و فاجله و اعتدال
 دلالت کند بر لیس و شش و استخوانهای دند و شرابها و من **و مریخ** چون مقابل شمس محسوس است
 در بسیاری از جایها لهذا دلالت کند بر گوش چپ که مقابل گوش راست است که دلالت میدهد بر ان
 رجلی که شریک باشد بود در دلالت و بجهت مخفی شش دلالت میکند بر معدن فضولی مانند کده که
 معدن بول است و فضل و هضم دایم و هرگاه که ماده غرض و موی در آنها میباشد یعنی ویدها که فضل
 هضم سیم در آنها میباشد و الا ان و ناسل که معدن فضل هضم چهارم که من است میباشد
 پس **مریخ** دلالت کند بر گوش چپ و کرده و کهای ساکن و الا ان ناسل و شمس چون افضل
 افوی کوکب است پس مناسب است که ان برای او بوده باشد از اعضاء آنچه در طرف راست است
 که افوی است از طرف چپ و نیز چون و الا ان یمنه از نفل و میدهد که اعطیات از نیمه دیگر
 محسوس طالع پس باید از برای او بوده باشد طرف راست که افضل است از طرف چپ لهذا لازم است

که از برای او بوده باشد چشم و دماغ و قلب و اعصاب همه طرف راست و **و** هر چه چون در دلائل
 قریب بشمار است و تفاوت است که بجهت میلش با فزیت باید که از برای او بوده باشد هر آنچه
 حال مزینت بوده باشد مانند بوییدن بچنه و بکر و گوشت و **عطاره** چون بالطبع مایل
 بلبس است و بجهت اتصال بجز که بوی طبع آن از برای او بهم میرسد و همیشه اوقات نه یک است
 بشمار و چندان از دور غیشود لهذا دلائل کند بر نطق و فکر و زبان بجهت باشم بودن که
 مدلول آن قلب است و این امور از قلب بهم میرسد و اصل ایشان قلب و نطق و فکر باعث لغزهاست
 سعید نیز میباشد چنانکه مراد و مقعد باعث آن مانع نباشد است پس **عطاره** دلائل کند
 بر نطق و فکر و لسان و مراد و مقعد و **و** هر چه چون خلیفه و قائم مقام شمس است
 و صاحب ولایت نیمه که چنانکه است یعنی نیمه که مطالعش کثرت لهذا دلائل کند بر اتصال
 آنچه تالی اعضا بوده باشد که دلائل میشود بر آن شمس که ایشان در قلم محتاج با آنها بوده باشد
 لهذا دلائل کند بر ذائقه و الت فرو بردن طعام یعنی مری و بر معد و شکم و رحم و جمیع اعضاء
 که در جانب چپ میباشد این بود مدلولات کو اکب از اعضاء یعنی بیان جزء فایده علت و فائدت
 شد و اما جزء فاعل آن که کو اکب محسوس کنند آن مواضع بوده باشند پس هر آنکو که کو اکب
 بوده باشد افاده آن کنند و هر آنکو که که ضعیف تر بوده باشد افاده علت کند بر کو اکب
 شرح باعث است شوند و کو اکب غریب باعث علت و فزوات و علت مذکور شد مذکور و **اما**
 معرفت قبلی این باب بر طالع میشود از ملاحظه اوضاع و اشکال کو اکب و حالات آنها بفصل
 اما ناپنا و کی شدن یک چشم پس سبب آن یکی از دو چیز است **اول** بودن تو در اجتماع یا اتصال
 در طالع یا ساج محسوس یکی از دو محسوس باشد که یا مقارن آن محسوس یا بر تریع یا مقابله آن
 دویم بودن قریب متصل بشمار در حال آن که در یکی از دو و نند یک بوده باشد یعنی عاشق
 یا راجع محسوس یکی از دو محسوس یکی از کو اکب سحابی که در سرطان یا در ثور یا در قوس یا در
 شوله از مغرب و آنچه حله و خوش ضعیف آنرا سد و بر ایمان دل و میباشد باقر بر یکدانه از افاق

اما واحد شد که درجه محسوس قریب یکی از اینها بوده باشد این دو حالت دلائل کند بر کوری
 یا افق در یک چشم **اما** ناپنا و کی شدن هر دو چشم پس سبب آن یکی از سه وضع است **اول**
 آنکه قریب بوده باشد بر درجه و تدبیر از او و در حال آن که مغرب بوده باشد و بوده باشد
 محسوس بر محل و در حال آن که اندر مشرق بوده باشند و قریب بوده باشد باضال باشد
دوم آنکه شمس در یکی از او و او بوده باشد محسوس بان دو محسوس و در اتصال باشد **سیم** آنکه
 قریب شمس مقارن یا مقابل یکدیگر بوده باشد و هر دو محسوس بر محل و در مشرق و محسوس سحابی
 و محسوس قریب سحابی پس هر یک از این اوضاع سرکار باعث میگردند در هر دو چشم یا افق اگر یکی
 قریب بوده باشد باعث شوند که هر دو چشم را و اگر ضعیف بوده باشند باعث گردند علوی
 در دو چشم مانند سبیل یا قریب یا فروع و امثال آن و بر اینقیاس در یک چشم که سبب مذکور شد
 و اگر خواهیم که بدانیم که سبب حدوث علتیافت در یک چشم یا هر دو چشم چیست نظر کنیم پس اگر
 مشرق باعث آن شده است پس میباشد آن از جهت ضربه یا صدمه یا آهن یا سرختن و اگر **عطاره**
 ناظر باشد بان دلائل کند که آن از جهت کفشی کردن یا ریاضت کشیدن یا بفعل یک از شرار
 مردم میباشد و اگر زحل باعث است بوده باشد سبب برودت یا رطوبت بسیار یا
 فروغ یا لای یکه چشم را مایل دهد بیکوی هر یک از آنها و اگر هر دو باعث بوده باشند
 باید که از طبع هر دو حکم نمود و اگر یکی از آنها دلیل بوده باشند باید که نظر نمود بر هر دو
 که در آن میباشد و بحسب ملازم و موافق مزاج آن برج و آن حد حکم نمود مثلا هرگاه مشرق سبب
 بوده باشد و بوده باشد در برج حاری بوده باشد ناخوشه از فیصل سوختن و اگر در **زحل**
 بوده باشد بوده باشد از حار و برودت و بر اینقیاس و باید که معلوم بوده باشد که هرگاه
 مضرت محسوس بمخاطرات بوده باشد بوده باشد ناخوشه یا اودت و اگر مضرت بمخاطرات
 باشد مضرت پس افتد و همچنین هرگاه مضرت بمخاطرات بوده باشد و لیکن یکی از سه امانت
 کند تا خیر افتد حدوث ناخوشه ناپنا که طالع تحویل دلائل کند بر آن و اطباء هرگاه این قول

و اسباب امراض این را بدانند پس که معالجه آنها اسان تر بوده باشد پس طبایب نیاز ازین علم پیدا کنند **و اما علل** و اوقات زهری یعنی علل و اوقات که بودن زهر بر وضعی از اوضاع باشد حدوث آن میگردد پس یکی از آنها انت که هرگاه بوده باشد در وقت طالع یا سایر اوقات و سبب طالع و مقارن زحل یا متصل بار یا عکس که زحل در وندی از این دورند بوده باشد و زهر با او یا ناظر و متصل با او و هر یک از این دو حال هرچند در عاشر زهر یا مقابل او پس این وضع در هر دو دلالت کند بر عقیم بودن و بر زمان بر سقط نمودن اولاد خود یا حین ولادت و وقت آن پیش از وقت و اگر در احوال بوده باشد در برج سرطان یا سنبله یا جدی و قمر متصل به برج در برج پس این وضع در زمان دلالت کند بر پاره پاره شدن جنین و طفل ایشان و اگر زهر در احوال باشد باز زحل و برج یا سنبله و در عاشران یا مقابل آن و زهر متصل به طالع مولود بوده باشد یا خارج یا خنثی یا مسدود یا منفذ و المنخرج و اگر زهر در احوال بوده باشد باز زحل و برج و ناظر باشد بشتر و زهر و برین هر سه در حالت تنگی و قمر غریب بوده باشد و زهر و زنده بخور شود نه مصرف از آنها پس اگر مولود مذکور بوده باشد افق در کوش بهم رسد و منیع کند از تولید همه خصوصاً اگر گاه بوده باشد قمر در زحل و عقرب و جدی و در طوک صاحبان آنها بخورند و اگر مولود مؤنث بوده باشد پس فرزندش نشود و عقیم شود و پس که مولود در اینجا چشمش نیز عین شود و سالم نماند **و اما بکینه** زبان و کینه پس شکلی که موجب کینه زبان میشود انت که بوده باشد و زحل مقارن شمس بر طالع یا غارب و قمر ناظر یا ایشان بوده باشد و اگر عطارد بنشیند مقارن شمس بوده باشد و زحل ناظر یا قمر متصل به زحل باز موجب کینه شود و اگر برج ناظر بوده باشد بسوی قمر و زهر زبان باز شود و لیکن الثلج یا تمام شود و الثلج انت که مکرر بار زبان او جاری شود و تمام انت که مکرر ناویم بر زبان جاری کند و وقت باز شدن زبان موجب رجائی است که میان قمر و برج میباشد **و اما او ضاعی** که باعث حوادث عظیمه در بدن میشوند از قبیل ناخوشیها مزمن از قبیل تشنج یا از هم در رفتن بازه مفاصل یا ترویح یا جرح و امثال آن بر انت که بود

بوده باشند و دوحس در او تاد و برین یا رویت بمقارن اند و نفس یا مقابل یا تر سبب ایشان و قمر نیز در او خود یا از برج خود یا از سبب که از کواکب یا از سبب یا در برج معلول که آن عمل نمود سرطان و عقرب و جدی است بوده باشد پس این وضع مقتضی حدوث یکی از این امراض میباشد یا بیشتر بجهت بودن کواکب زهری در برج ذو صوره و واحد یا ذو جدرین پس اگر سعد نیز ناظر یا باشد یا آنها ان افت پیرا شد از وقت ولادت بوقت دیگر و اگر ناظر نبوده باشند سعد بوده باشد افت در همان وقت ولادت و سایر کلام بطیموس کوید که من خود مشاهده نمودم مولودی را که قوف مقارن برج کبدر و زده و اندو و برج شمس و مشتری در دویم بتدیس ناظر بقره و برج ناخوشی روی داد مولود و لیکن پس افتاد بقدر دوازده ماه که در اواخر مشتری از عاصها بوده باشد اما مشتری در تحت الشعاع بود این است قانون کلی در این باب و برین قیاس باید نمود جزئیات را پس اگر بوده باشند عین در وسط الخاء در مقابله برین یا از برج برین و در عاشر ایشان و در حقیقت اتصال دلالت کند اینک از برج دادن حادثه عظیمی هوشناک و باطل از افتادن از بلندیا یا سرختن یا گرفتار شدن بدست دزدان یا دزدگان یا کدورت یا پای چهار پایان یا کزیدن مار یا عقرب موجب صور غنائی که با ایشان میباشد چنانکه گذشت اشاره بان پس اگر برج مسعلی برترین و در عاشر ایشان بوده باشد آن حادثه از قبیل سرختن یا آتش یا جراحتهای با اذیت یا افتادن در دست دزدان بوده باشد **و اگر** زحل مسعلی بوده باشد آن ناخوشی از جنس افتادن از بلندیا یا غرق شدن در آب یا تشنج اعضا و امثال آن بوده باشد **و اگر** برین و نحوس ناظر یا آنها در او از برج بوده باشد یا انت و حادثه در پاهای او باشد و اگر در اوایل برج باشند در سر روی بر این قیاس بر سایر اعضا **و اما** ناخوشیهای که در جلد و پوست بهم میسند پس باعث آنها بودن قناری در یکی از چهار نقطه اعند الین و افتادین در حالتی که نحوس باشد و بقدر نخوت و بقدر قوت و ضعف آن کوکب نخوت بخشد پس اگر قمر در نقطه

اعتدال نبوی بوده باشد افت از جنس جن بوده باشد و اگر در نقطه انقلاب صفر بوده
 باشد افت از جنس قریاء بوده باشد و اگر در نقطه اعتدال خریفی بوده باشد علت از مقوله
 پیچیده بوده باشد و اگر در نقطه انقلاب شتوی بوده باشد و مغوس ناخوشی و حادثه از نوع
 عدسک و سحفه و شباهه ان باشد **و چنانکه** سابقا مذکور شد بیشتر ضرر برین از مغوس است
 که ان نخچه که ناظر میباشد بشیر ان مقام را یا مقابله یا تریح بر حقیقت نظر و اتصال بوده باشد
 و مشرق بوده باشد و ان نخچه که باعث نخوست قریا شد بهمین نسبت که مذکور شد مغرب
 بوده باشد **و نیز** مذکور شد که هرگاه نخچه که باعث نخست نیرین میباشد قری حال بوده
 باشند موجب حدوث افات گردند و اگر ضعیف حال بوده باشند باعث حصول علل گردند پس
 اگر ان نخس زحل بوده باشد بخلاف بدن لاسر کند مانند بخا و یف دماغ و سینه و معد و
 روده ها و رحم بیرون بی سادج یا باماده بلغم خامض یا مالج پس اگر احداث بلغم مالج یا خامض کند
 و بریزد ان باعضاء باطن و باعث خشکی انها شود بالضرورة باعث لاغری بدن و ایم علیل و مقام
 بودن ان گردد و نیز باعث برمان و فرجه امعاء گردد و اگر بریزد بسینه موجب صرفه و قی گردد
 و اگر بریزد بر روده ها باعث فوئج گردد و اگر زحل در یکی از مواضع مزج بوده باشد و مختل بنیرین یا
 یکی از ان دو بوده باشد باعث ریختن بلغم با عضاء ظاهر شود ان بلغم محرق شود و از خلط
 سودا و هم رسد باعث جنام و خوره شود پس امراض مزحلی بوده باشند برودت بخا و یف و جماع
 و معد و هزال و برمان و فرجه امعاء و سعال و قی و فوئج و جنام و در زمان بعلاوه در رحم
 و اما امراض مزجی بوده باشند از قبل نفث الدم و سوس و سوداوی و ذات الریه و جرب و بیا
 که باعث گردد شق شدن و جاع کردن پاره عضاء که بجهت ناخوشیهای باطنی بهم رسد مانند ترشیر
 و بواسیر و مانند ان همچنین از امراض مزجی بوده باشد امراضی که سوابت ببا را عضا کند یا ببا
 اشخاص سوابت کند مانند کوفت و انشاک و امثال ان و در زمان بعلاوه بجهت انداختن یا پاره
 شدن ان یا اکل در ان بهم رسیدن و امثال ان و علت این امر کسی که او را بطی و بلط

طب بوده باشد پوشید و پنهان نمیشد این بود امراض خاص منحل و مزج و خدانه و زیاده
 و نقصان یکی از دو امر میشود **اول** مزاجت عطارد با ایشان پس اگر عطارد مزاج زحل باشد
 تیرید بخا و یف زیاد کند و باعث گردد توازن ترلالت را بحد و سینه و معد و اگر مزاج مزج
 باشد باعث گردد زیادتی خشکی را و باعث گردد قری را مانند خشکی زحل و از قبل طاعت
 و انشاک را بخدا از کلنار فانی گویند و قریا و جیث و مالج و لیا وضع و مانند ان از امراضی که
 سلب الحکمه بوده باشد **دویم** بروجی که موضع بخین و طالع و مالج میباشد پس اگر بوده باشند
 ان بروج سرطان و جدی و حوت و جمیع بروجی که صورت حیوانات بری یا بحر میباشد دلالت
 کنند بر ناخوشیهای سریره و اکل و مانند قزاق و جرب و نفوس و خناز و روضه و جنام و مانند
 انها و بروج قوس و جوزا دلالت کنند بر افاتی که در ان افتادن و هلاک شدن باشد مانند سکنه
 و صرع و اختناز رحم و امثال ان پس مقتضای کواکب باید که ضم شود مقتضای بروج و بحسب
 مقتضای هر دو حکم شود مثلا هرگاه مزاج عطارد در قوس بوده باشند و مختل بنیرین یا یکی از انها
 باعث حدوث صرع گردد و اگر زحل بر انحال باشد موجب حدوث سکنه گردد و این بود مقتضای
 نخس از افات پس اگر سعد منحل بوده باشد بخس یا بنیرین که بخس بخس میباشد و بنیرین
 یا بخس در او نادر بوده باشند لا محاله علل و افات حادث گردند و بروج ان برای انها بنوده باشد
 و همچنین هرگاه سعد ناخا باشد با انها و لیکن بخس منعلی بوده باشند یا قوی از سعد و اما
 اگر سعد ناخا باشند و قوی از بخس چندان فوئج و عاری در ان افاتی که بخس موجب انها میباشد
 بنوده باشد و علل سبک و فوئج بر طرف شوند و بیاث از برای انها بنوده باشد خصوص صاگرگاه
 سعد مشرقی بوده باشد که علل بزودی بر طرف و ذایل گردند ان شاء الله تعالی پس اگر ان سقشوی
 بوده باشد مولود بجهت غنا و ثروت و کثرت یا وطن پنهان نماید افت را با من و نشاندن او را که
 عطارد نیز با مشرقی بوده باشد بجهت ادویه ناصره و بجا لجهت اطفال و ذکیان نماید افت را و
 اگر انعدا هم بوده باشد و ناخوشی از قبل افت بوده باشد نزلت اندک ان افت را بخس بخشد

باین قسم که صاحبان افت مشغول کرده بجد و سبکساری باطنی و باین سبب مردم باو مایل گردند
و شیخ کشنده ان افت بلکه انرا باعث مزید اجز و ثواب اخروی او باشند و اگر ان ناخوشی از
قبل علت بوده باشد که بر طرف تواند شد تسکین غایت انرا بجا بگفتن از قبیل افسون و عزیمت
و تعویذها و مانند ان از چیزهای که مآخذ باشد از اولیاء الله یا خرافهای روحانی و بسا که باطل نام
و محال که اهل ان بوده باشد و اگر تحمل بهره باشد بکرد و امر اذاعت و علت و اسباب تسکین از شیعی
و معروف و اگر باز بهره عطارد بوده باشد بکرد و همین علت طافت و زوال ان بسبب که مذکور شد
باعث کسب غنیمتی از برای او بجهت آنکه مردم کان کنند که زوال انرا بحضرت عنایت الهی بوده است و در
باره او پس مردم میل و رغبت کنند بسوی او و صله و عطا یا باور نمایند این بود آنچه از سخن متعلق
بباید داندهم میبود و بعد از تنقیح سخن در باب جزو مادی انسان که عبارت از بدن و افانان
بوده باشد و قنات است که شروع شود در معرفت جزو صوری انسان که عبارت از معرفت نفس و
افان نفسانی او بوده باشد و الله و الموفق **باب سیزدهم** در معرفت نفس و احوال و عوارض ان
اولا بیاید دانست که ان برای نفس انسانی دو جنبه و دو وقت میباشد یکی نسبت بمافوق و خود از برای
عالیه و عقول خفا که بان جنبه کسب معقولات و ادراک کلیات و مجردات نامیکند و انرا عقل نظری
نفس ناطقه گویند و دیگر نسبت بماتحت و که عبارت از بدن و حوای و آلات تحرک و تحرک و آلات
تغذیه و تنفس و تولید مثل و الحمله نفس حیوان و نباتی و این جنبه نفس را عقل علی و نفس غیر ناطق گویند و
هر یک از این دو جنبه را مدبری میباشد غیر از ان دیگر و بصلاح مذکور و بصلاح میباشد و بفساد ان
فاسد و **مذکور اول** حال عطارد و مزاج او است در وقت ولادت که حاصل بشود و مزاج انرا مزاج برنج گردان
میشود و از بدین بران مسئولان و در باب خطوط افان اتصال و انصراف عطارد بکواکب دیگر و از حال عطارد
نسبت با و نادر و از حال عطارد نسبت بشمس و **مذکور دوم** قنات و حال مزاج او در وقت ولادت که
حاصل میشود از طبع برنج و در باب خطوط اتصال و انصراف او بکواکب و وضع او نسبت با و نادر و وضع
او نسبت بشمس پس هرگاه مزاج عطارد صالح از نفس ناطقه منظم و همچنین هرگاه مزاج قریح از نفس

نفس غیر ناطق صالح و علی هذا القیاس فساد هر دو یا فساد یکی و صلاح دیگر لیکن هرگاه هر دو صالح
بوده باشند و لیکن بیکدیگر متصل یا متاکل یکدیگر بیکدیگر از انواع متاکله بنده باشند باز از نفس
و بدن منظم نخواهد بود پس صلاح کلی بصلاح مذکور هر دو و اتصال و ارتباط هر دو مدبر میباشد
سیمما اگر اتصال قبول بوده باشد و اگر از میان دو مدبر عطارد اثری بوده باشد ان فتنه ناطق غالب
و فاضل بوده باشد بر نفس غیر ناطق و او را تابع و مغلوب خود گردانند و بالعکس هرگاه قریح
باشد از عطارد نفس جمعی بر نفس مذکی غالب باشد و او را تابع خود گردانند و همچنین هرگاه یکی
از این دو مدبر بر برج مستقیم الطالع بوده باشد غالب و فاضل بوده باشد بر آنکه در برج معرج الطالع
میشود و از این نظر بر ظاهر شد که معرفت از نفس کثیر الفنون و مستند بکدابل و یک نوع معرفت
نمیباشد بلکه موقوف بر معرفت اد که متعدده و اوضاع مختلفه و اشکال کثیره که از برای عطارد
قرطاصل میشود بقیاس با یکدیگر و بقیاس بمواضع افان و بقیاس با اتصال افان بکواکب دیگر و بقیاس
با ارتباط خطوط افان و بقیاس بوضع اندک در عالم یعنی نسبت بدان افان از بودن در او و ادراک احوال
و تمایل او و نادر و بقیاس بوضع اندک نسبت بعالم و شمس از بودن در خانه و شرف و مثلثه حد
و تشریف و غریب و جوع و اسقامت و غرق و مثال افان پس دلیل معرفت نفس مختصر بوده باشد در
این شش که ناهر یک از افان با نقره شناخته نشود و مقتضای هر یک دانسته نشود و از مزاج سیانه افان
داده نشود امر معرفت نفس تمام نکرد و لهذا مفاد این باب در شش مقصد انجام رسد **مقصد اول**
در معرفت مقتضای برنج هرگاه بوده باشند افان مواضع عطارد و قریح مواضع مدبر ان اند و برین
احمال پس گوئیم که **برنج** منقلب چون مبادی فصولند و وقت مبادی اشیاء و نادر و یاده میباشد از وقت
و بکران لهذا دلالت کنند بر برج منقلب بر دو وجه جمعیت و انتظام امور عامه مردم و انتظام امور مدبر
و قبله و امثال ان و باعث گردند این برنج بحسب مدح و ثناء و سنانیش و چنانکه در سنن الهی
شرایع او در باب انتظام امور شهرها و جمعیتهای و بحکم بحسب مقتضای سیاست ملت بوده باشد و
باعث گردد پاکیزگی و طهارت و سنو و حرکات و حدس صائب و تشبیه نمودن امور را بیکدیگر معرفت

احکام تجوی و علم قیافه و امثال از **زوج** زوجین چون صاحب و حال میباشد مناسب
 است که از برای ایشان بوده باشد چیزهایی که مناسب آنها بوده باشد لهذا دلالت کند بر تقیض
 و تجسّس انمودن و زود گفتن از حال بحالی و بر دشواری و دلفت شدن از حال نفوس ایشان و دلالت
 کند بر طیش و محله و با سانی متغیّر شدن از جای بجای و در دو حال بودن و بر عاشقی و در قوت
 و بر دوستی و سستی و بر توان و سستی و بر پرک و شکر و در کارها و بر عجز ثابت چون او ساط
 و محل استقرار طبایع افیات لهذا باید که دلالت کنند در هر چیزی آنچه مناسب ثبات و استقرار بوده
 بوده باشد پس در امر نفوس دلالت کنند بر علو نفس و رفعت و در جمل و خنده نمودن و ثابت بودن
 بر کوی و ذریک بودن و محکم بودن و ای و با فهم بودن و صبر کردن و در وقت اشتیاق و محمل کار و با
 صلاح و وقت بودن و ضبط و حفظ نمودن خود و در وقت داشتن کرامی بودن و شایسته و محله و شرف
 بر انکسار و طایفه بودن و یک تن از جای و حال خود این بود دلالت احوالی بود و لیکن هر یک از زوج
 خاصه جدا که میباشد در تعلیم و در ایستقامت معروض احوال خاصه هر یک انده است و اقتضای نموده است
 بر حال مشترک که از برای آنها میباشد باعتبار اختلاف ثبات و زوجین بودن **مفصل دوم** در
 معرفت مقتضای کواکب و دران و وضع بحث میباشد بحث احوالی باعتبار احوال مشترک که از برای آنها
 میباشد بقیاس عالم و قرب و بعد شمس و بودن آنها در حظ و خوش یا مقابلش یا بودن آنها مستعمل یا
 در مقابل و امثال این احوال و بحث تفصیلی باعتبار طبایع خاصه هر یک از کواکب **بحث اول** در احوال
 احوالی آنها باعتبار طبایع مشترکه میان آنها و آن چند صنف میباشد از حقی **صنف اول** بودن کواکب شرف
 و طالع از آن صنف و در وجه خاص و چنانکه بیان همه آنها در مقابل اولی شده است دلالت کند
 بر فضل قوت از برای ایشان پس هرگاه چنین کواکب صورتی را بر نفس بوده باشند از برای آنها بوده
 باشد احوالی مناسب این احوال لهذا دلالت کند بر آنرا و در وقت و بعد از آن و ساد و لوح
 بودن و مستند برکی بودن و صاحب فهم و ذریک بودن و صاحب جدت و تیزی بودن و اذیت و تلافی
 بغیر از هیچ سبب و چینه یعنی سلامتی نفس و بودن کواکب علوی در حال و قوت ایشان که پیش از بحث

رجعت میباشد یا بودن آنها در عاشر و بودن کواکب سفلیه مغرب در موالد لیلی یا مشرق در موالد
 خناری چون وقت لغت افاء قوت ایشان میباشد و بعد از آن روی با خطاط می نمایند در قوت پس باید که
 دلالت کنند در امر نفس هرگاه مستوفی بدان بوده باشند بر حالات مناسب کمال قوت و آن بودن
 متفکر و ثابت و ذاکر و سکن و با فهم و ذریک و ثابت و نامتغیّر از حال خود و بدی نکنند در خویش
 و عاقل و صاحب عمل و صاحب جستجوی و معرفت درست بودن کواکب علوی که طالع کنند در
 اول شب یا زود بکنند و از آخر شب یعنی در مقابل افق چون قوت ایشان روی با خطاط
 آورده است باید که دلالت کنند بر مناسب احوال از حالان نفس لهذا دلالت کنند بر خفت و
 طیش و ضعف که صبر بر غلب و مشقت نداشته باشد و قبول کنند تا اثران غیر و بدیخت و
 جیان و شکاک و کوش کنند در میان جبن و جرات و با کلال و مانندی و دشواری حرکت و
 جنبش از جای خود و بودن کواکب علوی بعد از رجعت در خوف یا بودن آنها در ویدان و بودن
 کواکب سفلیه مغرب در موالد خناری و مشرق در موالد لیلی که در احوالات متوسطه میان قوت
 و ضعف میباشد دلالت کنند بر احوال نفس بر نظیر این احوال مانند زکاء عقلی که با قوت حفظ
 و باشک بوده باشد یا آنکه رنج کش باشد و در دست تعبیل و لیکن تقیض کند از امور پنهان
 که دران رنج میباشد یا اموری که دران استنار و پیشدک بوده باشد که محتاج با استخراج
 و استنباط بوده باشد مانند قوی کواکب که پیشدک و پنهان میباشد در احوالات مانند آنکه
 طالب بوده باشد چیزهای پنهان را از قبل سحر و سحر را من عالم علوی و علم ادب و جمل و علم
 جیل و عمل عجائب و احکام نجومی و حکمت و تخریط و تخریب و طبع و امثال آن و بر احوال انهای
 چهار گانه که مذکور شد باید قیاس نمود مقابل آنها را مثلاً قیاس باید نمود بر بودن آنها مشرق
 و طالع بودن آنها مغرب و مقابل بودن آنها در وجه مقابلش و همچنین بودن آنها با قوت در
 مقام اول یعنی و قوت اول مقابلش که ضعف دران مقام بوده باشد و همچنین بودن آنها در
 مقابل شمس مقابلش را که بودن در تحت اشعاع بوده باشد و همچنین بودن آنها در قوت دوم و

حالت متوسط بین قوت و ضعف مقابلش بل و علی هذا القیاس بودن آنها در مواضع دیگر باین
 اوضاع بچشم باید احوال نسبت داد باین اوضاع هشت گانه و باید دید که بکدام یک از آنها
 مایل تر باشد و بحسب آن حکم نمود این یکصفت بود از احوال کوکب مدبر امر نفس و صفت
 آنکه هرگاه کوکب مدبر امر نفس بوده باشند در مواضع خاص بنوع مانند پست یا شرف یا مثلثه
 یا حذو یا در حین خاص بنوع مانند بودن کوکب غاری در بعضی نوازل و بالعکس کوکب
 طیل و مجلا در موضع مشکل خود و اگر چه خانه و شرف و حد و مثلثه خود نبوده باشد اجزا
 بگوید اند نفوس بنظر ظاهر غالب بر امر خود و نتواند مانعی منع نماید اول از اتمام کار خود خصوصا آنکه
 یک کوکب بنسبت مدبر موضع عطارد و قمر بوده باشد داخل باشد یا نه و اگر کوکب مدبر
 امر نفس برخلاف این طالت بوده باشند یا بنوعی که در و بال یا صیوط یا مثلثه ضد مثلثه خود یا
 حین مخالفت بوده باشند دلالت کنند بر آنکه نفس غالب و مسلط بر امر خود بوده باشد و اتمام
 زیانها را بخود را و کام و او بر آمدن حاجت نبوده باشد و بر این قیاس باید نمود و میان این
 دو حالت ضد و صفت **یک** آنکه اگر کوکب مدبر نفس بچشم کوکب مستولی بر موضع قمر و عطارد اگر
 نحس بوده باشند یا نحس بر آنها منعلی بوده باشند و خود آن کوکب با قوت بوده باشند که
 کند بر آنکه مولود از جمله ظالمان و شرپایان و از جمله مساومین و مبادرت کنندگان با ضرر و هم
 بوده باشد خصوصا زبردستان خود را و اگر خود آن کوکب ضعیف بوده باشند و لیکن مستعلی باز
 دلالت کند بر شرایش مولود و اگر ضعیف باشند و نحس بر آن مستعلی دلالت کند که مولود مری
 است کم نام و مبتلی بفتوبات و عذاب و کامروا نبوده چنانکه اگر کوکب مستولی بر موضع عطارد
 و قمر اگر سعد بوده باشد بر آن نحس مستعلی نبوده باشد دلالت کند بر آنکه مولود بوده باشد از نظر
 و خیال خلفی که خوشحال میباشد با حسان نمودن بغیر و مناسبتش میکنند این کار را و ناسف بر آن
 نمیخورند و خود هم بجهت اینکار منتفع میشوند و اگر مستعلی بر آن بوده باشد کوکبی که مخالفت او بوده
 باشد در حین میل شدن مولود آرام و نرم و ملایم و رحیم و شفیق و مهربان مردم با نفاست که مردم او را

او را خوار و ضعیف شمزد و مذمت و علامت کنند او را و ظلم کنند بر او بسیار و از مردم و یاری
 نکنند او را این **صفت** سخن از احوالات اجالی و مشترکه کوکب بوده هرگاه مدبر امر نفس
 باشند و باین احوال مشترکه اکتفا نتوان نمود بلکه باید که احوالات و طبایع خاصه هر کوکبی
 نیز دانست و با احوال مشترکه استخراج داد و حکم نمود لهذا محتاج ببحث دریم نیز میباشد **بحث**
دویم در احوال افضل و طبایع خاصه هر کوکبی هرگاه مدبر امر نفس بوده باشند اعم از آنکه منفرد
 بوده باشند و در امر دیگر نفس یا مشارک غیر لهذا این بحث هم منقسم میشود بچند صفت **صفت**
اول آنکه مدبر امر نفس زحل بوده باشد یا افزوده یا عیارک غیر پس اگر مدبر امر نفس زحل
 یا افزوده بوده باشد یا بنوعی که صاحب موضع عطارد و قمر زحل بوده باشد یا بنسبتی پس اگر
 زحل بر حالت مجوده بوده باشد بقیاس اجماع بعضی در پست یا شرف یا حد یا مثلثه خود بوده
 باشد یا در مواضع خاصه خود یا نسبت به شمس در حالت باقی بوده باشد مانند آنکه مشرق
 یا مستقیم السیر یا وسیع الحوکه باشد یا بقیاس با و نداد مانند آنکه در و ن و حیز بوده باشد
 یا در مایل او تدبیر همان ترتیب که در ظاهرهای دوازده گانه در باب عاشور معلوم شد پس اگر
 زحل بر یکی از احوال مزبوره بوده باشد مولود باشد و دست دارند و دنیا و با قوت و دور
 اندیش مشغول برگی خود و غیغ کش و فرمانبردار و بندگی کنند خدا و صاحب مال و دست
 دارند ملوک و طمع و جود و صاحب کج پس اگر کوکب مدبر امر نفس با عیار حالات مشترکه همین
 احوال را اقتضا کند حکم کن بر مقتضای آن بجهت آنکه عام و کلی با خاص و جزئی مطابق شده اند
 در اقتضا و الا کم از حکم عام و خاص و منفرج میان این دو و حکم کن و علی هذا القیاس در حده
 کوکب که بعد از این مذکور میشود باید که این فاعله را نصیب عین خود نمود که در هر کوکب احتیاج
 بشکر از عاده آن نبوده باشد و اگر زحل بر حالت مجوده نبوده باشد نسبت اجماع مانند آنکه در
 و بال یا صیوط یا در حیطه کوکب ضد خود یا مغربی یا رابع یا بطی السیر یا بعضی و امثال آن بوده
 باشد و همچنین وضع نسبت با و نداد وضع سردی بوده باشد مانند آنکه در ششم یا دوازدهم

یا در خلاف چیزی بوده باشد مولود بوده باشد چون خفیه که چاکت و بخت و منفرد برای خود
 و حسد و جلیان و عین جبین از مردم بدگفتار و دوست دارند بیابا و جاهای خالی از خلایق
 و پشیم و بدبخت و دوستی اندر هیچ و عقب و دوی با که نداشته باشد بلکه غش و خفا
 در خود و سنان خود کند و سود و خوشحالی از برای او نبوده باشد و در بنحار دشمن دارد
 و اگر زحل در بر این حالت محمود و نه بر این حالت مذموم بوده باشد ملاحظه باید نمود حالش را و بجز
 کدام که مایل تر باشد بحال حکم خود یعنی بعد از مشاهده آن بآلات مشرق که مذکور شد و
 اگر مدبر نفس زحل بشاکله مشرقی بوده باشد و معنی شاکله در این موضع انت که هر مدبر
 یکدیگر مدبر موضع عطارد و قمر بوده باشند یا مدبر موضع ایشان زحل بوده باشد و مشرقی مدبر
 موضع زحل و همین معنی شاکله را در سایر کواکب باید مدبر داشت و بوده باشد مشکلت مزبور
 بر خالت محمود یا بنحی که نظر بر آن اند و نظر قبول بوده باشد یا دفع خفت یا طبیعت یا دفع طبعین
 یا افلا نظر دویست بوده باشد از تلیث و تندی و حال زحل و مشرقی هر دو نسبت به عالم و اولاد
 حالت محمود بوده باشد پس دلالت کند بر اینکه مولود بوده باشد خیر و نیکو کار و اگر ام کنند
 بران و هدایت کنند مردم و نیکوای و بسیار امانت کنند مردم و باغبان در امر ملک و خیر و نیکو
 و نیکو اختیار و دوست دارند و سنان خود و اطمینان و باهم و تمام و حکیم و اگر مشکلت مشرقی
 با زحل بر خلاف این حالت بوده باشد مولود بوده باشد پشیم و بخت و مشغول به اعمال مجرمانه
 و جای بگیرد عباد و تخاهای و خبر از معنیات میدهد و بوده باشد صاحب خدعه و مکر و دشمنان
 اولاد خود و دوستی از برای او نبوده باشد و بخت و کوشه های میگیرد و امورش با مردم نمیکند و محل
 اعتماد و وثوق مردم نبوده باشد و جاهل و پست و بیهوش و شکسته حال و ضعیف و دوست
 ندارند کرامت و بد بخیر و پست اختیار و فراق جویند و میبوس و صبر کنند باشد و همچنین
 خال مشکلت آن در هر گاه میان آیند و طالت بوده باشد یعنی نه بپند بک و نه باین و نه بآن
 باید که ملاحظه نمود که اگر بکدام می باشد بعد از موازنه آن بآلات مشرق که چنانکه مکرر گفتیم

نقصین

مذکور شد حکم خود بر مولود و رفعتی استراج و اگر مدبر زحل باشد بشاکلت و مشارکت مشرق
 و بر حالت محمود باشد بگوید مولود بدبخت و پشیم و در لیل کنند مردم و لذت رسانند ایشان
 و کاهی جوی و کاهی جلیان در میان این و آن و بد معامله و رحم نکند بر ذلیلان و باخشن و قتال
 کنند و بخطر اندازد نفس خود و دوست دارند فتنه و جنگ و خیانت کنند و فریب دهند و بآ
 و پست و بیه و هیچ در او اثر نکند و بعب اندازند مردم و مظلومان و غصه بخشنان و دشمن
 ریشیان و بزرگان و دوست دارند و بجل و بکینه دارند و بداندیش که دشوار باشد تحمل شدنش و سخت دل
 و غلیظ و سنگین و غالب و غیره چشم و بدی کنند مردم و بسیار ظالم و مستکار و باهیب و دشمن
 مردم و از حال بحالی و جای بجائی نگیرد و خود را داخل کند در امرهای بزرگ با امرهای بسیار و لیکن
 زود برگردد و صاحب غل و جد و کشتش و مراد باینکه حسود و اگر مشکلت بر خالت محمود باشد و بوده
 باشد مولود را باینکه و فاطم الطریق و فرمایند و پست مرتبه و بد پیشه و نرسد از خداوند و عباد نکند
 او را و دوستی در دل او نبوده باشد و تخاش و فریب دهند و خیانت کار و خبیث فرج و شیر کنند
 مردان و ساحر و ساکن میکرد در عباد و تخاهای و بوده باشد فاسق و پست کنند بقی مردم و بجلان
 هم احوال و افعال پست و بد کردار و اگر مدبر زحل باشد بشاکلت و مشارکت زهره و بر حالت
 محمود باشد بگوید مولود دشمنان زن و زن و دوستی از آن پیمان و اسبان ناخوب و بد بخیر
 دوست ندارد کرامت را و دشمن دارد امور خوب را و حسود باشد و شوار باشد معاش را و
 و گفته از مردم و مستبد برای خود و پرهیز کار و صاحب سرار دین و دوستدار پوشیدهای آن و
 کاهن و خدا پرست و خجالت زنند با مرهای خداوند و با عفت و بسیار با حیا و خوش خلق و نرم و دود
 دارند بخشش و گرم و پاکیزه و پاک و نگاه دارند و صاحب فکر و محافظت کنند خود و باخشم
 و با غیرت در امر زنان و اگر بر خالت محمود باشد بگوید مولود در امر جماع و نفس و مرتکب
 شوند و بخی و بپشت و فدا پاک در امر جماع و نه پاکیزه و دران و فریب دهند زنان خصوصا اگر ایشان خود
 و در کین و مذموم در هم احوال و کوشش کنند در امر جماع و دشمن خوبی و محبوب و بدگفتار و مشکب و

طایب امور پنهان و اگر در دنیا میروند در امر مجامعت او مرکب میشود و این کار را باید نمود
 از او نیز امری که خارج از مجرای طبیعت بوده باشد و دوست میدارد این کار را نسبت با شخص
 سال دار و کینه از مردم و نسبت بحیوانات هم برخلاف شریعت و غیر سدا از خدا و استخفاف
 میکند با سزاوارتی و عبادت آنها را استهزا میکند با آنها بوده باشد سزاوار و خود را داخل میکند
 هر امری **و اگر مدبر** نحل باشد بمشاکلت و مشارکت عطاره بر حالت مجوده بگردد مولود تفتیش
 کنند و بحث کنند از خبرها و طلب کنند شریعتها را و دوست دارد طباشیر بوده باشد
 سز و نظر میکند در امور پنهانی و پوشیده و صاحب امور عجیب و معالطه کنند و نظر میکند در امر
 خود و نظره غایت نمیکند و سبک و صاحب ندی باشد و در امر خود هنشهای زیرکی داشته
 باشد و دوست دارند باشد عقل و فهم را و برادر خود رسند باشد و اگر برخلاف حالت مجوده
 باشد بگردد مولود حقیقی و کینه دار و شقت کش و خصومت کن و دشمن دارند و خویشان و دوست
 دارند بد بخشنی و در شب با جرات و همت بوده باشد و صاحب جله و جدال باشد با مردم و شرک
 نکند در امور مردم و دزد و کاهن و سزاوار و صاحب عیوبها و فریب دادها و خیانت بوده باشد و باید
 خود نرسد در کارها **و اگر** عطاره با نفاده منوطی از نفس باشد و نحل بر او مسلط بوده باشد
 کند بگردد مولود بوده باشد خیانت کار و دزد و فریب زن و برادر خود نرسد و بسبب این امور
 از او برسد او را عقوبت و محنت بزرگ **صنف دوم** آنکه مدبر نفس شتره بوده باشد پس
 یا منفرد است و در پیر یا مشاکل و مشارکت خیر است پس **اگر** منفرد باشد در پیر و بر حالت مجوده
 باشد بگردد مولود بزرگ نفس و با حیا و پر حیا کار و با وفار و با نعمت و دوستدار مردم و نیکو
 بسیار و خیر و عادل و عظیم هیأت و با عفت و منفرد در کردارهای خود و با رحم و احسان نسبت
 بغیر و با مروت و سیاست و اگر بر حالت مجوده نبوده باشد بگردد مولود بر احوال شنبیه با حوال
 گذشت و لیکن ندان بوده باشد مثلا بگردد عوض بزرگ نفس و همت پیوند و بی اندازه خرج کردن
 پر هیز کاری عبادت کنند جن یا بد مذہب و بدل با حیا جان و بدل عقیف عجب کنند و بدل

و بدل دوست داشتن مردم حسن خلق و بدل نیکو آمدن دوست دارند لذت و بدل عظیم هیأت
 بزرگ عیث و بدل نیکو کاری غیر و امثال اینها و اگر شتری مدبر باشد مشارکت خیر پس مشارکت او
 با نحل در صنف اول گذشت **و اما** مشارکت او با هیچ پس اگر در حالت مجوده باشد بگردد مولود باختر
 و خوش کنند و صاحب جنک و مدبر و صاحب حرکت و فرود شو ننگند و نیز و نند و صاحب
 لشکرها و صاحبانک و صاحب عمل و کج رفتار و با نعمت و دوست دارند غلبه و ریاست واقع شوند
 بر امور و اکل دارند با رینه و نجشند و عطف و بر بزرگ نفس و دوست دارند کرامت و بسیار غلب
 و با غیر صاحب مدبر و اگر برخلاف این حالت بوده باشد بگردد مولود فحاش و غلط و سخت دل و کم
 پیشدار مردم را و فتنه برانگیز و صاحب جلد و منفرد و در طریقه رفتار و با عجب غضبناک و سراینه
 و زود انتقال و سبک و صاحب پنهان در کارها و ثابت نمیاند بزرگ کار و ننگ ظرافت و اعتماد و بی
 رای و بختی و فرقه عقل و بهیوت و منفرد و بسیار تلف کنند مال و بجلا مختلف اخلاقی و مضطرب الحال
و اما مشارکت شتری با هر چه پس اگر بوده باشد بر حالت مجوده بگردد مولود پر هیز کار و با نعمت و دوست دارند
 نظام و صنعت و نظره و دوست دارند هو و غنا و اکل نیکو اخلاقی و رحیم و با سلامتی قلب و دوست دارند
 خدا و عبادت کنند او و دوست دارند جهاد و عاقل و دوست و با عفت و پاکیزه نفس و شاکر و نجشند
 و دوست دارند نظره و کتب و با غیر و استعمال میکند در امر جماع او و دوست دارند خویشان خود
 و دوست دارند کرامت و بزرگ و بجلا بسیار خیر و فاضل بوده باشد و اگر برخلاف این حال بوده باشد بگردد
 مولود با اسراف و لذت پیش و زین طبیعت و در خاص و غضب شبیه غضب ناک و بسیار مال خرج کن
 و شعوف بنان و صاحب عشق و بسیار جماع و هر چه دران و دوست دارند زینت نمودن موی و تفتیش
 کنند امور و با رعوت و بسیار تلف کنند مال و دوست دارند عیب مردم و زود در بخش و زینت
 بخود بند کنند و عقلش مانع از عقل نماند و غالب بر او امور عبادت آنها باشد و پیشه کهنه و در
 امور و صاحب سرد و این و فراموش کار و زود یک و پسندیدن رفتار و نیکو حال در هر کاری که تصرف
 دران میکند **و اما** مشارکت شتری با عطاره پس اگر بر حالت مجوده باشد بگردد مولود بسیار نظر کنند

در کمال جاهل و استعجاب است که در اینها و مساحت کردن و هندسه و ریاضیات و شاعر و خطیب و
 زبیر و باعفت و پندیدن رای و نیکو مشورت و پندیدن رفتار و تدبیر و نیکو اخلاق و جایزه بخش
 و دوست داشتن و جماعت و نیکو حدس و زود برآیند حاجات و صاحب سیاست و نیکو دنیا
 و دوست خدا و پاکیزه ملک و طلب کنند مودت و دوستدار خویشان و نیکو ادب و دوستی با حکمت
 و صاحب شان و فدا و اگر بر خلاف این حالت بوده باشد بدست خدای تعالی و پشیمانی و گریه بسیار
 و خجسته و پشیمانی و عارض بشود از برای حالتی که بیوفائی از این صفت کینند و آن حال است که عقل
 آدمی هر چه و عووض آن خبر میدهد صاحبش بمغیبات و بده باشد مولود عیب جوی مردم کار میکند
 خود را حکیم و حال آنکه عقل ندارد و بوی باشد عجب کنند بخود و چله کنند و صاحب شعبه و مضطرب
 حرکات و فراموش کنند حکایات و احادیث و میباشند صاحب تعلیم و باشه و غای ظاهری **صفت**
 در آنکه مدبر از نفس مرخ بوده باشد پس اگر بوده باشد مدبر از نفس مرخ با نفاذ پس اگر بر حالت مرخ
 بوده باشد بگرد مولود باقت و ریاست و غضب و دوستدار سلاح و اعنا کنند بجدال و طاعت
 و اطاعت و اندازند خود بخاطر و تخضع و اعتماد کنند بر جلادت خود و تیر و تیر و پیش جنگ و
 اعنا کنند با خود و مهمل و اسان شود لغت را و غلبه جویند و نگاه دارند خود و باسخط و سیاه
 و اگر بوده باشد بر خلاف آن بوده باشد مولود سخت دل و دشنام ده و دوستدارند بخت و خفا
 و بده باشد با انصاف و اواز دهند و خلط بخت کنند و کم ظرف و سبک دست و پائید و بر جمع
 و بدکردار و اشفته و بیوفائی و دشمن خویشان و خدا شناس و اگر بوده باشد مدبر مرخ بشرکت شکله
 زهر پس اگر بوده باشد بر حالت مجرده باشد مولود با نداشت و نیکو رفتار و دوستی با صاحب خود
 و بالذات عیش و جز شال و مزاج کنند و ساده و نیکو اندام و شمایلد و دست داند رقص و صاحب
 عشق و بازی و نعت و صاحب عطف و محبت و با نیتها و مرد مایل شدن با نیتها و معصیتها در باب
 ابر جماع و کامروا دران باب و برگزیده و عادل و شدید باشد و نیکو سر زشت او صاحب غیر و دوستدار
 جوانان چه از مردان و چه از زنان و وفادار ایشان و سریع الغضب و بغیث و لیکن این اوصاف در

در صورت است که با تو این عالم و کلیه که مذکور شد موافق بوده باشد و اگر مخالف بوده باشد مانند آنکه
 مشرعی مثلاً مشاکل او بوده باشد این امور در او بالفعل ظهوری نداشته و مشهور بالقوه بوده
 باشد و پیش از خواهر اینها چیزی نبوده باشد و بالفعل موجود نشود و اگر بر خلاف این حال بوده
 باشد بگرد مولود سرکش و پیش و بیچاره و جماع و هر چه دران و مختلف حال و در پیشند کنند بر
 و قاهر و دشنام ده و در رفیع کوی و خیانت کار که در بید میدهد نزد یک و عود خود را و زود
 میل میکند بشهرات و ملال دارند از انضا و نیا کنند زنان شهر دار و باکره هار و صاحب بی
 و نیکو و غلبه و اشفته احوال و فریب دهند و علم و دروغ با دکن و لیکن زود رسوا شود و بده
 باشد با سد عقل و بنا که دوست دارد و نیت را و بی پروا بوده باشد و مرکب شود بیخ و نخ و
 و اگر بوده باشد مدبر مرخ بشرکت عطارد و بده باشد حالت و حالت مجرده مولود غریز و پرهیز **صفت**
 و حکیم و لشکر کش و صاحب اعبه و نگاه دار و زود حرکت و عشق کش و صاحب ادب و بد زبان و خبیث
 و خیانت کار و بد نیت و با چله و دیگر و زود فهم و صاحب خنده و فریب و بد مذهب و بر جنس و
 دوست و بکام رس و نیکو مودت با امثال خود و نیکو گفتار از برای ایشان و بد شمنان خود از دست
 رسان و نیکو کار بدوستان خود و اگر بر خلاف این بوده باشد مولود بده باشد بسیار خرج کن
 یا بسیار نفاق دار و معصیت کار و سخت دل و لثیم و اجزوات و صاحب پیشانی در امور و جهان
 و مضطرب حرکت و دروغ کوی و دزد و خدا شناس و فهم دروغ با دکن و پلید و شر برانگیز
 و مشهور بدی و نخس کوی و فاطع الطریق و نقب زن و چرکن بیب کشتار نمودن و صاحب
 تعویذها و مکر و سحر و فریب نت و شعبه باز و بسیار کنند مرده **صفت چهارم** در آنکه مدبر
 از نفس زهر بوده باشد و اگر مدبر از نفس زهر بوده باشد و بده باشد بر حالت مجرده
 بوده باشد مولود آرام و بازی و نعت مشهور و صاحب و دوستدارند رقص و سخت بغیرت
 و دشمن شرو و سندان شغل و پشیمانی و نیکو شکل و خیال و نیکو خواب و دوستی
 و با احسان و رحمت و مهربانی و نیکو تصرف و کامروا و با مهر و جماعت مائل و اگر بوده بر خلاف

لطف

این بوده باشد مولود کامل و صاحب عشق و زن طبیعت و جاهای اوشیه بجاهای زنان
 و بی جزع و بی غمزه و با جود طبع و مذموم و کم نام و بسیار با نصیر و اگر بوده باشد مدبر و هر
 بشاکت و مشارکت عطارده و بوده باشد بر حالت محمود بوده باشد مولود دوست دانه
 شغل و پیشه و حکمت و با معرفت و زینک و شاعر و دوست اندام موسیقی و دوست از رحیل
 و نیکو و نیکو اخلاقی و با ناز و نعت و فراخ عیش و خوشحال و دوستدار و دوستان و نیکو
 و با فهم و دوستدار جاهلها و زینک و نیکو حدس و صلاست طریقه و دوستدار و نیکو
 میگوید از جانب خود و پیروی میکند اصل فضل را و متشبه میشود بخوبان و نیکو لفظ و با شاکت
 در کلام است و دوست داشته شده و معتدل اخلاقی و فاضل و دوستدار جهاد و باغی و پر
 همت و از عبادت زنان ابا داشته باشد و مائل باشد بدوران و با نیت و هرگاه بوده باشد
 برخلاف آنجا که بوده باشد مولود خبیث و پر چله و زشت سخن و دوروی و در زیارت
 دای فریب زن و فتنه و شر برانگیز و دروغ گو و بد بخت و قسم دروغ یار کن و دور اندیش
 در راهها و خیانت کار و بی همت و پندوست و زینک و زنان و نیکو کننده پسران و با زینت
 قیج و صاحب مذمت و محرم کردن و تشنیع کردن قصد میکند مولود هم اینها را و بسیار که بول بپاوت
 بجهت افتاد کردن و گاه باشد که بدون قصد افتاد هم بلکه بر سبیل حقیقت هم بکند و او صاحب
 اطفال قبیحه و احوال مذمومه مختلفه بوده باشد **منصف نجیب** در آنکه مدبر امر نفس عطارده
 بوده باشد و اگر بوده باشد مدبر امر نفس عطارده بشنهای و بوده باشد بر حالت محمود بوده
 باشد مولود زینک و صاحب ذهن و بسیار دروایت کننده احادیث و حکاینها و صاحب نایدها و
 غریبا و با قوت لطف و کهنه می نماید در امر طبعینه و صاحب نیکو پاکیزه و با ادب و نیکو و با نیک
 و نیکو حدس و صاحب علم و پخته و پخته شده است و کار و او اگر برخلاف این حالت بوده باشد
 بگرد مولود مکار و سخیف اندازی و مغالطه کننده و مسند برای خود و سبک و سریع الانتقال و
 سریع الرجوع و احمق و جاهل و پر خطا و دروغ گو و مختلف حال و بی ثبات و بی امانت و معصیت کار

کار و مکار و مجلا و غلط و ظالم و خطا این بوده سخن و اقتضای کواکب خمسه مخیر هرگاه مدبر
 موضع مطارد و غیر بوده باشد و چنانکه مکرر ذکر شد باید اقتضای هر یک را اقتراح داد و بشاکت
 عامه و خواص مشترک که در اول این مقصد ذکر شد **مقصد سیم** در قیاس موضع عطارده و قریبت
 بعالم و سران بودن در موضع ملازم مانند پت و شرف و مثلثه و حد و حیز و آشپز و قریب
 امثال اینها و همچنین قیاس بر باب خطوط انصاف نسبت بعالم و شمس و مقصود این مقصد در مقصد سیم
 کما یبقی بظهور پیوست چنانکه گفته شد که اگر بر حالت محمود بوده باشد چنین و اگر برخلاف آن
 بوده باشد چنان و در این مقام عنوان شد بجهت احتیاط آنکه مباد اعتقلت از آن حاصل شود **مقصد**
چهارم در قیاس موضع عطارده و سرور بر باب خطوط انصاف نسبت با حق یعنی بودن در او یا در ایا نایل
 یا نایل و مقصود این هم در مقصد سیم با بکس و محمی بیان شد بجهت آنکه بکران حالات محمود و بود و او یا
 یا نایل او یا نایل یا ناظر بطالع یا ساخط از آن یا بودن انصاف مستغنی بر خورس یا مستغنی بودن غیر بر انصاف
 و بجهت تنبیه بر عدم غفلت در این مقام عنوان شد و در هر باب وقت **مقصد پنجم** در قیاس عطارده
 و قری و مدبران انصاف نسبت کواکب دیگر که با انصاف متصل یا باشند و اینچنین عنوان از مشاکله و اشارت
 کواکب است با ایشان چنانکه مذکور شد که معنی مشاکلت آنست که میان دو کواکب اتصال بوده باشد
 بشکل محمود مانند تثلث یا شدایی و دفع قوت یا قوتین یا دفع طبع و طبعین و امثال آن پس
 این مقصد هم در طی مقصد دوم بظهور پیوست و بجهت تنبیه اشاره بدان شد **مقصد ششم** در حال
 عطارده و قری یا یکدیگر پس چنانکه در عنوان باب مذکور شد اگر مشاکلت و اتصال بحسب نظر و اشارت
 با یکدیگر داشته باشند سیم اتصال موافقت و خصوصاً قبول و دفع قوت یا قوتین یا دفع طبعینه یا
 طبعیتین امر نفس منظم و اگر نه چنین بوده باشد نه بدین قبول نه بدین نفس را میکند و در نفس را این
 اشکال حاصل شود پس نفس موافق بوده باشد با ثبات تفصالی و تفصیل در باب بعد که باب
 چهارم بوده باشد کما یبقی بظهور خواهد پیوست انشاء الله العزیز این بود مقاصد شش کار که
 در عنوان باب اشاره بدان شد و مذکور شد که تا ملاحظه همه آنها نشود معرفت نام باحوال نفس

ناطق و نفس غیر ناطق بهم غیر پس بر حاکم حکم لازم است مراعات مقاصد شش کار و اعتبار از
دادن مقتضای الحار با کمال و بر آنچه مقتضای امتزاج است حکم نمودن و انشاء الله عافیت
خاتمه این باب اشاره احوال بطریق امتزاج اها خواهد شد **فصل** چون این چهار اول باب است این مقام
شده ماخذ بود از اقتضای کواکب خسته متغیره و همچنین چه سخن از اقتضای شمس و قمر در باب
اخلاقی عیان نیامد و سبب عدم تعرض باینها آن چیز است که مکرر مذکور شد که شمس و قمر دو رئیس
علا الاطلاق میباشد و مقتضای ایشان در هر باب بقاب اعتدال میباشد از حیث خلق و خلق
و اغراض از آن بقدر امتزاج و محالطت و مساکنت با یک از خسته میباشد پس دلالت از برای اندر بخیر از
اعتدال خلق ^{خلقه} بر سه باشد و مع ذلک در این مقام ایشان را فی الجمله دلالت بر اعتبار پاره از احوال بر پاره
از اخلاقی میباشد لهذا تعرض باینها شد و آن است که قره کاه بوده باشد و منتهای عرض شما
یا جنوبی سهل کند بسوی منطقه البروج پس از برای او بوده باشد از اخلاقی آنچه مناسب این حالت بوده
باشد از غیر خلق بسوی خلقه و از سرعت انتقال مولود از خلق بسوی خلق دیگر همچنین قره کاه
بوده باشد در عقده این بخه در سطح دایره بروج معلوم است که در یک آن بر این حالت باقی میماند و بخه
منتقل میشود از سطح دایره بروج یا بسوی شمال یا بسوی جنوب پس باید که ملایم این حالت بوده باشد
از برای مولود از اخلاقی مانند حدوث اخلاقی و نفوذ حرکات و افعال و سرعت آن و امثال این و غیر
اگر قمر طالع بوده باشد و در غیره میماند هر یک از این دو حالت دلالت کند بر ثرای اخلاقی مولود
و شهرت و وضوح و اکتان و اگر بوده باشد قمر تحت الارض یا تحت الشعاع بوده باشد این حالت دلالت
بر فقر و تنگنای مولود و کلال او از کارها و چشمه پس افتاده و پس رفته و کم نام بوده باشد همچنین
استیاس در سایر احوال که آن بر او قمر بوده باشد میانه این احوال پس مولود نیز بوده باشد میانه این
دو صنف اخلاقی و این دلالت که از برای او مذکور شد در این حالات در دفعی است که مشاغل کواکب
مقدور امر نفس بوده باشد و شمس نیز هرگاه مشاغل انکواکب بوده باشد و انها و شمس بروج الحالت مجوده
بوده باشند بطیاس بظلام و شمس و انی بوده باشد حال نفس مالیت بعدالت و در تر از ظلم و غیره و در

ایں فقرہ

دارد و در هر کوانت و اگر بحالت مجزیه نبوده باشند و شمس هم مشکل ایشان نبوده باشد اخلاق
نفسانی خفیه تر و خاموش تر و مستند تر برای خود و دشوار تر و ضعیف تر و محال تر از جلال
دور تر و اگر بحالت مذمومه بوده باشند انکار و شمس مشکل ایشان بوده باشد بقدر مشکل
شمس از مشیة نقصان و بیتی آنها را کم کند **خاتمه** در دستور استخراج ادله اخلاق حکم نموده
بر مقتضای استخراج مستفاد از کلام شایع کلام بطریق هرگاه خواسته باشی که بدان
اخلاق منسوبه را طالع الاستخراج کن و بهر دوازده کانه را استعمال کن و کوکب را مقوم کن
و نظر کن بسوی موضع عطارد و قمر پس اگر بوده باشند در برجی که مشکل یکدیگر نبوده باشند
دلائل بر اخلاق مانند آنکه یکی در برج مغلوبه بوده باشد و دیگری در برج ثابته یا در
پس دلائل بر جمیع که در آن میباشد عطارد از برای اخلاق نفس ناطقه ضبط کن و دلائل بر جمیع
که میباشد در آن قمر بر اخلاق نفس غیر ناطقه انوار نیز ضبط کن پس نظر کن بکوکب مدبران و موضع
اگر یک کوکب بوده باشد دلائل از ان نیز ضبط کن و اگر مدبران دو موضع دو کوکب بوده باشد
مقتضای هر یک را نیز معلوم کن و اگر هر یک را زیاد از یک مدبر بوده باشد اقوی و آن که مدبر
در موضع مزید بیشتر است اعتبار کن و ملاحظه حال مدبران بقیاس عالم و شمس و او را دعای مقتضای
هر یک از آن احوال را نیز ضبط کن و مقتضای خود کوکب مدبران نیز معلوم کن اگر در حالت مجزیه بوده
باشد مقتضای انحالت را و اگر بحالت مذمومه بوده باشد مقتضای انزال و اگر بحالت متوسطه
اند حالات بوده باشد از اخلاق معلوم کن و همه آنچه معلوم نموده ثبت کن در جای بعد از آن
آنچه مقتضای مشکل کوکب مدبر میباشد باکی که پسر او را نیز ثبت کن و آنچه مقتضای بر جمیع
که کوکب مدبر در آنها میباشد آنها را نیز ضبط و ثبت کن و بعد از ثبت این امور آنچه از اخلاق
که هرگاه موافقت دارند در دلائل بران یا بلی دلائل داده و دلیل دیگر بر خلاف آن
دلائل نداده آنها را جمع کن و اخلاق را بقی بنفیس ناطقه از اخلاق نفس غیر ناطقه جدا کن و بعد
از آن ملاحظه کن هر کدام که ممکن است جمع آن با یکدیگر جدا کن و آنچه جمیع با یکدیگر ممکن نباشد

اینکه مناسبت است از جبهه به باشد

الفاظ طبع کن و بعد از آن ان اخلاق را با آنچه نفس حق بران دلالت میداشت که در تہذیب بان
 اشان شد موازنه کن پس اگر موافق با مدلول شمس و قمر بوده باشد و بان منافاتی ظاهر نبوده
 باشد حکم کن که اخلاق مولود است و هر کدام که با مدلول شمس و قمر مخالف است حکم کن که نفس
 لطیف و استعداد انرا دارد و لیکن بظہور غیر مدکر وقتیکہ از ادلة فرعیہ بخوبی باینتر
 بان امداد کند کہ از حقوت بفعل اید این بودہ انچه از کلام شارح در این مقام مستنبط میشود
 و این قانون و دستور بن نفس و مرغوب میباشد و مراد از آن میباشد کہ در جمیع ابواب ملحوظ و انفا
 شود و الله و التوفیق **باب چهارم در انکشافات نفسانیہ** در ابواب سابقہ معلوم شد کہ مدبر
 نفس اطقہ عطار است و مدبر نفس غیر ناطق و بہیمی قرأت و چون افات نفسانیہ از عوارض نفس
 است پس معرفت آن تابع معرفت نفس است کہ حاصل میشود از ملاحظہ حال ان بنیاط عطار و قدر
 بیکدیگر پس قانون عام و کلی در باب معرفت افات نفسانیہ بلاخطہ حال عطار و قرائت نسبت بیکدیگر
 و نسبت با و نادر و نسبت بکواکبی کہ باعث تجرست اند و میشوند پس اگر عطار و قمر بیکدیگر ناطق
 و مرتبط نبوده باشند دلالت کند بر عدم ان بنیاط و وجہ نفس کہ ناطق و غیر ناطق نبوده باشند بیکدیگر
 و از ان اضمحای عظیم ناشی شود و همچنین اگر ان دو مرتبط و متصل بوده باشند بیکدیگر و لیکن بخوبی
 کہ متولی و مسئولی مواضع انها بوده باشند مضر باشند باہنا باینکہ بوده باشند ان نحوں اید
 او نادران دو بعینہ در شرح ایشان یا مفارقت اند و یا برعکس اند و این احوال دلالت کند بر
 فنون افات نفسانی پس افات نفسانی را فنون بسیاری بوده باشد کہ ناشی شوند از این اوضاع
 بولابدات در معرفت ہر فن از فنون خاص و کثافتات نمود بہمان قانون عام و اگر
 چہ بسیاری از فنون افات نفسانی در باب گذشتہ معلوم شد و بہین کشت کہ انہا ناشی میشوند
 از شاکلات ردیہ و احوال غیر محمودہ مدبران و مسئولیان مواضع عطار و وقظا ہر است کہ
 ہر چند غرض زیاد تر میشود و احوال کواکب بخندہ روی و موجب زیادتی ان اخلاق را بدیہ میشود
 و لیکن آنچه در این مقام بعلاوہ انچه در باب سابق معلوم کشت مذکور میشود اینست کہ حکما متشاء در

نرسکتہ کہ وضع نموده اند در علم اخلاق بیان نموده اند کہ در هر خلق از اخلاق سہ حالت موجود
 میباشد حالت وسط و ان فضیلت و کمال است و جانب قریط و نقص و جانب افراط و زیادتی
 و این ہر دو حالت مذہوم است مانند عدالت کہ مذہب است و انظلام و عبث و انظلم و بکری
 در دادن جانب قریط ان و مذہوم است و ظلم کہ جانب افراط است نیز مذہوم و همچنین حکمت و
 دارہ بلاد و جبرین و شجاعت نیز دو طرف دارہ جبرین و لغو و ہر دو مذہم است و نیز زہاد
 در کتب خود بیان نموده اند اینکہ نفس انسانی بالذات قابل تغیرات نیست و ہر ان تغیر و کثرت
 شود اورا میباشد اورا باعتبار آلات بدن پس فی الحقیقہ قابل تغیرات جز بہی نفس نبوده باشد
 کہ بان نفس مرتبط میباشد بالآلات بدنہ و از ان سوابق کند بجز ناطق از نفس کہ عقل نظری بودہ
 پس قبول تغیرات عقل نظری بواسطہ قبول نمودن عقل علی است تغیرات را بواسطہ آلات بدن
پس ہر آنچه از افات کہ عبرتہ شدت بوده باشد و بمنزلہ مرضی بودہ ان اراض بدن و البصر خارج
 بودہ باشد از مجرای طبیعتی کہ انسان مخلوق و مجبول بران میباشد و بودہ باشد حدوث ان است
 ہم در جزء نظری و ہم در جزء عملی از نفس پس ان چند افات است **اول صرع است** و ان تشنجی
 کہ بناگاہ بدید میگرد و بناگاہ بر طرف میشود و بعضی از اقسام صرع ووری است و بعضی داعی
 و در تمام عمر و بعضی از ان بعد از گذشتن ماضی و فیما بر طرف میکند و بعضی از ان قابل علاج
 میباشد و بعضی نہ و جمیع این اقسام در علم طب معین و مضرع است و اسباب و بہینہ این ناخوشی
 برای اسطوخودوس است در دماغ و برای جالینوس بعضی از اقسام ان سبب بخار است چنانکہ
 نقل نموده است از حال کسی کہ بخار باردی انرا نکشش بالا میرفت بدماغش و مصرع میشد
 و بعضی دیگر از ان سبب قریب رطوبت دماغ است و بجملا ناخوشی دماغ است کہ ضرر یا نفع
 نفسانی میرساند و بمنزلہ مرضی است در بدن و لیکن بطریق سبب بعید فرد کامل انرا کہ ان
 بودہ باشد و در تمام عمر و قابل علاج نبودہ باشد بیان نموده است نا اینکہ قیاس شود بران افراد
 ناقصہ معلوم شود اسباب بعید انها کہ عبارت از اوضاع علویات بودہ باشند و بہینہ این قسم

جزء ناطق سببش عدم ارتباط عطاره مبدوع بقدر عدم ارتباط ایشان بطالع با شخص بودن بخوبی که
 بوده باشند در او نادره در این قسم اقات با عیش عدم ارتباط شمس است بقدر عدم ارتباط ایشان بطالع
 با شخص بخوبی که در او نادره باشد بعلاوه در این اقات مشاکلت و مانند بودن در شکل زهر
 و مریخ باشند و غیر نیز معبر میباشد و در باقی احوال و اوضاع مانند این است بدون تفاوت نیست
 مافوق کله در این باب و لکن بطریق خاص جزئی در این باب مذکور میشود که اگر نیرین بیکدیگر مرتبط نبوده
 باشند و هیچک از این طالع مرتبط نبوده باشند و یکی از نحوس در او نادره باشد مضرب موضع نیرین
 یا یکی از ایشان و نیرین هر دو در برج مذکور بوده باشند پس در مولید مردان این وضع دلالت کند
 بر افراط ایشان در امر جماع و زیادتی از مجرای طبیعی و در مولید زنان این وضع دلالت کند بر افراط
 ایشان بر مریخ که طالب مساحه شوند و خواسته باشند که کار مردان کنند و مردی بخود بندند
 و اگر نیرین یا یکدیگر و باطالع و با نحوس بخوبی که مذکور شد بوده باشند و در برج مذکور نیز نبوده باشند
 و مع ذلک زهر و مریخ هر دو با یکی نیز در برج مذکور بوده باشند پس در مولید رجال دلالت کند
 بر حرص در امر جماعت و مساعده شریفان و ترک شدن امور که خلاف سنت و شریعت بوده
 باشد از قبیل لواط و در مولید زنان دلالت کند بر بسیار و سهل ایشان جماعت و مساحه نمودن
 بسیار پس اگر زهر و مریخ باشند این عمل را در صورتی بجا می آورند و اگر مریخ
 تنها در برج مذکور بوده باشد علائمه و اشکارا بعمل آورند و اگر هر دو در برج مذکور بوده
 باشند در میانند سر و علائمه بوده باشد عمل ایشان و در بعضی زنان بر نیرین و این عمل بر داشته
 میشود که ظاهر میکنند که زنانی که با ایشان میباشد و زنان ایشان را نشانند و خود را در
 ایشان میدانند و اگر نیرین بدان حالت که مذکور شد بوده باشند از عدم ارتباط ایشان بیکدیگر
 و بطالع و نحوس بخوبی که در او نادره میباشد و بوده باشند نیرین یا یکی از آنان دو در برج مؤنث
 پس در مولید زنان دلالت کند بر کثرت شوق ایشان جماعت مردان با ایشان و زیادتی شوق ایشان
 و در مولید مردان دلالت کند بر انزیت طبع ایشان و شوق ایشان و حرص بر جماع کردن مردان

مردان دیگر بایشان و اگر این حال زهر و مریخ مؤنث بوده باشد در مولید زنان دلالت
 کند بر نیرین و نیرین ایشان و زیادتی حرص ایشان بر جماعت بایشان و بوده باشند از زنان
 فاجره مشهور و هرگز سیر نشوند از امر جماعت و در هر وقت خود را بمیای این کار داشته
 باشند خواه موافق سنت و شریعت بوده باشد یا مخالفان و در مولید مردان دلالت کند بر خش
 و مشرخی و میل بسیار به جماعت بایشان و باک نداشته باشند که مضول هر کس بوده باشند
 یا قاعل و لیکن در صورتی که باشد چه در مولید رجال و چه در مولید زنان و اگر مریخ در برج
 مؤنث نبوده باشد چه در مولید رجال و چه در مولید زنان علائمه و بی ربط بجا می آورند و حیاء
 و شرم از برای ایشان نبوده باشد و باک نداشته باشند از دستام و نسبت بزن و امثال آنان
 و اگر مریخ و زهر هر دو مؤنث نبوده باشند این اعمال متوسط در میانند سر و علائمه بوده باشد
و ایضا اگر مریخ و زهر حیاتی و مشرّف بوده باشند دلالت کنند بر جویب در مردان و مساحه
 نمودن در زنان و غلبه شهوت در هر دو و اگر مشاکلت و مغرب بوده باشند دلالت کند در مولید
 زنان بر کثرت شوق و حب جماعت مردان با ایشان و در مولید مردان بر نیرین و سخت بودن
 مایهت بودن ایشان و اگر مواضع نیرین و کواکب نحوس ایشان مواضع زهر و مریخ طاحه خطا
 زحل بوده باشد یا زحل مشارک بوده باشد باز هر دو مریخ در شکل دلالت کند بعلاوه بر خباثت
 و خجاست و جبر و پلیدی و شدت عابد بودن مانند آنکه یکی از خوانین یا اعظم با اعلام سیاه بسیار
 و چرکن و متعفن یا کثیر مطبخی بسیار متعفن جمع شوند و علف القیاس و اگر صاحب خط بر افراط
 یا شریک در شکل ایشان مشرّف بوده باشد دلالت کند بر کمال حیاء و محافظت و خود داری
 و اگر عطاره بوده باشد دلالت کند بر سهولت و حرکت بسوای افعال فحشه مزبور و بر نیرین کثرت
 فنون انواع افغان و نمودن زیاد فی افغان و از آنچه در باب اقات نقاشی که متعلق جز ناطق میشود مذکور
 شد معلوم میشود که اگر نحوس مرد و نغارب بوده باشند و سعور در ناطق حجه غلبه سعور
 بر نحوس این اقات تا بل علاج بوده باشند بخوبی که مذکور شد در آنچه گذشت و اگر بر مکرر احوالات

بوده باشد و محض غلبه و اشتباه باشد بر خود این افات زایل نشوند و لیکن گاهی بجهت سعادت
 سعود مجاب شوند و مواقع نشوند و گاهی بجهت محض غرض تحقق بدین پس بر سبیل دور بوده باشد
 نه بالمره زایل شوند و نه دائما ارتکاب شوند اینست آنچه متعلق میبود بافات نقصان و نقصان
 بجز ناطق و خواهر بجز غیر ناطق و باین ختم میشود مقاله نائنه و شروع میشود بمقاله رابعه و
 التوفیق و العصمة **مقاله چهارم** از کتاب اربع مقالات در احکام بخیر **کلام** شارح کلام
 بطلمیوس این مقاله را مقصد است بپند و بجهت از برای ناظرین در این کتاب چهار کرده اند
اول کسان که حکیم بوده باشند و کامل بوده باشند در صناعت منطق و علوم حکیمه از علوم ریاضی و طبیعی
 و اخلاقی و علم اخلاقی این گروه ممکن اند از فهم کتاب بطلمیوس بدون اجتناب بشرح و لیکن بعد از آن
 و نیز بر اهتمام بسیار پس شرح معین باشد این گروه را معین عظیمی **دوم** منوطین در علوم
 و مرتبایان بان این اشخاص را ممکن نیست باشد که بدون شرح نتوانند کلام بطلمیوس را فهمید **سیم**
 کسان که مربوط بوده باشند بجهت زجیات و معرفت فاعیم و کواکب و معرفت دفاثرها این گروه هم
 بعد از ملاحظه شرح فی الجمله انتفاعی از نظر در کلام بطلمیوس میبرند و بالمره محرم نخواهند ماند از
 فوائد آن **چهارم** کسان که اصلا مربوط بعلوم فلسفیه و قواعد نجات و فساد است استخراج فایده
 که اکبر بوده باشند و نیز از برای این گروه است که خود را بعبث نهند و نفس خود را راحت نهند
 و مشغول این کتاب نشوند بجهت آنکه وضع این کتاب از برای کسی شده است که در فهمی بعلوم فلسفیه و قواعد
 نجات نموده باشد پس اگر چنین کسی نبوده باشد و توجه باین کتاب آورد و تفهیم ملائت نکند مگر
 خود را بجهت آنکه از تقصیر یا قصور خود اوست نه این علم و این کتاب و نیز بعد از آنکه نظر در این کتاب
 نموده و مطالب از آن فهمید و شروع نموده در حکم نمودن بر حوادث بخیر و خطا کرد در حکم باید که خود را
 نیز معزول کند از حکم بجهت آنکه یا است که درست استقصاء نظر در آنچه موقوف علیه حکم و محتاج
 الیه آن میباشد بعلی زاده است و یا کاشف شود که تقصیر یا قصور داشته است از فهم معانی این
 کتاب و بعد از آنکه بر سبیل اطمینان خواطر مطالب از آن فهمید و بخیر و خطا که حکم کند حکم را بر سبیل تحقیق

تشکیک نرود و حاصل نکند بلکه بر او واجب است که مضمی کلام خود را ظاهر سازد و دست از نزد بد
 و تشکیک بردارد مثلا بگوید که این مولود بعد از پست سال فلا نقصد از مال از سلطان یا اشغال
 سلطان بهم خواهد رسانید یا بجای از سلطان بهم خواهد رسانید یا بواسطه اقبال بعضی از
 اسباب سلطنت فلان مالی بهم خواهد رسانید یا بواسطه میراث از سلطان یا از اشخاصی که بسلطان متصل
 میباشد بر او بهم خواهد رسانید و نگوید که مالی بهم خواهد رسانید یا از سلطان یا از کج یا از میراث
 و همچنین در سایر امثله باید که کلام خود را محصل سازد و اگر کسی در مقام اعتراض بر این کلام گوید که اگر چه
 علت فاعل خود را در واقع علمیه میباشد و کسی که در حق فهم این کتاب بهم رسانید میخواند بر سبیل
 تشخیص و تبیین بعد از احوال و تشکیک حکم نموده بر حوادث و لیکن موضوع حوادث و علت فاعلی آنها که در
 موالید بدان مولود میباشد بر یک قرار نیست باشد و بر سبیل دوام در انتقال و تغییر و گردش میباشد و بر یک
 نسق و یک حالت باقی نمیماند که روان حکم محصل بر آن نموده پس باید بوده باشیم از احوال و تردد بد **جواب**
 گفته شود که تغییرات و تبدلات و انتقالات عنصر و علت مادی و گردش اشکالات و تبدل استعدادات
 آن نیز باین علویات است چه تاثر کل وجه تاثر جزئی پس کسی که در حق معرفت این علم و این کتاب بهم رسانید
 باید که تاثرات کلیه علویات را ملاحظه نماید و بعد از آن تاثرات جزئیه و همیشه کل را محصل بر جزئی
 نماید نه عکس و همیشه ضعیف را تابع قوی گرداند بدون عکس پس هرگاه ملاحظه این امور را نموده دور
 خواهد بود از خطا و لغزش و تواند حکم محصل نموده و اما بجز این پس هرگز حکم نکند اگر فوضاهم
 درست بگوید و تحقیق چه رسانند و فویش بر سبیل انتفاضا است نه لزوم و اگر کسی گوید که تاثرات کلیه
 علویات چه رجوع بوالید بجهت آنکه میگوید که فلان مولود بعد از پناه سال که از عمر میکند چنین
 مالی بهم خواهد رسانید و مولود دیگر مثلا بعد از پست سال چگونه تاثرات کلیه تغییرات
 میتواند نمود بلکه نسبتش به جمیع اشخاص متعلق است **جواب** آنکه نه از آنکه تاثرات کلیه و
 عامه علت مستفله در این باب نتواند شد بلکه باید بعد از ملاحظه آنها و ملاحظه طالع اصل و طالع
 نحو لیله و ادلاء تغییر بر فرضیه و انتظام هر آنها بیکدیگر و غلبه ظن حکم نموده مثلا هرگاه تاثرات کلیه

افضای موت های با فقر و محروم های کنند معلوم است که انتخابی کرد تیر میله ای افغان با طبع
رسیده است و اگر چه دلیل قطع بسیار ضعیف بوده باشد بلکه ادله تخلص هم از برای ایشان بوده
باشد ایشان اقرب میباشند بقبول ان تا بر کمال از آنکه تفسیر هبلج یا دله دیگر منتهی به اوست
و مزیدات در سعادت کشته است یا دله طومر افغان میباشند و علی هذا التماس در برابر احکام
این بود خلاصه آنچه در صدر این مقاله ابرار نموده است **کفنه** است بطلمیوس که چهره های که ممکن بود
نظردان قبل از ولادت از قبل احوال والدین و اولاد و انشائی که ممکن بود نظر در احوال و چهره
ولادت از قبل ذکر ترف و از ثبوت مولود و زنی و جوانان و قبول کردن خوردن غذا یا نکردن
ان و انشائی که بعد از ولادت طایر بود و قسم است بگو آنکه ظاهر مولود است و مقام امر مولود
بانت از قبل و احوال بدن و نفس و افغان و به احوال است که در عرض ثابت است از برای مولود
از قبل شغل و عمل و ترویج و سفر و ولادت و امثال ان دو قسم اول که عبارت از قبل از ولادت و چهره
ولادت و اکثر اقسام قسم اول از قسم سیم که احوالات بعد از ولادت بوده باشد بیان می نماید
پاره اقسام قسم اول از قسم سیم و هم اقسام قسم دوم از قسم سیم که باید در اینجا اظهار شود و
مقدم از این احوال باقی ماند سخن در بحث مولود است در ملک و مرتبه و شان و ملک نسبت به مرتبه و شان
نسبت بدینست بنظر چنانکه بدن موضوع محل تصرف نفس است و نفس صورت و اشکال بدن و قوام بدن
هر دو است همچنین ملک موضوع میباشد و محل تصرف این برای سعادت و شرف و شان و ان بمنزله صوت
است از برای ملک پس قول در ملک متصل میباشد بقول در بدن چنانکه قول در سعادت و مرتبه و شان
میباشد بقول در نفس و غیره و قوام امر مولود حاصل میشود و چون ملک که بمنزله بدن است مقدم است
بر شان و مرتبه که بمنزله نفس است چه بدن مقدم است بر نفس مقدم عمل بر حال لهذا قول در بدن
و مقدم داشت بر قول در نفس همچنین قول در سعادت و ملک مقدم است بر قول در سعادت و شان
و مرتبه لهذا گفته است که **باب اول** در بحث مولود در ملک یعنی در آنچه مالک میشود مولود
از مال یا علم یا اراضی و املاک و مستغلات یا صنعت و پیشه و امثال ان دلیل ان مختصات

مختصات بهم الحقت و مطابقا معلوم شد که رای او در باب سهم بخت است که نسبتش بغير مانند
نسبت سهم است بطالع یعنی همیشه اوقات بعد قرآن سهم مانند بعد شمس است ان طالع و لهذا
این سهم را طالع فرمودند چنانکه طالع را طالع شمس گویند و نسبت این سهم بطالع مانند نسبت
ملک اوست یا دله پس چنانکه مختص است بطلان بر احوال مولود همچنین این سهم مختص است بملک
نمودن بر ملک مولود و هرگاه دلیل ملک سهم بخت یعنی مذکور شد پس میگویم که اکبر مستولی
برند پس موضع او را هر کدام را که قصد و طمع او زیاد تر بوده باشد و نظر میکنیم حال او را در
وضع او نسبت به عالم از بودن در بیت یا مثلثه یا شرف یا حد خود یا سایر قوت های ذاتیه
خود یا ضعف های ذاتیه و حال او را در موضع نسبت با و نداد از بودن در او نداد یا ما علی
یا نازل و حال او را در موضع نسبت بشمار از بودن در قشری یا غریب یا دویع دیگر و بعد
از ان ملاحظه میکنیم در ملائمت و مناسبت دلالتش بر ملک یا عدم ملائمت و مناسبتش در
این باب و بعد از آنکه حال مستولی را شنیدیم در قوت و ضعف ذاتی و عرضی نظر کنیم بگو اکبر مستولی
میباشند با و مشارک میباشد با او در شکل یا در کمالی میباشد بر او پس گرفته باشند
موفق با او در دلالت باعث شوند تا کید دلالت و قوت و زیادتی دلالت او را و اگر بوده باشند
مخالف او در دلالت از قوت لکم نمایند و ضعیف کنند دلالت او را پس اگر کوکب مستولی بر سهم
برده باشد قوی بعضی های ذاتی و عرضی بوده باشد ملک مولود بسیار خصوصاً هرگاه غیرین ظاهر
برده باشند با و بنظر ملائمت مانند تثلیث یا تدیس یا دفع قوت یا دفع طبیعت و امثال ان که
این وقت بوده باشد ملک مولود برتر گردد بسیار بیشتر و اگر مستولی بران بوده باشد ضعیف
بعضی های ذاتی یا عرضی بوده باشد ملک مولود اندک ملک خصوصاً هرگاه باطل شده باشد قوتش بسیار
بودن در تحت الشجاع یا تحت الارض که در این وقت مولود بر ملک بوده باشد و خصوصاً اگر غیرین
ناظر نبوده باشند با و که مولود از او بکند تغییر و محتاج همچنین اگر مستولی بوده باشد مستولی در
امر بوده باشد ملک او متوسط پس کثرت و قلت ملک تابع بوده باشد قوت و ضعف دلیل را و ملائمت

این سهم را طالع فرمودند چنانکه طالع را طالع شمس گویند و نسبت این سهم بطالع مانند نسبت ملک اوست یا دله پس چنانکه مختص است بطلان بر احوال مولود همچنین این سهم مختص است بملک نمودن بر ملک مولود و هرگاه دلیل ملک سهم بخت یعنی مذکور شد پس میگویم که اکبر مستولی بر بند پس موضع او را هر کدام را که قصد و طمع او زیاد تر بوده باشد و نظر میکنیم حال او را در وضع او نسبت به عالم از بودن در بیت یا مثلثه یا شرف یا حد خود یا سایر قوت های ذاتیه خود یا ضعف های ذاتیه و حال او را در موضع نسبت با و نداد از بودن در او نداد یا ما علی یا نازل و حال او را در موضع نسبت بشمار از بودن در قشری یا غریب یا دویع دیگر و بعد از ان ملاحظه میکنیم در ملائمت و مناسبت دلالتش بر ملک یا عدم ملائمت و مناسبتش در این باب و بعد از آنکه حال مستولی را شنیدیم در قوت و ضعف ذاتی و عرضی نظر کنیم بگو اکبر مستولی میباشد با و مشارک میباشد با او در شکل یا در کمالی میباشد بر او پس گرفته باشند موفق با او در دلالت باعث شوند تا کید دلالت و قوت و زیادتی دلالت او را و اگر بوده باشند مخالف او در دلالت از قوت لکم نمایند و ضعیف کنند دلالت او را پس اگر کوکب مستولی بر سهم برده باشد قوی بعضی های ذاتی و عرضی بوده باشد ملک مولود بسیار خصوصاً هرگاه غیرین ظاهر برده باشند با و بنظر ملائمت مانند تثلیث یا تدیس یا دفع قوت یا دفع طبیعت و امثال ان که این وقت بوده باشد ملک مولود برتر گردد بسیار بیشتر و اگر مستولی بران بوده باشد ضعیف بعضی های ذاتی یا عرضی بوده باشد ملک مولود اندک ملک خصوصاً هرگاه باطل شده باشد قوتش بسیار بودن در تحت الشجاع یا تحت الارض که در این وقت مولود بر ملک بوده باشد و خصوصاً اگر غیرین ناظر نبوده باشند با و که مولود از او بکند تغییر و محتاج همچنین اگر مستولی بوده باشد مستولی در امر بوده باشد ملک او متوسط پس کثرت و قلت ملک تابع بوده باشد قوت و ضعف دلیل را و ملائمت

برده باشد

و عدم ملائمت شهادت یزید را پس اگر برده باشد مستولی بر موضع سهم زحل پس از حیثیات و جهات
مختلفه کدان برای او باشد دلالت کند که برده باشد ثروت مولد از یکی از آن جهات پس از آن جهت که
زحل گرفته میشود بدل شمس در امور و شمس در اخصا مدخلیت میباشد و در باب ثروت و ملک و مال
مدخلیت نمیشود ولیکن شمس دلالت داند در مال و در رجال بر تدریج زنان پس برده باشد زحل دلالت بر
ثروت کدان جانب زن برده باشد و چون زحل بالطبع دال است بر اراضی از برای او برده باشد دلالت
بر آنکه ثروت مولد از جهت فلاحت و زراعت برده باشد و نیز زحل بالطبع دلالت کند بر اجهای بسیار
از برای او و دلالت برده باشد بر آنکه ثروت مولد بجهت ملاحی و کارداری برده باشد پس برده باشد
دلالت زحل بر ثروت از جانب زنان یا فلاحت یا ملاحی پس اگر خواهیم که تشخیص و تعیین دهیم و حکم را
خال از اجمال و در دیدن آن کنیم و سخن را مقصود کنیم نظر کنیم اگر زحل مؤنث است یا متصل بر غیر و امثال آن
گوئیم که ثروت مولد از جانب زنان برده باشد و اگر زحل در موضع ارض از قبل برج خاک یا در ارض یا
متصل بکوب خاکی گوئیم که ثروت مولد از جهت زراعت و فلاحت برده باشد و اگر در موضع رطب از قبل
رطب یا ریح رطب یا بنفش شمس در ربع رطب یا متصل بکوب رطب برده باشد گوئیم که ثروت مولد از قبل
ملاحی و کارداری برده باشد و علی هذا القیاس در کاکب دیگر این قاعده را می باید داشت و اگر مستولی مشتری
برده باشد ثروت از جهت امامت و پیشوای نمودن مردم و قیام نمودن بامور ایشان یا از جهت قضاوت
و قسط امور مردم برده باشد و تعیین و تشخیص هر یک بر قیاس آنچه در زحل مذکور شد معلوم شود و اگر مستولی
سج برده باشد ثروت مولد برده باشد از جهت لشکر کشی و سیاحت و حکمرانی آنچه که اگر با قوت برده باشد
میخ دلالت کند بر کشیدن لشکرها و اگر ضعیف برده باشد دلالت کند بر آنچه شبیه لشکر کشی برده باشد و اگر
در برج یا حظوظ سعدی برده باشد دلالت کند بر قوی برده باشد دلالت کند بر آنکه صاحب منصب بسیار
برده باشد از قبل سعادتی برده باشد و اگر در غیر این و اگر بر مستولی زهر بر او برده باشد
ان با صاحب طالع یا پاره دلایل دیگر برده و دست دلالت کند بر اینکه برده باشد ثروت مولد از جهت عطا
دوستان یا زنان و تعیین بر قیاس آنچه در زحل مذکور شد و اگر برده باشد مستولی عطارد بر عطا

عطارد بالطبع دال است بر احوال نفس با طقه پس برده باشد از برای او دلالت بر علم و سخن او همیشه
مولد شریک برده باشد از برای او دلالت بر گردش در تجارت پس برده باشد از برای عطارد
دلالت بر ثروت یا باعتبار علم یا بجهت تجارت و تعیین این دو بحسب موضع عطارد است پس اگر
در موضع علم برده باشد مانند تمام دلالت کند بر آنکه ثروت مولد بجهت علم برده باشد و اگر برده
باشد در مواضع تجارت مانند عاشر دلالت کند بر آنکه ثروت مولد بجهت تجارت برده باشد و اگر
کدام یک از این نوع علم یا تجارت بر قیاس آنچه در زحل مذکور شد این بود دلالت کاکب همراه
منفرد برده باشد در نزد موضع سهم و اما اگر چند کوب شریک برده باشند در نزد برای واستیلا
بر موضع سهم پس بر چندین قسم میباشد و اما دلالت عطارد از ثروت و باغی و خواعی است
و شش همای میشود که بعضی بقاصیل آنها موجب طعاب و شورش خاطر است و بطریق چنان میشود
که کسی که کتاب او را از اول تا پایان خد فمیدان باشد تا در میان خود را استنباط تفصیل احکام
انها و لیکن بجهت آنکه غنیمت برده باشد که سایر بران توان قیاس نمود یکی از اقسام مشارکت را که ان
مشارکت زحل و مشتری برده باشد ذکر نموده است و این مشارکت را بر سر نفع قرار داده است که یکی
هم یکی است و آن بودن ثروت است از جانب مولد **نوع اول** است که زحل صاحب پاره حفظ موضع
سهم برده باشد و مشتری صاحب پاره دیگر از حظوظ که با هم شریک برده باشند در استیلا بر موضع سهم
یا بکوان این دو صاحب تدبیر برده باشد و دیگری متصل با او یا صاحب موضع او **نوع دوم** است که برده
باشد مستولی زحل و برده باشد مشتری در او و او فرو الا بر سیمها شریک در دلالت مشارکت میباشد
با زحل **نوع سیم** است که برده باشد مشتری در برج ذوجیدین یا متصل به شریک در این صورت هم
مشتری مشارک زحل میباشد در دلالت وجهه دلالت اشترک زحل با مشتری بر بودن ثروت از میان
النت بجهت آنکه زحل مختار است و مشتری سعد پس باید که مدلول ایشان چیزی برده باشد که سعدی برده
باشد از برای یکی و بخت از برای دیگری چنانکه حکم میراث است که از برای مورتش بخت است و
از برای ولایت سعادت و هرگاه نوع سهم از مشارکت برده باشد دلالت کند بر آنکه توان عز و آ

مولود بر بسوی بردارد و از ایشان است برده یا فزندی از ایشان حاصل نماید و از آن است برده
بجهت آنکه مقتضای بردهن مشتری در بیع و در جسدین یا با مصالح قرانت که این امر مایل بوده
باشد از اشتراک و چیز چنانکه مذکور شد پس از شناختن این امور با تمام قواعد سابقه این
کتاب بشرط فهم انشخصی نماید و مینماید بر استنباط احکام جمیع اقسام مشارکات و قانون کلی در بیان
آنست که مقتضای دلالات کوکب براخلاقی مولود و صناعت و پیشه او باید که ملاحظه شود که
جیت و محبت حکم نمود مثلا هرگاه زحل و مریخ مشارکت برده باشند در استیلا بر موضع سهم و
در اخلاقی مولود و دلیلی برده باشد که دلال کند بر زندگی و در صناعت و دلیلی برده باشد که دلال
کند بر جندی و لشکری بودن کوکب برده باشد ثروت مولود از راه زدن و طاعت کردن و امثال
و اگر فرضا در دلائل اخلاقی چیزی برده باشد که دلال کند بر خلق عداوت و در دلائل صناعات
برده باشد که دلال کند بر آنکه صناعت مولود علاج ترخه برده باشد و مستولی بر موضع سهم زحل و مریخ
مریخ برده باشد دلال کند بر آنکه ثروت مولود از علاج جراحتها و امثال آن برده باشد و علی هذا القیاس
در سایر مشارکات باید ملاحظه مدلول کوکب مستولی بر موضع سهم و انمود با تمام ملاحظه مدلول کوکب
اخلاقی و صناعت و از آن حدس زد بر ثروت مولود این برده بحال مسئولان بر موضع سهم بحسب
در استیلاء یا اشتراک ایشان در استیلاء در دلال بر ثروت **و اما** بحسب نظر کوکب دیگر ایشان پس
اگر کوکب ناظر ایشان یا بخواص رئیس که عبارت از موضع شمس و موضع قمر و موضع سهم و در جبهه طالع
برده باشند در ذکر تالیث و دلیلی و غاری و سفاکت و محنت یعنی کوکب ناظره بمسئول از این
جیشیات با او موافق برده باشند دلال کند بر آنکه آنچه مالک میشود مولود از ثروت باقی
و محفوظ بماند و غیر هم میماند و اگر ناظران کوکبی برده باشند که مخالف با آن برده باشند از
جیشیات مذکوره و نظرم از قبیل مفارقه یا تریج یا مفارقه برده باشد نوز تالیث و تدبیر یعنی
بالذات و بحسب نظر هر دو مخالف و مضاد با مسئولی برده باشند دلال کند بر تلف مال و ثروت و از آن
سابقه معلوم است که اسباب تلف بحسب طبع آن کوکب مضاده ناظره یا خانه او یا خانه که آنها صاحبان

کوکب ناظره و موافق برده باشند

صاحبان آن میباشند برده باشد و اگر کوکب ناظره از هر دو منفی برده باشند معلوم است که حکم
بموت ط باید نمود مگر باقی ماند و قدری تا بل شود و لیکن ملاحظه افوی و تا زدن سینه بدهد و بر فرض
دشمنی ایشان در قوت حکم بیسوط باید نمود **و اما معرفت** وقت حصول ثروت یا تلف آن اگر حاصل شده
باشد پس دانسته میشود از دو چیز اول ملاحظه دلیل حصول یا تلف است که یا دلال میکند بر ثوب
زمان حصول یا تلف یا بعد و طول آمدن آن و اسباب و در حصول بودن کوکب دلیل است بر السیر
و شرف از شمس و در نصف شرقی آن فلک یعنی از عاشر تا رابع باین ترتیب که مذکور شد و اسباب بعد
حصول و طول مدت بودن دلیل است بطر السیر و مغرب از شمس و در نصف غربی آن فلک یعنی از رابع
تا عاشر بهین ترتیب مذکور و بعد از آنکه دانستیم قریب مدت یا بعد از ملاحظه غایتیم در جهات که فاصله آن
میان دلیلی و زندگی که دلیل بحسب حرکت معذل روزی است بسوی آن و هر درجه سالی یا ماهی یا روزی یا
ساعتی گیریم بحسب حال دلیل از سرعت و بطی و امثال آن که مذکور شد پس اگر دلیل برده باشد که دلال
کند بر شدت قرب بعد از جهات ساعات گیریم و اگر دلال کند بر بیسوط و قریب بعد از آن ایام گیریم
و اگر دلال کند بر بیسوط بعد بعد از آن ماهها گیریم و اگر دلال کند بر شدت بعد مدت بعد از آن
ساعات گیریم اینست مراد بطلیموس بعد از ملاحظه قواعد سابقه در مقالات منفیه و اگر چه همه اینها
مذکور شد از کلام او در این موضع معلوم نمیشود و لیکن بعضی از کلامهای او تفسیر میکند بعضی دیگر را
پس باید فهمید مراد او را **باب دوم** در امر حفظه و سعادت که باعث استکمال امر ملک است
و قانون کلی در این باب معرفت حال نیرین است و معرفت حال کوکبی که محنت باشد ایشان معرفت
ملاکت و عدم ملاکت افاضات با نیرین و مراد بکوکبی که محنت باشد نیرین کوکبی است که اجرام
یا شعاعهای ایشان بشعاع نیرین برده باشند و مراد بملایمت بودن تشریف است ملائم یا
شمس و قمر یا کوکب نسبت به شمس و تالیث نسبت بقمر یا بودن نظر کوکب با نیرین از تالیث
و تدبیر یا مقارنه نحوس و امثال اینها از جهالات موافقه و عدم موافقه بر مدال و سعادت ملک
بر این اموال است **پس** هرگاه نیرین برده برده باشند در بر جهات مذکور و هر دو نیرین یا یکی از آنها در جهات

کوکب ناظره و موافق برده باشند

تیرت صورت باشند و پنج کوب محض بوده باشند بنیرین و محض بنیرین بوده
 باشد و محض بنیرین مغرب بوده باشد مولود پادشاه و صاحب مملکت و مقدار مملکت و پادشاه
 او عجب قوت و زیادتی و نقصان این امر میباشد پس اگر شمس در وند ماشر بوده باشد در برج
 مذکور بوده باشد صاحب مملکت عظمی خواه از خاندان پادشاهت بوده باشد و ملکزاده بوده باشد
 یا نه همین مذکور که ادلاء عمر و عقل او و فاء باین امر نمایند و پادشاه خواهد بود و اما در ملک زاده کاتب
 احتیاج بمحقق این اوضاع میباشد همین مذکور که دلائل او و اوضاع بوده باشد یا دلائل و کلمات یا دلائل
 کافیه در حکم پادشاهت ایشان و احتیاج بمحقق این اشکال و اوضاع میباشد بل همین مذکور که در
 کلام فی این شکل را بدیدی و قوه بدت و فضائل و مدت عمر او را دیدی که توانی میکند بنیرین ملک
 و ابناء ان حکم کن که ان مولود پادشاه میشود هر چند از رعایای است و اهل بازار بلکه از خادمان و
 بندگان بوده باشد خصوصاً هرگاه باینکه بیک از ثواب عظیم القدر که سعادت افزای بوده باشد یا ایشان
 بوده باشد بجهت بیکدایر اند و بر عظام بجهت افاضه نه در هر درجه عاشر و غیر درجه طالع و در
 درجه عاشر با ان ثابت بر دایره افق استوائی بوده باشند و در درجه طالع با هم در افق و کلاست
 بوده باشند بجهت در درجه معی یا در درجه طلوع یا در درجه غروب بلکه شاید در درجه تقویم بنیرین
 یا در درجه ان ثابت بیک بوده باشد لا محاله او پادشاه خواهد شد اگر چه بنده و بنده زاده بوده باشد
 بجهت آنکه مکرر مشاهده شده است که بندگان و بازاریان ملوک عظیم شده اند بعد از آنکه بوده اند
 در غنا بخت و ذلت و اگر چنانچه گفتیم در درجه بنیرین یا در درجه ثابت بنیرین بیک بوده باشد قوت
 شدت و سرعته ان بیشتر بوده باشد و اگر کوب طالع تیره و ثابت که محض بنیرین یا بنیر بنیرین باشد
 در ان نادر بوده باشد یا ناظر بوده باشند و نه عاشر بنظر باقوتی که ان نظرم دلالت داشته باشد
 بر پادشاهی بوده باشد مولود پادشاهی یا قوت عظیم ایشان که مالک شود اکثر معنوی زمین یا جزه
 عظیمی از زمین را و بسا که بفزاید در سعادتش اینک بوده باشد انکوب محضه از خیمه و ثابت
 باقوة مانند انکه بوده باشند مثلاً من ان بنیرین یا بنیر بنیرین و مع ذلک بوده باشند هم ناظر بفاشر

عاشر در هم ناظر بطالع و اگر اوضاع بوده باشد همین اوضاع که دال بر ملک و پادشاهت میشود مگر
 آنکه همان شمس بنیرین مذکور بوده باشد نه فرد یکی از بنیرین در وند بوده باشد و در وند یکی پر سیب
 همین مقدار نفس از ادله پادشاهت مولود پادشاه نشود و لیکن بوده باشد صاحب سیاست و اندوختی
 و فاد بر کشتن و زنده داشتن خلق بسیاری خواهد از خاندان ملک و سیاست بوده باشد یا نه بجهت آنکه
 مشاهده شده است مکرر آنکه بجهت را که سوت و بنده زاده بوده اند و کار ایشان رسیدن است بجهت
 که بسیاری از بلدان و مردان در تحت حکم و فرمان و سیاست او افتاده اند و طبع و منقاد او
 عیبده اند و اگر چه چنانکه گفته شد از خاندان ملک بودن و نبودن در این باب تفاوت نمیکند بلکه
 این وضع فی حد ذاته مقتضی میباشد صاحب سیاست بودن را و لیکن ملاحظه اسباب غلبی از مزاج
 بدت و اخلاق نفسان و اسباب ثروت و مالدارانی لازم است و همچنین ملاحظه مطابقت و موافقت
 دلائلای کلاست او با دلائلای ملک و دولت یا حوادث عظام مانند قرائات و کوفات و امثال
 ان لازم است مثلاً این وضع مذکور که مقتضی میشود که مولود صاحب سیاست و فرمان فرمای بوده
 باشد میتواند بود که مولود وزیر بوده باشد تا فرمان فرما بوده باشد و میتواند که لشکر کش و سپه
 بوده باشد و میتواند بود که از جمله مدبرین امور مردم بوده باشد از قبیل قضاه و حکام شرع پس اگر تقیم
 خواهد که حکم محصل خالی از تردید و اجمال کند نظر کند بدلیل ثروت او اگر فرضاً عطارد بدلیل ثروت
 بوده باشد که دلالت میکند که ثروت از جهت علم و عقل و تجارت و مجاز از منسوب به عطارد میباشد
 پس عطارد بدلیل ثروت باید که رسیدن او بر بنیرین صاحب سیاست بدت و ثروت و علم و عقل
 بوده باشد خصوصاً اگر مشتری ناظر بوده باشد او را که بدلیل ثروت مزاج بوده باشد باید که او را
 و سپه سالار بوده باشد و علی هذا القیاس در دلائل صفت اشیاء بنظر شود چنانکه در باب بعد مذکور
 خواهد شد و اگر کسی از این خاندانها باشد او نیز بدلیل او را کفایت میکند و اگر کسی از این خاندانها
 نبوده باشد لا بد است از تحقیق ادله که مذکور شد بجهت آنکه بدلیل باقوت باید که از بنیرین بنیرین بدلیل
 دهد و اگر با نفس مذکور که در برج مؤنث بوده باشد و یکی از بنیرین در وند نبوده باشد که اگر محضه

بنیرین نیز در او ناد باشد و ناظر با و ناد هم بنوده باشند بوده باشد مولود همین مرد و عظیم است
 و بوده باشد سعادت او مثل سعادت کسی که مالک بوده باشد ناحیه از ناحیه یا کسی که بوده
 باشد یک سر کرده از سر کرده کان لشکر سر کرده کل لشکر خلاصه آنکه بنوده باشد پادشاه
 و نه کسی که پادشاه فخری بر لشکر و مملکت با بکلی با و مقوض کرده باشد و لیکن فی الجمله رایسته و
 امارت داشته باشد و اگر بنیرین همیکن در او ناد بنوده باشند و لیکن اکثر کواکب محفنه در او ناد
 یا ناظر با و ناد بوده باشند سعادت مولود متوسط خواهد بود و چندان شهر و معروف
 نخواهد بود پس اگر بنیرین یا کواکب محفنه در حظوظ خویش بنوده باشند مولود بنوده باشد متوسط
 در این شهرها و فی الجمله تقدیری بر امثال خود داشته باشد پس اگر دلیل ثروت او هیچ است بنوده
 باشد بیکان سر هکان یا محسوب و داروغه و اگر دلیل ثروت مشرعی است بنوده باشد تا متوسط
 یا از عدول و اگر دلیل ثروت زحل است بنوده باشد بنوا متوسطی و اگر زهره است بنوده باشد صاف
 تا متوسط و اگر عطارد دلیل ثروت است بنوده باشد کاتب متوسطی و بنیرین قیاس و اگر همیکن از
 بنیرین و کواکب محفنه با ایشان در حظوظ خویش بنوده باشند فی الجمله امتیازی از امثال و افران خود
 داشته باشد مثلاً طبیب متوسطی یا تاجر متوسطی بنوده باشد و اگر همیکن از بنیرین و کواکب
 محفنه ندر او ناد و نه ناظر با و ناد بنوده باشند بنوده باشد مولود مردی کم نام و بسعادت و اکام
 و اگر همیکن از بنیرین و کواکب محفنه با ایشان ندر او ناد و نه ناظر با و ناد و مع ذلک بنیرین در برج
 مؤث و همیکن از سعوره هم ناظر همیکن از چهار موضع رئیس بنوده باشند بنوده باشد مولود
 در نهایت ذلت و بد بخت و شدت فقر و حاجت و امثال آن پس مناط امر در سعادت عظمی که بنیرین
 پادشاه بنیرین بنوده باشد و شقاوت قصوی که بنیرین منتهای فقر و بدبختی بنوده باشد و همچنین
 مراتب متوسطه که میان این دو مرتبه میباشد که مراتب بسیار است همه این مراتب مناط و بنا
 امر هر بر حال بنیرین و کواکب محفنه با ایشان و کواکب مدبر و مسئول بر مواضع کواکب محفنه میباشد
 از بدن انفا در برج مذکور مؤث و او ناد و ناظر با و ناد و بودن در حظوظ خویش و مواضع ملازم

ملازم با ایشان یا عدم ملازم میباشد پس اشکال و اوضاع کواکب بسیار میباشد و هر شکلی و موضعی
 و ملازم میکند بر مرتبه از مراتب سعادت و شقاوت و بعد از معرفت توانی که مذکور شد
 استخراج تفاصل مراتب انفا انسان و صوابی عنیدانه و ان تفاصلی که در اواخر این مقاله مذکور
 میشود معرفت تفاصل ظاهر تر خواهد شد انشاء الله تعالی و بعد از معرفت مرتبه سعادت مولودان
 ملاحظه دلیل آن و ملاحظه مقدار عمر و مزاج و اخلاق نفسان و اصل و طبیعت و طینت او که
 از چه خاندان میباشد و از دلی ثروت و صناعات و هرگاه خواسته باشیم که دوام و بقا و ثبات
 او را بشناسیم نظر کنیم بعد از آن مواضع شمس و قمر و کواکب محفنه با ایشان پس اگر صاحبان حظوظ
 این مواضع ناظر بنوده باشند این مواضع یا آنکه سعور باشند از قبیل مشتری و زهره و عطارد و مزاج
 با سعور بنوده باشند این سعادت اعلی و افضل و دوم و ابقی و همچنین هرگاه از کواکب ثابته در مزاج
 سعور باشند درجات صحیح یا غیر اطلوع یا غروب بلکه درجه تقویمی آنها با مواضع بنیرین و کواکب
 محفنه یکی بنوده باشد بنوده باشند این سعادت در اعلی مراتب سعادت و افضل و طلالی ثروا و اگر بنیرین
 باشند کواکب مدبره بر حیز مخالف یا محوس بنوده باشد سعادت مولود خیر و رفاه و ثروت و بر
 الزوال و کوتاه مدت و بر حیز مخالف است که ان کواکب مخالف بنوده باشند در طبع و غایت
 با بر حیز که در آن میباشد یا متصل بان میباشد از مواضع مذکوره مانند آنکه کواکب مذکور در
 مؤث یا ناظر و مدبر برج مؤث بنوده باشد و همچنین اگر کواکب مدبره این مواضع بخیر بنوده باشند
 و اگر خواسته باشیم که بدانیم که سعادت مولود از چه سبب است و از چه جنس سعادت میباشد
 نظر کنیم با فوای کواکب محفنه بنیرین و مدبران انفا و بحال ان حکم کنیم پس اگر اقوی و مستولی
 زحل بنوده باشد سعادت مولود از املاک و عقار و مستغلات بنوده باشد پس اگر زحل در حلال
 و خوشحال بنوده باشد مولود از ان عقار و املاک سر هر و فوضاک بنوده باشد و اگر زحل
 بدحال بنوده باشد مولود از ان املاک سر هر و خوشحال بنوده باشد چنانکه مشاهده میشود از
 جمیع که صاحب املاک و مستغلات بسیار میباشد و از رغبت بخل و کثافت طبع نیز خود از آنها مشفق

در این مقاله

میگردد و نه دیگری و همچنین اگر محل متوسط الحال بوده باشد و اگر مسئول شتری و زهره بوده باشد معظم سعادت مولود در امور دنیا که باعث سرور و فرح و ابتلاط نفس بوده باشد از قبیل عطا و صلوات و کرامت های نفسانی و نیز کثرت و امثال آن بوده باشد پس اگر ایشان خوشحال و خوشحال بوده باشند این سعادت نیز کثرت و عظیم تر بوده باشد و اگر بد حال و ضعیف بوده باشند کمتر و با ملالت و هجر بوده باشد و اگر مسئول مرغ بوده باشد سعادت مولود از قبیل لشکر کشی و سر سپاه بودن و غلبه بر دشمنان نمودن و ترسانیدن و بر دستان خود و معلوم است که اگر مرغ خوشحال و با قوت است این امور اقوی و اعظم و مایل تر به عطا است و اگر ضعیف و بد حال است آن امور کمتر و پست تر و مایل تر به مجور و ظلم می باشد و اگر مسئول عطار بوده باشد سعادت مولود در رفاه و ادب و اهتمام با مورد و ندیم خاص خواهد بود پس اگر عطار و خوشحال این امور بیشتر و نیز کثرت خواهد بود و اگر ضعیف حال است کمتر و پست تر خواهد بود و از آنچه مذکور شد ظاهر میشود حال آنکه مسئول دو کوب یا زیاده بوده باشد که باید از مزاج واد خواص هر یک را بدیگری مانند آنکه بعضی از علماء صاحب عقار و املاک و بخیل بوده باشد که تا شش میشود از عطار و منحل ضعیف و بد حال یا آنکه سخی و کریم طبع بوده باشد که حاصل میشود از منحل خوشحال و عطار یا بعضی سران سپاه با فهم و ادب بوده باشد که متحقق میشود از ترکیب عطار با مرغ و عطر هذا القیاس در سایر ترکیبات **باب سی و دوم** در صناعت و شغل و عمل مولود این باب نالی و مکمل و متمم دو باب گذشته است بجهت آنکه صناعت شخصی و ملکدایت که باین دوام می ماند سعادت شخص و ممکن است آدمی را که باین مالک شود امور دیگر را برآورد است که بوده باشد دلیل آن که کوبی که استفاده نموده باشد از شمس که اقوی کوکب است قوی تر از که منشاء این اثر تواند شد و یا کوبی که استفاده نموده باشد از عاشر که اقوی است چنین قوی تر و اگر چه کوبی که قریب العهد بوده باشد مشرف شدنش و تحت الشعاع بودن آمدنش و ظاهر شدنش در مشرفی بیش از ثواب از میان کواکب بخواهی می باشد نسبت شمس و همچنین کوبی که بوده باشد

باشد در عاشر اقوی می باشد از بودن در او نادر و پست و دیگر خصوصاً هرگاه متصل بقمر هم بوده باشد باید که این دو دلیل این امر بوده باشند پس ثانوی کل در این باب معرفت کوکب است که از کوب کوکب است نسبت شمس و خارج از تحت الشعاع و مشرفی کوبی است که در عاشر بوده باشد خصوصاً متصل بقمر هم بوده باشد پس اگر یک کوب صاحب این دو حالت بوده باشد او با قوت دلیل بوده باشد و همچنین اگر یک از این دو حالت از برای کوبی بوده باشد و حالت دیگر از برای کوبی متحقق نشود آن کوب که صاحب حالات است او منفرد باشد و در لالت و اگر این دو حالت از برای دو کوب متحقق شود پس اگر آن دو کوب مساوی بوده باشند در قوت چنانکه کوب قریب العهد بظهور مشرف صاحب این حالت بوده باشد پس کوکب حال در عاشر متصل بقمر هم بوده باشد و این صورت کوکب حال عاشر قوی تر از قوت کوب قریب العهد بظهور می باشد و حال ضعیف یا آن میکند پس در این صورت هر دو دلیل اعتبار کنیم و مقدم داریم الی را که صاحب حظوظ بیشتر است در مواضع رئیس و اگر یک از آن کوکب غالب بوده باشد در قوت مانند آنکه کوب قریب العهد بظهور متصل بوده باشد بقمر و کوب حال در عاشر متصل باشد بقمر یا بنفقه باشد کوب اول اقوی و غلب خواهد بود از دهم از دلیل کبریم و همچنین اگر کوب اول صاحب شش بیشتر بوده باشد در موضع شمس یا قریب یا طالع یا سهم التصادف و بر این قیاس و اگر هیچ کوبی را صاحب هیچ یک از این دو حالت نباشد دلیل صناعت را از کوبی کنیم که حظوظ او در وجه طالع بیشتر از دیگران است ولیکن صاحب این طالع را غلبه و ثبات بطلان و مهمل باشد و در کماهی از اوقات و بارها از آینده مشغول بآن صناعت که مدلول آن دلیل است خواهد بود و بعد از معرفت دلیل صناعت و شناختن مدلول آن از صنایع هرگاه خواهیم معرفت آن صنعت خاص را از میان آن صنایع که مدلول دلیل صنعت است و غایتش باشیم که حکم را حاصل بدین نوع و اجمال بیان نماییم ملاحظه و دقت دیگر باید نمود بگویم حاجت دلیل با کواکب اختران و تحصیل مزاج مرکب از اجزاء دیگر معرفت صاحبان حظوظ دلیل از خانه وحد و تحصیل مزاجی که مرکب باشد از مزاج دلیل و مزاج صاحب حظ موضع او و بعد از تحصیل این دو مزاج و مزاج این دو را با یکدیگر و با قوت بر صنعت مولود بطریق تحصیل

خواهیم شد اگر دلیل صناعت عطارد بوده باشد دلالت کند که صنعت مولود از قبیل نحاس و قلعیم
و تجارت و صرافی و کاغذ و نجی و ذبح حیوانات و عمل کارهای که متعلق بکتاب و تفسیر و داد
و ستند و اخبار و غیبات و امثال آن بوده باشد پس اگر عطارد در برج جد و جدی و حشر بوده باشد صنعت
از قبیل محاسبه و داد و ستد و معاملات و تفسیر و مانند اینها بوده باشد و اگر در حطوط مشتری بوده
باشد دلالت کند بر تجارت و صرافی و اگر در حطوط زهره بوده باشد دلالت کند بر نجی و امثال آن
و بر بنقیاس و همچنین اگر صناعت عطارد بوده باشد و زحل ناظر باو یا عکس دلالت کند که
از قبیل پدر امر مردم و تفسیر خواب و مواظبت بر عبادتگاهها و کفالت و ذهاب غل و در عرض آن
اخبار و غیبات که بیونانی از ایل ابو ساسیموس میگویند و امثال این امور و تعیین یک انسان امور
بجای مواضع زحل و عطارد میباشد از پیوست و حدود چنانکه اشاره شد و اگر دلیل صنعت عطارد
بوده باشد و مشتری ناظر باو یا بالعکس بوده باشد صنعت از قبیل وضع سنن و ادب و حکمت
یا گردش با اشراف و افاضل ناس و دریاچه و امثال این امور بوده باشد و اگر دلیل صنعت زهره بوده
باشد علی سبیل الاجمال دلالت کند بر چیزهایی که زینتی در آنها بوده باشد و بر رویهای خوش پس اگر
در حطوط خورشید بوده باشد دلالت کند بر اینکه صنعت جلوهی بودن یا بزاز پادشاه بودن
امثال آن و اگر در حطوط قمر بوده باشد دلالت کند بر اینکه صنعت بزاز زنان مطلقا یا زنان نامشأ
بجای حال قمر بوده باشد و اگر در حطوط مشتری بوده باشد دلالت کند بر اینکه صنعت تربیت بچههای
خوش بوده باشد و اگر در حطوط مریخ بوده باشد دلالت کند بر اینکه صنعت تربیت دروשהا باشد
و اگر در حطوط زحل باشد دلالت کند بر اینکه صنعت طعام فروشی و اجاره و کرایه دادن و بویلائے
و امثال آن بوده باشد و اگر در حطوط عطارد بوده باشد دلالت کند بر اینکه صنعت از قبیل نقاشی
و صنایع و امثال آن بوده باشد و اگر دلیل صنعت در حطوط دو کوکب یا بیشتر بوده باشد
باید که ترکیب و بر مقتضای مزاج حکم نمود شایع کلام بطلمیوس گوید که من دیدم مولودی را که در
صورت طالع او منحنی بر صنعت و دلیل آن زهره بود در خانه و شش خود و در شرف زحل و قمر

دلالت کند بر تاشیدن نیکها و امثال آن و اگر در خطوط عطار و غیره باشد دلالت کند بر
 بخاری چوب و قطع و شقی آن و اگر شمس ناظر و مشارله میخ بوده باشد در شکل پس چون طبع
 هر دو عارست شدت خصوصاً میخ که دلالت میکند بر حرارت سوزانند پس دلالت کند بر صنایع
 که با شش غام میشود پس اگر اندر نیکحال بوده باشند دلالت کند بر ریختن طلا و ساختن آن بجه
 نبرگی و اگر بدحال بوده باشند دلالت کنند بر آتش افروزی پس اگر در خطوط زهر باشد دلالت کند
 بر طباخی و اگر در خطوط زحل باشد دلالت کند بر مسکری یا اهک نری و بر اینقیاس در باقی کواکب
 و اگر یکی از میخ و زحل دلیل صنعت بوده باشد و دیگری ناظر بان چون زحل دلیل است بر طبیعت
 و بریهای ناخوش و میخ دلالت میکند بر خشکی و چندی و بریهای تند و تلخ از ترکیب مزاج اندر
 شود دلالت کند بر اینکه صنعت مولود بوده باشد کشته بانی یا شش کردن و هکارت کردن یا هنرم
 نمودن یا حامی بودن و امثال آن و تعیین و تشخیص آن با اعتبار امور است که مذکور شد از بودن
 خطوط کواکب و محب مزاج ملک و اخلاقی و فضائی و سعادت ملک و امثال آن و اگر دلیل صنعت
 یکی از میخ و مشتری بوده باشد و دیگری ناظر بان پس چون مشتری دلیل است بر عدالت و میخ دلیل
 بر جبر و ظلم باید که صنعت چیزی بوده باشد که از حیثیه عدالت و از حیثیه دیگر ظلم وجود دارد
 از قبیل سرنیک بودن و شاری و ذخیر بان و امثال آن این بود دلالت کواکب هرگاه مفرد بوده باشند
 در دلالت بر صنعت خواه دیگری ناظر باشد یا نه و اگر دو کواکب باشند دلیل بر صناعت بوده
 باشند مانند آنکه یکی بر سیاره مدیون مشرق باشد و دیگری در عاشر منظر بقدر که معلوم شد که قوت
 ایشان برابر است یا دو کواکب در عاشر باشند بدین صفت و یکی بر سیاره مدیون مشرق و دیگری بالعکس
 پس اگر عطار در بشرکت زهر دلیل باشد بر صناعت چون صفت خاص عطار حساب و کتاب باشد
 و صنعت خاص زهر چیزهایی که زینت داشته باشد پس از کواکب اندر باید که صنعت چیزی بوده
 باشد که در آن حساب بوده باشد مزین بزینت تالیفات مانند موسیقی و آلات هوا و غنا و سرود شعر
 و ترکیب انواع گنجهها و اگر هر یک از زهر و عطار در خطوط یکدیگر بوده باشند دلالت کند بر اینکه مولود

مولود بوده باشد شغل او و طریقت و تیر روز کاری و بند و موی یا سازندگی آلات و طریقت و
 و مانند نارهائی ساز و نقاش و ریاض و جلا بان و واضع خوانندگی و سرود و تعیین و تشخیص
 اینها بحسب حالات اندیشه است بجه اگر نیکحال باشند زهر و عطار از این کسبها هر یک که شریف
 تر بوده باشند صنعت مولود بوده باشد و هرگاه بدحال بوده باشند هر یک از آنها که خبیث تر بوده
 باشد همچنین اگر یکی نیکحال بوده باشد و دیگری بدحال و اگر زحل با زهر و عطار شریک بوده
 باشد یا بجه که یکی از اینها دلیل صنعت بوده باشد و دیگری بکر ناظر بان یا عکس که دو دلیل
 باشند و یکی ناظر بر دیگری یا هر سه شریک باشند در دلالت بر صنعت همان صنایع که مذکور شد از برای
 زهر و عطار بوده باشد بعلوه آنکه بخار و معطر بان نیز بوده باشد و اگر دلیل صناعت
 زهر و عطار در بشرکت مشتری بوده باشد یا بجه که یکی دلیل باشد و دیگری بکر ناظر بان یا
 یا هر سه شریک در دلالت پس اگر آنها یا غالب آنها در خطوط میخ بوده باشند مولود بوده باشند آن
 وکیلان مردم که در بخت خانه فایده بجه مرافعات خاص میباشد و اگر در خطوط عطار باشند
 بوده باشند مولود از مستحقان واریاب و دلقین و از اعمال و اگر در خطوط شمس یا قمر بوده باشند دلالت
 کند بر آنکه مولود از اشخاص باشد که در محل حیث مردم و در بخت سلاطین حاضر باشد و مدبر
 امور خانه مردم باشد اینهمه که مذکور شد در صورتی است که عطار نیکحال باشد و اگر بدحال باشد
 معلم کودکان باشد و اگر دلیل صنعت عطار در بشرکت میخ بوده باشد پس با بقا مذکور شد که دلالت
 مختص بعطار است امور محاسبه است و دلالت مختص میخ امور جبر و ظلم مردم است پس باید که در
 این ترکیب بوده باشد از این دو قسم افعال از قبیل صنعت تشاها و عمل الاث جنک و نقاشی و عمارت
 و ساختن صور حیوانات و اگر در خطوط زهر باشند بوده باشد کبر و اگر در خطوط مشتری
 بوده باشند بوده باشد طیب و معالج و کنند ناخوشیها بدست و اگر در خطوط زحل باشند بوده
 باشد همجوکنند مردم و با جو و اگر بدحال باشند دلالت کنند بر افعال است مانند ترور و تحریف
 کتابها و اگر دلیل صنعت یکی از این سه کواکب باشند که عبارت از زحل و میخ و عطار باشد و دو

کوب دیگر شریک باشند با او مولود بوده باشد مشغول بکارهای که خدا بخیر مردم بر او میباشند از
 قبل کشتن و غارت کردن و راه بردن و تاخت و تالیع نمودن و بکارهای دیگر و قریب بودن و امثال
 اینها و اگر دلیل صنعت زهر و شکر مرغ بوده باشد پس اگر زهر غالب تر است بوده باشد صنعت مولود
 زهر مرغی و عطارد مرغی و اگر مرغی اونی و غالب تر باشد دلالت کند بر آنکه مولود بوده باشد قتل و اگر
 با کار سرب کند و اگر در حظوظ شکر باشند بوده باشد صنعت زهر مرغی و اگر در حظوظ زهر باشند بوده
 باشد قتل و اگر مرغی و اگر در حظوظ مرغ باشند بوده باشد مولود از بی کر بلیغ و اگر در حظوظ
 شری باشند بوده باشد طیب و عاجز کننده بدو احوال و اگر دلیل صنعت مرکب باشد از زهر و مرغ
 و زهر باعث کرد و صنایع را که نفس باشند و فاجعه مملی و فاجعه خیر داشته باشد مانند آنکه کشتن
 حیوانات باشد که در راه خدا میکنند یا کفن نمودن مردها و نوحه کردن بر ایشان و فرائی کردن بغنا
 و رفتن عقل با اخبار نمودن بجنایات و بودن در مواضع اسرار مانند عزائم جن پس اگر مرغ غالب باشد
 بر زهر مرغین و خفا نیز بوده باشد و اگر زهر غالب باشد زهر بر مردها غالب باشد و اگر زهر غالب
 باشد مانند در مواضع اسرار و مقامهای پنهان بیشتر بوده باشد و اگر دلیل صنعت مرکب بوده باشد
 از مرغ و شتری و زهر و سعد غالب باشد بر نفس پس از آنچه گذشت ظاهر شد که زهر اقتضای نیت
 میکند و شتری کار دلی که ظاهر و نیکو باشد اقتضا میکند از قبل عدالت و مرغ امور باطنه پس
 باید که در این وقت صنایعی باشد طایع این اوصاف از قبل مواظبت بر جاهای عبادت و زجر طوی
 و اهتمام بر هیچ زمان و امثال این امور بوده باشد مولود با نعت و فایع البال و اگر دلیل صنعت مرکب
 باشد از عطارد و زهر و مرغ پس بطریق این از ذکر نموده است و محمول با آنچه ذکر نموده است کرده است
 بجهت آنکه مقتضای مرغ عمل با هز است و مقتضای زهر نرین و مقتضای عطارد حساب پس هرگاه
 این امور را با هم ترکیب کنیم بوده باشد صنعت مولود نقش کین و سوزن نمودن جواهر و نقش نمودن
 زنان و امثال اینها پس اگر زهر غالب باشد این صنایع بوده باشد با سیلاب مرکب یا زهر
 و کشته بانی و اگر شتری ناظر بوده باشد دلالت کند بر آنکه این امور بوده باشد با سیلاب و قضاوت

عطا در مرغی و شتری و زهر و اگر در حظوظ شکر باشند بوده باشد صنعت زهر مرغی و اگر در حظوظ زهر باشند بوده باشد قتل و اگر مرغی و اگر در حظوظ مرغ باشند بوده باشد مولود از بی کر بلیغ و اگر در حظوظ شری باشند بوده باشد طیب و عاجز کننده بدو احوال و اگر دلیل صنعت مرکب باشد از زهر و مرغ و زهر باعث کرد و صنایع را که نفس باشند و فاجعه مملی و فاجعه خیر داشته باشد مانند آنکه کشتن حیوانات باشد که در راه خدا میکنند یا کفن نمودن مردها و نوحه کردن بر ایشان و فرائی کردن بغنا و رفتن عقل با اخبار نمودن بجنایات و بودن در مواضع اسرار مانند عزائم جن پس اگر مرغ غالب باشد بر زهر مرغین و خفا نیز بوده باشد و اگر زهر غالب باشد زهر بر مردها غالب باشد و اگر زهر غالب باشد مانند در مواضع اسرار و مقامهای پنهان بیشتر بوده باشد و اگر دلیل صنعت مرکب بوده باشد از مرغ و شتری و زهر و سعد غالب باشد بر نفس پس از آنچه گذشت ظاهر شد که زهر اقتضای نیت میکند و شتری کار دلی که ظاهر و نیکو باشد اقتضا میکند از قبل عدالت و مرغ امور باطنه پس باید که در این وقت صنایعی باشد طایع این اوصاف از قبل مواظبت بر جاهای عبادت و زجر طوی و اهتمام بر هیچ زمان و امثال این امور بوده باشد مولود با نعت و فایع البال و اگر دلیل صنعت مرکب باشد از عطارد و زهر و مرغ پس بطریق این از ذکر نموده است و محمول با آنچه ذکر نموده است کرده است بجهت آنکه مقتضای مرغ عمل با هز است و مقتضای زهر نرین و مقتضای عطارد حساب پس هرگاه این امور را با هم ترکیب کنیم بوده باشد صنعت مولود نقش کین و سوزن نمودن جواهر و نقش نمودن زنان و امثال اینها پس اگر زهر غالب باشد این صنایع بوده باشد با سیلاب مرکب یا زهر و کشته بانی و اگر شتری ناظر بوده باشد دلالت کند بر آنکه این امور بوده باشد با سیلاب و قضاوت

و عدالت و قسط امور مردم این بود دلالت کوکب جم حد اظفا اگر دلیل صنعت بوده باشد هر
 یک با نظاره یا ترکیب ثنائی یا ثلاثی و سا با مکرر مذکور شد که شمس و قمر پس بر اطلاق
 و عایل باورد طبیعی و با نظام هر یک از آن کوکب دیگر اقتضای حال آن کوکب نمایند و از جهت سطر
 بطرف مدلول آن کوکب نمایند و با جهت بطریق ایشان تراش یک در دلالت بر صنایع نمود و مکرر
 چند موضع **و اما دلالات** بر وجهی که میباشند مواضع ادلاء صنعت پس معرفت دلالات اینها نیز همین است
 بر معرفت صنعت مولود بر سبیل تحصیل و غین بجهت هرگاه مدلول بر وجهی را از صنایع ضم نمایند مدلول
 کوکب مدبر صنعت در معرفت صنعت مولود مشخص و معین و ممتاز گردد و محتاج بر مدلول حال
 بنده باشد و در این باب محتاج میباشیم بتهیه مقدمه که حکما طبعیین از قبل ارسطالین و
 اشاعش واضح ساخته اند از ادراک خود و آن است که صنایع با وجود کثرت اینها مندرج در تحت چهار
 قسم میباشند یکی حکمت نظری که عبارت از معرفت حقایق اشیا بوده باشد که وجود اینها بقدرت
 و اختیار مابندکان نباشد **دوم** حکمت عملی که عبارت از معرفت حقایق اشیا بوده باشد که وجود
 اینها بقدرت و اختیار مکلّف و عید بوده باشد و آن سه نوع است **فصل اول** در بیان صنایع
 مدنی **صنایع** که باعث تهیم خلایق طبیعت میباشد مانند صنایع طب و فلاحت یعنی
 استادان فلاحت که مشغول بند پر و ضبط و نشانیان میباشند در علم و فعله و اجران که اینها بمنزله
 آلات و ادوات فلاحت میباشند و صاحب صنعت نمیشناسند مانند اطباء و مجتهدین این رفاه که
 اینها فی الحقیقه حکم اجبر و کاری دارند نسبت بمجتهدین و اطباء کامل و حاذق **چهارم** صنایع که پاش
 اعداد و هتیه و اصلاح امور میباشند مانند ثنائی و سوری و جلال و امثال اینها و معلوم است که
 صنایع دیگر بعضی از اینها مندرج در تحت بعضی دیگر میباشند مانند صنایع سازنی و سپهرانی که تحت
 صنعت سوری میباشند و او در تحت صنعت لشکر کشی و او در تحت صنعت ملک داری و او در تحت صنایع
 مدنی پس همه صنایع با لئال راجع شوند بحکمت نظریه و عملیه و بعد از تهیه این مقدمه مذکور میشود که
 بطریق مبتدا ایشان صنایع را چهار قسم نموده است و هر یک از اینها را مدلول پاره از بروج دانسته

عطا در مرغی و شتری و زهر و اگر در حظوظ شکر باشند بوده باشد صنعت زهر مرغی و اگر در حظوظ زهر باشند بوده باشد قتل و اگر مرغی و اگر در حظوظ مرغ باشند بوده باشد مولود از بی کر بلیغ و اگر در حظوظ شری باشند بوده باشد طیب و عاجز کننده بدو احوال و اگر دلیل صنعت مرکب باشد از زهر و مرغ و زهر باعث کرد و صنایع را که نفس باشند و فاجعه مملی و فاجعه خیر داشته باشد مانند آنکه کشتن حیوانات باشد که در راه خدا میکنند یا کفن نمودن مردها و نوحه کردن بر ایشان و فرائی کردن بغنا و رفتن عقل با اخبار نمودن بجنایات و بودن در مواضع اسرار مانند عزائم جن پس اگر مرغ غالب باشد بر زهر مرغین و خفا نیز بوده باشد و اگر زهر غالب باشد زهر بر مردها غالب باشد و اگر زهر غالب باشد مانند در مواضع اسرار و مقامهای پنهان بیشتر بوده باشد و اگر دلیل صنعت مرکب بوده باشد از مرغ و شتری و زهر و سعد غالب باشد بر نفس پس از آنچه گذشت ظاهر شد که زهر اقتضای نیت میکند و شتری کار دلی که ظاهر و نیکو باشد اقتضا میکند از قبل عدالت و مرغ امور باطنه پس باید که در این وقت صنایعی باشد طایع این اوصاف از قبل مواظبت بر جاهای عبادت و زجر طوی و اهتمام بر هیچ زمان و امثال این امور بوده باشد مولود با نعت و فایع البال و اگر دلیل صنعت مرکب باشد از عطارد و زهر و مرغ پس بطریق این از ذکر نموده است و محمول با آنچه ذکر نموده است کرده است بجهت آنکه مقتضای مرغ عمل با هز است و مقتضای زهر نرین و مقتضای عطارد حساب پس هرگاه این امور را با هم ترکیب کنیم بوده باشد صنعت مولود نقش کین و سوزن نمودن جواهر و نقش نمودن زنان و امثال اینها پس اگر زهر غالب باشد این صنایع بوده باشد با سیلاب مرکب یا زهر و کشته بانی و اگر شتری ناظر بوده باشد دلالت کند بر آنکه این امور بوده باشد با سیلاب و قضاوت

پس گفته است که بر وجهی که بر صورت آدمی نباشند هرگاه دلیل صنعت در آنها بوده باشد دلائل
 کند بر صنعتی که محتاج عجز و علم بوده باشد یعنی مرکب بوده باشد از دو جز نظری عملی و غیر
 دیگر عمل مانند صناعت طب و نجیم و فلاحت که لازم دارند علم را و هم علل را و آفته شد که مراد
 از فلاحت مدبر و ضابطان نباشد نه علم و فضل و اجیران و این قسم اول است از اقسام اربعه **قسم**
سوم که عبارت از صنایعی بوده باشد که باعث زینت و مصلحت نباشد مانند کار معدن از طلا
 و نقره و مس و آهن یا از نیر و سنگ تراشی و مانند تجارت و بازاری و نقل و ثقل و مثلها از شهرهای
 بشهری دیگر و مانند بانی و امثال این دلیل آنها از بر وجهی است که شبیه باشد به کارهای
 و **قسم** **سیم** از صنایع صنایعی است که از آنها احوالیه الیه گویند که مقصود از آنها غیر آنها نباشد
 مانند ترجمه که مقصود از آن فهم اشخاص است که عارفان گفته که ترجمه شده است نباشند و مانند
 هندسه که مقصود از آنها تجارتی و بانی و جاری نمودن آنها و کندن چاهها و امثال آنها نباشد
 و مانند فلاحت که مقصود از آن عاریت است و مانند ساختن عبارتخانه که مقصود از آن جمع مردم است
 در آن بجهت نمازها پس این صنایع مدلول بر وجه اعتدالین و انغلاطین باشند که مبادی سایر بر وجهی باشند
 چنانکه در صنایع مبادی صنایع دیگر چنانکه معلوم شد **و قسم چهارم** از صنایع صنایعی است که
 که در دوطول است کرده میشود یا طولانی و کیهانها در آن بکار برده میشود مانند کشتی سازی و کشتی
 بانی و شکارهای و جاری نمودن آنها و کندن چاهها و نقل و ثقل و غلظت طعام نمودن و سرکین
 فروشی و امثال این امور پس این صنایع مدلول بر وجهی است که بصورت حیوانات بر وجهی است این
 بوده دلائل بر وجهی هرگاه نبوده باشند مواضع دلیل صنعت و **مکرر** در کلامهای گذشته اشاره شده
 شمس و قمر و دیگر اجرامی که در آنها دلائل ایشان در باب برجی است که بوده
 باشد جاری برای امور طبیعی پس دلائل ایشان بر امور صنایع هم بوده باشد بر صنایعی که
 معروف و مقبول طبایع بوده باشد پس از برای ایشان دلائلی بر خصوص صنعتی نبوده باشد بل
 ایشان را فی الجمله معنی است در باب صنایع و در بعضی دیگر پس شمس را دلائلی نبوده باشد بر آنچه

بر آنچه بوده باشد بقهر و غلبه و زینت و خلوص و اشکال و در باب برجی هرگاه دلیل صنعت
 نبوده باشد مذکور شد که هرگاه بشرکت شمس بوده باشد دلیل نبوده باشد بر اعمال آفتی چون که طبع
 مرغ حیات سخنرانند نباشد و هرگاه ضم شود بان دلائل شمس نبوده باشد دلائلش بر اعمال آید
 پس بر این قبیل صنایع هرگاه مثل هر یک از کوکب نبوده باشد در مدبر امر صنعت باعث گردد تا کید
 مدلول آن کوکب را و میلش بحر زینت و مقبولیت طبایع این بود کلام در اعانت شمس و اما اعانت
 بر او را اعانت نباشد بر صنایعی که در آن اجتناب بعیضیات نباشد هرگاه نبوده باشد قریب صنعت
 یعنی قریب العمد بظهور مشرقی باشد یا در عاشر نبوده باشد و لیکن بحسب مشارکت و عازجت او
 با کوکب و انجمله تفاوت در مدلول او بهم میرسد و همچنین بسبب بودن این مشاغل و عازجت
 در بر وجه تفاوت در مدلولات او بهم میرسد و بطریق اشاره نموده است بکلمات او
 و یک عازجت او و انجمله قریب بمد بظهور است نمودن در عاشر و آن یک عازجت عازجت
 او است با عطاره بجهت آنکه چون همیشه اوقات مقارن شمس است پس غالب در وقت که از وقت
 الشعاع برود اید مانع عطاره نبوده باشد لهذا عازجت با عطاره مخصوص بکار داده است و بر
 آن قیاس باید نمود سایر عازجت پس گفته است که هرگاه قریب اجتماع باشی منصرف شو و بود
 باشد در برج شود و جدی و سرطان نبوده باشد مولود کاهن و صاحب فقهها و نظر کند در طشت آب
 و اجتناب بعیضیات که مشرک است ما بین این صنایع بجهت زهره است که صاحب خدات در شود
 و صاحب مثلثه است در سرطان و جدی و قریب صاحب بیت است در سرطان و صاحب شرف در
 ثور و صاحب مثلثه در جدی و کاهن مختص است بجهت دلائل زهره که صاحب ثدات و ذبح
 و قربان مختص است بجهت دلائل زحل که صاحب بیت است و مرغی که صاحب رفات نظر
 در طشت آب بچنان الاف که اب صاف صافی در آن می نمایند و از آن حدس بر آید امور می نمایند
 نظر در آبها و هرگاه که سایر بر این همه این صنایع معول و دایر بوده است و در این از منته
 متروک شدن است بجهت صنایع شریعت از آنها باری نظر در طشت آب مختص بر سرطان است بجهت

حفظ خود در آن بجهت مشتری و زهر و قهر که اول صاحب شرف است و دوم صاحب ثلث و سیم صاحب بیت و اگر قوت بعد از اجتماع با عطاره در قوس و حوت بوده باشد دلالت کند بر آنکه صنعت مولود بوده باشد نظر کردن در اعضاء مردگان و غیر دادن بمغیبات ازان و تشخیص قوای حیات و حین و امثال آن و این بجهت قوت مشتری آید این در برج و ضعف عطاره بوبال و مرادل و بوبال و هبوط در دویم و اگر قوت بعد از اجتماع با عطاره در برج سبیل یا عقرب بوده باشد بوده باشد مولود صاحب با منجم یا خبر دهند بقیب و ملاحر که است که تشخیص جوایس مردم را کند و با ایشان بنماید اموری را که واقعیت نداشته باشد و منجم که است که از ملاحظه اوضاع علویات خبر دهد باشد یا بشیاء پیش از وقوعش و منجم غیب که است که در دل او می افتد امری و خبر میدهد با آنها چنان میشود که او خبر داده است و خود نمیداند که این خبر از کجا آمده است و که در دل او انداخته است و معلوم است که حصول این حالت هم از تاثیرات اوضاع علوی است در وقت ولادتش و اگر بعد از اجتماع با عطاره در برج میزان یا حمل یا اسد بوده باشد پس اگر زهر یا ظریفان بوده باشد و تکمال بوده باشد مولود از کسافتی بوده باشد که در می باو میشود و اگر زهر بد حال بوده باشد مولود بقیب خواب کند و اگر مشتری یا ظریف بوده باشد بان از اهل عزائم بوده باشد اما میزان بعلت حفظ زحل و عطاره و زهر در آن و اما حمل و اسد بجهت حفظ مشتری در آن از تلیث و حفظ شمس از بیت شریف و تلیث این بود دلالت بر وجع بر صناعات و بطریق در این مقام جو زاده بود و اگر نموده بجهت بطلان قوت خود را با عطاره و قوت عطاره فقط در آن پس قوت زهر و مشتری که در حکم او میباشد در سعادت قوت چندان در این برج فیدارد و عطاره منفرد باشد در افتاد در دل و حکم نفرد عطاره در دلالت معلوم شد سابقا این است آنچه معلوم میشود از مقایسه حال طبایع اشخاص همای با طبایع صنایع انسان بر مقتضای قوای طبیعی که مسلک محکم و طریق مستقیم میباشد در این باب یعنی در معرفت نوع صنایع و اما معرفت آنکه ایضا صاحب صناعت در آن صناعت رغبت و اشتغال نفس خود میباشد باز بدست دیگری میباشد پس آن شناخته میشود از قوت و ضعف دلیل صنعت

صنعت فی حد ذاته مانند بود نش در حفظ خود یا قوت نسبت بشمس مانند شریف یا قوت نسبت باقی ولادت آن بعد در او داد و امثال آنها و بر این قیاس ضعفها از بودن در مقابل حفظ از بوال و هبوط و امثال آن و بودن آن مغرب و در میان ایل الا و داد یا ذایل الا و داد پس اگر دلیل صنعت آن بوده باشد بقوای ذاتی و عرجه مولود در صنعت خود رئیس و مختار نفس خود بوده باشد و اگر ضعیف بضعفهای ذاتی یا عرجه بوده باشد مولود در آن صنعت زبردست و محکم حکم دگر بوده باشد و بر این قیاس حال متوسط میان قوت و ضعف و اما معرفت آنکه صنعت مولود بزرگ شریف و یا برج و یا خسران میباشد یا آنکه بخت جنیس و دشواری و باختران و ناامیدی میباشد پس آن معلوم میشود از آنکه اگر با ظوه بدلیل صنعت پس اگر مسئولی بر دلیل یا ناظر بان سعه بوده باشد و آن سعه سالم قوت نیز بوده باشد صنعت مولود از صنفا اول بوده باشد و الا که مسئولی یا ناظر بان نخوس و آنها در حفظ خود یا ضعیف حال صنعت مولود از صنفا دوم بوده باشد و بر این قیاس حال متوسط پس اگر آن نخوس که مسئولی یا ناظر بدلیل میباشد زحل بوده باشد دلالت کند بر سردی مولود در آن صنعت و در کار کردن و باختر افتادن کار او و بیت و باز بان بودن آن و اگر آن نخوس مرغ بوده باشد دلالت کند بر سماحت و حرارت و محله او در آن صناعت همیشه که خود را در آن صنعت و شتاب دادن بخطر افزاید و مؤد و مشور بر سوائ و قنایات و بخت و خست و زیان و خسران و اندک بودن کسب و بعلت شتاب او در کار و اگر هر دو عنصر مفید و دلیل صنعت بوده باشند باینکه دلیل صنعت با در مزاج ایشان بوده باشد یا ایشان مسئول بر موضعش یا ناظر بدان دلالت کند بر عدم رستگاری او در صنعت خود در تمام عمر خود و قیاس بر این میتوان فهمید که هرگاه مسئولی یا ناظر یا مزاج بر دلیل صنعت سعه بوده باشند پس اگر مشتری بوده باشد دلالت کند بر بزرگ و شریف بودن صنعت و بزرگه با برج و منفعت بوده باشد و موجب خسران و ناامیدی نبوده باشد بجهت آنکه دلالت میکند بر آن مشتری از خیر و سعادت و اقبال و اگر معالج دلیل صنعت زهر بوده باشد دلالت کند بر اشتیاق مزبور بعلت حناقت و خوف او در آن صنعت و بعلت بیعت و اقبال و سرپرستی و بطریق مکتوم

در این کتاب اشاره نموده با اتحاد دلائل زهره با مشتری پس در این موضع نیز در بیان دلائل ایشان یک
 بوده باشد و آن دلائل بر شریف و بزرگ بودن صنعت و بارش بودن آن و عدم حصول در آن
 لهذا در نظام مندرج فصل دلائل ایشان نگاشته است **و اما معرفت** حال وقت قوت و شدت
 و زیادتی صنعت و اوج گرفتن آن پس شناخته میشود از حال دلیل از بودن در او نادر یا مایل از آن
 و شرفی که در آن یا مغربی آن که با دلائل بر سرعت و قریب مدت میکند یا دلائل بر بطی و طول مدت
 و قیاس نمودن سرعت و بطی و اکتفا به دلیل بر آن فرض دلائل بر بطی مدت کند و مدت عمر
 اندک بوده باشد معلوم است که قوت صنعت در آخر عمر معلوم است بدلیل آن خواهد بود و علی هذا الکتاب
 در سایر تمام شد کلام بطی و در احالات خاصه مرده که مدخلیت از برای غیر مشارکت او با و غایت
 چهار مقاله سیم و چهار از این مقاله و آنچه از حالات که در ابواب باقی مانده مذکور میشود حال آنکه
 و عبارتی میباشد که عارض مرده میشود مشارکت غیر **لیکن** در این مقام شایع کلام بطی و در همه
 توضیح و تبیین مطالب و مقاصد ابواب گذشته از مقاله سیم و شش تا ابراهیم مرده که ذکر آنها مناسب
 میباشد لهذا تعرض دیگر آنها شد **مثال اول** ولادت خود شایع است میگوید که من متولد شدم
 در اقصی تقسیم نموده در آن بطی و زمین مصر را بدو ششم در کتاب خود در جغرافیا در مصر معروف
 زمین طالع و غریب و چهل و چهار جهت و مواضع
 کوکب و او نادر طالع بخیریت که در اینجا کارش
 یافت است و از در سال سیصد و شصت و پنج زاده
 بوده است و از احوال اینست که ثبت شده است
 و شایع گوید ابتدا نمودم بکار احوال الدین پس
 یافتیم شریک در یازدهم طالع در برج دلو و چون
 وقت یازدهم متوسط است و شریک در یازدهم
 پس احوال ضعف شمس میباشد پس دلائل نمودن که



بر آنکه حال پدریت تراست از وسط در میان امثال خود و یافتیم شفاعت برادر و برنج شمس که
 شمس در پیش روی او بوده و قدر و هشتم ساقط از طالع او نیز دلائل نموده بر ضعف حال پدر و
 نمودم در مدبر شمس یعنی نعل یافتیم او را در قیمت عاشر محض و این سعدین و شروع نموده است
 بهبل بودن بسوی نایع پس دلائل خود بر عفت و بارش است بدید بعد از ولادت و اینکار و ملتی خواهد شد
 عبادت و خوف را بعد از ولادت و چون قدر ما شریک است در هبوطش و مغز است از اندک
 سعد که مشتری بوده باشد بسوی برج عطارد و برج دلائل کند بر آنکه بزودی مغز خواهد شد از
 سلطان خود و میباشد سبب آن کتاب و شریک مردم و چون قریب است بهام السعاده از نند پس
 دلائل کند بر آنکه این مغز به جهت ثروت و مال است بعد از آن قریب آدم موضع شریک که هیلانج
 من است طالع پدر پس سیر و آدم او را بسوی جرم و برج چون نند شد پس زهره که در یازدهم طالع پدر
 بود با او بود قطع نمود طالع پدر را یعنی موضع شمس بعد از آن نشیر و آدم او را بسوی موضع
 ثروت و برج چون که دلیل المطالع است و از برج سامعه و موضع ثروت و برج کثیر المطالع و امر چون
 موضع تثلیث و طب است و منافی و مضاد است با شمس باید که قطع کند بر شمس و چون قریب
 شمس است باید که قطع از سقوط و افتادن نموده باشد و چون قطع در برج رجب میباشد باید که
 اسمانی هم نشانند پس در سال سو یکم از ولادت و در آخر سال همد این او را طالع شد بعد
 از آن نظر نمودم در حال والد پس یافتیم قریب که دلیل والد است در هشتم و قریب بود نند پس
 مشتری و برنج شمس او را از پشت سر و برنج عطارد و برنج پیش روی و قدر هبوط بود پس دلائل
 نموده مشارکت مشتری با قریب طول عمر مادر و بعلت بودن قریب هبوط و در ثامن ساقط از طالع دلائل
 نموده بر ضعف حال مادر و برنج غنیمت در حال زهره را چون ولادت بخاری بود و زهره دلیل مادر است
 در بعد او را یافتیم در هشتم و یک بهمت عاشر مقارن زحل و در نند پس برنج پس دلائل نموده بر
 فقر مادر بعد از آن قریب آدم موضع زهره را طالع مادر و چون قریب زاده هم آن مسمیه صالح
 بود از برای هیلانج او پس چون مشتری با قریب هیلانج او بود مسمیه و دلائل میخورد بر طول عمر او

گفتم که باید قدر از ربع مربع بکنند و باقی ماند از برای قاطع بجز حجم زحل پس بخواند از پنجاه سال بعد از ولادت من عرو بوده باشد موافق این دلیل پس بای من قرار گرفت که زهره را نیز نسبت به حجم پس یافتیم اولاً که در سال سی و نهم پیش میرسد پس در آن سال غطو از برای اویدی داد که مثلاً شد به بیماری حصبه و غلایه یافت از آن و نیز کشید و ادم زهره را پس ربع مربع پس واقع شد با و قطعی در سال اچهل و سیم و بمرد بان قطع و بسبب مرگش در آن روزی شد که حاصل شد از کلا حقن اعضاء و غالب شدت لاغری و مذهب بطلد انجمید در همان سال و آخر الامر هر دو آن سال بعد از آن نظر نمودم در حال ماندن پس یافتیم مشرقی در دهم پس دلاله نمود بر برادر بر مرکب از من و چون شرعی هاید بود و معادن دلاله نمود بر ضعف حال او و لیس او از مصالحش و چون دلیل او مشرقی بود دلاله نمود بر غفرت و طهارت او و چون نزد تلبیس قرین و در عاشر میبود بدون عصبه با او دلاله نمود بر خوارگی و چون شمس در یازده بود مانع شد که در ربع قمر یازدهم تولید چیزی کند پس آنچه از برای من حاصل شد برادری و خوارگی بود و در حال اول و میگذارد گفتگوی در افکار و مشغول بشوم بشیخ احوال خودم از دلاله این که اگر دلاله مشغول میکردم بشیخ احوال آنچه خداوند بمن عطا نموده بسبب آنچه فرموده در این که اگر بکشد خطا پس میگویم که ظاهرات از آنکه طالع برج مذکرات و موضع شمس و موضع خدوند و قمر و موضع مشرقی مذکرات اند آنکه مولود مذکرات و بهین جهتها و بودن قمر و برج ذوی حوت واحد من بنوم قوام و چون و چون صاحب جز استقبال مقدم که مشرق است در عاشر است و مواضع ریشه سلام میباشند از محوس لهذا زشت و شیخ منظر نشدم و عرجی که از برای من بوده باشد پس چون که خواستم که عمر خود را بدانم شمس و قمر در یازدهم بوده و بود هلال از انشیر ادم دیدم که ربع الیشیر میسر در برج حوت سال پنجاه و دهم و چون در اینجا سرور میبودند که در اصل ناظر بودند با و که عبارت از ربع زهره و تلبیس مشرقی و تلبیس قمر بوده باشد پس که بنده موضع زحل در آن سال که در خور میباشند بان با آنکه دلاله یا ان یا ربع ان بوده باشد پس من سلام خاتم مانند ناهشاد سال که هلال برسد بموضع ربع خد بود که در آن سال زحل خور برساند بموضع قمر و خد باشد و چون از معرفت حال عمر فارغ گفتم نظر نمودم

و این که در این سال
در این سال که در این
در این سال که در این
در این سال که در این

نمودم در حال بدتم نظر نمودم دیدم که مشرقی در دهم ناظر بود بقمر و از برای قمر بود در یازدهم و تلبیس زهره این امر دلاله نمود در برانداز مزاج بدن و متوسط میان حرارت و برودت و بجهت آنکه تشریف مشرقی با تشریف ربع افقنا میکند این قوس را و یافتیم غالب در این تشریف و تلبیس رطوبت را و دلاله نمود بر اندک نامت و توسط حجم بدن و در چشم و دفع نموده است مشرقی و زحل را بودند عاشر و هشتم و هفتم نیز سلام میباشند از محوس پس سلام اند اعضاء من از افات بجهت آنکه زحل صاحب شتری و صریح است و نورش در او نادر است دلاله نمود بر بسیاری زلزله و سردی شکم و بسیاری بلغم ترش و بعد از آن نظر نمودم در حال نفس یافتیم عطارد را که ناظر است بطالع و قمر ناظر است بر هم تحت و قمر عطارد یکدیگر نیز ناظر و صاحب جز و استقبال مقدم نیز ناظر است بطالع پس دلاله نمود در این چیزها بر سلام نفس اطقه از مضای که باعث تغییر غفل شوند و دلاله نمود در عطارد و قمر بر ثبات دای و استحکام ان و بر فهم و صبر بر تعب و مشقت و بجهت نظر مشرقی بقمر و زهره بطارد دفع کرد تا آنچه اند و برج دلاله میبود تا آنکه شمس و مکر و دلاله نمود مقارنه عطارد و صریح و بودن صریح صاحب خاتم قمر بر کای و عقل و سرعت فهم و دلاله نمود در این بر جهد کوشش و کشف اهرای پوشیدنی و سراد و عمل عجایب و حکیم بودن و دلاله نمود زحل که صاحب پش و صریح و عطارد است بر جوانمردی و مسند برای بودن و خواست بفعل جلیل و نیرو و کار و امان کارهای نفس و بجهت بودن زحل که صاحب خاندان است در و ندها شمس و قمر بن العبدین دلاله نمود نیز بر فهم و حکمت و باعث کرد بد مشرقی فضایل و چیزهای نیکو را و باعث کرد بد زهره و صریح سیاست و حسن اخلاق و صناعت را و چیزهای را که ظاهرات از آنچه گذشت و چون فارغ گفتم از آن نظر نمودم در امر ثروت و مال خود پس یافتیم از انجیب قیاس که اگر اخلاق لبوی آنچه باعث میگرد از آن زحل و مشرقی زهره و صریح و قمر که مشارک میباشند انها در نزدی سهم تحت و در نظر بسو و انجا یافتیم که ثروت میباشند از جانب بخششهای دوستان و وسیع در منابع انسانی و اینکه گفتم بجهت آنکه که زحل اقتضای نلاحت و کشتی بانی و دوستی نماند میکند و بجهت مشارک مشرقی دلاله میکند بر چیزی

که سبب آن میلک بوده باشد و بجهت بودن عطارد صاحب حدسهم بخت دلالت میکند بر علم و تجارت
و چون جمع شدن دلالت دلالت نمود بر آنچه گفتیم پس بعد از این سبب ثروت و مال من تعلیم صنایع
طب بعد از آن بعضی از دوستان من خود او را در امر منزلی که بود که وصف می نمود از او بود چنانکه او
وصف می نمود و قرار داد مرا بداد خود پس من متشع که در آن دوران و چون دلیل ثروت در عاشر میبود
ثروت من از دخل و تصرف نمودن و گذرانی که بود در آن نفع عظیمی بسبب علم طب و چون شمس در خانه
یا زدم در برج مذکور میبود و لیکن در بابش پس بخت او پس تر از حد وسط میبود و شتری را غل
بود بصر و سهم بخت و با زحل که صاحب خانه شمس بود در هم بود و در اول رجب جدای شتری منقطع
احال بود نیز باعث شد اخیال من در پیش امیر بخت و معاش و اگر امتزاج داده شود با ولایت شری
در عاشر و عطارد صاحب حداد و حال آنکه مخلوط شد است قوت شتری و زهره و قوت زحل و قوت
زهره نیز مخلوط است بقوت مریخ بجهت آنکه بر تندی او است و قوت شتری مخلوط است بقوت مریخ
تندی ایشان و قوت مریخ نیز مخلوط است بقوت شمس و اجتناب که شمس تندی صناعت من باشد شتری
و مریخ و زحل و عطارد و زهره علما و چون این ادله امتزاج شود با ادله ثروت و خلایق من بوده باشد
صناعت من طب و نجیب هر دو و بجهت که در دم در کودکی که عمل میکردم صنعتهای ضعیف دیگر را که مضاف
این ادله میبود بعد از آن امر من بالا گرفت و قوت گرفت و گشاید بسوی صنعت طب طبایع بعضی
که از روی معرفت طبایع اشیاء بود نه محض علمی و آن بجهت استیلا و شتری بجهت بود نش و عاشر و
نظیر بقر و بود نش صاحب بیت زهره و بجهت بودن زحل مستولی بر عاشر و مقابله زهره و بجهت
استیلا و مریخ در خانه که مغرب بود بر نش و عاشر و نظیر بسوی زهره و بجهت عطارد که صاحب
حداد شری و حد شمس بود و در عاشر نیز کوکبی است که عبارات از نش واقع بود بر نفس و حد
عاشر بود و مزاج آن مرکب بود از مزاج زهره و عطارد پس با خود گفتیم که این مد نظر در باب صناعت
کاف است بعد از آن نظر نمودم در حال ازدواج با نتم قرار داد در ربع مغرب نسبت به شمس پس این اخیال با
حد اخیر نیز مریخ و بجهت اتصال قمر بخت شری و شمس و آن در مدیج شری دلالت نمود بر آنکه در نش

خاتمه

دوست میدادم از زنان همین کودکان را و پس و اینکه از آن من میباشند پست نماز مرتبه اول و باط
مردم بجهت آنکه حال کو اکی که فرم فصل ایشان میبود این بود و بجهت آنکه قدر همان برج خود
مقتل میبود بگو اکی بسیار دلالت نمود بر آنکه من بسیار میگویم که بیشتر آنها باکره و طفل پستان
و چون بر برج شمس واقع است که شکل عداوت و نفرت است دلالت نمود بر آنکه من مفارقت
میکنم بیشتر آنها را بطلاق دادن و اینکه من بسیار طلاق دهم و چون که زهره متصل بود بر برج
از تدلیس و مفارقت نخل دلالت نمود بر آنکه من بسیار شقی و کم نفع میباشم و چون که مشتری در
خود را زهره انداخته بود و صاحب خانه او میبود و نیز چون خود را بر نخل انداخته بود و مشتری
در دماغش میبود دلالت نمود بر عفت و طهارت من و بر آنکه من بخت نکاحی که جاری بوده باشد
بر سن و بطریقی که باشد نیشناسم خصوصاً آنکه مشتری متصل بود نیز بقریب چون فردر هبوط
خود و حظ میبود و صاحب خانه نیز مرغ میبود و مشتری صاحب نهم و دوازدهم میبود دلالت
نمود بر آنکه هم ترنج میفایم و هم سیر بهیچ کیزان پنهان و چون فردر شمس میبود بسبب
ترنج دلالت نمود بر قلت انتفاع از ترنلی که ترنج نمود ام ایشان را یا سیر تر که فتم ایشان از اهل
نظرم در حال اولاد پس یافته مشتری را در عاشر که عطا میکند فرزند مذکری را و چون مشتری
مقارن زحل بود مرد او بعد از تولدش مبتلا اندکی و چون که ترنیز ناظر بود بعاشر
میانداخت فردر ترنج خود را پیش روی افتاب و قمر مؤث بود و در برج مؤث و ربع مؤث که
نمود بود و دختر و از جهت آنکه شمس در بجزایان و در موضع بود و زحل نیز فردر در موضع دیگر
همچنانکه از آن روز ننگ نکرده و یکی بسین هفت سال و کسره رسید و دیگری یکسال و کسری
و باقی نماند همچنانکه از آن روز و چون زهره با سهم بخت یکدیگر دو و میفرمودند یعنی متفق و در طایفه
بود و یکی که ناظر بر دلالت نمود اینحال بر آنکه سرد دختر دیگر روزی کرده بششم در ناعلت زهره
که در برج دوجدین است و یکی هجده فر بعد از آن نمود در حالت غربت و سفر پس یافته فردر
برج زایل پس بلوت که بدان برای من سفر میباری را و چون فردر مثلثه جنوبی مغرب میبود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

وزهره و زخم فصل پنجم این دو باعث شدند که اکثر سفرهای من جانب جنوب بوده باشد و چون
نظر قریبوی مشتری میبود و او در عاشر سال میبود دلالت نمود بر آنکه سبب غم من امری
بوده بعد از آن نظر غم در حال مردنم چون دلیل آن دخل بود روشن است که او سبب
مثل است از جهة بسیاری تزلزل و خروج اعزاء و اعضاء باطنه و چون آن محصور بن السعدی
است اقتضا میکند که مردن در میان اهل و وطن بوده باشد و بر آنکه مردن نفس بیه باشد
و شایع گوید که بجنون که کاتب غم از برای تو از طالع ولادت من چیزی را که تو قیاس کنی بر آن وقت
خود را مقدم داشته ام بر دو مولود دیگر بجهت آنکه از غم غم اول و نصفه و تجسس از غم و بدیم
خود و اعزاء و بجز بجزین نموده بودم **مثال دوم** مولودی بود که بسیار تجربه غم احوال
و تولد او در قسط طالع مرشد بود و صورت طالع و مواضع که اکب بخوی بود که در این زاده
نکاتش یافته است پس قرار دادم زحل را طالع بدین
بشیر معکوس دادم از ابوی شمس که با ابوی و مریخ رسید
بشمس در سال سی و ششم پس باعث کردید آن سفری بجهت
بد مولود و مردن او در آن سفر بشیر تا اینکه او را بشیر
معکوس دادم بجهت آن بود که در تحت الارض او حرکت معکوس
بوضع شمس میسر شد که با مریخ میبود و زحل در ریت
زایل بود با بجهت اقتضا غم سفر بدید و چون مریخ
می رسید باعث کردید گشته شدن بشیر را و نظر غم در ملک و ثروت بدیوی هم تحت از او
منبع مریخ و ثلث قمر و عطارد یافته پس باعث کردید زوال مال بدید بعد از ولادت این مولود و چنانکه
مریخ طالع شرف هم تحت میبود دلالت نمود بر آنکه بد بعد از این ولادت بزمان طالع منظر
و تبه احوال خواهد شد و لیکن بعقب این ولادت بسعادت عظیمه و مرتبه رفیعیه میسر شد بجهت ثلث
عطارد و قمر بهر تحت و چون زحل محسوس است میان جرم زهر و شطاع تدبیر مشتری همیشه احوال



احوال پدر نیک بوده باشد تا آنکه برسد تسبیح معکوس او با اول حمل کردن وقت فاسد شود
 احوالش و برود مالش و نظر خودم بسوی سهم بخت بد پس از آن در جود یافتن بر شدن شمل انهم
 دلائل خود بمنال آنچه مذکور شد بجهت فساد شمس و برج که ظواهر الضرایست و اما حال مادر
 در این ولادت پس چون قریب تسبیح و بخت واقع است در موضع شرفش بقارن عطاره و شمس
 روی او جرم زهره است پس دلائل خود اینثالث بر طول عمرها و بجهت آنکه سخن در وضاحت
 طول اندم مشغول شوم بشرح عجایب احوال این مولود پس گویم که از آنجمله بودن شمس و برج بخت
 در چهارم و نظر شمس با ثناء و نظر برج به سهم بخت افتضا کند تسبیح خلقت را و بجهت آنکه این بخت
 در خانه چهارم است افتضا کند بودن تسبیح را در سال اول بدین وجهی که برج حمل کردن این بخت
 میباشد بشکل چهار پایان است بوده باشد این تسبیح خلقت در پاها و بود پیکای این مولود تمام
 و پای دیگر ناض شبیه پای چهار پایان و جماله اسفل بدن او مخالف بالای آن میبود و بودن ثمران
 عطاره دلائل خود بر صحت عقلش و سلامتی نفسش و چون عطاره و قمر در برج ثابت میباشد
 دلائل خود بر علم و فهم و چون اندر در تحت الارض میبودند دلائل خود بر محبت علوم و تقیه
 و اسرار ماضیه و علوم مخفی و اشیاء آن و چون مسئولی بر موضع عطاره و قمر زهره میبود و آب
 سر نعل دلائل خود بر کفالت و راستی خواها و نیکو اخلاق و قلت شر و صدوخت و موت اهل
 و بیای میل داشتن بصلاح و سداد و علم فهم و ادب و ثقات و با کامروائی بودن در راهها و زحل
 نیز افتضا میکند میل بسوی طبابت و میل بسوی حرص و بخل و سارح میگوید که اگر تو فهم خود داشته
 مطالب ابواب ساقیه را با سانی میفهمی و واقف میشوی بر شناختن این امور و معرفت اینکه نفس این
 مولود سالم میباشد از آنرا آنچه که عارض میگردد از جناب بدن مانده صرع و وسوس و در تمام عمر
 خود و بجهت بودن این دلیلهای در تحت الارض و بجهت قریب زهره بر نعل دلائل کند بر خشت
 و خجسته اما ظاهر نکند بجهت غلبه چیزی که در طبع مشرعی است در انشالش زهره پس در باب این
 دقیقه را و نظر خودم در حالت ثروت این مولود یافتن سهم بخت را که بحسب تسبیح در تحت طالع میباشد

مگر آنکه در برج جدی واقع است که خانه زحل است و شرف مریخ و مثلثه قمر و جد عطارد
 با هم در تریث آن بر این اوضاع افتضا نمودند که ثروت این مولود از جهات مختلف بوده باشد
 بجهت آنکه عطارد افتضا میکند که از سبب کثابت و امثال آن بوده باشد و انزال زحل بعدین
 دلائل میکند بر میراثها و املاک چند که بزرگد بسوی او و بر تجارت و امثال آن بعد از آن نظر نمود
 در حال سعادت نشانی یافتیم شمس را در برج مذکور در وقت رابع بحسب تقویم و قرار در برج ثور است و رابع
 مذکور و در امثال او نود و سه مبحث را بحسب تقویم در مطالع پس حکم نمودم برای آنکه پیشا شد با سعادت
 متوسطی چون که مریخ فاسد میکند هم شمس و هم سهم را که گفتیم که در مرتبه در امثال او نود و سه مبحث بعد از آن
 نظر نمودم در مطالع صناعه عش و بعد دلیش عطارد بجهت آنکه او صاحب عشار است و مقارن قمر
 قمر نقل نموده است بسوی آن و شمس را پس دلائل نمود این وضع و صفت کثابت و دیانت متوسطی
 بجهت آنکه عطارد در ربع مقبل است و بحسب تقویم در مابل او نود و اگر ضعیف میبود عطارد خدایان را
 میگویم و ملاحظه بود بحسب برجیت در زائلی او نود و سی و دوم و نظر نمودم در حال زنا نش و دیم قمر
 در ربع مشرق نسبت به شمس پس گفتیم که زوچ میکند در کونک و بجهت عدم انقال قمر شمس گفتیم که پیشتر زنا
 او ملوک پیشا شد و چون قمر در برج خد چند کونک به انقال بهم میرساند گفتیم که زنا او متعدد پیشا شد و چون
 قمر مقارن عطارد است گفتیم که باین زن ازادی میگیرد و میباید و بعد از آن با اعمالی که خست میشود بجهت
 بودن عطارد در مزاج قمر در اخر و نش و یافتیم زهر را نزد یک زحل و مشتری و خد و بران آنگونه بود
 گفتیم که این مولود پسران را دوست میدارد و بعضی اوقات بر غیر سنت مجامعت میکند و چون نظر نمودم
 در امثال او یافتیم زهر و زحل و مشتری را که ناظر میباشند بطاشر و مشتری را نیز ناظر میباشند و هم افتضا نمود
 زهر و مشتری را که یکبار از آن صمیمی و دوم اندک مدتی باقی ماند و بعد از آن میباید و آنرا و خد از
 زن از او پیشا شد و بعد از آن مشتری افتضا میکند و پسران از مملو کش و چون مشتری در ربع زایل میبود
 افتضا نمود تا خیر اند و خد مذکور تا وقت بنزاک پس ناخیر افتاد این مطلب تا آنکه ثلث عمر او گذشت
 پس در آن وقت روزی که شده بود و پسر سعادت تمندی را که از او بود و نود و سی و دو ساله ماند و طلاق بود عمر

اینکه در این کتاب
 در بیان این که
 در بیان این که
 در بیان این که

عمر ایشان و چون که نظر نمودم بسوی بخت او که مطابق بود با سهم بخت من در آنکه هر دو در جدی بودند
 گفتیم که باید که عقد نکاح و وصلت میان من و او بوده باشد که دشوار بوده باشد فحش و آن
 بسبب اجتماع من و او بوده باشد در علم بجهت آنکه عطارد صاحب جده و میبود و چون نظر نمودم مقدار
 عمر نمودم هیلاج او را در جده طالع یافتیم پس چون از اشیای مردم بسوی موضع تریث این زحل در ربع
 دلو و بعد از ثلث و نه سال شش و هشت ماه و بیست و چهار روز و شش ساعه و پنج و شش دقیقه و شش ثانیه
 فاطمه زحل بود و محل قطع برج طالع صاحبان نیز زحل بود گفتیم که باید که مرگ با مراض زحل بوده باشد
 و چون مشتری در هشتم میبود و ناظر بر زحل افتضا نمود که مردن نصیب بوده باشد نه بکشتن
 و امثال آن و باید که مردن بر فراش خود در وطن و در میان اهل خود بوده باشد در حال فقر که مکرر
 و معظم بوده باشد و اگر تحصیل ایشال را معلوم کنیم هر چند از ادلاء غیبه خواهیم داشت ماه و روز
 و ساعت مرگ را و خواهیم داشت که مردن بسبب گام یک از امراض زحل میباشند و میان امراض زحل در
 این مقاله در باب هشتم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **مثال ششم** مولودی بود که از اول عمر تا آخر
 عمر او مشاهده احوال او را نمودیم و نوید این بود که در جزیره قضاط مصر میبود و مزاج طالع او انقباض
 کواکب بخوبی است که نگارش یافته است و از این صورت مطالع ظاهر است که مریخ و مشتری در زحل
 در خانه دوازدهم مقارن میباشند و نیز ظاهرات
 که قمر در مطالع است **مقاله هفتم** که در این کتاب
 بود و لیکن ظاهرات که اگر مراد برجیت است قمر در دهم
 است و اگر مراد تسویر است آن سر کوب در یازدهم پیشا
شماره گفته است پس نظر نمودم در حال پدید در این
 و لا دلت یافتیم شمس را قضاط در دوازدهم و لیکن محضوف
 است بر پیش روی و در زائیت سر کوب غلوی زحل
 در هفتم یازدهم است پس افتضا نمود سعادت پدید



و فراتر مائش بعد از آن که شمس یا قمر از آن که میرسد بر زهره و آن مخوف بدو از دم عجب
شویه و شمس نیز مخوف بر بودن در و از دم که پست شقاوت است و رسیدن شمس بر زهره در سال
نیم بود پس در آن سال بدو بعلت قریح شدیدی و این بجهت آن بود که کواکب دلائل خود در بعضی احوال
بعد از آن نظر نمود در احوال ما در یافتن زهره را بحسب شویه در و از دم و در تحت الشعاع و قدر متصل
بود در پست هبوط خود مخوف بتدلیس پس دلائل نمودند انها بر بداخت بودن مادر و ملعون بودن
و زانیه بودن او و چون قمر در طالع بود دلائل نمود بر طول عمر یا نجات که مرگ او را خود را بر بند
و بعد از آن نظر نمود در حال خواهران بعلت نظر زهره و قمر بدو و از دم اقتضا نمود و خواهران
که بزرگ ایشان پیش از آن چکی میبرد بجهت آنکه بزرگ منسوب بود زهره بعد از آن نظر نمود در امر
نفس مرگ یا قمر عطا در در درجه طالع که در میزند با آن حال بر و از دم موازی بگذرک پس
نمود این بر آنکه این مولود در زمانش گرفتگی و در میان ننگ در مخوف میباشد و چون در و از دم توان
علیه بود و در مخ صاحب هم السعاده با مشتری میباشد دلائل نمود بر میراث از بدو و چنان بود
بجهت آنکه بدو هم املاک بسیاری داشت که از او انداخته و چون عطا در در شرف حلالی و حاج
او میباشد و دخل در میبند با عطا در بر و از دم موازی اقتضا نمود در هر حال و با اقتضا
که با بعضی از فاضلها و پیش از آنها که شریف بود بجهت بخشش خواجه عطا در و املاک او و بجهت بخشش
زهره و قمر و نظر ایشان بسوی هم و از دم متولد شد از برای او دو پسر ظاهر است که هبل و اد
که در درجه طالع بوده باشد اگر چه قمر قاطع است او را بجهت آنکه بحسب شویه در طالع است و باط
در برج اوست و لیکن چون تدلیس مرغ تبدیل میکند از این تا آخر انداخته تا رسیدن
هبل و اد بتدلیس نخل در مخوف پس با طرا کرم در و در و قوی شود و چون موضع تدلیس در
برج کثیر المطالع است پس لا محاله طالع بوده باشد بر و در و طوبی بجهت آنکه در آن بود
نزد قمر و چون قمر در طالع میباشد و دخل در آن در مثل طالع و دخل در شرف طالع و زهره در
هشتم در طالع اقتضا نماید که مولود بکشد خود را پس هم این اوضاع اقتضا نمودند که غرض کند

کند خود را در باب باین قسم که خود را از بلندی بینداند در آب و چون نظر نخل که قاطع بود
پس از نظر مشتری بود در برج ۱۲ و از دم درجه که تدلیس مدت و از دم سال از طالع بگذرک
که در و از دم سال طالع بخوبی افتد و چون نظر مشتری در قرآن نخل و مرغ میباشد و در نخل از
عطیه او را کم نمودند باقی ماند عطیه مشتری چهار سال و **مؤلف** گوید که در عبارت شرح متصل
باین عبارت عبارت بوده که مراد آن مفهوم مخوف نکت لهذا اقتضا نمود بر زهره و از آن این
و آن مقدار است نیز میان تدلیس نخل و درجه طالع هرگاه کم شود از طالع آن بجهت چه پس نکت
نمود این مولود پست و چنان سال و پنج ماه و شش روز بعد از آن غاصه نمود با والد خود بجهت
کثرتی پس رفت و انداخت خود را از بلندی در رود نخل و عقد شد **شاه** گوید که من حاضر بودم
در وقت غرقش و در آن وقت طالع گرفته بود چهارم درجه سنبله موضع نخل اصلی و بعد از آن
تحویل مائی که در آن مرتبه نمودم با قمر انتهاء مستوی را که رسیده است بتدلیس نخل از برج
مقرب و انتهاء مشهوری بجهت بر مقابل موضع شمس اصلی و نخل در تحویل سال بر برج عطا در
بود در همان درجه برج و اتفاق افتاد در آن روز که مرغ بر سر طالع اصلی و عطا در اصلی بود
نخل فرو برد بر سر طالع و عطا در مقابل آن پس مخوف بود عطا در در وقت مرگ بجهت بخشش
نخل در وقت که در برج اب بجهت حاکم میباشد و نیز در تحویل سال نیز مخوف بودند و اتفاق افتاد
در آن سال کسوفی در برج فراخ بود بجهت کفیم شالهای چند بودند کافی از برای فهم مطالب این
کتاب و زود باشد که بیان کنیم در این کتاب و باب این سر طالع مطالب دیگر را بجهت فهم نویسنده
که در مشغول نموده خود را بجهت دیگر این کتاب بجهت آنکه کتب صنفه در این علم را من استقصا نمودم
و بسیاری از آنها را نا مل نمودم چیزی را که موافق حق و مطابق واقع بوده باشد یا فهم بجز این
کتاب بطریق که هر کس در تریب و استقصا نظر در آن بنماید در خطا واقع نمیشود در هیچیک از
فنون این صناعت و بارها تجربه و امتحان مطالب آنرا معرفت ساخته مطابق یافته بعد از آنکه
انها را بفیاض و پوهان یقین شناخته بودم پس مطابق شد بر همان با تجربه پس اعتماد نمودم بر آن

چهار

و بنای احکام خود بر این گذاهم و اعتقاد دارم که هر چند مطابق آن حکم کنم بران و پیرو حکم نموده
 ام نخواهد شد و چون اسرارین کتاب باین نسبت بود که مذکور نمودم لهذا مطالب از او خارج نمودم تا
 آنکه هر کس با سادگی و نادانان منفعی که بدو بوده باشد او دست و صدفی من هر چند من او را ملاقات
 ننموده باشم چنانکه فروریوس حکیم گفتند است که من مرد فاضل را دوست خند میخوارم و اگر چه بدیده
 باشم او را و در این مشاها کفتم آنچه کفتم بجهت اعتماد بدولت بختم پس سزاوار است از برای تو که
 بفهمی از این صناعت آنچه من فهمیدم و اعتماد کنی با حکام خود و از خطا و ندم مسئلت من تمام کن
 نماید اهل فضل و خیر را و مخدول سازد اهل شر و فساد را تمام شد کلام شایع فاضل در اینجا
 و بعد از این شروع میشود در نقل کلام بطلموس و بالله التوفیق و علیہ السلام **باب چهارم**
 در ترویج و از دو واج یعنی زن گرفتن پیش از شروع در مقصود از این باب باید است از عهد
 مقدمه و آن اینست که اموری که باین منظم میشود امری بر منزل چنانکه برتوس حکیم بیان
 نموده است از احوال چهار چیز است **اول** مال است **دوم** زن **سوم** فرزندان **چهارم** بندها
 و کنیزان **اما** **اول** که مال بوده باشد امران مشروحا در ابواب گذشته از این مذکور شد و اما
 فرزندان پس بیان آن انشاء الله در باب پنجم از این مفاخره مذکور خواهد شد و امر به نصیر پس
 این باب چهارم مذکور خواهد شد و اما امر بندها پس چون بطلموس را عقیده اینست که وجود
 ایشان فضل است و چندان تعلقی بخود ایشان نمیداند بلکه متعلق بمال ایشان میباشد که
 باین سر هر دو شمع میباشد بلکه از هم از جمله اموال است و احوال آن از احوال مال که در ابواب
 گذشته معلوم شد معلوم میشود چنانکه در باب و اعتبار لهذا بطلموس باب پنجم از برای معرفت
 احوال آنها منعقد نموده بخلاف هر یک از سر جزو دیگر و لیکن امر محبت و بیغضت ایشان موالی
 خود در ضمن باب صدق و اعداء بیان نموده است بعد از فهمیدن این مقدمه مذکور میشود که ترویج
 و از دو واج مرد و کانه است **یک** بر وجه مشروع و جاری مجرای طبیعی **دیگر** نامشروع و
 خلاف مجرای طبیعت و کالی چندان در معرفت قسم دوم میباشد لهذا بطلموس ابتداء نموده است

مورد
در این کتاب

نموده است در احوال قسم اول و گفته است که قول در ترویج تابع قول در صناعات است که آن
 تابع قول در سعادت است که آن تابع قول در ثروت و مال است که آن تابع قول در خواص
 نعمت است پس سزاوار است که بعد از آن احوال نظر کنیم در از دو واجی که جاری بر مجرای طبیعت
 و شریعت است یعنی نکاحی که روجه معروف و مشهور بوده باشد نه آنچه شنیع و فحش بوده
 باشد خواه ترویج بازاد بوده باشد یا کنیزان لهذا بطلموس بلفظ اند واج که بجهت حفت
 گرفتن است تبیین نموده است نه بلفظ ترویج که میباشد در از آن زن ازاد گرفتن است بعد از آن
 گفته است که دلیل ترویج مردان حالت ثروت است در وقت ولادت پس اگر مرد و بیع شرفی بوده
 باشد بجهت خواه نسبت بشخص که عبارت از وقت استقبال بوده باشد تا وقت اجتماع و خواه
 نسبت باقی که اعتبار است از دو واج مقبل یعنی میانان ماضی و طالع و ماضی پس اگر مرد
 در بیع شرفی بوده باشد بیکری از دو وجه دلائل کند یکی از دو وجهی که ترویج نموده مرد در
 و حدیث سن زوج جوان باشد یا پس و یا ترویج نموده زن که کالی در وقت پیری و اگر مرد
 در بیع غریبی بوده باشد بیکری از دو اعتبار ماضی و شرف دلائل کند یکی از دو وجهی که ترویج
 در کوهی بجهت یا ترویج در پیری بجهت که باشد یا جوان یا مجوده پس بقیاس بر این کلام توان فهمید
 که هرگاه قریب دو اعتبار شرفی بوده باشد هم رفیع کوهی بوده باشند و اگر هر دو
 اعتبار غریبی بوده باشد رفیع و زوج هر دو پیری بوده باشند و بعد از این گفته است که اگر
 قریب در وقت اجتماع متصل بعمل بوده باشد دلائل کند بر عدم ترویج بجهت آنکه دانسته شد که کالی
 در بحث الشعاع نقل ایشان باطل است و زحل نیز دلائل میکند برابطا و ناخیر پس اگر این دو حال
 با هم جمع شود دلائل کند بر عدم ترویج این بود بیان ترویج و عدم ترویج و وقت آن **اما** شناختن
 ثلث و کثرت نوجات پس اسناد لال بران از حالت دیگر قریب باشد و آن اینست که بعد از معرفت
 ترویج یا عدم آن نظر کند که قریب زوج ذوصیه واحد است یا در بیع زوج و چندین یا کثیر الصوره یا
 در آن بیع متصل است بیک کوکب یا بیشتر از یک کوکب پس اگر قریب زوج و چندین یا کثیر الصوره بوده

مورد

بوده باشد و متصل به پیش ازین کواکب مولود کثیر التزوج بوده باشد و شاید که زنان دانت عدد
 زوجاتش از عدد صور زوجی که قمر و کواکب که متصل با آنها باشد در آنها میباشند و از
 عدد کواکب ثانی که در آن برج مقارن آنها میشود هر طول یا عرض یا هر دو با آنها و اگر قمر در برج
 دی صورت واحد و قمر بجن بیک کواکب متصل بوده باشد در آن برج یا احد بکواکب متصل نشود و در آن
 برج دلالت بر طاعت زوجی مرد و حالات متوسطه بمقتضای ایندک حالت ظاهر است **و اما معرفت**
 صالح بودن زنان یا طالع بودن ایشان بر حاصل میشود از متصل به قمر خواه بمقارن و خواه غیر
 مقارن پس اگر متصل بوده باشد یعنی در آن طالع بوده باشد خصوصاً اگر قمر در خط وسط
 بوده باشد که در آن طالع خواصند و اگر متصل بخیر بوده باشد زنان طالع بوده باشند
 اگر قمر در خط وسط بخیر بوده باشد که در آن طالع بوده باشند و حالات متوسطه بمقتضای ظاهر است
 ولیکن بطریق در اینجا تفصیل داده است مدلولات هر کواکب را با شخصی قادر بر ترکیب و تراز
 بوده باشد پس گفته است که اگر قمر متصل به زحل بوده باشد یا در خط وسط او پس اگر آن در حالت
 پسندیده بوده باشد یعنی از سنه بقوای آن یا عرصه یا هر دو بوده باشد زن همین رنج کشیده
 خلق و اگر بر طاعت مذکور بوده باشد بعلاوه خود و بلید و زشت خلق هم بوده باشد و اگر قمر
 متصل به شری یا در خط وسط او بوده باشد زن با عفت و تدبیر و اگر ضعیف الحال بوده باشد یا حالت
 پست بوده باشد و اگر متصل به زحل یا در خط وسط او بوده باشد و نکاح او بوده باشد زن با جرات و
 بی ترس و با فرمایان و اگر بد حال باشد بعلاوه دشنام ده و زنا کار بوده باشد و اگر متصل به زهر
 یا در خط وسط او و نکاح او بوده باشد زن جلیل و با بشارت و صاحب سر و اگر بد حال بوده باشد
 پست حال از این بحسب مراتب ضعف و قوت و اگر متصل به طالع یا در خط وسط او و او نکاح او بوده
 باشد با فهم و برتر از همگان و اگر بد حال بوده باشد از اینجاک پست و با مشقت و دشواری
و شایع در اینجا مقام گفته است که باید در این باب تسبیح را قرا مانند و اهلها و بر سیدک آن
 با جرم یا شعاعهای کواکب ایشان یا اجزای ثواب و محبت سعادت و غوث و مزاج آنها حکم خود بر

بریز و بچی که در آن سال تحقق میشود **و اگر** خواهی معرفت زنان را که ازادند یا مملوک نظر کن کواکب
 آنچنان که در دلیل بر توجع میباشند یعنی قمر متصل با آنها میباشد هر کدام که در خط وسط خود بوده
 باشند دلیل باشند بر زن ازاد و هر کدام که در خط وسط غیر خود بوده باشند دلالت کنند بر
 زن مملوک و بر اینقیاس در صورت طالع و لا دست خود که اول طالع ثلثه بود همین که تسبیح قمر
 بر سبع اسیس برنج رسید و بعد از غروب روزی ششم ملوک را که شریک خلق و نافرمان بود و چون
 نیلان متعلق شد به قمر یعنی پنج شمس که در خط وسط زحل بود روزی ششم زن ازاد را که در دکان راواندک
 عسرت و مشقت بود بجهت بودن شمس در خط وسط زحل و چون شمس که دلیل و اسیس بود بمصل بر سبع قمر
 واقع شده بود این علت من خواهان و رعایان نبودم و مفارقت نمودم و او چون قمر در برج کثیر
 الذخیر بود که عقب بوده باشد و متصل به کواکب اخضا نمود تعدد زوجات و انجام چهار زن
 ازاد و شش ملوک را دیدیم و هنوز نفس من طالب زن میباشد و نوزادان فاعله که مذکور شد در
 عدد زوجات در صورت طالع من قادر میباشد بر معرفت عدد زوجات من و چون قمر متصل به شری
 بود دلالت نموده که من نکاح بر غیر سنت و امر شرع نخواهم نمود تمام شد کلام شایع در این مقام **بطریق**
 گفته است که فانی در معرفت حال زن ماخوفاست از حال زهر در حالت نکاحات پس اگر زهر بوده
 باشد متصل به شری یا زحل یا عطارد یا در خط وسط ایشان بوده باشد زن نافع و معین در امر معیشت
 خود و دست او و اولاد خود و اگر با مریخ یا در خط وسط او بوده باشد بوده باشد و اسد کشنده امرش
 و ثبات و پیغمبر بعد از این شایع در اینجا مقام اعتراض نموده است که بایست در این باب ملاحظه
 حال قمر چنانکه او دلیل بود بر توجع مرد زنان را بعد از آن حجاب گفته است که مگر در دلیان
 کتاب مذکور شد که شمس و قمر و امیر و رئیس علی الاطلاقند بر سایر کواکب و اینکه امر ایشان
 جاری بر جاری طبیعت میباشد و میل از آن بحسب مزاج کواکب است و چون زهر بدله قرات در
 جائی که دلالت از برای قمر نموده باشد چنانکه در اینجا عنیه بجهت ذکر شد پس باید که دلالت
 بحسب مزاج زهر بوده باشد بعد از این شایع اشاره بدفع اعتراض نموده گفتند که اگر طبع قمر
 متاسلست با طبع زن و طبع شمس مناسب طبع مرد و ظاهر بایست که دلالت رجال زوج مرد ماخوفا

اگر منع قوت یا طبیعت یا دفع قوتین یا طبیعتین بوده باشد و هر یک در خطوط یکدیگر بوده باشند در هر دو ولادت پس میانه ایشان غایت انفراق و دوشنبه بوده باشد و عقدان دواج مخل و منفسخ نگردد و اما معرفت طلاق و نفراق پس اگر بوده باشد موضع نیرین در ولادت مرد که مربوط بیکدیگر نبوده باشد یا آنکه بیکدیگر مربوط بوده باشند بر هیچ یا مقابله دلالت کند بر آنکه مرد بسیار طلاق دهند باشد و همچنین اگر در ولادت زن این وضع متحقق شود دلالت کند بر آنکه بشهر خود نماند و طلاق گیرد و همچنین اگر قوت ولادت مرد مربوط باشد و قوت ولادت زن نبوده باشد یا بر هیچ و مقابله ان بوده باشد مرد دشمن دارد از زن را و با او ثابت و برقرار نماند و بر این قیاس هرگاه موضع شمس زن با موضع قمر خود و موضع قمر مرد مربوط نبوده باشد از زن ان شهر را دوست ندارد و با او باقی نماند و بعد از معرفت ثبات و عدم ثبات نزوح پس در صورت ثبات اگر سعود ناظر بوده باشند هم موضع شمس هم موضع قمر بقاء نزوح یا خاستن یکدیگر و بالذات و محبت دفع بوده باشد و اگر سعود همان ناظر موضع شمس و قمر باشند اختلافات همین از برای زن بوده باشد و اگر ناظر بقصر بوده باشند این حالات همین از برای مرد بوده باشد و اگر بخس ناظر موضع نیرین بوده باشند بقاء نزوح بوده باشد باخصرت خسران و غرامت و اگر همین ناظر موضع شمس بوده باشند بوده باشد اختلافات از برای زن و پس و اگر ناظر بقمر بوده باشند بوده باشد اختلافات همین از برای مرد و همچنین اگر هم سعود و هم نخس ناظر بوده باشند هر دو موضع یا یکی در ولادت مرد یا زن یا هر دو و بعد از معرفت آنچه مذکور شد داشتن حکم همه اختلافات با سالی میسر شود و در صورت **فراق** و طلاق اگر نخس ناظر بوده باشند هم موضع نیرین بوده باشد فراق و اخصوت فراق و فساد و افتراء و بدان فراق رجوع و بازگشت نبوده باشد و اگر نخس در ولادت مرد ناظر بقمر و ولادت زن نیز ناظر بقمر خصوصت شمس از جانب نبوده باشد و پس و اگر ناظر شمس ولادت مرد و شمس ولادت زن بوده باشند فساد و خصوصت شمس همین از جانب مرد بوده باشد و اگر ناظر هر دو بوده باشند از هر دو جانب فساد بوده باشد و بر این قیاس هرگاه سعود ناظر هر دو بوده باشد فراق فراق نبوده باشد که در آن رجوعی حاصل نشود بلکه میاشد با رجوع و الفت و محبت و دوشنبه و بازگشت

موضع

و بازگشت و اگر ناظر بقمر مرد یا قوت زن بازگشت و محبت از جانب زن بوده باشد و همچنین اگر ناظر شمس زن یا شمس مرد بوده باشد محبت و میل خاطر از جانب مرد بوده باشد پس اگر عطارد عازج نخس بوده باشد که مذکور شد که ناظر بدلیل فراق بوده باشند دلالت کند بر فراق شهود و معرفت و با ملامت و اگر زهره با آن نخس بوده باشد دلالت کند بر آنکه فراق افضا کند که بوده باشد فراق محبت بخیر یا سحر یا امثال آن از امور مکتوم و اسرار این بود سخن در نزوح و فراق و شهرت که متداول است میانه مردم که شاعت و قبح و رذائت در آن میباشد و اما از یاد رفتن و فراق و فراق و فراق و فراق و فراق و اگر چه فراق احوال افضا و باطل و خلاف مولود معلوم شد لیکن در این مقام چون موضع خاص با موضع دیگر بطریق قانون خاص از برای بیان نموده میگوید که **و اما ان** و دیگر از نزوح که میباشد بر وجهی دیگر پس سزاوارست که غیغ و هیج و بدینها را از نظر در حال زهره و مزاج و زحل و ستر این طبع است که زهره چون بالطبع دال است بر انزویت و سستی پس دلالت میکند بر غلبه انفعال و قبول و شدت حب و باطن لهذا او را کوکب نزوح دانسته و چون زهره شریک است با مزاج در آنکه شرف هر یک در مثلث دیگری است و شریک است با زحل در آنکه بیست هر یک در مثلث دیگری است لهذا این دو کوکب نیز شریک باشند با هم در دلالت بر نزوح و فراق البته که اتصال و مناسبت و مشاکلت زهره با مزاج دال است بر نزوح جوانان و مناسبت و مشارکت آن با زحل دال است بر نزوح مجاز پس هرگاه هر سه کوکب دال بر نزوح شدند در میانهم معلوم شد که نزوح مشروع ما خود است از حال نیرین پس هرگاه این سه کوکب ناظر بوده باشند در حالت ولادت نیرین بنظر موافقت و ملائمت دلالت کند بر آنکه نزوح مشروع و موافق سنت بوده باشد و اگر میان نیرین بوده باشند دلالت کند بر نزوح نامشروع از میل زنا و لواط و ملاحقه و چون زهره اگر چه مفید المزاج است ولیکن اندک مایل است به رعونت و طغی و مزاج او پس و حرارت شدید است پس هرگاه اندک مزاج شدند هر یک میل کنند دیگری و نیز بنا بر آن سری که مذکور شد از مناسبت میانه زهره و مزاج در آنکه شرف هر یک از این دو کوکب در مثلث دیگری میباشد و نیز درجه شرف این دو کوکب بشکل اندکی که شکل دوشنبه است واقع شده است

لهذا این دو کوب را نهایت مهمل طبعی بیکدیگر می باشد پس از نماز عجب این دو کوب حاصل شود عشق
 که از آن اقراط در مجتلیست و چون عطارد سریع الحکمه است و همیشه جولان می نماید حول شمس پس همیشه
 از فانی تر شمس با بریج رسانند پس کار او ظاهر نمودن قوت شمس است در هر جوی که حول شمس است پس اگر
 عطارد باز هم با مریخ مشاکل و مشارک شود بگرداند احوال عشق با ظاهر و مشهور و معروف و اگر مشارک
 زهره و مریخ با یکدیگر در بریج باشد که این هر دو کوب در آن صاحب حظ بوده باشند مانند آنکه
 یکی در جدی بوده باشد که مثلثه زهره است و شرف مریخ و دیگر در حوت که شرف زهره است و مثلثه
 مریخ و دلالت کند بر آنکه جماعت بوده باشد با برادران و خواهران و خویشان نزدیک و اگر در قوس و در
 زهره و مریخ با نظر بیکدیگر محصور کنند قوس را در میان خود بجهر با شعاع دلالت کند آنحال بر آنکه در
 در خواهر یا برادر یا در زن یا در مرد که میان ایشان قرار می بوده باشد و همچنین در موالید زنان اگر آنکه
 محصور کنند شمس را دلالت کند بر آنکه زن در برادر یا در خویش با او جماعت کنند و چون زهره و شمس
 در زحل مذکور و هر یک طالب یکدیگر و بعد از او تبدیل میشود پس زحل بر طوبی زهره و نیز میزان که خا
 زهره است مثلثه و شرف زحل است و جدی که پل زحل است مثلثه زهره است پس میل زهره و زحل
 بیکدیگر پیش از میل زهره و مریخ بیکدیگر بوده باشد بیعت آنکه خا های اندر بر مقابل یکدیگر واقع
 شده است لهذا نماز عجب ایشان با یکدیگر موجب لذت نکاح و جماعت و نبات و دوام آن و اگر
 عطارد که هر دو خانه او بر تثلیث هر دو خانه زهره و زحل واقع می باشد هرگاه باز هم و زحل باشد
 بعد از او جماعت و نکاح واقع هم بوده باشد و اگر با نماز عجب زهره و زحل مریخ نیز نماز ایشان شود
 کند بر آنکه امر نکاح ثابت نماید بیعت بودن خا های مریخ بر مقابل خا های زهره و مریخ خا های زحل
 و ظاهر است که این دو شکل فرض است و عدالت و اگر زهره در حظوظ و حال مناسب خود بوده باشد دلالت
 کند بر آنکه از دواج زن با کسی بوده باشد که سنش مثل سن او بوده و اگر زهره بوده باشد در کمال تنویر
 یعنی زیاده از آنچه مناسب اوست پس اگر در موالید زنان است دلالت کند بر آنکه شوهر او سنش کمتر
 از او می باشد و اگر در موالید مردان است دلالت کند بر آنکه زن سنش کمتر بوده باشد از شوهر و همچنین

همچنین اگر زهره در موالید زنان در کمال تنویر بوده باشد زیاده از آنچه لازم با اوست شوهر سن
 نر بوده باشد و در موالید مردان زن سنش بوده باشد و اگر زهره و زحل در بریج شمس که هر دو
 در آن صاحب حظ می باشند ناظر باشند بیکدیگر مانند میزان و جدی و مریخ میان خویشان بوده باشد
 و اگر با این حال که دال بود بر آنکه تنقیح میان خویشان است نیز مشارک زهره و مریخ این هم و زحل بوده
 باشد و در طالع یا عاشق بوده باشد دلالت کند در موالید رجال را که مرد مادر خود یا خاله خود یا زن
 پدر خود را جماعت کند و در موالید زنان پدرش یا بر خواهرش یا شوهر دخترش را جماعت کند و اگر
 زهره در احوال بوده باشد که مذکور شد که دلالت میکند بر نزدیج خویشان شمس مشارک زهره و مریخ
 یا زهره و زحل بوده باشد و آن در زنان و در موالید رجال دلالت کند بر نزدیج دختر خود یا دختر
 برادر یا دختر خواهر یا زن پدر خود و در موالید زنان بر نزدیج پدر خود یا شوهر مادر خود یا
 که شصت سفر نموده و دختر که چکر داشت و مغرور و مدین طول کشید بعد از مراجعت طالب زن شد
 دختر خود را شناخته زن نموده و از آن چند اولاد بهم رسانید بعد از آن یکدیگر را شناختند و اگر
 شریعت اسلام میباید ایشان نفرین شد و آن گاه در میان ایشان بودند و این بنده مکر از اثر
 او خلع کرد و اگر در وقت دلالت ایشان و اگر زهره مشارک بوده باشد مریخ یا زحل یا هر دو را و اگر
 با آنها در مواضع مختلفه در تذکیر یا نثیت بوده باشند خوله تذکیر یا نثیت انراضه ذاتی بوده
 باشد مانند بریج مذکور و نثیت یا عجمه مانند پست مذکور و نثیت یا بریج که صاحب حظوظ
 آن کوکب مذکور بوده باشند یا مؤنث خلاصه موضع نحس مؤنث بوده و موضع زهره مذکور با یکدیگر
 مشارک در شکل اینها دلالت بر خصوص مولود خواهد بود باشد و خواهد زن بر جماعت و آنها را در
 هر نوع که بیشتر شود از قبل پدر بر وسیل زحل یا انتقال یا ملاحقه خصوصاً هرگاه بوده باشند از
 دلایلی که در صورتی خلاصه از فلك البریج دان اوایل اسد و حمل است و خواهد صورت جدی که
 آن صورتها با خاصیت اقتضای این امور کنند خصوصاً هرگاه شرف با اولاد سابقه خصوصاً هرگاه بوده
 باشند اولاد در وند طالع و عاشق که مولود بوده باشد مشهور و معروف و این کارها و در جماعت

و محال بدن حیوان و شرم از کسی از او این امر در نزد و اگر میسر آید و در و دیگر بوده باشند
 نهان آن امر در و نیست که از غایت خفاء مولود خواجه با بی سواد یا قییم بوده باشد و بر این
 قیاس بودن در تحت الارض و فوق الارض بودن نسبت به شمس مشرق و مغرب و همچنین مراتب ظهور
 و خفا حسب قریب یا واد مزبور و بعد از آنها و اگر با اولاء خفا و بوری یا بدن عظم یا خواجه
 یا و سواد صم شده شطرات مرغ در مولود رجالی دلالت کند بر آنکه مولود منقطع الذکر الحیثین
 بوده باشد و در مولود زنان بر آنکه ملاحظه کنند بوده باشد **و جملا** مدار امر در معرفت طهارت
 نجاست جماع مردان بر احوال مرغ است در ولادت پس اگر مرغ منصرف شده باشد از نعل و زهر نیز
 از مرغ منصرف و مرغ منصل بشری احوالات دلالت کند بر وقت در جماع و قصدان بدن صفت
 و حاجت طبعیت و اگر مرغ منصرف باشد از مرغ نیز و زهر منصرف باشد همین مرغ منصل
 بر نعل بوده باشد دلالت کند در مولود بجان بر آنکه سر و کاهل بوده باشد در امر جماعت و خود را
 نگاه دارد در آن و اگر مرغ در وقت ولادت منصل بوده باشد هم بزهر و هم بشری بوده باشد مولود
 سریع الحکمه و شدید الشوق در باب جماعت مگر آنکه خود را ضبط کند از جماعت جمیع و اگر مرغ مقارن
 زهر یا بشری یا هر دو بوده باشد بدن نظر نعل بوده باشد مولود حریص در امر جماع و هر حیل
 و چاره که تواند نمود در امر جماع مینماید اما بودن مرغ با زهر منقبض این احوال ظاهرات و با بودن
 یا بشری منقبض آن بجهت مشکلات طبع بشری است با طبع زهر و هرگاه بوده باشد مقارن مرغ با زهر
 که افضا نموده باشد کثرت حرص و شوق در حالتی که یک از مرغ یا زهر مشغول بوده باشد و دیگر
 مغرب یا یک در طبع مذکور و دیگری در طبع منقبض می باشد میل مولود به پسران و دختران علی السویه
 و اگر هر دو مغرب یا در طبع مؤنث بوده باشند میل مولود همین زنان بوده باشد نه پسران و اگر با احوال
 هر دو در طبع مؤنث نبوده باشد مولود با اختیار بوده باشد در میل به جماعت زنان و اگر هر دو مشرق
 یا در طبع مذکور بوده باشند مولود مبتلا بوده باشد عجبت پسران و پس و اگر با احوال هر دو در طبع مذکور
 نبوده باشند مولود مبتلا بوده باشد بمیل مردان هر حال که بوده باشند آنچه خواهد آمد بوده باشند

باشند و خواه ملحق خواه حسن منظر داشته باشند یا اگر بر منظر بوده باشند و این مولود اصلا بر زنان
 نزدیک نکند و اگر زهر مغرب نبوده باشد از مرغ مولود با غیر جمیع خود جماعت کند از کثرت
 یا بی فطران و همچنین اگر زهر ضعیف حال نبوده باشد از مرغ مانند آنکه زهر در مرغ زایل
 بوده باشد و مرغ در طبع مقبل یا زهر منخوس نبوده باشد از مرغ و اگر بر عکس احوال بوده باشد
 که مرغ ضعیف حال نبوده باشد از زهر مولود با شرف از خود جماع کند یا با زن محضه یا با بی خود
 کند و اما طهارت و نجاست جماع زنان بر مردان بر حال زهر در وقت ولادت پس اگر زهر ناظر باشد
 یا بشری و عطارد بوده باشد زن طاهر و پاکیزه و ضعیف در امر جماعت و اگر زهر ناظر باشد عطارد
 فقط بدون نظر زحل زن بیچاره مایل بوده باشد به جماع و لیکن خود را نگاه دارد و پسران بوده باشند
 جماعت جمیع و اجتناب کنند از آن و اگر زهر مقارن یا ناظر بوده باشد همین مرغ زن بوده باشد با حریص
 در امر جماع و فرمودن در آن و اگر زهر با مرغ بوده باشد و بشری ناظر ایشان و مرغ ضعیف حال از
 از زهر دلالت کند بر آنکه زن طبع جماعت کنند بندگان و فرودمایان و غریب و اگر بر عکس احوال بوده
 باشد دلالت کند بر آنکه جمیع شوند با او و شرفیان یا انای او بر وجه ناپسند و اگر زهر و مرغ که دلالت
 مینموند بر کثرت شبق و حرص زن بر جماع هر دو در حالت نایب بوده باشند مانند آنکه هر دو مغرب
 بوده باشند یا هر دو در طبع زایل یا برج مؤنث حرص زن همین در جمیع شدن با مردان بوده باشد
 و اگر هر دو در حالت تنگبر بوده باشند زن حریص بوده باشد در جمیع شدن با زنان نیز و اگر با احوال
 زحل در حالتی که در نایب بوده باشد نیز ناظر باشد ایشان بوده باشد دلیل بر نجاست و رجاست
 مانند جماع و در بر ملاحظه و بکار فرودن الاقارب و حلیت مرد و اگر در احوال زحل مشرق یا حلال
 تذکر بوده باشد زن بوده باشد با آن احوال که مذکور شد نکردن بزنا یا بها یا عاشقین اشخاص و
 مطالبه و در ایشان ظاهر کند **و جملا** نظر مشغول بزهر و مرغ در احوال دلالت کند بر عین و نیک
 حالات و نظر عطارد با ایشان دلالت کند بر تشهر و اشکارا ساختن آنها این بوده بیان آنچه بطبعی و بیاب
 شرفی صریح نام ذکر نموده است و هر آنکه که نظر ناظر و تفکر در آن نکرد کافی است او را در هر مطالب این باب

والله الموفق والعين **باب** در معرفت احوال اولاد و این باب نام شده آنچه متعلق بتدبیر
منزل میباشد و این باب ثانی باب تزویج است در مدخلیت و منظم امرند بر منزل و دلیل اولاد و وصف
صنف اول بیوت یعنی بیوت که هرگاه کوکب دال بر حصول فرزند در آنها باشند دلالت کنند بر
فرزند و هرگاه کوکب دال بر عدم فرزند در آنها بوده باشند دلالت کنند بر عدم فرزند و اینها عاشرات
و یازدهم و بیوتی که ناظر باین هر دو میباشد که عبارت از طالع و طالع بوده باشند و بیوتی که قابل
این دو بیت میباشد که عبارت از چهارم و پنجم بوده باشد پس شش بیت دلیل فرزندان عاشق و
یازدهم و طالع و هفتم و چهارم و پنجم باین ترتیب که مذکور شد **صنف دوم** از دلیل هر امر
اولاد کوکب است و از اینها که کوکب شری و زهره دال بر وجود حصول فرزند میباشد و شش بیت
و محل دال بر عدم آن اگر بسیار مخفی بوده باشد یا اگر آن که چندان مخفی نداشته باشند و طالع اگر
عاجز سعد یا شرف بوده باشد دلالت کند بر حصول فرزند و اگر عاجز خسر یا مغرب باشد دلالت کند
عدم آن یا اگر آن حجب برآید مخفی آن هر اگر در بیست شش گانه سعد بوده باشد دلالت کند بر
بر حصول فرزند و اگر خوسر بوده باشد دلالت کند بر عدم یافتن آن و اگر هم خوسر بوده باشد و
همچنان اقوی از دیگر بیوت بوده باشد دلالت کند بر حصول و مراد آن و اگر شری و زهره و طالع
یا شرف در یکی از اینها نبوده باشد مولود و جلد و یکانه و اولاد نبوده باشد و اگر این کوکب
برجهای و جلدین و مؤثر بوده باشد در خانه های مزبور هر یک دلالت کند بر حصول و در خانه های
مزبور در خانه های مذکور در بیوت کثیر از نزع باشند مانند حوت و سرطان و مغرب بوده باشند و
کند بر حصول فرزند بسیار و اگر در بیوتی بوده باشند که طالع حاکم بر بیوت میباشد دلالت کند
بر کثیر فرزند هرگاه در خانه های مزبور بوده باشند و اگر در بیوتی ذوج بدین باشند دلالت کند بر تعدد
فرزند و همچنین در بیوتی که دلالت کند بر فرزند مذکور و اگر در بیوتی مؤثر باشند دلالت کند بر فرزند
مؤثر و همچنین اگر در بیوتی مذکور باشند دلالت کنند بر کثرت و تدبیر مؤثر بر اینست و در حالت
تشریف بر ذکریت و در حال تغریب بر اثرش خلاصه کوکب دال بر فرزند بر هر حال که بوده باشد از اینها

از اینها که زنا نیست مدلول از اینهمه زان جنس بوده باشد و هرگاه کوکب دال بر حصول فرزند در بیوتی بوده
باشد که انقضای فرزند کند و لیکن بر آن کوکب مستولی بوده باشند بخوسر یا آن بیوت بر وجه عاقر
و عقب بوده باشند مانند اسد و سنبله دلالت کنند بر بیوم رسیدن فرزند و لیکن از برای آن
ثبات و بقای بقوه باشد و زان مدت هم که زنده است همیشه جاری و غریب بوده باشد و اگر در آن
نخستین اشهر یا عطارد مخفی یا مغرب بوده باشند بیوتی بر عدم سعد در آنها دلالت کند بر عدم حصول
فرزند و اگر کوکب دال بر عدم فرزند در بیوتی مذکور یا بر وجه عاقر بوده باشند و مستولی بوده باشند
بر آنها مخفی دلالت کنند بر عدم اولاد و اگر چه سعد یا طالع ناظر بوده باشند هرگاه بوده باشد خسر
بغاضب یا زان دهم و اگر آن کوکب در بیوتی مؤثر یا کثیر النزع یا با شهادت و نظر سعد یا طالع بوده باشد
دلالت کنند بر فرزند و اگر آنکه باشد یا قیصر امر بوده باشد و اگر هر دو صنف از کوکب که
دال بر حصول فرزند و عدم آن بوده باشند در خانه های مزبور بوده باشند بر کوکب معطل و لایزال اگر ناظر
باشند بر کوکب معطل فرزندان مزبور و مؤثر بوده باشند و انقضای احوال ایشان نشود و اگر ناظر
باشند بر کوکب معطل فرزندان مجرب بوده باشد و اگر کوکب معطل مضاد بوده باشد با کوکب معطل
دال بوده باشند بر مرگ فرزند و دلالت با یکدیگر ملاحظه تر جمیع اینها و در صنف دیگر بیوتی
و وجه ترجیح کثرت عدد و با دلی قوت و شدت تشریف و ممکن نبودن در او واد و بیشتر استغلا
داشتن یا زود تر زنده بودن و امثال اینها و لفظ **طالع** در جمیع حکم واقعی باید نمود و اما معرفت
حال اولاد در شرافت و خضاست پس نظر باید نمود در حال مستولی بر موضع آن کوکب معطل اولاد یعنی
در هر ولدی از این بزرگتر یا کوچکتر و مذکور و مؤثر نظر باید نمود در حال مستولی بر موضع دلیل او و اگر آن
سست و در مکان خود و در حال و شرف است آن فرزند شریف و مشهور بوده باشد و اگر در موضع خود
ضعیف حال و مغرب است مولود دلیل و کم نام خواهد بود و همچنین اگر متوسط الحال بوده باشد و خیریت
و ضعف آن فرزند متوسط حال خواهد بود و اگر کم بودن یا دلیل بوده یا در شهر و بیوت و گنایم
بودن و **اما معرفت** اگر فرزند مجرب یا بیغرض و الدین میباشد یا بیغرض باید نظر نمود در حال مستولی بر

موضع دلیل انفرزید اگر ناظر است بطالع و بهیم الحجت از تثلیث یا تدیس اید و موضوع است که مخرج
 است با طالع و بهیم الحجت انفرزید محسوب و الدین خواهد بود و خواهد باقی ماند تا آنکه مخرج کند
 ولایت والدین خود را بریزد و اگر ناظر نباشد بطالع و بهیم اصلا یا آنکه عداوت ناظر نباشد و
 کند بر آنکه انفرزید خصم و دشمن والدین و ضد می باشد یا ایشان باشد و اما انشا را از اثر برود و همچنین
 هرگاه متوسط میان آن این دو حالت بوده باشد مثلا ناظر باشد بموافق یکی از آن دو و در دیگری آن
 آنچه ملکی شد ظاهر شد سحر محبت طبعی والدین فرزندان و بالعکس یا بغض ایشان و محبت آن که اگر
 معطوف بر پدر که کوب می باشد که داند بر محبت و الفت و وفق و ملاک میکند که بوده باشند در ملا
 یا از هم یا طالع یا هم یا هم یا پنجم که هر ناظر می باشد بطالع بنظر بافت و اما **حجت و منفعت**
 اولاد یکدیگر را پس نظر باید نمود در حال که کاکب معنی پس اگر آنها یکدیگر ناظر می باشند بنظر موافقت
 اولاد یکدیگر را بدست دارند و تکویم و تعظیم یکدیگر را منظر دارند و اگر آنها یکدیگر ناظر نبوده باشند
 اولاد متفرق بوده باشند و بهیچ وجه نمی باشند و محبت و منفعت در میان نباشد و اگر آنها
 یکدیگر بنظر عداوت ناظر بوده باشند اولاد دشمن یکدیگر باشند و میان ایشان قتال و قتل و خون
 بوده باشد و بجای محبت و منفعت اولاد تابع حالات دلیلهای آنها می باشد این بود احوال کلیه
 اولاد و اما احوالات جزئی ایشان پس باید که دلیل هر یک منزله طالع قرار داد و قیاس احوال جزئی را
 انرا استنباط نمود و شارح در بیان مقام طالع و دلالت خود **کشف است** که اقامه مشرق در هر اشیاء
 جدی مثل بقیه منحل پس دلالت نموده بر حصول اولاد از برای من و باینکه خواهند در بجهت بودن
 یا مشرقی در روند عاشق و هم بود مشرقی در بجهت من و مشرقی در بجهت من و در بجهت من و دلالت
 نموده بر آنکه ایشان بپس از یکدیگر می باشند و بیشتر ایشان مؤمنانند و چون مشرقی مشرق بود دلالت
 نموده بر فرزندان مذکری پس مؤمنانند از برای من سزاوار و یکی مذکور و مشرق و هم مردند
 اما مذکور چون در جهت طالع از برای من بود در جهت من و یکی مذکور و اما یکدیگر پس در جهت
 طالع مشرقی بود در موضع تدیس مشرقی و دلالت من و تثلیث قریب و دلالت من و شمس و طالع

او بود در بجهت دل و اما مذکور دیگر پس در جهت طالع او تدیس بجهت جدی بعد از آن شارح گفت
 که این سبب عجب که مولید ابا با اولاد مرتبط و بعد از آن نیز یکدیگر مرتبط و مع ذلک یکدیگر
 باحوال مخصوصه هر یک مخالف و همچنین اشتراک اشخاص مختلفه متغییه در مقیدر باید که هر یک با
 وجه اختلاف با یکدیگر بکنج مشارکت و اتفاق می دارند و در مقاله ثانیه این کتاب نیز این امر را
 تحقیق نموده اند بطریق شارح و الله اعلم بالصواب **باب ششم** در معرفت دو معنای
 دو معنای و خاصیت شناختن انت که را می دانند و شناختن که را که او و بهیچ کد و شناختن
 نیز که را که باید پیش بریزد و بطریق هر یک از دو بهیچ و دشمنی را دو قسم نموده است طریقه اول
 مدلت و اولاد و صداقت و عداوت نام نهاده است و دوم را موافقت و عداوت و دلیل کلی در قسم اول
 مواضع رئیس است که موضع شمس و قمر و موضع طالع و موضع سهم السعاده بوده باشد پس اگر این
 مواضع در یک مولد مشارکت اتفاقی داشته باشد با آنها در موضع دیگر میان ایشان دوستی
 و صداقت بوده باشد که هرگز بر هم نخورد و همچنین اگر در میان آنها مواضع در دو ولادت تضاد و عداوت
 بوده باشد میان ایشان دشمنی بوده باشد که هرگز مبدل نبوده و بهیچ وجه و مراد از مشارکت اتفاق
 و تضاد است که این مواضع در هر دو ولادت یکی بوده باشند مثلا موضع شمس یکی موضع شمس دیگر
 بوده باشد و همچنین موضع قمر و موضع طالع و موضع سهم ایشان یکی بوده باشد یا آنکه این مواضع بر
 سبیل تبادل بوده باشد یا بجهت که موضع شمس یکی موضع قمر دیگر بوده باشد و موضع قمر دیگر موضع شمس
 این و همچنین موضع طالع این موضع سهم آن و موضع سهم آن موضع طالع این و اگر با همدیگر در جهت تفاوت
 میان آنها بوده باشد هم تبادل محسوب میشود پس اگر این مواضع در هر دو طالع متفق شود میان ایشان
 دوستی بوده باشد که هرگز متغییه نشود و اگر این مواضع یکدیگر مرتبط نبوده باشند یا با یکدیگر
 بمقابله واقع شوند میان ایشان عداوت و بغض بوده باشد که هرگز بر طرف نگردد و بر این اشیاء حالات
 متوسط میان صفات و عداوت پس اگر مواضع رئیس در ولادت این در یک موضع نبوده باشد
 و مثلا در هر نبوده باشند و غیر مرتبط یکدیگر یا مرتبط بمقابله نبوده باشند بلکه مثلا شمس یکی باشد

و دیگر همچنین قریب و طالع با طالع و مهم با مهم و تزلزل با تزلزل یکدیگر بوده باشند و مستحق
میان ایشان کمتر بوده باشد و اگر آن مواضع بر هیچ یکدیگر نبوده باشند دشمنی کمتر بوده باشد پس
اگر هر یک با یکدیگر بر تزلزل یا تزلزل با تزلزل نبوده باشند و سق و سق و سق و سق نبوده باشد که
در اول مذکور شد و همچنین اگر هر آنها ناظر بر یکدیگر بر هیچ نبوده باشند دشمنی ایشان ناله دشمنی داعی بوده
باشد و اگر هر موضع از آنها بدین دو نسبت نبوده باشد هر یک کمتر بوده باشند و همچنین اگر در موضع یا
یک موضع خلاصه بر این دو نسبت و دشمنی و مخالفت و تضاد او را مزید نبوده باشد
و اگر هر موضع ضداقت ضعیف نبوده باشد هرگاه ضعیف بر ضد برضی که یکدیگر نظر نموده اند بنظر دو دشمنی
قطع کند آن خمس در دشمنی ایشان را و با یکدیگر مکالمه و مفاد ضعیف نمایند و اگر اندوستی قوی بوده باشد
آن خمس را در بر قطع دو دشمنی نبوده باشد همچنانکه قوت اکتفاء اصلی نسبت با دلاء طالی قوت مبدأ نسبت
احوال و همچنین اگر دشمنی ضعیف نبوده باشد همچنانکه ضعیف لیل آن هرگاه سعدی بر موضع نظر آید اکتفاء
که دلالت بر دشمنی می نمود بر ضد قطع کند دشمنی را میان ایشان و بعد بصلح و اندوشتن و اگر دشمنی
قوی نبوده باشد انحصار را در بر قطع آن نتواند شد **و اما معرفت اصناف و محبت و دشمنی** بر سر صنف باشد
بجهت آنکه اسباب توپیر دو دشمنی یکی آن سر امر تواند شد با مجرد خواهر و برادری است یا قتل و ضرر
یا لذت و مال پس اگر هر دو موضع رئیس در آن دو ولادت بخالط نبوده باشند که افتضای دشمنی کنند نبوده
باشد و دشمنی در هر هر صنف از این اصناف و همچنین اگر مواضع رئیس هر یک با یکدیگر نباشد نبوده باشد
که افتضای دشمنی کنند نبوده باشد دشمنی در هر هر صنف و اگر ملائمت یا عدم ملائمت میان موضع برین
در ولادت نبوده باشد نبوده باشد و دشمنی محبتی و نظر و تامل و اندیشه و محبت ملائمت
موضع برین از اتفاق یا تبادل یا نظر تزلزل یا تزلزل با تزلزل نبوده باشد و سق و سق و سق و سق نبوده باشد
محبت این دو دشمنی نبوده باشد و نیز که محل اعتماد بان و زود محل و منفعت نشود و همچنین محبت ملائمت
موضع برین از بودن موضع ایشان بر مقابل یکدیگر با ترجیح یا غیره شرط و بدون نظریه و تامل و امثال آنها
مضاف و منافی باشد بر این دشمنی و لیکن علی این حال این نوع دشمنی که محبتی و زود نبوده باشد که سبب عدم

عدم ملائمت موضع برین میباشد نهایت استحکام و روایت را داشته و نزدی و تزلزل و بر طرف نکود
و بر این قبیل هرگاه موضع همین در ولادتین ملائمت یا مضاد یکدیگر نبوده باشند دلالت کند بر دشمنی
و دشمنی که سبب آن منفعت نبوده باشد یا مال یا معاش و امثال آن و بر این دو دشمنی و دشمنی هم
مرا تزلزل و تضاد موضع همین مختلف میباشد و همچنین هرگاه موضع طالعین با یکدیگر ملائمت یا مضاد
نبوده باشد محبت یا بلائمت و مضادتی که مذکور شد و محبت بر این میان ایشان دو دشمنی
و دشمنی بر این با الم و غم پیدا شود و بعد از معرفت اصناف دو دشمنی و دشمنی که از هر صنف از این اصناف
نشد است هرگاه خواسته باشد که نسبت به قوت از صنف دو دشمنی را نظر کنان موضع رئیس و دلیل
از صنف دو دشمنی و دشمنی میباشد و ملائمت کن که بر صنف بران موضع رئیس یا که در هر دو ولادت در یک
برج میباشد تقریباً یا سعلی بر موضع رئیس در یک ولادت در برج است و در ولادت دیگر در برج
و دیگر است که محبت میل برید بر موضع رئیس و ولادت اول پس اگر انوکب و محبت باشد بر موضع
ذاتی و دشمنی از صنف دو دشمنی یا دشمنی با قوت نبوده باشد و اگر ضعیف حال نبوده باشد از صنف دو دشمنی
و دشمنی ضعیف نبوده باشد میان ایشان و همچنین اگر کسی که ناظر میباشد بر موضع رئیس بر یکی ولادت یا
کوکی که ناظر میباشد بر موضع رئیس در ولادت دیگر در یک برج نبوده باشد تقریباً یا هر یک در یک برج
برسد جای آنکه یکی را کوکی ناظر بر موضع نبوده باشد بقراءة الف یا عیسی از صنف دو دشمنی یا دشمنی با قوت
و استحکام نبوده باشد و اگر آن کوکی ناظر بر ضعیف حال نبوده باشد از صنف دو دشمنی و دشمنی ضعیف نبوده باشد
پس در این باب هر چه باید ملاحظه شود موضع رئیس که دلیل بران صنف دو دشمنی و دشمنی میباشد و کوکی
مستحق بران در ولادتین و کوکی ناظر بران و محبت قوت و ضعف بران دو کوکی حکم باید نمود بر قوت و ضعف
دو دشمنی و دشمنی **و اما معرفت قسم ویم از دشمنی** و دشمنی که بر اصل و محبت است پس باعث حصول آن
میشود از سبب آن سبب یکی آن هیولانات که مورد موضع هلاک مولود دیگر یا مشق که مشارک آن نبوده باشد
و همچنین هرگاه انشاء یکی از هیولانات بر موضع هلاک مولود دیگر هرگاه میان آنها ملائمت و موافقت نبوده
باشد افتضای دشمنی جزو آنست و هرگاه میان آنها محبت و موافقت نبوده باشد دشمنی

لذ هیلاج یا انتهاء ان بقا بلز یا تبع هیلاج دیگر رسد افضا کند عداوت جزئی را میان ایشان **و اما**
مقتدر دوام و ثبات این نوع دوستی و دشمنی بر مقدار اقل ان همان گذشتن هیلاج
از موافقت یا مخالفت هیلاج دیگر و اما مقدار اکثر ان بقدر است که تنبیر هیلاج از موضع موافق
یا مخالف بگذرد و برسد بجمع کوکب دیگر در آن وقت قطع شود دوستی و دشمنی پس مادام که تنبیر کوکب
دیگر بر نخورده است و مدبر درجه قسمت هیلاج اول هیلاج دوم می باشد دوستی و دشمنی باقی می باشد
و همین که تنبیر نقل یزد از ان هیلاج که بر سر ان تنبیر داده شد هیلاج اول و رسید نوبت تنبیر درجه
قسمت بکوکب دیگر قطع کند دوستی یا دشمنی را و هرگاه در یک ولادت نقل هیلاج بوده باشد و ولادت دیگر
مشرقی و تنبیر که از ان دور دیگری برسد دلالت می آید از مولود صدافقی بهم رسد بجهت ملاحت و نیت
یا بجهت میراث بجهت مناسبت این دو کوکب در تنبیر هفتای بودن و در آنکه یک از خلفای این دو باین
خانه دیگر ناظر بنشیند می باشد و یکخانه دیگر اول یا خانه دیگر ویم نیز بنشیند واقع اند و اگر این
حالت میان نقل و تبع بهم رسد میان ایشان خصومت و افرار بهم رسد بجهت شافرنج ایشان
و اگر ایخالت میان نهر و نقل بهم رسد میان ایشان الفت و موافقت بهم رسد بجهت خیریت
بجهت مخالفان دو در سعادت و محروبت رفت بر طرف شود و اگر ایخالت میان نقل و عطا در بهم رسد
میان ایشان مشارکتی بهم رسد بجهت امر معاشره و این نیز شایع و دایم و شدیدی یا تجاری یا رازی و این
بببالت که هر یک از خانه ایشان با دیگری بر نیت یکدیگر واقع می باشند و اگر ایخالت میان مشرقی
و تبع بهم رسد میان ایشان مصالحه دست دهد بسبب سعادت و ملکی یا بیب تنبیری بجهت آنکه
بت هر یک بر نیت چند دیگری واقع است و اگر ایخالت میان مشرقی و نهر بهم رسد پیدا کرد
میان ایشان صداقت بسبب زبان یا بجهت عبادت یا معبدی یا اسباب و محرومان ان و این بجهت
اتفاق طبع ایشان است در سعادت و بودن خلفای هر یک بر نیت خلفای دیگر و بجهت قوت نهر
در خانه مشرقی که حوت بوده باشد بر افضا کند ایخالت را و اگر میان مشرقی و عطا در دست
دهد حادث شود میان ایشان معاشرت بعلت نطق و علم حکمت معاشرتی که از نوری اختیار و

و دای بوده باشد و این بجهت دلالت عطا در است بر افس با طقه و سعادت مشرقی و اگر ایخالت میان
مشرق و نهر بهم رسد افضا کند پیوندی را با اسباب مشرقی و نهر و زوا و لواط و مانند اینها و چون طبع
ایشان ضد است در سعادت و محروبت و افرار نباشد باشد و طول نکشد و اگر میان مشرقی و عطا در دست
دهد حادث شود میان ایشان عداوت و دشمنی و خصوصاً با اسباب قوی و محرومان ان بجهت
دلالت عطا در بر این امور و هرگاه مانع مشرق شود حادث شود از ان شر و فساد و شهوت ان و اگر این
حالت میان نهر و عطا در بهم رسد پیدا کرد میان ایشان مشارکتی در امر معاشره یا صنایع یا قوت
یا بجهت اسباب زبان و این بجهت دلالت نهر است بر آنچه زینتی در ان بوده باشد و عطا در هر کوکب که
پسند طبع ان کوکب پس از ان محاربت ان و این امر ناپسند شود این بود دلالت کوکب مخیره بر اسباب
صداقت و عداوت و عدم ذکر باقی هیلاجات بجهت آنست که ان هیلاج دلالت میکنند بر اصل صلات
و عداوت و موافقت و مهاجرت و چون طاجان حظ ان هیلاجات چهار گانه ان کوکب می باشد پس
دلالت بر اسباب صداقت و عداوت مخصوص با ان کوکب می باشد **و اما** نزاد و نطفان امر موافقت و محاربت
پس دانسته میشود از نسبت دادن موضوعی که قسمت یا انتهاء با آنها رسد است و افضا و موافقت یا محاربت
نموده است بسوی مواضع رئیس اصلیه هر دو ولادت یعنی هرگاه تنبیر یا انتهاء یکی از هیلاجهای یک
مولود رسد با و ناظر طالع ولادت دیگر با موضع سهم السعاده او یا موضع یکی از نیرین آن امر و دشمنی و
ظاهر نبوده باشد و اگر در ان مواضع بوده باشد دوستی و دشمنی ظهور می نماید باشد و اگر
کوکبی که ناظر اند بر موضوعی که دلالت داشتند بر صداقت یا عداوت یا موافقت یا مهاجرت مسعود
باشند ان صداقت یا عداوت یا موافقت یا مهاجرت نافع بوده باشد و اگر محسوس باشند بوده باشند
انها خاتره **و اما گفتار** در عیب که سابقا مذکور شد که یکی از اسباب تنبیر می باشد و چون طبع
ایشان را از جمله مال میدانند یا بیغری در چنان ان منعقد نشاخص است بلکه در نیت صدا
عداوت چنان محبت مولی ایشان را یا محبت ایشان مولی یا بغیر ایشان یکدیگر را مذکور خواهد کرد
در اینجا بطریق اشاره نموده با غیظ میگوید که دلیل در این باب خانه دوازدهم است و کوکبی که ناظر اند

باختلاف و رسیدن تسمیه جای موالی با انتهای ایشان باختلاف پس اگر میان این دلائل اختلاف
 موالی در وقت ملاقات او بوده باشد دلالت کند بر آنکه موالی ایشان را دعوت میدادند و ایشان هم
 موالی خود را دوست میدادند و اگر برخلاف این حال میان این دلائل و هیولای موالی ضابطه و تائیدی
 بوده باشد دلالت کند بر دشمن داشتن ایشان بیکدیگر و اما آنکه جمعی دلیل عید را خانه ششم میکنند
 پس با بقا معلوم شد که بطلیمیر مطلقا خاندان حضرت را در منزل اعتیاد نمی نماید و خانه دوازدهم را از وی
 ششم میداند پس خانه ششم مختص با حوال دواب بوده باشد و احوال عید را از خانه دوازدهم باید
 دانست و اگر عید را ولادت معلوم بوده باشد از تسمیه هیولای موالی هیولای عید و بالعکس
 محبت و عدالت توان دانست چنانکه در احوال مذکور شد این اعتبار از بعضی لایق عدالت و عدالت عیب
باب هفتم در تفسیر سفری که را با مولود سفر میکنند یا نه و سفر و بیابان است یا کم و سفر او
 نافع است یا زیان دارد و با السلام میباشد یا خائف و دلیل کلی و اجمال در این باب قیاس حال تیرین است
 قرینیت با و ناد و بعد از تیرین دلیل ترجیح است نسبت با و ناد و اینکه گفته شد خصوصا قریب به اثنان
 که دلالت قریب بر سفر بیشتر میباشد از دلالت شمس چنانکه عاقبت ظاهر خواهد شد و بیان این اجمال
 و تفصیل از این است که هرگاه بوده باشد در فتنه غایب یا مالک از عاشر یعنی ناسع و مجلد در مواضع
 زایل از او نام یاد در ربع ذایل بودن قریب هر یک از این مواضع دلیل است بر آنکه مولود منتقل میشود
 جای بجای دیگر و سفر میکند و ترجیح میدهد مشکل تیرین میباشد و همچنین خدا ایشان آماره مشاهدت
 و مشاکلت است که سلطان که خانه قرابت نهیم غریب واقع شده است که خانه ترجیح است بر تلیث
 یکدیگر بوده باشد چنانکه اسد که خانه شمس است در پنجم محل واقع شده است که خانه ترجیح تیرین این
 دو تیر بر تلیث یکدیگر بوده باشند و اما راه مضادشان با تیرین بجهت است که سلطان بر پنج محل
 واقع شده است و غریب بر پنج اسد پس از این جهت اول تیر دلالت بر سفر بوده باشد پس هرگاه واقع
 در غریب یا در ربع ذایل که عبارت از ناسع و ثامن و ناسع بوده باشد یا بوده باشد بر پنج شمس یا قد
 یا مقابل ایشان دلالت کند بر سفر و غریب و بهم السعادة و این جمله دلالت بر سفر بوده باشد یا غریب

باختلاف که هرگاه بوده باشد تیرین در مواضع سفر که اختلافاً غایب و ثامن و ناسع بوده باشند و همچنین
 جمیع سوخت را باطله و بجز در غایب از او نام هرگاه تیرین و پنج در این مواضع بوده باشند و بهم السعادة
 نیز در یکی از این مواضع بوده باشد تا یکید کند از سفر و دلالت کند بر آنکه مولود در جمیع عمر خود در
 سفر مگر در شش بوده باشد و جمیع اعمال و اشغال او در سفر صورت پذیرد و عفا فی سفر باخته مذکور شد
 هرگاه هیچیک از این ادلای در این مواضع نبوده باشند مولود اصلاً سفر نکند و هرگز از وطن خود
 دور نشود و هرگاه بعضی از این ادلای در مواضع سفر بوده باشند و در بعضی در بعضی اوقات سفر کند
 و در بعضی محبت و ضعف و کثرت ادلای سفر نیست با و ناد و هم سفر و اما معرفت طریقت خو
 و بطور معاشرت از آن با کونای زمان سفر و سرعت معاشرت بر وطن و اینکه سفر نافع است یا زیان
 حاصل میشود از نظر سعود و نحس مواضع سفر بر اگر سعود ناظر بوده باشد مواضع سفر با و ناد
 باشد بمرکت خاص جبری این مواضع یا بمرکت معده الهی یا بمرکت وضع سعود مانند وضع این مواضع
 مانند آنکه سعود در ظاهر بوده باشد و بمرکت معده بپایند بنهم هر یک از این دو امر که متحقق شود
 اقتضا کند سعادت سفر و سرعت رجوع از وطن را و دلالت کند بر آنکه در سفر کارهای تیرین نافع
 کند و اگر تیرین ناظر بوده باشد و مواضع یا بمرکت خاص رجوع بان مواضع یا بمرکت معده الهی دلالت
 کند بر آنکه سفر با نفع بوده باشد و کارهایی را که در سفر کند خالی از خطر نبوده باشد و بپایند
 مضرت و در رجوع کند از سفر و هرگاه هم سعود و هم نحس ناظر یا روند لیس مواضع بوده باشد
 موجب فساد و شقاوت و در شوق و در شهرت که غالب بوده باشند ظهور و رسد و کیفیت
 استعلام مقلان فساد یا شقاوت و زمان حدوث آن در وقت اختلاف دلالت سعود و نحس
 با یکدیگر از نظر دواب سافیه خصوصاً لک و دیم معلوم میشود و اما معرفت آنکه سفر بکدام جهت
 میباشد از جهات عالم پس معلوم میشود از نظر در حال تیرین در وقت فساد پس اگر بوده باشند
 در دایره شرقی که عبارت از نیمه مقبل از فلک بوده باشد که اگر پنج از آن عاشر اطلاع و پنج
 از طالع نارنج دلالت کند بر آنکه در اکثر تیرین شرقی و جنوب بوده باشد و اگر تیرین در دایره

مغرب بوده باشند که نیمه مدبر فلک بوده باشد که بر یک ربع از ربع است تا سطح و مدبر دیگر از سطح
 است تا ماغاش دالات کند بر آنکه در اکثر سفرهای شمال و جنوب بوده باشد و اگر چه بطول
 در این مقام اقصای بر حال اربع نموده است در باب معرفت جهات و لکن امر مثلاً را که در مقاله
 دوم مذکور بود باید که ملاحظه شود یعنی اگر برین در مثله الله بوده باشند دالات کند بر آنکه
 سفر بجانب مغرب و شمال بوده باشد و اگر در مثله خالی بوده باشد دالات کنند بر آنکه سفر
 بجانب شرق و جنوب بوده باشد و اگر در مثله هر دو باشند دالات کنند بر جانب شرق و شمال
 اگر در مثله ای بوده باشند دالات کنند بر ناحیه مغرب و جنوب و هر یک از این مثله دالات
 میباشند بر او ملاحظه مقابل خود مثلاً مثله الله دالات کند بر او ملاحظه شرق و جنوب که
 مقابل مغرب و شمال واقع است و بالعکس مثله خالی و همچنین مثله هر دو دالات کند بر او ملاحظه
 مثله مغرب و جنوب و بالعکس مثله ای دالات کند بر او ملاحظه شرق و شمال چنانکه بیان هم اینها
 مقاله دوم شده است و همچنین ملاحظه باید نمود که دلیل سفر که برین سیما فرمیدیم هرگاه
 در مواضع سفر بوده باشند متصل کدام کوکب میباشند و اگر کوکب دالات بر چینه میکند از جهات
 عالم مثلاً اگر دلیل سفر متصل بشرقی میباشند دالات کند بر جهت شمال و اگر متصل بر غرب بوده
 باشد دالات کند بر سمت جنوب و اگر متصل بر پنج بوده باشد دالات کند بر ناحیه مغرب و اگر متصل
 بر چهل بوده باشد دالات کند بر جانب شرق و همچنین جانب شرق است و بر جانب مغرب و طار
 وسط هر دو چنانکه بیان هم اینها در مقاله دوم شده است پس بعد از ملاحظه این سراسر اینها برین
 برین دود و ربع شرق یا غرب یا هر مثله اربع و برین متصل بر دلیل کدام کوکب و از تراز مقتضای
 آنها با یکدیگر و تحصیل مزاج غالب حکم باید نمود بر آنکه سفر کدام جانب غالب میباشند یا کدام جهت
 منحصر میباشند هرگاه مقتضای هر مواضع بوده باشد در این موضع سوالی بر کدام بطول و عرض
 میشود و از آنست که گفت هرگاه برین در دود و ربع مشرقی بوده باشند دالات کند بر آنکه سفر جهت
 مشرق و جنوب میباشند و حال آنکه دلیل سفر برین و بر پنج دانست در وقت که بوده باشند در ربع

ربع ذایل و برین در ربع اول از دود و ربع شرقی که عبارت ازها برین ملاحظه بوده
 باشد دالات نماید بر جهت بر سفر پس چگونه دالات داشته باشند بر جهت سفر که ربع تحقق سفر
 که دلیل دالات بر آن نمیکند و جواب از این سوال آنکه دلیل سفر چنانکه مذکور شد برین
 و ربع بوده باشند هرگاه در مواضع مخصوصه مذکور بوده باشند و بعد از اینست تحقق
 از یکی از این سه دلیل هرگاه خواسته باشیم که جهت از معلوم کنیم جهت اندلیل که دال بر تحقق
 سفر بوده باید که ملاحظه نمود و بعد از آن دالات از مواضع نمود با دالات دو دلیل دیگر از آن
 سه دلیل و بعد از آن حکم بر جهت که مقتضای مزاج غالب میباشند یعنی باید گفت که اغلب سفرها با پنج
 بوده باشد نه آنکه طایفه سفر با پنج است پس منافات نمیشد که دلیل تحقق اصل سفر افتضا کند
 جهت و آن دو دلیل دیگر که دالات بر واقع سفر نمیداشند دالات کنند بر جهت که حکم بر جهت
 اندلیل دیگر بوده باشد جهت غلبه آن باین اعتبار با اعتبار ملاحظه احوال مثله دالات یا کوکب متصل
 دلیل و از این جهت که بطول و عرض است که اکثر سفر با پنج بوده باشند نه آنکه مطلقاً حکم نماید که
 سفر با پنج است خلاصه آنکه میتوان که مقتضای آنکه سفر در مواضع مختلف بوده باشد پس برین
 ندان که برین در ربع اول شرقی دالات بر سفر داشته باشد و دالات بر جهت سفر داشته باشد
 و حکم بر جهت ایشان کرده شود بر جهت دلیل تحقق سفر و اما معنی آنکه ملاحظه وایم السفر است
 در بعضی اوقات سفر میکند و در بعضی پس معلوم میشود از نظر نمودن در مواضع دلیل سفر و در کوکب
 مستوی بر مواضع پس اگر بوده باشند مواضع بر وجه ذو صورت واحد یا مستوی بر مواضع کوکب
 ذو صورت واحد سفر در بعضی اوقات در بعضی بوده باشد و اگر دلیل سفر در ربع ذو جسدین یا ذو
 صورتین یا مستوی بر مواضع کوکب ذو صورتین باشد سفر متصل و منقطع بوده باشد زمان طولی و
 بر وجه ذو صورت واحد و ذو صورتین و ذو جسدین از مقاله اول معلوم شده است و اما اگر کوکب
 واحد و ذو صورتین است که هرگاه کوکب پس از آن ذو جسدین نباشد اول ذو صورت واحد که میداند
 زهر و پنج و چهل و طار که سوت ایشان ذو جسدین میباشند اما ذو صورتین بوده

باشد و با جهت است که بعضی از مخین مشتری را دلیل بود یا نفعی داشتند که بدان شکر می باشد
 بخلاف زحل و کواهی چنانچه کوب و صورت واحد هرگاه بوده باشد در برج دو صورت واحد
 یا متصل بیک کوب و چنانچه دو صورتین هرگاه بوده باشد در برج دو صورتین یا دو صورتین با
 متصل بزیاده از یک کوب یا در میان دو برج یا میان دو وجه از اجساد و امثال اینها **و اما معرفت**
انکه سفر خطر دارد یا نه شناخته میشود از خدایند که قبل سفر اگر سعادت مانند هر و مشتری
 بوده باشد سفر خطر و با نفع و محبوب و باعث سفران بوده باشد که و ایالت و حکام بلدان او را
 بفرستند بفرجه قضای خراج و نشان خود و اعانت می نماید خنجر و اسباب و غیره مانند خنجر
 مزاج هوا و بسیاری غذاها در راه و سلامتی راه و امثال آن **و این قانون است** کلی که در هر ایاری
 توان نمود و محصل این قانون آنکه هرگاه صاحب بلی حاجت یکی از سعدین بوده باشند در انتخاب
 خطر و کشوفیم نباشد و بوده باشد محبوب و مطرب و هرگاه عطارد و زهره با سعدین بوده باشد و شریک
 ایشان در بودن صاحب حظ موضع دلیل مشاخر بدان سفر نفعها بپند و حاجتها پیش براید و جایزها
 و نگریمات و تعلیمات بپند و این نیز قانون است کلی که در همه ابواب توان جاری نمود و آنکه گفتیم بخلاف
 نحر است یعنی زحل و مریخ که هرگاه مسئول بوده باشند بر موضع نیرین که دلیل اند بر سفر ضرر
 هرگاه زحل و مریخ بر مقابل یکدیگر بوده باشند که نفعی در آن سفر نرسند و سخته شدیدی باو
 رسد پس اگر موضع مخین بروج رطب بوده باشد صعوبت سفر بجهت دشواری سوار شدن کنونی ازین
 شدن بار رفتن بر او که کنونی در آن یا گذشتن بجایها که اهل و ساکنین ندارند و اگر مخین
 در برج ثابته بوده باشند پس اگر برج خشک است بوده باشند سختی بجهت افتادن از جای
 و اگر تر باشد از غرق شدن و اگر هوای باشد بوده باشد از باد های سخت و اگر مخین در برج **افلاک**
 و افلاکین بوده باشند آن سختی بوده باشد بجهت فقدان آب و غذا و سایر باطنجایه باطن و در
 هوا که باعث حصول رنج شود بجهت آنکه این بروج مبادی ضرری چنانچه که آنچه حادث شود از حوادث
 در آنها حادث شود پس هرگاه مخین بوده باشند در افلاک و حال آنکه افلاک نموده است سخته در سفر

سفر بوده باشد این سختی بجهت یکی از این اسباب و اگر مخین در برجی بوده باشند که در
 باشند بصورت آدمی بوده باشند آن سختی از جانب ادیان از قبیل قطع الطریق یا زنده ان
 یا حبس شدن و امثال آن و اگر در برجی بوده باشند که بصورتها و حیوانات بری میباشند
 بوده باشند بسبب دریدن در مکان یا زلزله ها و اگر عطارد و زهره در موضع مخین باشد بوده باشد
 آن سختی در برج بصورت آدمی بجهت سوء مزاج یا جنگ و نزاعی و در برج بصورت حیوان
 بری بوده باشند آن سختی بجهت کزیدن و لب و مار و کرم و غیره از اینها و معلوم است
 که این تاثیرات و قورات که بوده باشند این صور یا نحوس یکدیگر اند و بر ساعات بعضی در طاعت
 آنها یکی بوده باشد و همچنین بودن باین صور و حصول منافع آنها و قورات که یکدیگر باشند
نمونه بعد از معرفت تحقق سفر و حصول منافع و مضار بدان باید که ملاحظه نمود مصلحتها و
 را که هر یک دلالت بر چه سعادت و محنت بپایند از افات بدی یا نقصان یا ملکی یا خوف مال
 و یا دلالت سعادت یا شقاوت در سفر ختم نمود و از مجموع حکم منفعت و ضرر را بر سبیل تحصیل
 دانت و همچنین دلیلها و عمر و صناعات و اخلاق مولود را نیز باهاضم نمود و مزاج گرفت و از آن
 مزاج حاصل از مجموع حکم نمود مثلاً هرگاه دانستیم که این مولود مثلاً در فلان سفری خواهد نمود و در
 سفر منفعت یا مضرت خواهد باور رسید باید که ملاحظه نمود که دره دلیلها با قاطع میسرند یا نه
 اگر فضا بقاطع برسد باید که حکم نمود که مولود از آن مضرت که در سفر باو میرسد هلاک خواهد
 شد و علی هذا القیاس و همچنین هرگاه ادواء اصلیه افضا نمودند چیزی را از سعادت یا محنت
 ملاحظه احوال و غیره از فرام و انتفاءات و مراضع آنها و مریز که آب سعد و محس باغراض نمود و
 بموجب مجموع حکم نمود و مقدار زیادت یا نقصان آن سعادت یا محنت و همچنین وقت حدود شان را
 بر سبیل تحصیل تعیین دانست این بود آنچه از سخن لایق بحال سفر میسرود و در اینجا ختم میشود سخن
 در باب سفر **باب هشتم** در مریز مولود بطریق بعد از فراغ از ذکر قوانینی که متعلق می
 بود بمنافع و مضار آدمی ما نام که موجود و زنده میسرود شروع نموده است در ذکر آنچه متعلق با دوس

وقت مردن و معدوم شدنش درجه قائل است و ان درجه قائل اگر در
 بیشتر سوری است مواضع اجرام یا شفا عاقل کوکب بخیر است و اگر در نوبت معکوس است مختصات
 درجه قائل چنانکه در باب عمر تفصیل گذشت خلاصه آنکه باید که ملاحظه حال درجه قائل را بنویسند
 و بر مقتضای حال اندر جبر سخن گفت خواه درجه قائل درجه غارب باشد یا درجه بدر و حال درجه
 قائل را بخند میباشند از پنج چیز اول طبع کوکبی که جرم یا شعاع آن درجه میباشند و طبع کوکبی
 که قریب بان درجه میباشند که یا بیشتر خاص خود بان درجه میباشند یا بحر که معدل آنها وضعش
 نسبت باقی مثل وضع درجه قائل میشود **سبب** طبع مرکب از این امور چهار **چهار** طبع برمی که در ان
 این درجه قائل میباشند یا طبع برمی که در ان میباشند کوکب مثل بحر که خاص بان درجه یا طبع برمی
 که بحر که معدل بان درجه میباشند **سبب** طبع حدی که درجه قائل در ان حد میباشند و گاه باشد که در
 قائل طبع بکلی از این احوال بوده باشد یا ناده بحال ان حکم باید نمود بمرور یا بجا نماند که مناسب
 اغفال درجه قائل بوده باشد و **بطلمیوس** تفصیل میدهد مقتضای طبعهای هر یک از این حالات
 بخاندان را تا آنکه شخص نامیده باشد یا تراجم آنها یا دیگر که بر گفته است که اگر کوکبی که جرم یا شعاع
 ان در ان درجه میباشند که ان دلیل است بر قطع **نحل** بوده باشد دلالت کند بر آنکه سبب مرده بوده
 باشد از امراض مزمن و دائم بجهت بطریق سیر نحل یا امراض سل و نزله و ذوبان رطوبات بجهت دلالت نحل
 بر کثرت رطوبات فضلیه یا بر کثرت ان نافض به حرکت دهند مانند حتی طبع و غلبه حتی بلغم که از ان
 مواظبه گویند و با وجع طحال بجهت آنکه سره سرداء منسوب با و است یا امراض استسقاء و ذریب بجهت
 آنکه نحل صاحب رطوبات رطوبت است که مولد این امراض است و یا بر ناخوشیهای جسم بجهت آنکه از
 تکلیف است و جمیع اراضی منسوب بر نحل است و یا امراضی که از غلبه برودت و کثرت ان بهم رسد و اگر
 صاحب قتل **شتر** بوده باشد چون او دلیل است بر اعتدال و اعتدال را نکند غلبه دم را نکند دم
 باعث میگردد نقصن اخلاط را و انان متکون میگردد با دهای ناخوش و کندی لهذا دلالت کند بر
 و ذات اکثریه و سکنه و شنج و صلب و ناخوشیهای قلب و جمیع ناخوشیهای که متولد میشود از پنج مفرط

مفرط یا بری کند بدن و اگر صاحب قتل سرخ بوده باشد چون او دلیل است بر حرارت سوزاننده و اگر
 بر پس مفرط لهذا دلالت کند بر جمیع محرقه و شطو الغب و بر سر شنج که بناگاه بوده باشد و دردها
 کرده و ناخوشی نذف الدم و شکافتن رگها و خنده آمدن و ناخوشی بجهت و نام زایدن و ناخوشیهای
 مهلك و باجمله هر چه از افراط حلدت و پس بهم رسد و اگر صاحب قتل زهره بوده باشد چون او
 مال است بر اعتدالی که مایل باشد اندک بر طوبت مانند دم کثیری که مخلوط بوده باشد بان رطوبت
 و مانند بلغم شیرین پس باعث کرده امتلاک را که مایل باشد بر طوبت مانند علل معدی و کبد و قلب
 اختلاف دم و لوی که تعدی کند و نواصیب و شرب او و بر جمیع ناخوشیهای که از کثرت طبع
 و فسادان بهم رسد و اگر صاحب قتل عطارد بوده باشد چون او مال است بر عقل و صلب و اندک مزاج
 او مایل است بر طوبت پس دلالت کند بر آنکه موت و قتل بجهت جنون و ذهاب عقل و وسایل سرگشته
 و فسادن و صرع و سعال و فک کردن و جمیع ناخوشیهای که از کثرت پس و فسادان بوده باشد **در**
 معلوم شد دلالت این کوکب بر قتل هرگاه جرم و شعاع ایشان در درجه قائل بوده باشد معلوم شد
 دلالت ایشان هرگاه صاحب حد درجه قائل باشند یا روزی بحر که خاص بدن درجه قائل یا بحر که معدل
 بموضع ان پس از آنکه بطلمیوس گفته اند از مملکت است مفرده هر یک از این پنج کوکب معلوم است از ان پنج
 حالت که در عنوان باب مذکور شد معلوم شد باید که امراض و ادوا آنها را هرگاه مختلف بوده باشند
 و باید که اعتناء نمود بر آنها هرگاه متفق بوده باشند و بطلمیوس موت را اولاً منقسم نموده است بدو **قسم**
قسم اول موت با سبب او است که اجشاء در ان نظر نکنند مانند موت بقیه شیر و نوز و افتادن
 و سوختن و دریدن و درنگان و غرق شدن و امثال ان و انرا بیشتر النفس نام نهاده است و علت در ان
 قسم را از دانسته است که کوکبی که موتی اندر امراض موت میباشند سالم باشند از عجز و حفظ
 خود قوی حال بوده باشند و منعلی بنوده باشند بر آنها کوکب مخالف آنها **قسم دوم** موت با سبب
 است که اجشاء در مخالجه ان نظر نکنند و انرا بیشتر موقعه نام نهاده است و علت در ان قسم را ان
 دانسته است که کوکب موتی اندر امراض موت منقوض و ضعیف حال و در حفظ کوکب دیگر که مخالف

اذا بود باشد یا مخالف بر افعال مستعملی بوده باشد **و نیز بطریق تقسیم دیگر نموده است** و مستعمل
 بدو قسم یکی با نام گذارده است بموت عنف و اضطراب فان گاه متحقق میشود در موت عنف و گاه
 در موت موضعی و سبب این قسم را یا استیلا یا ضیق بر وجه قاتل دانسته است و یا استیلا
 یکی از ضیق بر وجه قاتل و محسوس دیگر مستولی بر هر دو یکی از دو نیز با سهم السعاده با طالع و
 سخت و بدتر این قسم است که هر دو محسوس مستولی بوده باشند هم بر هلال و هم بر وجه قاتل قسم
 دوم را موت مؤثر نام گذارده است و این قسم را اشتراک در قسم اول دانسته و عنف و اضطراب را از اعظم
 و علت از اجتماع ضیق در اثر قتل دانسته مانند آنکه جرم هر دو را جرم یک و شفاعت دیگر باعث قتل
 شده باشد و هر دو مستولی بر دهر بل قطع نیز بوده باشند اما **کلیت** مردن پس معلوم میشود از
 دو چیز یکی از آنکه که متصل میباشد بموضع قتل یعنی در وجه قاتل یا یکی که باعث قتل و قطع هلال
 میباشد و دیگری جرمی که در آن میباشد که یک طالع بر هلال پس اگر **نخل** طالع بوده باشد و جرمه باشد
 در برج ثابت بر برج یا مقابل شمس یا جرمه باشد در حالیکه در برج ثابت میباشد غایب و قریب
 او غریب کند دلالت کند نخل در یکی از این دو حال بر آنکه بوده باشد مرگ بسبب جرم عام او را یا
 خفه شدن بسبب صدمه شدن مواضع نفس کشیدن و یا مجروح شدن مواضع شش یا که طالع شود
 از نفس کشیدن و یا چیزی عجز افشادن و یا بوده باشد مرگ بسبب خنجر و عذاب و اگر بوده باشد نخل یا
 یکی از آن دو موضع بوده باشد در برجی که بصورت سباع میباشد بوده باشد مرگ بسبب جرمه درین
 درندگان و اگر نخل در همین حال ناظر بوده باشد بیشتر محسوس بوده باشد این درین درندگان
 بوضع مشهوری بحسب مکان مانند آنکه در جمیع ناس بوده باشد یا بحسب مکان مانند ایام مشهور و اگر
 نخل طالع بوده باشد در مقابل یکی از نیرین باشد هر کدام که بوده باشد و آن نیز در و طالع بوده
 باشد بوده باشد مردن در نیرین و اگر نخل در اینجا که بر مقابل یکی از نیرین است ناظر ببطاقت
 باشد و یا بر یکدیگر باشد یعنی بر یک اتفاق حادث باشد و در مواضع نخل از آن فکله بوده باشد یا
 در برجی که بصورت نخل همچون نری میباشد بوده باشد بوده باشد مرگ از نیرین حیوان باشد یا

موت
و نیز
تکلیف

با ستم و اگر در اینجا که اقتضای مرگ با ستم میشود ناظر بر هر دو باشد بسبب اشتباک سموات
 بجهت فتنه دادن زنان او و این بعثت است که زهره دلالت اندازد هم بر سران و هم بر زنان و نخل
 در اینجا دلالت داشت بر مرگ بجهت ستم و هر گاه ترکیب شود این دلالت میشود از آن بجهت مرگ
 شد و اگر نخل که طالع میباشد ناظر بصیر بوده باشد و جرمه باشد موضع نخل سبیل با جرم
 یا بر عرج رطب دلالت کند بر غرق شدن در آب و اگر نخل در اینجا در صورت سفینه بوده
 باشد بوده باشد مرگ از هول دریا و اگر نخل که دلیل قطع است مقارن شمس یا مقابل شمس در
 دو برج انقلاب یا در برجی که بصورت چهار پا یا ت میباشد بوده باشد بسبب
 افتادن چیزی بر او و اگر نخل در اینجا که مضر شمس بود در هاشور یا در راج بوده باشد بسبب
 مرگ افتادن از بلندی بوده باشد این بود دلالت نخل بر مرگهای نیرین در وقت که بخیر است
 یکی از نیرین را در بلنقیاس باید نمود سایر احوال نخل را یعنی در محسوس نمودن سایر کواکب معلوم است
 که در آن احوال مرگ باین نیرین میباشد و باعث این مرگهای نیرین میباشد و اگر طالع
 بر هلال **مهر** بوده باشد پس اگر بر برج یا مقابل یکی از نیرین بوده باشد که نیرین که دلیل حیات
 اندارد دلیل قطع حیات باشد پس برخلاف حیات ایشان میباشد و هر چه در اینجا که برخلاف حیات
 نیرین است و مضاد با ایشان در برجی بوده باشد که بصورت انسان میباشد در این وقت
 باعث شود یکی از دو چیز یا قوه روحانی را احداث کند در میان عامه مردم یا اهل بیله خود
 که حرکت دهد آن قوت ایشان را بسوی منازعه و محادله و قتل لغو و هم در میان کشته شود
 و یا همان احداث قوه روحانی را در نفس مولود کند که بر این بدانند که او خود را بکشد و اگر **مهر**
 در اینجا ناظر بر هر دو بوده باشد آنکه از جانب زنان بوده باشد و اگر **مهر** در اینجا که دلیل
 قطع است و مضر یکسان دو نیز ناظر ببطاقت بوده باشد بدست دزدان کشته شود در اینجا
 اگر **مهر** در برج یا نیرین بوده باشد و در اینجا که در برج رطب بوده باشد و اگر **مهر** در اینجا
 که طالع است و مضر یکسان دو نیز در برج برید اندام یا بر سر الغول که رفیع بر ساقش است

بر یکدیگر بوده باشد یعنی بر یک اتفاق حادث بوده باشد مرکب یا بر یک کردن یا بر یک و باره
شدن اعضا است و اگر مریخ در اینجا که مذکور شد که قاطع باشد و ضربی از دوی نزدیک
برج عقرب یا قمر بوده باشد مرکب بخفه شدت یا بر یک یا سو نظر اطباء یا تنج و اگر تنج در این
حال در وسط السماء یا مقابل او یعنی در عاشر یا رابع باشد بوده باشد مرکب بدار کشیدن خصم
هرگاه با یکی از آن دو صورت که یونان فیلسوف و اندوفا گویند بر یکدیگر افتاده باشد حادث باشند و اگر
مریخ در اینجا در مقابل طالع باشد سوخته شود زند و اگر مریخ در اینجا در برج ذی حید
و چهار بوده باشد سبب مرکب بوده باشد افتادن یا شکسته شدن یا کشیدن شدن و اگر مریخ
در اینجا که قاطع باشد و ضربی یکی از تیرین ناظر برتری بوده باشد و ضربی مخوس یا یک
سعادتی مدافعه و حکم در این میان در آید پس بوده باشد مرکب بغضب سلاطین و ملوک
و از آنچه مذکور شد معلوم شد که وقوع چنین موجب مرگهای بزرگ میشوند که باعث خوف
ضد تیرین شوند و اگر نه باعث مرگ عظیم نشوند **هرگاه** چنین جمع شود در قتل یا یک سبب شود
و دیگری بر مبالغه از باعث شود مرگ سوء را که سابق مذکور شد که از کتابی بوده باشد که طالع
نظر اطباء نبوده باشد و **مذکور** امر موت همیشه صاحب درجه قاتل است **هرگاه** قاطع و قاتل
بوده باشد و همان نفس مدبر موت یعنی صاحب حظوظ در آن درجه قاتل بوده باشد مدلولات
او بحسب کیفیت یا کمیت زیاد تر و در اینجا اگر سعد و قوت الارض و ناظر باشند بان که کتب محس
قاتل انسان بر اینجا مرکب باقی خواهد ماند و دفن و پوشیده نشود در زمین و دندان و حشی
یا مرغیان درنده او را بخورند اگر آن مخوس در برج منسوبه یا ایشان بوده باشد و اگر نبوده باشد
در آن برج بهمان نحو در بالای زمین بماند تا پوسیده و فانی شود و اگر سعد ناظر باو و تحت
الارض بوده باشند بعد از مرگ بر آن احوال که مدلول آن محروست مدخول و مستود در زمین
شود **هرگاه** کوکب قاتل یا مدبر از مرکب یکی از مذکور یا هر دو در مواضع سفر بوده باشند بوده باشد
مرگ در سفر خصوصاً هرگاه قریب در مواضع سفر بوده باشد یا متصل بان مخوس از برج یا مقابل شارح

شارح گفته است که سزاوارست که نظر کنی در این باب بارهای متعدده تا بهی انرا و قاصد بوده
باشد بر تنج ادلاء هرگاه امیزش کنند و همچنین سزاوارست که اینج را بجای آوردی درجه
ابواب این کتاب پس بدینچه که اگر چنین کردی حاصل کرده و از برای تو در این صنعت بهره
و غری پس اگر بوده باشد که خواندن باشد ندی از علم طبیعی و طب و قاصد بوده باشد بر استخراج
تفویله کوکب و معرفت احوال آنها چنانکه در علم هیئت مذکور است بالاتر از کسی در این صنعت
پناشد و محتاج نیست به غیر این کتاب در این صنعت **بعد** شارح در مقام تطبیق و
ان برای باب نهم که اخبار ابواب این کتاب است گفته است که دانستن پس نهیم بسیاری از پیشانی
من از اهل این علوم که با وجود شدت حرص ایشان در طلب علوم و بسیاری عدد ایشان چنانکه
این کتاب را مهمل گذارند و واضح نشا خند مفاصل آنرا با آنکه در آن پناشد جزء بزرگی از
علم طبیعی و مع ذلک نافع است در امر طاش و قوام امریات ایشان هرگاه بسبب تحصیل از نشا
احوال آن را که ماضی میگرد و انسان را و هرگاه آن احوال نافع بوده باشند خود را مستعد کند از بزرگ
زیادتی آن و هرگاه ضار بوده باشند بسبب تغییر اسعداد کم کند ضرر آنها را و نیز بسبب تحصیل این
علم طلب کند اموری را که اوضاع علویه اقتضای حصول آنرا می نمایند در باب از ثروت و مال و
سعادات ملکی و صناعت و تفریح و ولاد و غیر آنها و بزرگ کند طلب آنچه را که اقتضا می نمایند آنها
اوضاع علوی و این معین است بسیار بر تحصیل مایه نفع از خیرات و ترک مایه نفعی و حصول راحت و
ذلت از آن و هر آنکس که تنگ شناسد اشیاء را پیش از وقوعش لذت پیرد از آن خصوصاً هرگاه برسد
در تکمیل این صنعت بر تیر که و بزرگ و اعفا و بهر نماید در مقتضیات اشخاص حمای در زمان
پس بدینچه که چنین کس حاصل میکرد از برای او لذت بزرگ و خیرات و اسعی و استراحت بسیار
از نگرانی و درها پناج خود پس هرگاه بوده باشد این همه منافع پس از انجا بانات است که حرص
مابر خوا رفتن و امر و غنایان و نشاط مایه بر تیر بلند بوده باشد تا آنکه بر سیم بهیم آنچه در آن
پناشد و هرگاه نهیم از او تجربه از موهبیم و درست باقیم اعفا و نمایم بر آنچه اقتضا می نماید

ز ماههای بعد در عالم و در هر یک از اشخاص بعضی اعراض عامیه و خاصیه و واضع این کتاب در این
کتاب در این کتاب بر سنت قدماء حکماء رفتار نموده است که مطالب خود را بطریق اغراض و تعبیه
تعبیر نموده زیرا که داب قدماء این بوده است که ممکن نشان دهند بر علوم صاحبان نفوس شریعه
را که هر چند علم ایشان زیاد میشود بر شرارت نفوس ایشان میافزاید چنانکه ابوطالب گفتند
که ابدان مریضه هر آنچه غذا با ایشان میدی بر مرض ایشان میافزاید و چنانکه اخلاص حکیم
گفته است که نفوس شریعه را هر چند علم ایشان زیاد میکند بر شرارت نفس ایشان میافزاید
و داب قدماء فلاسفه پیش از این سطور این بوده است که علوم را بطریق لغز و تمنا نادیده میپوشید
اند و چون ارسطو دید که کلمات ایشان احتمالات و ثوابیات بسیار در آنها میبکشد و طبع عباد
ایشان بهم نمیرسد و نفوس شریعه و خیر از فرایند کلمات ایشان محروم میباشند صواب را
در آن دید که وضع علوم را بجای قرار دهد که نفوس شریعه نتوانند با آنها رسید و نفوس خیره
محروم نمانند و موضوع قرار داد علوم را که موضوعات الفا بمرتبه غرضت کلام قدماء نبوده باشد
و خالی از غرض نمیباشد و چون بطلیموس بعد از ایشان آمد بطریق ارسطو را اختیار نمود
پس وضع نمود این علم را بجای که خالی از غرض نبوده باشد و تحقیق که ما کشف نمودیم برای ایشان
بعد از خود بسیاری از مشکلات کلام بطلیموس را در این کتاب توضیح نمودیم از آنچنان ابصار
که صالح است از برای متوسطین در علم فلسفه که این روش نموده باشند اشخاصی چند که مدعی
معرفت این صناعت میباشند و حال آنکه در غایت دوری از آن میباشند بجهت غلبه شریعت
بر طبایع ایشان و لیکن ما در این توضیح قصد نمودیم فری چند که از برای ایشان میباشند اهتمام
و حرص شدیدی و لذت کاملی و در غایت غرض در تحصیل فضایل که مورد ایاام زیاد شود رغبت
ایشان و نافع تر از برای توانست که حکما بگویند از برای تو کلامی را که گفته است از جالبینوس
در مقاله پنجم از کتاب خود در معرفت نفس بجهت آنکه او ذکر نموده است که طول اهتمام و دست
از طلب بر نداشته باشند و بدانند که با غرضی که در آن نموده است از امر نفس بسبب دست گذاشتن

گذاشتن بر آن چیزی چند که پیش از آن در آن نموده بوده است از آنرا و شناساندن و بنا
کیفیت ادراک آن امور و این کلام جالبینوس است **گفته است** جالبینوس که این باب بنها را که
در آن سخن است شناختن من از او در طرفت سالهای بسیار با آنکه از آنچند و باب بعد از آن
میشود از معرفت نفس شدید و اما پاره دیگر از امور نفس پس از برای من معرفی بان نمیشود و لیکن
چونکه اقامه نمودم در آن سالهای بسیار را که در آنها مشاغل میفهمم از امایش و تجربه و شواهد
که از امایش میفهمم من از او بدست اخلاص در امر درس و بحث من و تقصیر من بشود بعضی هراک
در جای خود بعمل آوردم یعنی تحصیل تجربه را با تحصیل علم میفهمم و بخیاال من چنان تمحیل میشد
که هر چه نصیب من در تحصیل آن زیاد میشد حرص و شوق من و مداومت من بر آن بیشتر
میشد تا آنکه بخیاال من چنین تمحیل شد که من امر نفس و شناختن آنرا بدست گذاردن بعمل
آورده ام و چون زیاد نمودم نصیب مشقت خود را در طلب آن که دیدم بجدی که ترسبیل تحصیل ضعیف
بلکه بر سبیل جزم شناختن حرکت نفس بدست گذاشتن شناختن ظاهر و اشکارات و اما آنچه
کردیم بسوی آن بعد از شناختن حرکت نفس از مقدار بسیار در سرعت نفس شناختن امری
چند از احوال نفس پس بنیم فادرا که تصور بکنیم از آنها از برای تو این بجهت آنست که هر که
نفس کشاید شد بسوی ظاهر و اشکارا شد پس بود حال من مثل حال کسی که در راه یکی بوده
باشد پس ظاهر شود بناگاه و شناسایی عظیمی بر او پس هر آنکه که قبول کند این سخن را از من قبول کند
حق را مانند مثل باطل پس بدینجه که آنکه منفع میگوید و نفعی بر کسی از آنجهت که قطع نمیشاید امید
خود را و عاقل نمیکرد در اول امر از ادراک نمودن چیزی که طلب میکند از او تقصیر مینماید از آن و طول
نمیکند بجهت یاس طلب و بحث و اگر چه زمان طلب و عدم قدرت بر توقف بر آن بدینا که بکشد بجهت
آنکه آدمی همین که طلب خود و شروع نمود در تقصیر از چیزی متولد میشود و در او کثرت قوی که نشاید
نمیشد بان در سبیل تدبیر آن قوه همیشه زیاد میشود و نمیکنند و مشرب میشود و حکم مینماید
چند که نمیداند که نمیشد که کدام یک از آنها ابتدا حاصل شد پس هرگاه آن قوه و بلکه شدید و مستحکم

شد ظاهر میشود از آن در یک دفعه و میوه میدهد بنوعی میوهایی که مقابل میکند بارخ و بعضی که کشیده است و اگر خواهی بگوی بخیر که بازاری میکند که در مال و دین هر دو بر میگرد **شماره** گوید که تحقیق که جالبین واضح نموده است در این کلام خود بخیر که سزاوار است از برای صاحبان احوال بامور بزرگ و بکو اینکه مبذول دارند از در هر امری که میانش میشود از پس بدینست که هر ص بر بحث و تفیش و مداومت نمودن طلب تحصیل منتهی میشود امرهای بزرگ را که در فایده و بخت و بدی که کشیده است و زیاد مزایای و ربح و سود را زیاد فرای و این که گفتیم بجهت آنست که هر ص طلب و مداومت بامور بدید مزایای و در ادبی قوت را بزرگ که بان ادراک مینماید مطالبات خود را و این قوه بدید دیگر در دراز مدت و است و طلب را جانی که شاعر میگوید بان و از بجهت این کلام گفت نفس این وصیت و پند را اشاره میفایم من هم بدوستان خودی بجهت کسان که اهتمام دارند بامور بزرگ اینکه بگویم نفس خود را از برای اهل و عیال و اماده کند خود را از برای محض این امور و بشغلی دیگر نپردازد پس هر انکس نیز که طلب میکند این صناعت را پس سزاوار است که کوشش کند سخن جالبین را در این مقام و بفرماید از کوشش کند در طلب این علم و ایوست نکرد پس بدینست که انکس میرسد در این صناعت بر تبه که اعتماد کند با بجهت خبر میدهد بان از مرادنی که در مستقبل رخ مینماید چنان اعتمادی که باقی نماند از برای او شک و بعد از این شایع گوید که شاید که کسی که بشنود این کلام را از من شنیده باشد و بگوید که هرگاه این گفتار بود در سناست و بجم را چنین تأثیری بوده باشد که مختلف کند پس چه حاجت طلب بجهت آنکه که اکبر هرگاه در مرادنی افتضای نمودند بر ^{حزبی} پس لا محاله اثر اهل تحقیق خواهد پذیرفت و انمولد را تعدی از آن ممکن نبوده باشد پس چه حاجت طلب پس من جالب میدهم او را از این گفتار اگر بوده باشد ای اینکه که نفیست باشد بخیر که حکما پنا نموده اند و آنچه را که مصدق ساخت کتاب خود را بان بطلیموس این کتاب و آنچه را که واضح ساخت از این نزد این کتاب و این باب چنانکه پیش از این باب و اینکه گفتیم بجهت آنست که ما واضح نمودیم در آنچه گذشت اینکه انما لایحکم باری از اهل اتم است و آن اف است که بوده باشد از فوق با قوه باقی

و باری از اهل اتم نیست و ممکن است که تغییر بیابد و آن اف است که بوده باشد از قوه ضعیفی پس باری در ولادت انسان قوت بوده باشد که دلالت کند بر آنکه میانش حکیم و قوت دیگر که دلالت کند بر آنکه میانش لذت بزرگ و قوت دیگر که دلالت میکند بر آنکه میانش عاقل پس در این صورت طلب حرص و طول اهتمام مافزاید در فعل قوت که دلالت میکند بر حرکت و در فعل قوت که دلالت میکند بر عقل و میانش قوت که دلالت مینماید بر لذت که مصرف میشود بوسی لذت بردن انضا و دلالت نفسانی بر شهوات بدن و قسم بجان خودم که اگر ادبی منظر میسر بود بر عدم سعی و طلب هرانیه عالی از برای این گفتار نویسم پس هر چه که میانش ادا می مفسد بر حرص و سعی و طلب فای گرفتن لهذا میانش ادا برای حرص و کوشش موقع عظیمی بوسی راه بردن عطلو با خود و چه حاجت مرا باینهمه طول دادن و حال آنکه حکم نموده است جالبین بر این امر را بکلامی که گفته است از بعد از آن کلام اول که نقل شد و این ترجمه کلام او است بلفظ خودش گفتار **جالبین** و چون آنکه میانش کسان که میانش بعد از من از مردم تحقیق کن رسید اند و یافته اند بسبب بهره ر ^و از برای آن بسبب حرص و کوشش است بغایتی که پان نمودم بگفتار خود و وصف نمودن خود آنچه را که ممکن است در آن بدست گذاردن بنیض بیان نمودم و شرمی که میرسد از انحصار بر تبه حذاف بعلم بنیض در زمان کمتر از زمانی که من رسیدم در آن و نفی کم از آن تعب من و بجهت آنست که واضح و بین میدانم من با چیزهای دیگر طریقه سیر و سلوک را که هرگاه برود شخص بر آن طریقه میرسد بمقتضای خود و میباید غرض خود را بزمانی سریع مگر آنکه باین شرط میرسد عطلو خود و آن شرط این است که کم کند حرص خود را و ممکن نشاند از برای طلب مال و بلند شدن نام و آوازه بجهت آنکه این دو صفت مردم در آن حرص میانشند و جالبین بعد از آنکه کلامی دیگر گفته است که اینکه گفتیم بجهت آنست که آنچه در این کتاب از آنکلم نمودم نمیانشد محتاج بکسان که در مقام تعلیم و تحصیل برآمدند بلکه محتاج میانشد بکسانی که غایت تعب و کوشش را کشیده و نموده اند و امثال ایشان کم اند و لیکن من میگویم همان سخن را که این فطین گفته است

از برای اهل هر اقلیم صورت مخصوص را پس سازد است از برای صاحب صناعت اینکه هرگاه
 در مولد افتضای کوکب یا بر صورت از صفات ملاحظه نمود حکم نماید از برای آن مولود بان
 صورت بر مقتضای ادواء و لادش مادی که بخندان صورت را با صورتی که مقتضای اقلیم
 که مولود در آن میباشد همچنین در صنف بیم و بیم بجهت آنکه از ظواهر اشات که احوال بدین
 و اخلاف نفسانی هر اقلیم متشابه و مانند یکدیگر میباشد پس هرگاه مولودی که در بلاد حبشه
 متولد شد است و لایل مولودش دلالت کند بر آنکه زن او سفید است حکم بقیدی زن را بر او
 نماید بلکه بگوید که بالنسبه بسیار حبشیان سیاه را و کثرت میباشد و همچنین هرگاه مولودی در
 بلاد صفایه متولد شود که عاقل اهل آن بلید میباشد و دلایل ولادت آن مولود افتضا نموده
 که میباشد حکیم نکود که از مولود حکیم میشود بلکه بگوید که برکت اهل آن بلاد میباشد و اما قسم
 چهارم و پنجم که عادات و سنن بوده باشند بر اینها فضل اشخاص نماوی لا محاله تغییر نمایند
 مثلا کسی که قول او در کنار دریا میشود یا در موضع فلات میشود پس بحال صفت و شغل او میباشد
 کشته باغبان یا زراعت و این از مقتضای عادات است هر چند که کوکب لادش خلاف آن افتضا نمایند
 بر عادت تغییر دهد فعل کوکب را و همچنین هرگاه کسی مرتبط بوده باشد بکار لا محاله عادت میکند آنرا
 بسوی مخالف باطلان حکماء و همچنین کسی که در میان دریاان بوده باشد لا محاله عادت میکند او را بسوی
 یکدزدانغال افتضا و بر این تقیاس سنن و ملتها که صنف پنجم بوده باشد مثلا هرگاه کسی مشرغ بشیر باشد
 باشد که حکم نموده باشد و مرغ نموده باشد که هر کس از خورشیدان خود را که خواسته باشد تربیع نماید
 و کوکب ولادتش افتضا نموده باشند که هر کس از تربیع نماید لا محاله تربیع نماید و همچنین
 هرگاه شریعتش افتضا نموده باشد که تربیع نماید هر کس طالع خواسته باشد از خورشیدان مکر مکر و خورشید
 و عمار و دختر خود و دختر زن خود پس هرگاه کوکب ولادت افتضا نمایند تربیع یکجا از خورشیدان را
 حمل شود بر تربیع خورشید که آن بحسب شریعت بر او مباح بوده باشد نه آنکه حرام باشد و هم
 چنین هرگاه شریعتش حکم نموده باشد که او در جمیع عمر بکزن پیش نداشت باشد هر چند که کوکب دلالت

دلالت کند بر کثرت و قنات که او مادام که در میان اهل آن شریعت است پیش از بکزن نماند
 نمود و اما قسم ششم که عبارت از طبیعت بوده باشد پس معلوم است که در اغلب سعادت و بدایت
 شامل حال ولد میشود و بالعکس و بر این تقیاس در سایر وقایع کلی در همه این اصناف است که
 دلالت نماید و کلی که مقتضای هر یک از این شش صنف میباشد از ادافتن و بعد از آن قیاس
 از ادایا لطای جزئی که خاص بمولود میباشد و از استخراج اندو آنچه مخصوص بمولود میباشد در
 احوال حکم نمود و بسبب اینکه گفتیم که در همه این شش صنف است که در هر یک از اینها قوه مطلقه
 نموده است از اما در چهار صنف اول که عبارت از صورت هر اقلیم و حلیه و شکل و شامل بدن ایشان
 و اخلاف نفسانی و عاداتهای ایشان بوده باشد از ظواهر اشات که از قوت عظمی میباشد که در
 جمله اشخاص آن اقلیم بر سبیل دلم و استمرار بدون تغلف باعث گردیدن است امری تا اثرش چنان
 قوی نباشد باشد که نتواند متولد شد که منشأ چنین اثری باین عوم و استمرار نباشد و اما سنن
 طبیعت که عبارت از صنف پنجم و ششم بوده باشد پس آنچه افتضا نموده است اوضاع کلیه بلکه
 باید بوده باشد از قبیل کسوف و عظیمه و قمرات و بزرگ از قبیل قران ملوین سجاد و برج خلی
 و سیماد قران در آن و همچنین قران نحسین در هر طایف یا قران سعدین در صورت باری در هر طایف
 این اصناف ششگانه باعث آن قوت عظمی بوده باشد و معلوم است که همیشه قوت عظیم غالب باشد
 بر قوت ضعیفی که در مولود این شخص جزئی متحقق شده است پس مولود در این اصناف ششگانه
 تابع میباشد آن قوت عظیم را بدون عکس هر مضافه که زیاد نماید از او مثلا بطلب نیز هرگاه
 دیدیم مردی را که پرمه و پرمه بجز نظر کنیم در ولادت او پس اگر فاطمی بر یک از میلادجات در وقت
 جنک یا فیم نظر کنیم پس اگر با فیم سعور را ناظر بان موضع قطع یا طاع حکم نمائیم بلا شبهه او را
 نحو یا ناظر با فیم حکم نمائیم بقطعش و یکشتر شدنش اگر نحس قوی بوده باشد و بجزع
 شدنش اگر ضعیف بوده باشد و همچنین در سایر احوال جزئی او ملاحظه نمائیم انهارا بحال کلیه
 یعنی آنچه در حین ولادت که مبدء وجودات او طاع فلک افتضا نموده اند پس این را اصل کبریم و حالات

بعد از دفع و فرج را تابع اصل کرد اینم و همچنین در این قیاس اوضاع کلیه تنبیه که اقتضای
 در عالم کبر می نمایند اصل بوده باشند نسبت با وضعی که اقتضای نمایند حادث را در این
 شخص ایشان که عالم صغیر است و این نوع و تابع ان پس همیشه قیاس احوال جزئیات را باید نمود
 نسبت بکلیات و مقدمات ساخت ازل بعام و حکم نمود و بنا برین که همیشه جزئی و فرج را تابع
 کلی و اصل باید نمود پس لازم است از ملاحظه زمان عمر و سن مولود و ملاحظات کوکب را با
 سنجید اگر مقتضای سن و زمان عمر می باشد حکم نمود و الا فلا و اگر این ملاحظه نیز شود چنانکه
 اصناف شش گانه مذکور غلط در حکم واقع خواهد شد مثلاً هرگاه از مدلول کوکب حکم شود که طفل
 می باشد احوال قویتر شود یا نریز نماید و الا بهم می ماند و همچنین امور دیگر که از اخص صاحب سن
 باید سوزند اگر ملاحظه زمان نشود و چنین احکام بنده غلط و خطا در حکم شود پس ملاحظه
 زمان مانند اصناف شش گانه اصلی از اصول معتبره می باشد در حکم و از احوال ان خطا در حکم
 شود پس بجای در حکم دوا را باید ملاحظه شود دلالت عامیه و دلالت خاصیه بر زمان عمر مولود
 بعد از تعهید اخفاده مذکور میشود که از این ضلالت در تعظیم زمان عمر اقسام مذمه بها
 می باشد که موافق مذهب طبعی می باشد و ان اقسام را فردا در این کی بند و ان کوکب که صاحب زمان
 و مدبران می باشد صاحب فردا بر این کی بند و شوکاء از برای ان قراره دهند و ایشان را شریک در آن
 خوانند و چون از مذاهب خلاف مذهب طبعی می باشد بطریق احوال احوال طرح نموده است چنانکه در
 مراتب آنچه موافق مذهب طبعی می باشد از لزوم می نماید و ان میشود مسلک طبعی و از ان است
 که ابتدا شود باقل انسان و با قرب کوکب بما که قریب و بهمین ترتیب برود تا آنکه برسد اخر عمر
 ان کوکب که در محل بوده باشد و در هر سن از این انسان حکم شود با چنانچه مناسبت است ان کوکب
 و این تقسیم عمر بخت قسم مخالف تقسیم اطباء می باشد بجهت آنکه ایشان عمر را بچهار قسم منبایند
 و قسم اول را از میان میا و کرده کی می مانند و سن دوم زمان شبانه می باشد و سیم را کورت
 چهارم شیخوخت و این تقسیم ایشان بنا بر ظهور تفاوت این اقسام است نزد حس و نظر ایشان

باین طریق ظاهر نزد حس می باشد و لیکن بحسب طبعی مذهب طبعی صحیح است پس باید که زمان
 عمر را بچفت قسم نمود و هر قسمی را باید که منسوب بکوکب و انست بختری که مذکور شد و در زمان
 حکم کلی و عام بدلول ان کوکب نمود و بنا بر اختلافات جزئی را مستند بکوکب و بدترین
 و نه خود و ایام ان قسم داشت و کیفیت تقسیم عمر این هفت قسم است که چهار سال اول عمر
 بقمر که اقرب کوکب است بما داده اند و وجه اختیار چهار سال از برای قرائت که چون
 سالهای کبرای فرزندانه که در باید هم از مقاله سیم و در باب عمر مذکور شد یکصد و هشت
 سال است و مدت دور قمر در فلک بیت و هفت و دوازده تقی یا هر چون یکصد و هشت
 تقسیم شود بر بیت و هفت حاصل قیمت بوده باشد چهار سال و نیز قمر بجهت تربیت بر زمین
 و بسیاری ترطیش و سرعت تغییر و حرکتش مشابه می باشد باطبع حالت طفولت را که بدن در ان
 بجهت بسیاری رطوبتش مستحکم می باشد و سراج النور و بجهت شب این رطوبت بر ان غالب و باین
 جهت سهل التغی و باین جهت که عنصرش و بنده و ناستحکم نفس مدبر بدن او که قوت فاعل
 می باشد با قوت و استحکام بنده باشد و بنا بر اعمال قریب و اغراض مقصوده از انان بنده
 باشد باین اسباب کمال مناسبت و مشاهدت بقمر داشته باشد و لهذا که تسبیح النور و التبدل
 و الانقلاب و ناستحکم و ناقص الاستعداد از برای اطفال مطلوبه و اغراض مقصوده می باشد
 کما ان نموده اند پاره از همچنین که سزاوارعینا شد که حکم شود بجهت انرا موری که بعد از این سن
 هم می باشد مگر بعد از انجا و از ان سن که چهار سال بوده باشد و بطریق این سخن را باطل
 دانسته است و حکم بر مولود از همان ساعات ولادتش دانسته است بجهت آنکه جائز است از برای
 مولود رخ می نماید که کوکب در ولادتش دلالت بر ان نداشته باشد پس هر آنکس که حکم نموده
 دلالت کوکب را در هر وقت از اوقات پس چه چنانکه است او را که حکم کند در هر وقت
 از اوقات با چنانچه مناسب الوقت بوده باشد و چگونه می تواند شد قضا که طفل در این چهار سال
 میرد و در وقت ولادتش دلالت بر ان نموده باشد و بعد از این چهار سال ده سال متعلق

بطاوعه می باشد بجهت آنکه فلک عطارد در وقت انقلاب است و اما بخصوص ده سال چهارم آنکه سن
کودکی که در حقیقت چهارده سال که وقت بلوغ عقل است بکمال آنکه هرگاه چهار سال از این چهل
ده سال وضع شود باقی مانده سال و نیز عدد صغری عطارد پست سال است و اعظم
اجزاء شش نصف است و نصف پست سال ده سال است و در این ده سال نوی میگرد بدین
و آنچه در این از قوتها و عنصر و ماده آن از سیلان و عدم قرار میسند و ثبات بالنسبه بچار
سال اول بهم میرسانند و مباد و افعال و اخلاق مخصوصه میگرد مستقر میگردد اختیار افعال و
اخلاق که ثابت میشود در آن و ریشه میدواند در او میلش بان چیز است که ریاضت میکند
از او عادت میدهد طبع را از کیفیت هوا مجاور بدین و مذهب و ملت و عادات که از برای انیم
او میباشند و از آنجه تعلیم داده میشود و ادب اموخته میشود همه افعال و اخلاق از این افعال
و اخلاقی است که این امور انضام نمایند **و چنانکه** زهر بعد از آنکه عطارد است و جرم او
هشت و عدد سالهای صغری او نیز هشت لهذا هشت سال بعد از آن چهارده سال تعلیق برهن
میدارد و این سن را سن خناه و جوان گویند و چون با طبع مایل است با مرد نکاح و جماعت و
بعلاوه مفتخر و طیب غریزی و آن مستلزم امتلاء عروق و جاری میشود که از آنجمله ظروف عروق
منی میباشد و هرگاه عروق منی شد بالضروره خواهر استسراع و دفع نمودن منی باید بطریق
در این سن در آدمی حال فریاد میرسد مانند سگ که حفظ و ضبط خود نمیشود و عجز و حالت
عشق و محبت آنچه میثاق شود از امور جماعت و همچنان قوه شهویه و شبق و فریفته شدن
اهتمام داشتن در آنچه روی دهد از امور جماعت **چون آنکه** شمس چهارم افلاک است و
عدد سالهای صغری او نیز ده و شمس اقوی کواکب و این سن نیز انسان در آن اقوی از همه
عمر میباشد و وسط انسان میباشد چنانکه فلک شمس وسط افلاک است باین اسباب نیز
سال بعد از پست و ده سال اول متعلق بشمس بود و چون شمس چنانکه مکرر شده است در
این کتاب دال است بر امر طبیعیه که اصلا میل و جفاجوی هیچ جان از انحراف و لغزش ندارد

نداشته باشد و چنانکه مذکور شد اقوی کواکب است لهذا دلالت کند بر آنکه مولود بوده باشد
در این سن نفس و مستوی و قادر بر افعال و تابع تدبیر امرهاش و استقامت طریقه میل
و انتقال نمودن از حالت ذلت و هوو و لعب و بیاری غلط و لغزش بسوی محافظت طایفه و
قرار با و خاء و دوستی که آنها **و چون** در فلک پنجم میباشد و سالهای صغری او پانزده
لحا سن پنجم را از عمر با و منسوب دانسته اند و هرگاه مریخ مشارک شود شمس یا میل دهد
او را بطبع خرد و همچنین اخلاق و افعال با که در زمان تربیت شمس کسب نموده بود تمامی را
مایل بخود گرداند لهذا دلالت کند بر صغریه امر معاش و افان و بلاها و حوادث که در نفس
بدن هم و افان و محن و بلاها و بقیه امر خطاط بدن را و بخواند آدمی را بسوی تحصیل اعلی
که از برای آن مذنی معتدیه بوده باشد و هر چه میگرد بر فعل آنها پیش از مرگ لهذا تقبها
پسند و بجهت کشد و این سن رجلی است که در آن بجز فیما تحصیل میکند **و بعد از این** سن حرکت
است و آن سن ششم از ولادت است و منسوب است بشتری که فلک آن ششم افلاک است
و بعد از ده سال که مقدار جرم و مدت سالهای صغری او میباشد منسوب با و میباشد
و در این سن منصرف شود آدمی از آنکه بخود و خود مباد افعال شود و از کدورت و اضطراب
نفس را از مرکب شدن امور خطرناک و ملالزم میشود بعضی آن حسن مذهب و پیش گرفتن مقام
نمودن با مور و مشیره میسازد خود را از مرکب شدن شیخ و فکر میکند در امرها و در این وقت
دو سه ارد کب کرافات و مدح و ستایش را نادیده و حیا و امر چهل را و این سن از ابتداء پناه
و هفت سالگی است تا آخر سال شصت و هشت سالگی **و از این** شصت و نه سالگی تا سال
که مقدار عدد سالهای صغری زحل است منسوب بر چل میباشد که فلکش از افلاک است چنانکه
این سن آخر انسان است و زحل میدهد اعتدال شری را بسوی برودت و رطوبت و دشواری
حرکات بدن و نفس مدتیام با مرشحات و تنعم و سرعت اخطاط بدن در آن ظاهر گردد و واقع
شود بر آدمی در آن دلشنگی و پریشان و ضعف و افان و بدشواری و محمل شدن امورات با نماند

حرکاتش و این سن را سن شیخوخت گویند تا آخر عمر و چون کسی از انسان بعد از این مدت
که عیادت از فوت و هشت سال تمام بوده باشد عمر میکند لهذا بطلموس تا آخر عمر را منسوب بخیل
میداند و اعتبار بکدام از آن فوت و اگر کسی دور از آن سر ببرد باید که بعد از آن عمر فراموشی
از نیست و پنج بده باشد منسوب به بعد از پنج و سیلان و طویات و ضعف علم و شرفی
و اخلاق و طبیعی چنانکه در سن طریقت بلکه زیاده بر آن بجهت آنکه انتقال از سن و نقل شده آن
که اقتضای بودن و در طریقت میکند بسوی شرفی که از این اقتضای رادیه بعلاوه سرعت حرکت
و انتقال و بجهت زیادتی در طریقت است که ثانیاً دندان بدست آمده اینست خواص زمان بر جوی
که مطابق امر طبیعی بدن انسان و ترتیب طبعی آنرا که باشد بر وجه کلی و عام ولیکن چنین نیست
که این دلیل مستقل بوده باشد و مختلف کند بلکه بحسب عیالات و تسیرات و مدبران سالها
در احوال تغییر مییابد و زیاده و نقصان می پذیرد از مقتضای زمان بحسب قوت و ضعف
مدبرین سالها که بحسب هر سوره ای تفاوت میکند بخلاف احوال آن زمان مذکوره که در جمیع
موالید بیک نسبت میباشد لهذا افعال عام و کلی باید شد و در بیان احوال جزئی و احوال عمر
نیاز است بمنزله کلی و امری جزئی که بجهت آنکه میباشد اینجور نیست که ماخوذ باشد از تسیر
هیلاج چهار کاره و آنچه جزئی میباشد ماخوذ است از دلالت آتیهات و حرکات کواکب در
سالها و ماهها و روزها و چون دلالت کلی مقدم میباشد بر دلالت جزئی لهذا بطلموس از اقل
داشتن میکرد که هر یک از هیلاج که تسیر داده میشود از آن استدلال بر چیز عجیبی توان
نمود اما در وجه طالع که تسیر داده میشود از آن استدلال بر احوال و غریب و غایت توان
نمود بجهت آنکه درجه طالع مقابل درجه غائب است که از آن استدلال بر سفر و غریب میشود
بجهت مشارکت طالع با غارب او نیز دلالت بر احوال سفر و غریب داشته باشد و از تسیر هیلاج
که سهم السعاده بوده باشد استدلال بر احوال مال و ثروت توان نمود و از تسیر هیلاج که سهم
بر احوال نفس و امر اهل روان نمود و از تسیر هیلاج سهم استدلال بر سعادت و شرف مرتبه

مرتبه و شان روان نمود و از تسیر هاشو استدلال بر سایر تدابیر جزئی از قبیل شغل و عمل و صفت
و وجهت و امر و احوال روان نمود و وجهت آنچه گفته شد از آنچه در باب گذشته گفتیم تواند شد
ولیکن باید که معلوم بوده باشد که غرض بطلموس حصرت تسیرات در این پنج چیز میباشد بلکه باید
که همه کواکب و بیوت و سهم السعاده را باید تسیر داد و حال آنچه هر یک در اصل ولادت دلیل
بر آن بودند معلوم نمود بجهت باید که ملاحظه نمود که هر یک از این امور در ولادت دلیل بر چه امر
بودند احوال آن امر را از تسیر و تلیش باید دانست پس مراد بطلموس در این مقام از هیلاج دلیل
هر چیزی بوده باشد بجهت آنکه آن دلیل نسبت به دلایل خود هیلاج است چنانکه هیلاجیات
از بعد از برای دلالت بر عمر هیلاج بجهت دلیل بودند پس فی الحقیقه بجهت دلیل بر شرفی بوده باشد
و کیفیت تسیر و چگونگی دلالت در اشخاص عمر را بطلموس بیان میفاید و وجه آنکه جمیع هیلاجیات و ادله
را باید که تسیر داد و دانست که گاه میباشد که آدمی را در یک زمان حالهای مختلف میباشد مثل آنکه ابتدا
میشود بحسبیت پاره از اقرباء و در الحال آن میبرد پس نفس در حال و کدورت و مصیبت و امر
ثروت و مال در تنگی و از زیاده و همچنین گاه باشد که بر چه مبتلا میشود و غم و غم و سعادتی و شرفی
و عزت از برای او حاصل میگردد و گاه میباشد که انسان در شغل و معطل میباشد ولیکن روزی
اکوادی در بر اینقباس و این بجهت آنست که حال بدن و نفس و ملک و سعادت و حالات پسندید
و ناپسندید بر کمال میباشد تا آنکه آدمی در وقتیکه کامروا یا یکجای مایوس و ناامید بوده
باشد بجزایر که اینجالت ممکن بوده باشد بجهت رسیدن جمیع هیلاجیات و ادله بسوی آنجور
و کم است اتفاق اینجالت و نژادی با طاق و تحمل چنین سعادت یا شقاوتی باشد بجهت آنکه
مزاج انسان موضوع است بر اعتدال و حصول اینجالت بیک از اعتدال پدید میآید و او را پس از بعضی
از برای او بنوده باشد لهذا هر چه در علم دلیل خاص باید و از ملاحظه تسیر دلیل او استدلال
بر حال او توان نمود مثلاً هر گاه تسیر داده شود عطارد بجهت معرفت نفس و لطفه و فقر بجهت نفس
لجیمی و در پنج بجهت امر شجاعت و تسیر عطارد و مزاج بر موضع باقوتی رسید و تسیر قمر بجهت سعادت

رسید که کنیم که اینگونه در این وقت حکیم میشود و عفت میشود از لذات بدن و نیاز می
 کند به هیچ قوت نفس و شجاعت و نشاط و حرص و بر این قیاس و قاعده تسیر هیالات درین
 باب نه آنکه افکار شود بر مواضع فاعله فاعله که عبارت از اجرام نجس و شعاع مقابل
 و تریج افکار و درجه غایب بوده باشد بلکه باید ملاحظه نمود رسیدن تسیر هیالات را بهمه
 مواضع فاعله یا ضاره خواه بطریق تریج و مقابل و فاعله بوده باشد یا تسلیس و تلیث و خواه
 بسود بوده باشد و خواه نجس و **فان** در این متن مدبران مان جزئی و جزئی است **اول**
 ملاحظه مدبر **دوم** ملاحظه فاسم **ثالث** اول یعنی مدبر اند و فاسم بیرون میباشد یا تسلیس
 از درجاست داده میشود یا تسیر که یکی پس از تسیر درجه از درجات داده میشود مانند درجه
 طالع یا عاشر یا دران کوکب یا شعاع او دران سحر چه میباشد یا عاشر باشد پس اگر کوکب یا شعاع او
 باشد مدبر او میباشد تا آنکه رسد تسیر کوکب یا شعاع کوکب دیگر در این مابین مدبر کوکب اول
 و بعد از آنکه تسیر رسد کوکب دوم یا شعاع او مدبر بدل میگردد بکوکب دوم و همچنین تا مدبر
 دیگر را که در اندجه نه کوکب بوده باشد نه شعاع او باید دید که پیش از آنکه چه کوکب یا شعاع چه
 کوکب میباشد هر چه باشد هیالات در این مابین او میباشد تا آنکه رسد کوکب یک یا شعاع او که
 در آن وقت مدبر بدل میشود و مادامی که تسیر مابین کوکب اول و دوم یا شعاع ایشان میباشد
 مدبر اول است و اگر هیالات تسیر داده میشود کوکب اول کوکب بوده باشد مدبر خود آن کوکب
 تا برسد تسیر او بکوکب یک یا شعاع او که در آن وقت مدبر بدل میشود بدوم و مادام که تسیر هیالات
 در مدبر کوکب میباشد حکم از همان را از طبع کوکب مدبر باید نمود یعنی با انرا ج با قدری و ادلاء
 اصلیه و **ثانی** یعنی فاسم پس بعد از آن است که همین که تسیر هیالات بختمی از حد رسد
 از وقت رسیدن تسیر یا بختم تا آنکه بیرون رود از آن حد صاحب حد درجه تسیر را فاسم گویند
 و اندجه را که تسیر او رسیده است درجه ختم خوانند و در این مدت که تسیر دران حد
 میباشد مدبر این مدت صاحب حد یعنی فاسم میباشد طبیعت او را باید از انرا ج داد با دلالت

و اگر صاحب حد دران حد بوده باشد یا شعاع او دران حد بوده باشد صاحب حد از دران
 مدبر بود یکی از جهت فاسم بودن و دیگری جهت مدبر بودن و بر این قیاس باید که صاحب خانه هرگاه
 در خانه باشد یا صاحب ثلث باشد یا صاحب شرف در شرف باشد و اگر چه بطریق تسلیس
 شریع ننموده است باید که فهمید از کلامش چنانکه شایع گفتند **شانی** مدت اول یعنی
 رسیدن هیالات بکوکب یک یا شعاع او یا بسط و جمع و باید هم از مفاصل سیم در احوال عمر گذر
 شد **شانی** دوم چنان است که هیالات یا کوکب در درجه طالع یا غایب یا درجه عاشر یا نفس
 در چهار کوکب یا شعاع در درجه طالع یا نفس درجه طالع بوده باشد عدد ساعهای نامه گذشت
 از عمر هر که را بر مطالع بلد ولادت درجه طالع همان فاسم باشد حاصل شود از دران وقت و مدت
 میمانیم یعنی باز از ان عدد از مطالع ملاحظه میمانیم که از مطالع چه درجه میافزاید از مطالع تسیر
 درجه طالع میمانیم در ان عدد از عمر همچنین بعد از آن و اگر هیالات در درجه غایب یا نفس
 غایب باشد مطالع نظیر بجای مطالع اندر چه بکار فرماییم یا مطالع نظیر افق ولادت بکوکب یک یعنی
 بهمان مقدار عرض بلد در سمت جنوب بکوکب یک و مطالع از بجای بلد ولادت بکار فرماییم و اگر هیالات
 در درجه عاشر یا نفس درجه عاشر بود بعضی مطالع بلد مطالع افق استواء بگیریم و بهمان نسبت
 عمل بپایان رسانیم و اگر در مابین این مواضع بوده باشد مطالع افق حادث هیالات که از ان بطریق
 در این ساعات نامیده است بعضی مطالع افق ولادت بگیریم و کیفیت آن چنانست که اگر چنانکه
 در این مابین از ان ساعات گذشت ساعات بعد دلیل را از ان ساعات بگیریم بعد از ان مطالع هیالات
 را در افق استواء و در افق بلد هر دو بگیریم و بر هر یک عدد ساعهای نامه گذشت از عمر هر که را
 بران افزایش و حاصل لازم در افق استوائ و هم در افق بلد ولادت مقوس کنیم لا محاله آنچه حاصل
 میشود در درجه مختلف باشد از فلك البروج بر سلس تقاطع در ساعات بعد دلیل ضرب
 نمائیم و حاصل را بر درجه مقوسه استوائی افزایشیم اگر ان کمتر بوده باشد از درجه مقوسه بلد
 و اگر بیشتر بوده باشد از ان کم نمائیم آنچه حاصل شود اندجه موضع هیالات و دلیل بوده باشد در

مقدار از عمر گذشته و معلوم است که هر يك از ساعات بعد از دهم و نهم و ساعات زمان است و
 بعد از دهم و هشتم چهار ساعت است و بر این قیاس در اجزاء ما بین این خلایق و چنانکه مذکور
 شد طریقاً استعمال آن در این دهم از مقاله ششم گذشت و بعد از این از این امری که قبلاً
 گفته شد که عبارت از شیراز بوده باشد شروع نموده است در مذرات جزیه که از جمله
 آنها انشاء است و انشاء بر سه قسم است انشاء سنوی و انشاء شهری و انشاء ایامی **انشاء**
 سنوی که هر يك از ادلاء اصطلاحاً که اکب و سهام و خواهر است هر سال شیء یکبار سیر داده
 شود و بر این نسبت در برج انشاء خوانند و معلوم است که هر دو از ده سال شمسی دور باشد و در
 و در سال سیزدهم دوران سر گرفته شود و صاحب برج انشاء مدبران سال و این امری که
 هر پنجین از آن مغیر میدانند و کسی می تواند بچهار ظهور و مهولان پس در این انشاء
 اخراج عمر بود گذشته و دوازده دوازده طرح میشود آنچه باقی ماند ابتدا میشود از برج و لیل
 و غیره صاحب میشود اینجا که برسد برج منتهی بوده باشد **و اما انشاء شهری** است که بعد از
 معرفت برج انشاء سال ملاحظه شود که چند روز از سال گذشته است هر یک و هشت و یکبار
 برآید هر چنان که برسد موضع انشاء آگاه باشد بعضی آن است و هشت روز آخر و باید که ابتدا
 از همان درجه برج انشاء سال بشود و سبب آنکه ماه است و هشت روز که از آن است که خوانند
 هر سال انشاء شهری پیش منتهی شود با انشاء سال بعد پس از این قرار سال سیزدهم برج را ندان
 میشود پس باید که سال سیزدهم ماه گیرند که هر ماهی است و هشت روز بوده باشد تقریباً
 و مخیر آن هر ماهی است و هشت روز و ساعات و ثلث ساعات است تقریباً و این مدت
 میان مدت یکماه و ساعات که است و در روز و دوازده ساعات و چهل دقیقه بوده
 باشد و میان مدت سیزدهم یکبار که است و هشت روز و ثلث ساعات و چهل دقیقه بوده باشد تقریباً **و اما انشاء**
 یومی و یومیه که است که باید هر برجی را در روز و ثلث ساعات کنند هر چه که برسد
 از برج انشاء یوم بوده باشد و لیکن بنا بر این در مدت است و هشت روز دوازده برج میشود

میشود و انشاء ایامی با انشاء شهری غیر است چنانکه در این مدت یکبار انشاء شهری سیر
 داده شده است و این حقیقه باید که در این است و هشت روز سیزدهم برج در انشاء یومی سیر داده
 شود و هشت که تقسیم میشود بر سیزده و در هر روز و هشت روز میشود و در روز و
 ثلث روز و ثلث روز و ثلث میشود که است و هشت تقسیم شود بر دوازده و در این وقت
 انشاء یومی با انشاء شهری غیر است چنانکه معلوم شد که در انشاء شهری هم باید که سال
 سیزدهم برج را ندان شود که انشاء شهری با انشاء سنوی منقل شود و از این جهت است که شارع
 در این مقام گفته است که کان میگویم که این غلطی باشد از کاتب و مجال خود باقی ماند باشد و بنا بر
 آنکه مذکور شد که حصه هر برجی در روز و هشت روز بوده باشد حصه هر روز سیزده درجه
 چنانکه در دو دقیقه میشود و حصه یک ساعت هر چه که است و شش دقیقه بوده باشد می باشد
 صاحب انشاء ظاهر و مخفی باشد **و باید** که ملاحظه نمود حلول کی اکب و مواضع از منتهی که مواضع
 تیسر هیلاج و مواضع انشاء است سبب آنکه بوده باشد و در مواضع تیسر هم در چنانکه باید ملاحظه شود
 یکی مواضع انشاء هیلاج از تیسر یکی تا انقطاع او بند بر کوکب و یکی از تیسر یکی تا هیلاج
 بعد از تیسر یکی او بعد از تیسر یکی در معرفت احکام باید است که ملاحظه شود که مادام که هیلاج
 در تیسر کوکب می باشد تا برسد بند بر کوکب و یکی که مدبر صاحب زمان باشد و این مدت و آلات
 مدبر باید که با دالات کوکب که حال در موضع مدبر و می باشد از مزاج داد و همچنین دالات تا می
 که صاحب تیسر با دالات کوکب که حال در آن حد میشود در آن مدت که صاحب جدول است
 از مزاج و همچنین دالات صاحب انشاء با دالات کوکب که حال در برج انشاء می باشد باید که از مزاج داد
 خواه انشاء سنوی باشد یا انشاء شهری یا انشاء ایامی بشرط آنکه در تیسر جدول حل
 شود و در انشاء سنوی حلول شهری و در انشاء شهری حلول مزاج و مشرق و مغرب و طالع
 و در انشاء ایامی حلول مزاج و تیسر صاحب تیسر با اعتبار تیسر و اعتبار حد دالات را
 با دالات جدول هرگاه در آن اوان اغراض حلول کند از مزاج داد و در انشاء سنوی صاحب

و مباح و بحسب هر وقت صاحبان از زمان افعال متعده و مختلف بسیار دشوار بلکه مستعد
 که ادعای خواند و توقف بر مجموع افعال بهم رسانند و استخراج میان افعال بدهد و پیش از طریق اجمال و نحو
 کل سخن در آن نتوان گفت و بجز آنکه استخراج جزئیات حوادث موقوف به جمیع موارد چهاره است
 لهذا بطریق افعال را طبع نموده و متعرض افعال افاضه مانند آنکه بخین میکنند که هرگاه ملاحظه
 انشاء فلان کوکب بوده باشد و او بر حالت مجرده باشد دلالت کند بر فلان و فلان و اگر بر حالت
 مذمومه باشد دلیل باشد بر فلان و فلان و هرگاه ناظر بان کوکب بوده باشد دلالت کند بر فلان
 و هرگاه ناظر بر کوکب دیگر بوده باشد دلیل باشد بر فلان و امثال ذلالت التفصیلات بر طریق
 مستقیمه بجز این نباشد که قوانین عامه و دستورات کلیه را بیان نموده و تفصیلات را محمول بر جمیع
 نموده **شایع** در این مقام که بدید که بدست کسی که من تعجب دارم که چگونه نفهمیدند این معنی را این جماعت
 انجمنی که مشغول اند و اندک از کتابهای بسیار خود که وضع نموده اند افعال در تحولات سالهای
 آسمان پس قسم یاد میکنیم بخداوند که قدرت بهم رساند یکی از ایشان بر آنکه عمل کنند از آن کتب
 تحویلی که ما بر این نشویم در آن یعنی آنکه ذکر نکند و دلالت مختلف را در یکجای یکوقت و هرگاه
 بوده باشد امر بر این حالت که یاد نموده در باره ایشان پس کاش میدانستم چه احتیاج بودی
 این صناعت بجهت آنکه هر کس که خبری دهد یا صادر خواهد بود یا کاذب پس هرگاه بگویند در باب
 چیزی یکی از مردم آنکه صاحب خود از دلالت میکند بر فلان سعادت در این سال بعد از آن بگوید
 که صاحب انشاء دلالت میکند بر فلان تفاوت در همین سال و صاحب مت یعنی فاسم دلالت
 میکند بر تو طعمی از سعادت و تفاوت در همین سال و همچنین در میان اشیای دیگر را
 بکنند پس بگویم میباید آنکه چیزی گفته است و حکم در حق نموده است بجهت آنکه لا محاله یکی
 از افعال درست خواهد بود و بطریق چنانکه مذکور شد معلوم میشود این طریق را چنان
 میداند که لایق هیچکدام از صنایع نباشد و بیان نموده آنکه هرگاه درست بفرستد کتاب او را
 و عمل نماید یا بجز در آن میباشد مخصوص معین میباشد امر را از برای تخم بدون تردید و اجمال

و اجمال پس میگوید در کچین آنکه میباید حاشی فلان در فلان وقت پس معین میکند نوع
 حادثه و زمان آنرا و منع نمیشد چنانکه بطریق گفت آنکه حادثه شود در کچین زمان
 اشیاء مختلف که از یک نوع بوده باشد و در باره یک چیز هم نبوده باشد مثل آنکه میباید در
 وقت مالی را تلف شود از او در همان وقت مالی بجهت آنکه سعدی و نحی مشترک شده اند در
 دلالت بر حال پس باید که تخم بگویند که میباید در فلان وقت مالی از فلان جهت تلف میشود
 از او مالی از فلان جهت معین دیگر پس معین کند هر یک از جهت حصول و تلف و تمام شد
 کلام شایع **بطریق** گفته است که چون او مدیم گفتگوی در امر هوایند بطریق کلی و قانون و اعم
 پس چنین دانستم که واجب است که ختم کنم این کتاب را در این موضع **شایع** گفت است که چنین
 دانستم که وضع کنم در این موضع مثالهای اقسام عمر را تا آنکه بوده باشد آنچه بیان نمودم و توضیح
 بیشتر و آنکه افتد کند بان ناظر در این کتاب و پیش از وضع امثله قانون کلی را بدست دهم
 و از آنست که در باب حادثهای بزرگ که در عالم بهم میرسد باید که خبری که در طالع مورد مذکور شد
 از آنکه از آن بسیار و انشاء را ند و رسیدنش بوضع سعد و نحی و انواع و غیر افعال استدلال
 بر احوال افعال نموده بلا تفاوت و طالع آن حادثه بجای طالع فرض نموده پس این چیزی است که سوال
 است که عمل کنی بر ان انشاء الله تعالی **بعد از آن** گفت است که اقسام عمر من ماخذ است از صور شافل
 از آن سه صورت که ذکر شد نظر کن بسوی قسمت از عشق و عاشق و کبر بجز شش و کبر سال چه و بدیم
 و قسمت بهم بخت رسید بسوی شمع قوه و اورد شدیم بنشین در هار شان پس حاصل شدن برای
 من ریاضه و غنای و غنای و از حسن اتفاق تیسر ششم رسید بچار درجه و بیست و پنجاه
 بوج حوت مریض تثلیث قوه و بدان بود نور شد بر مشرق و چون اتفاق افتاد و مفارقه مریض
 با نعل در هیچ جدی درجه بدرجه و رسیدن ثریمکان اصلی خود ما و شدیم بجلوس در هار شان
 و همیشه سعادت من زیاد میشود و من میگوید و نام و اولاد من رفعت و علو بهم رسانید با غنائ
 که کردیدم از بزرگان مشهور در این قضاطه و چون رسید تیسر درجه طالع بشور کبر و بنظر

Handwritten text in a single column, enclosed in a red rectangular border. The text is written in a cursive script, likely a historical form of English or French, and appears to be a letter or a formal document. The ink is dark, and the paper shows signs of age and wear.

[Faint, illegible handwriting across the page]

[Faint, illegible handwriting across the page]

[illegible]

<p>مطالع شمس</p>	<p>مطالع شمس</p>
<p>بر طریقه احکامیان</p>	<p>بر طریقه احکامیان</p>
<p>مطالع نورین</p>	<p>مطالع نورین</p>
<p>۱۱ لاله ۶ کمره ۱۱ لاله ۶ کمره</p>	<p>۱۱ لاله ۶ کمره ۱۱ لاله ۶ کمره</p>
<p>مطالع نورین</p>	<p>مطالع نورین</p>
<p>۱۱ لاله ۶ کمره ۱۱ لاله ۶ کمره</p>	<p>۱۱ لاله ۶ کمره ۱۱ لاله ۶ کمره</p>
<p>مطالع نورین</p>	<p>مطالع نورین</p>
<p>۱۱ لاله ۶ کمره ۱۱ لاله ۶ کمره</p>	<p>۱۱ لاله ۶ کمره ۱۱ لاله ۶ کمره</p>
<p>مطالع نورین</p>	<p>مطالع نورین</p>
<p>۱۱ لاله ۶ کمره ۱۱ لاله ۶ کمره</p>	<p>۱۱ لاله ۶ کمره ۱۱ لاله ۶ کمره</p>
<p>مطالع نورین</p>	<p>مطالع نورین</p>
<p>۱۱ لاله ۶ کمره ۱۱ لاله ۶ کمره</p>	<p>۱۱ لاله ۶ کمره ۱۱ لاله ۶ کمره</p>
<p>مطالع نورین</p>	<p>مطالع نورین</p>
<p>۱۱ لاله ۶ کمره ۱۱ لاله ۶ کمره</p>	<p>۱۱ لاله ۶ کمره ۱۱ لاله ۶ کمره</p>
<p>مطالع نورین</p>	<p>مطالع نورین</p>
<p>۱۱ لاله ۶ کمره ۱۱ لاله ۶ کمره</p>	<p>۱۱ لاله ۶ کمره ۱۱ لاله ۶ کمره</p>
<p>مطالع نورین</p>	<p>مطالع نورین</p>
<p>۱۱ لاله ۶ کمره ۱۱ لاله ۶ کمره</p>	<p>۱۱ لاله ۶ کمره ۱۱ لاله ۶ کمره</p>
<p>مطالع نورین</p>	<p>مطالع نورین</p>
<p>۱۱ لاله ۶ کمره ۱۱ لاله ۶ کمره</p>	<p>۱۱ لاله ۶ کمره ۱۱ لاله ۶ کمره</p>

مطالع رکنه عطاف	مطالع رکنه غیر مشهور
بر طریقه بقیه بطایوس	
مطالع رکنه بر طریقه بقیه بطایوس	
۱۷۱ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱	
مطالع رکنه بر طریقه بقیه بطایوس	
۱۷۱ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱	
مطالع رکنه بر طریقه بقیه بطایوس	
۱۷۱ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱	
مطالع رکنه بر طریقه بقیه بطایوس	
۱۷۱ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵	

[illegible]

تیس درجه طالع مبارک و قدر
سالی یکدرجه سوائی
تیس درجه شمس اصل
سالی یکدرجه سوائی
تیس درجه سوائی

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

۹۰

انبار	فوجند	صنعت	فوجند	صنعت
۸	استقامت	۸	عرض	۸
۸	اعلا رفلت	۷	انکار عطار	۷
۸	استعداد	۶	بطور سیر	۶
۷	حشر	۷	حد مرتب	۷
۷	ظهور	۶	هبوط اوج	۶
۶	وقوع الارض	۹	هبوط تدبیر	۹
۵	زیادتی نور	۹	هبوط جزب	۹
۵	زیادتی تدبیر	۳	درجه نیر	۳
۵	استقامت مرتب	۶	غریب	۶
۵	زیادتی عدد	۶	برج موش	۶
۵	مشت اول بعد	۶	ربع ناقص	۶
۵	نیم هر نحو	۶	عرب جنوبی	۶
۴	بیت نامر	۵	مشت ثانی مرتب	۵
۴	بیت قوت	۵	ربع مرتب	۵
۴	بیت سعد	۳	درجه مرتب	۳
۴	شیامن	۴	بیت مرتب	۴
۳	درجه نیر بعد	۲	در یکجا مرتب	۲
۴	نقش	۲	اردجان مرتب	۲
۶	برای از کوس	۲	درجه مرتب	۲
۱	برج مریح حال	۲	نصف باط	۲
۴	نیم از غفله	۲	مخالف حسن	۲
۱	نیم بهر تاب	۱	برج جنوبی	۱
		۱	برج مریح طلوع	۱
		۵	درجه ابار	۵
			۱۰۷	۱۰۹
			۱۰۶	۱۰۸
			۱۰۵	۱۰۷
			۱۰۴	۱۰۶

۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹

فوجند	صنعت	فوجند	صنعت
۸	استقامت	۹	دایم
۹	استعداد	۷	عشر
۷	ظهور	۷	انکار عطار
۷	حشر	۷	حد مرتب
۶	وقوع الارض	۶	هبوط تدبیر
۶	زیادتی نور	۶	هبوط جزب
۶	زیادتی تدبیر	۶	درجه نیر
۵	استقامت مرتب	۶	غریب
۵	زیادتی عدد	۶	برج موش
۵	مشت اول بعد	۶	ربع ناقص
۵	نیم هر نحو	۶	عرب جنوبی
۴	بیت نامر	۵	مشت ثانی مرتب
۴	بیت قوت	۵	ربع مرتب
۴	بیت سعد	۳	درجه مرتب
۴	شیامن	۴	بیت مرتب
۳	درجه نیر بعد	۲	در یکجا مرتب
۴	نقش	۲	اردجان مرتب
۶	برای از کوس	۲	درجه مرتب
۱	برج مریح حال	۲	نصف باط
۴	نیم از غفله	۲	مخالف حسن
۱	نیم بهر تاب	۱	برج جنوبی
		۱	برج مریح طلوع
		۵	درجه ابار
			۱۰۷
			۱۰۹
			۱۰۶
			۱۰۸

۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹

Handwritten signature: *Wm. H. Smith*

سبارة انوار سالي و درجه و نيم بدرجات مساوي

[illegible]

ردیف	عنوان	ردیف	عنوان
۱	فرد عطارین	۱	صنعت عطارین
۲	استغاث	۲	اخطاط فلک
۳	استیلا	۳	عرض
۴	تغزب	۴	انکار زلف
۵	حسرت	۵	انکار مزاج
۶	ظهور	۶	بیت ادبار
۷	مثله اول زهره	۷	مدح شمس
۸	صعود لوح	۸	بطور اسیر
۹	حق الارض	۹	هبوط مدبر
۱۰	ربع مقبر	۱۰	هبوط شوب
۱۱	زیا که آمد	۱۱	ربع مزین
۱۲	زیا که آمد	۱۲	عرب مکان
۱۳	زیا که آمد	۱۳	نقصان شیر
۱۴	در سه نره	۱۴	بیت مزین
۱۵	ربع مذکر	۱۵	مخالف مزاج
۱۶	نصرت	۱۶	مخالف عوی
۱۷	ارد جان خج	۱۷	مثله ثانی مزاج
۱۸	هفت بهر خج	۱۸	عرض مسو
۱۹	هش عشره سید	۱۹	نیاسه
۲۰	در بجان سید		
۲۱	در جبه مذکر		
۲۲	نصف صاعده		
۲۳	نیم بهر خج		
۲۴	برج ششاله		
۲۵	ششم بطوع		

شماره طالع مبارک

شماره	طالع	ماتر	شماره	طالع	ماتر
۱	فصل	۱۰۰	۱	فصل	۱۰۰
۲	فصل	۱۰۱	۲	فصل	۱۰۱
۳	فصل	۱۰۲	۳	فصل	۱۰۲
۴	فصل	۱۰۳	۴	فصل	۱۰۳
۵	فصل	۱۰۴	۵	فصل	۱۰۴
۶	فصل	۱۰۵	۶	فصل	۱۰۵
۷	فصل	۱۰۶	۷	فصل	۱۰۶
۸	فصل	۱۰۷	۸	فصل	۱۰۷
۹	فصل	۱۰۸	۹	فصل	۱۰۸
۱۰	فصل	۱۰۹	۱۰	فصل	۱۰۹
۱۱	فصل	۱۱۰	۱۱	فصل	۱۱۰
۱۲	فصل	۱۱۱	۱۲	فصل	۱۱۱
۱۳	فصل	۱۱۲	۱۳	فصل	۱۱۲
۱۴	فصل	۱۱۳	۱۴	فصل	۱۱۳
۱۵	فصل	۱۱۴	۱۵	فصل	۱۱۴
۱۶	فصل	۱۱۵	۱۶	فصل	۱۱۵
۱۷	فصل	۱۱۶	۱۷	فصل	۱۱۶
۱۸	فصل	۱۱۷	۱۸	فصل	۱۱۷
۱۹	فصل	۱۱۸	۱۹	فصل	۱۱۸
۲۰	فصل	۱۱۹	۲۰	فصل	۱۱۹
۲۱	فصل	۱۲۰	۲۱	فصل	۱۲۰
۲۲	فصل	۱۲۱	۲۲	فصل	۱۲۱
۲۳	فصل	۱۲۲	۲۳	فصل	۱۲۲
۲۴	فصل	۱۲۳	۲۴	فصل	۱۲۳
۲۵	فصل	۱۲۴	۲۵	فصل	۱۲۴
۲۶	فصل	۱۲۵	۲۶	فصل	۱۲۵
۲۷	فصل	۱۲۶	۲۷	فصل	۱۲۶
۲۸	فصل	۱۲۷	۲۸	فصل	۱۲۷
۲۹	فصل	۱۲۸	۲۹	فصل	۱۲۸
۳۰	فصل	۱۲۹	۳۰	فصل	۱۲۹

شماره طالع مبارک

شماره	طالع	ماتر	شماره	طالع	ماتر
۱	فصل	۱۰۰	۱	فصل	۱۰۰
۲	فصل	۱۰۱	۲	فصل	۱۰۱
۳	فصل	۱۰۲	۳	فصل	۱۰۲
۴	فصل	۱۰۳	۴	فصل	۱۰۳
۵	فصل	۱۰۴	۵	فصل	۱۰۴
۶	فصل	۱۰۵	۶	فصل	۱۰۵
۷	فصل	۱۰۶	۷	فصل	۱۰۶
۸	فصل	۱۰۷	۸	فصل	۱۰۷
۹	فصل	۱۰۸	۹	فصل	۱۰۸
۱۰	فصل	۱۰۹	۱۰	فصل	۱۰۹
۱۱	فصل	۱۱۰	۱۱	فصل	۱۱۰
۱۲	فصل	۱۱۱	۱۲	فصل	۱۱۱
۱۳	فصل	۱۱۲	۱۳	فصل	۱۱۲
۱۴	فصل	۱۱۳	۱۴	فصل	۱۱۳
۱۵	فصل	۱۱۴	۱۵	فصل	۱۱۴
۱۶	فصل	۱۱۵	۱۶	فصل	۱۱۵
۱۷	فصل	۱۱۶	۱۷	فصل	۱۱۶
۱۸	فصل	۱۱۷	۱۸	فصل	۱۱۷
۱۹	فصل	۱۱۸	۱۹	فصل	۱۱۸
۲۰	فصل	۱۱۹	۲۰	فصل	۱۱۹
۲۱	فصل	۱۲۰	۲۱	فصل	۱۲۰
۲۲	فصل	۱۲۱	۲۲	فصل	۱۲۱
۲۳	فصل	۱۲۲	۲۳	فصل	۱۲۲
۲۴	فصل	۱۲۳	۲۴	فصل	۱۲۳
۲۵	فصل	۱۲۴	۲۵	فصل	۱۲۴
۲۶	فصل	۱۲۵	۲۶	فصل	۱۲۵
۲۷	فصل	۱۲۶	۲۷	فصل	۱۲۶
۲۸	فصل	۱۲۷	۲۸	فصل	۱۲۷
۲۹	فصل	۱۲۸	۲۹	فصل	۱۲۸
۳۰	فصل	۱۲۹	۳۰	فصل	۱۲۹

نمبر کتابها

نمبر کتابها	نمبر کتابها	نمبر کتابها	نمبر کتابها
۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
۲۹	۳۰	۳۱	۳۲
۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴
۴۵	۴۶	۴۷	۴۸
۴۹	۵۰	۵۱	۵۲
۵۳	۵۴	۵۵	۵۶
۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴
۶۵	۶۶	۶۷	۶۸
۶۹	۷۰	۷۱	۷۲
۷۳	۷۴	۷۵	۷۶
۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴
۸۵	۸۶	۸۷	۸۸
۸۹	۹۰	۹۱	۹۲
۹۳	۹۴	۹۵	۹۶
۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

نمبر کتابها

نمبر کتابها	نمبر کتابها	نمبر کتابها	نمبر کتابها
۱	۲	۳	۴
۵	۶	۷	۸
۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
۲۹	۳۰	۳۱	۳۲
۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴
۴۵	۴۶	۴۷	۴۸
۴۹	۵۰	۵۱	۵۲
۵۳	۵۴	۵۵	۵۶
۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴
۶۵	۶۶	۶۷	۶۸
۶۹	۷۰	۷۱	۷۲
۷۳	۷۴	۷۵	۷۶
۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴
۸۵	۸۶	۸۷	۸۸
۸۹	۹۰	۹۱	۹۲
۹۳	۹۴	۹۵	۹۶
۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

شماره کتاب

شماره	نام	مقدار	نوع	توضیحات
۱	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۲	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۳	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۴	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۵	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۶	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۷	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۸	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۹	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۱۰	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۱۱	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۱۲	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۱۳	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۱۴	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۱۵	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۱۶	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۱۷	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۱۸	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۱۹	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۲۰	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر

شماره کتاب

شماره	نام	مقدار	نوع	توضیحات
۱	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۲	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۳	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۴	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۵	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۶	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۷	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۸	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۹	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۱۰	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۱۱	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۱۲	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۱۳	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۱۴	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۱۵	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۱۶	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۱۷	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۱۸	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۱۹	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر
۲۰	شیر	۱۰۰	گاو	در مزرعه شیر

خبر	ماہنامہ	خبر	ماہنامہ
۱۰	۱۰	۱۰	۱۰
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۲	۱۲	۱۲	۱۲
۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۴	۱۴	۱۴	۱۴
۱۵	۱۵	۱۵	۱۵
۱۶	۱۶	۱۶	۱۶
۱۷	۱۷	۱۷	۱۷
۱۸	۱۸	۱۸	۱۸
۱۹	۱۹	۱۹	۱۹
۲۰	۲۰	۲۰	۲۰
۲۱	۲۱	۲۱	۲۱
۲۲	۲۲	۲۲	۲۲
۲۳	۲۳	۲۳	۲۳
۲۴	۲۴	۲۴	۲۴
۲۵	۲۵	۲۵	۲۵
۲۶	۲۶	۲۶	۲۶
۲۷	۲۷	۲۷	۲۷
۲۸	۲۸	۲۸	۲۸
۲۹	۲۹	۲۹	۲۹
۳۰	۳۰	۳۰	۳۰
۳۱	۳۱	۳۱	۳۱
۳۲	۳۲	۳۲	۳۲
۳۳	۳۳	۳۳	۳۳
۳۴	۳۴	۳۴	۳۴
۳۵	۳۵	۳۵	۳۵
۳۶	۳۶	۳۶	۳۶
۳۷	۳۷	۳۷	۳۷
۳۸	۳۸	۳۸	۳۸
۳۹	۳۹	۳۹	۳۹
۴۰	۴۰	۴۰	۴۰
۴۱	۴۱	۴۱	۴۱
۴۲	۴۲	۴۲	۴۲
۴۳	۴۳	۴۳	۴۳
۴۴	۴۴	۴۴	۴۴
۴۵	۴۵	۴۵	۴۵
۴۶	۴۶	۴۶	۴۶
۴۷	۴۷	۴۷	۴۷
۴۸	۴۸	۴۸	۴۸
۴۹	۴۹	۴۹	۴۹
۵۰	۵۰	۵۰	۵۰
۵۱	۵۱	۵۱	۵۱
۵۲	۵۲	۵۲	۵۲
۵۳	۵۳	۵۳	۵۳
۵۴	۵۴	۵۴	۵۴
۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
۵۶	۵۶	۵۶	۵۶
۵۷	۵۷	۵۷	۵۷
۵۸	۵۸	۵۸	۵۸
۵۹	۵۹	۵۹	۵۹
۶۰	۶۰	۶۰	۶۰
۶۱	۶۱	۶۱	۶۱
۶۲	۶۲	۶۲	۶۲
۶۳	۶۳	۶۳	۶۳
۶۴	۶۴	۶۴	۶۴
۶۵	۶۵	۶۵	۶۵
۶۶	۶۶	۶۶	۶۶
۶۷	۶۷	۶۷	۶۷
۶۸	۶۸	۶۸	۶۸
۶۹	۶۹	۶۹	۶۹
۷۰	۷۰	۷۰	۷۰
۷۱	۷۱	۷۱	۷۱
۷۲	۷۲	۷۲	۷۲
۷۳	۷۳	۷۳	۷۳
۷۴	۷۴	۷۴	۷۴
۷۵	۷۵	۷۵	۷۵
۷۶	۷۶	۷۶	۷۶
۷۷	۷۷	۷۷	۷۷
۷۸	۷۸	۷۸	۷۸
۷۹	۷۹	۷۹	۷۹
۸۰	۸۰	۸۰	۸۰
۸۱	۸۱	۸۱	۸۱
۸۲	۸۲	۸۲	۸۲
۸۳	۸۳	۸۳	۸۳
۸۴	۸۴	۸۴	۸۴
۸۵	۸۵	۸۵	۸۵
۸۶	۸۶	۸۶	۸۶
۸۷	۸۷	۸۷	۸۷
۸۸	۸۸	۸۸	۸۸
۸۹	۸۹	۸۹	۸۹
۹۰	۹۰	۹۰	۹۰
۹۱	۹۱	۹۱	۹۱
۹۲	۹۲	۹۲	۹۲
۹۳	۹۳	۹۳	۹۳
۹۴	۹۴	۹۴	۹۴
۹۵	۹۵	۹۵	۹۵

[illegible]

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
 ما لي في السعادة والأجبال تجرد سال عالم در سبب ما شرف
 خورشید منیر اعظم عبادت نظر اعدای بیستمین اول حور و سالک
 تمام سعادت شاد زاده عالمیت تمام نواب از رفیع و نواب علیا
 در یوم جنه صفت رسم حبه مهر جسد الاخر ۲۰۲۳
 یکست و چهار دفعه دیت در دانه نایه از طبع آفتابیم زبور
 نوشته در آنجای طالع زبور باقی دار خلافت طهران کائنات
 با سعادت است با فادایم که کاک سینه سبزه دفعه بین ایضاً
 خورشید منیر اعظم عبادت نظر اعدای بیستمین اول حور و سالک
 تمام سعادت شاد زاده عالمیت تمام نواب از رفیع و نواب علیا

<p>۱۰۰۰ قسطه</p>	<p>۱۰۰۰ قسطه</p>	<p>۱۰۰۰ قسطه</p>	<p>۱۰۰۰ قسطه</p>
<p>۱۰۰۰ قسطه</p>	<p>۱۰۰۰ قسطه</p>	<p>۱۰۰۰ قسطه</p>	<p>۱۰۰۰ قسطه</p>
<p>۱۰۰۰ قسطه</p>	<p>۱۰۰۰ قسطه</p>	<p>۱۰۰۰ قسطه</p>	<p>۱۰۰۰ قسطه</p>
<p>۱۰۰۰ قسطه</p>	<p>۱۰۰۰ قسطه</p>	<p>۱۰۰۰ قسطه</p>	<p>۱۰۰۰ قسطه</p>

6. ✓

طالع سال آفران نخستین در سال ۱۳۳۳

[illegible]

طالع اجتماع مقتدر و فرزانه حسین در سلطان محمود
۱۲۲۲
۲۸۶ قمری - ۱۲۲۲

<p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p>	<p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p>	<p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p>	<p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p>
<p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p>	<p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p>	<p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p>	<p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p>
<p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p>	<p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p>	<p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p>	<p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p>
<p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p>	<p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p>	<p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p>	<p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p> <p>۱۰۰ گاه</p>

[illegible]

$\frac{2}{16} \quad \frac{1}{16} \quad \frac{1}{16} \quad \frac{1}{16} \quad \frac{1}{16} \quad \frac{1}{16}$

F.A.

<p>م العاده الی</p> <p>دی</p>	<p>لی</p> <p>الطو</p>	<p>جل طوط</p> <p>م العاده الی</p> <p>دی</p>	<p>م العاده الی</p> <p>دی</p>
<p>م العاده الی</p> <p>دی</p>	<p>م العاده الی</p> <p>دی</p>	<p>م العاده الی</p> <p>دی</p>	<p>م العاده الی</p> <p>دی</p>
<p>م العاده الی</p> <p>دی</p>	<p>م العاده الی</p> <p>دی</p>	<p>م العاده الی</p> <p>دی</p>	<p>م العاده الی</p> <p>دی</p>
<p>م العاده الی</p> <p>دی</p>	<p>م العاده الی</p> <p>دی</p>	<p>م العاده الی</p> <p>دی</p>	<p>م العاده الی</p> <p>دی</p>

[illegible]

[illegible][illegible]

६५

[illegible]

تاریخ	موضوع	ملاحظات
۱۲۵۰	قله	۵۰
۱۲۵۱	قله	۵۰
۱۲۵۲	قله	۵۰
۱۲۵۳	قله	۵۰
۱۲۵۴	قله	۵۰
۱۲۵۵	قله	۵۰
۱۲۵۶	قله	۵۰
۱۲۵۷	قله	۵۰
۱۲۵۸	قله	۵۰
۱۲۵۹	قله	۵۰
۱۲۶۰	قله	۵۰
۱۲۶۱	قله	۵۰
۱۲۶۲	قله	۵۰
۱۲۶۳	قله	۵۰
۱۲۶۴	قله	۵۰
۱۲۶۵	قله	۵۰
۱۲۶۶	قله	۵۰
۱۲۶۷	قله	۵۰
۱۲۶۸	قله	۵۰
۱۲۶۹	قله	۵۰
۱۲۷۰	قله	۵۰
۱۲۷۱	قله	۵۰
۱۲۷۲	قله	۵۰
۱۲۷۳	قله	۵۰
۱۲۷۴	قله	۵۰
۱۲۷۵	قله	۵۰
۱۲۷۶	قله	۵۰
۱۲۷۷	قله	۵۰
۱۲۷۸	قله	۵۰
۱۲۷۹	قله	۵۰
۱۲۸۰	قله	۵۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ردیف	تاریخ	شرح	مبلغ	تاریخ	شرح	مبلغ
۱	۱۲۵۵	تفرقا	۵ کوز	۱	درجه متوسط	۱۲۵۵
۲	۱۲۵۶	تفرقا	۵ کوز	۲	درجه متوسط	۱۲۵۶
۳	۱۲۵۷	تفرقا	۵ کوز	۳	درجه متوسط	۱۲۵۷
۴	۱۲۵۸	تفرقا	۵ کوز	۴	درجه متوسط	۱۲۵۸
۵	۱۲۵۹	تفرقا	۵ کوز	۵	درجه متوسط	۱۲۵۹
۶	۱۲۶۰	تفرقا	۵ کوز	۶	درجه متوسط	۱۲۶۰
۷	۱۲۶۱	تفرقا	۵ کوز	۷	درجه متوسط	۱۲۶۱
۸	۱۲۶۲	تفرقا	۵ کوز	۸	درجه متوسط	۱۲۶۲
۹	۱۲۶۳	تفرقا	۵ کوز	۹	درجه متوسط	۱۲۶۳
۱۰	۱۲۶۴	تفرقا	۵ کوز	۱۰	درجه متوسط	۱۲۶۴
۱۱	۱۲۶۵	تفرقا	۵ کوز	۱۱	درجه متوسط	۱۲۶۵
۱۲	۱۲۶۶	تفرقا	۵ کوز	۱۲	درجه متوسط	۱۲۶۶
۱۳	۱۲۶۷	تفرقا	۵ کوز	۱۳	درجه متوسط	۱۲۶۷
۱۴	۱۲۶۸	تفرقا	۵ کوز	۱۴	درجه متوسط	۱۲۶۸
۱۵	۱۲۶۹	تفرقا	۵ کوز	۱۵	درجه متوسط	۱۲۶۹
۱۶	۱۲۷۰	تفرقا	۵ کوز	۱۶	درجه متوسط	۱۲۷۰
۱۷	۱۲۷۱	تفرقا	۵ کوز	۱۷	درجه متوسط	۱۲۷۱
۱۸	۱۲۷۲	تفرقا	۵ کوز	۱۸	درجه متوسط	۱۲۷۲
۱۹	۱۲۷۳	تفرقا	۵ کوز	۱۹	درجه متوسط	۱۲۷۳
۲۰	۱۲۷۴	تفرقا	۵ کوز	۲۰	درجه متوسط	۱۲۷۴

تتمه تسبیح سحر الحافظ تتمه تسبیح سحر الغیب

تتمه تسبیح سحر الحافظ	تتمه تسبیح سحر الغیب	ما یتره التسبیح	ما یتره التسبیح
۱۲۵۵	۱۲۵۵	۱۲۵۵	۱۲۵۵
۱۲۵۶	۱۲۵۶	۱۲۵۶	۱۲۵۶
۱۲۵۷	۱۲۵۷	۱۲۵۷	۱۲۵۷
۱۲۵۸	۱۲۵۸	۱۲۵۸	۱۲۵۸
۱۲۵۹	۱۲۵۹	۱۲۵۹	۱۲۵۹
۱۲۶۰	۱۲۶۰	۱۲۶۰	۱۲۶۰
۱۲۶۱	۱۲۶۱	۱۲۶۱	۱۲۶۱
۱۲۶۲	۱۲۶۲	۱۲۶۲	۱۲۶۲
۱۲۶۳	۱۲۶۳	۱۲۶۳	۱۲۶۳
۱۲۶۴	۱۲۶۴	۱۲۶۴	۱۲۶۴
۱۲۶۵	۱۲۶۵	۱۲۶۵	۱۲۶۵
۱۲۶۶	۱۲۶۶	۱۲۶۶	۱۲۶۶
۱۲۶۷	۱۲۶۷	۱۲۶۷	۱۲۶۷
۱۲۶۸	۱۲۶۸	۱۲۶۸	۱۲۶۸
۱۲۶۹	۱۲۶۹	۱۲۶۹	۱۲۶۹
۱۲۷۰	۱۲۷۰	۱۲۷۰	۱۲۷۰
۱۲۷۱	۱۲۷۱	۱۲۷۱	۱۲۷۱
۱۲۷۲	۱۲۷۲	۱۲۷۲	۱۲۷۲
۱۲۷۳	۱۲۷۳	۱۲۷۳	۱۲۷۳
۱۲۷۴	۱۲۷۴	۱۲۷۴	۱۲۷۴

تتمه تسبیح سحر الحافظ

تتمه تسبیح سحر الحافظ

تتمه تسبیح سحر الحافظ	تتمه تسبیح سحر الغیب	ما یتره التسبیح	ما یتره التسبیح
۱۲۵۵	۱۲۵۵	۱۲۵۵	۱۲۵۵
۱۲۵۶	۱۲۵۶	۱۲۵۶	۱۲۵۶
۱۲۵۷	۱۲۵۷	۱۲۵۷	۱۲۵۷
۱۲۵۸	۱۲۵۸	۱۲۵۸	۱۲۵۸
۱۲۵۹	۱۲۵۹	۱۲۵۹	۱۲۵۹
۱۲۶۰	۱۲۶۰	۱۲۶۰	۱۲۶۰
۱۲۶۱	۱۲۶۱	۱۲۶۱	۱۲۶۱
۱۲۶۲	۱۲۶۲	۱۲۶۲	۱۲۶۲
۱۲۶۳	۱۲۶۳	۱۲۶۳	۱۲۶۳
۱۲۶۴	۱۲۶۴	۱۲۶۴	۱۲۶۴
۱۲۶۵	۱۲۶۵	۱۲۶۵	۱۲۶۵
۱۲۶۶	۱۲۶۶	۱۲۶۶	۱۲۶۶
۱۲۶۷	۱۲۶۷	۱۲۶۷	۱۲۶۷
۱۲۶۸	۱۲۶۸	۱۲۶۸	۱۲۶۸
۱۲۶۹	۱۲۶۹	۱۲۶۹	۱۲۶۹
۱۲۷۰	۱۲۷۰	۱۲۷۰	۱۲۷۰
۱۲۷۱	۱۲۷۱	۱۲۷۱	۱۲۷۱
۱۲۷۲	۱۲۷۲	۱۲۷۲	۱۲۷۲
۱۲۷۳	۱۲۷۳	۱۲۷۳	۱۲۷۳
۱۲۷۴	۱۲۷۴	۱۲۷۴	۱۲۷۴

نتہا فیور کرکے عاشق

نہا نسیر مکتبہ العی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

این نوآوری است منتخب از کلام احدین محمد بن مهدی جلیل سنجری **کفای** چهارم در مسائل نادر
بر طریق سؤال و جواب **سؤال** چرا قرارداده شده است نظریه ترجیح و مقابله نظر عدالت و
نظر شدت و مثلث نظر موافقت و ملائمت **جواب** بدینکه خطای اهل این صنعت که ترجیح
و تعیب میکنند و رجحان دادن نظر را مستنبط نمودن حقایق این صنعت و ممانعت می نمایند
در همیشه نظر نمودن از برای وافت شدت بر مسائل دقیقه آن خطای ایشان از دوراه است اول
آنکه قیاس میکنند چیزی را بر موضوعی بقیاس غلط با آنکه اصل موضوع نیز محتمل است که خطا باشد
دویم آنکه قیاس میکنند چیزی را بر موضوعی که صواب است بقیاس غلط و اما بجای اول که قیاس
میکند بر چیزی باطل بقیاس غلط پس افاضه شما در شکل این صنعت می باشد پس هرگاه بود
باشد امر چنین پس واجب است بر ما که بیان کنیم موضوعی را که بران قیاس می کنیم پس گوئیم که سبب
دو سئو کوکب و دشمنی آنها از جهت امتزاج دلالت آنها و تاثیر آنها در عالم بصلاح و فساد آنکه این
امر مشتمل است بر دو چیز یکی نظر کوکب یکدیگر و مشاکله آنها با هم باعداوت و مصداقت آنها با یکدیگر
و دیگر شایسته آنها ایستادن است یکدیگر بعداوت و صداقت باعتبار طبایع ارباب آنها پس موضوع
مسئله در این هنگام یا شایسته آنها کوکب است بدشمنی و دوستی و یا شایسته خود کوکب است در مشاکلت
و صداقت لیکن وضع آنها مقدم است بر وضع کوکب بجهت تقدم محل بر حال آنها را باید
موضوع نمود و بران قیاس اشکال کوکب را چون مدار امر بر زمین است و آن دو میباشند سعد و زحل
مخمس و دو خانه زحل بر مقابل دو خانه زهره پس آن دو میباشند در غلظت و دو خانه مشتری بر مثلث در
است پس نظر مقابله نظر دشمنی و عدالت باشد و نیز محل و مقرب که دو خانه مشتری میباشند در ترجیح
بیشترین و طبع اند و نه برین با سرخ باعتبار سعادوت و خوش دشمنی است پس نظر ترجیح هم نظر دشمنی
باشد ولیکن نظر مقابله در عدالت شدید تر است از ترجیح بجهت شدید تر بودن مضاد زحل با زمین
باعتبار دلالت و طبع و اما مشتری و زهره پس آن دو سعدند در غلظت و دو خانه مشتری بر مثلث در

خانه نیزین واقع اند پس ثلث بوده باشد نظر دوستی و موافقت و با هفت و ده خانه زهر در دین
 دو خانه نیزین واقع اند پس ثلثین هم نظر صداقت باشد ولیکن مشری چون بالا تر است در فلک
 زهر پس او اقوی باشد در کلاک و وقت پس نظر ثلث شد بدتر بوده باشد در دوستی و صداقت از
 ثلثین **سوال** آیا دو کوب که یکی در آخر دقیقه جل باشد و دیگری در اول دقیقه بود اند و مقارن
 محسوب میشوند یا نه **جواب** آنکه این حالت بر دو وجه است یکی آنکه آن دو کوب بر یک خط باشند
 که مثل عرض آن یکدیگر نداشته باشند و در ایشان یکدیگر مزوج بوده باشد در این صورت حکم بمقتضای
 آن دو کوب باید نمود و وجه دیگر آنکه اند دو کوب بر یک خط نباشند و از یکدیگر عرض داشته
 باشند خصوص آنکه یکی در غایت عرض شمالی خود بوده باشد و دیگری در غایت عرض جنوبی خود و میانه
 ایشان مسافتی فاصله بوده باشد و این مقارنه ضعیف است و نیز مقارنه بر دو وجه است یکی مزوج
 شدن نیز ایشان و کسف نمودن زیری بالان و این قسم بین وظاهرات که مقارنه است و دیگر
 آنکه کوکی در اول برج باشد و اند دیگری در آخر همین برج و میانه ایشان مسافتی باشد و در این قسم حکم
 میشود بمقارنه نظری یعنی گویند احدها ناظر است بد دیگری بمقارنه و از این جهت که گفتیم لازم نیست
 که دو کوب که یکی در آخر برجی بوده باشد و دیگری در اول برج بعد آنکه حکم شود میانه ایشان بمقارنه
 و عازبه هرگاه دور باشند از یکدیگر در عرض **سوال** آیا بروج مغرب میشوند ببلکیر و ثانیست بجهت
 حلول کوکب در آنها چنانکه کوکب مغرب میشوند ببلکیر و ثانیست از جهت حلول ایشان در بروج **جواب** آنکه
 بروج مؤنثه مذکور میشوند بجهت حلول کوکب مذکور در آنها در مواردی و مسائل همه و دلیل بر این آنکه
 هرگاه سائل سؤال کند از حال ولدی که از او مذکور است یا مؤنث بوده باشد کوکب مذکور در او در اعلی
 یعنی عاشر و آن کوکب با قوت بوده باشد در مذکور از جهت طاقش نسبت به نفس و حالش نسبت به کائنات
 از کوکب دیگر بوده باشد بروجی که حلول کرده است در آن آن کوکب مؤنث پس حکم بر سؤال مذکور چون
 آن ولداست و همچنین است قول در ثانیست **سوال** اجزای مفسومه در بروج دلیل توان چیست
 بجهت احکام یا نه **جواب** آنچه مناسب با جمیع اجزاء بروج داشته باشد استدلال توان نمود بان و احکام

۶۲۹

احکام مانند اثنتی عشریات و اعتماد در باب چهارم بعد از نظر در او تاد و کوکب حاله در آنها بر اثنتی عشریه
 طالع است بعد از آن اثنتی عشریه بهترین و سیم السعاده **سوال** هرگاه صاحب بیت ابا در طالع مولد
 موافق باشد با صاحب طالع یعنی یکی بوده باشند با صاحب بیت ولد با صاحب طالع موافق باشد
 آیا بران دو که صاحب ایشان موافق میباشد مانند والد و ولد حکم یکی است در تربیت و عترت
 امور ایشان یا آنکه هر یک حکم ایشان خلاف یکدیگر است **جواب** ما دیدیم در ولادت که بود
 صاحب طالع و صاحب عاشر یک کوب و چهار شد و ولد چهاری شد بدین و ولد صحیح بود و این بجهت آن بود
 که صاحب طالع در پنجم طالع بود که بیت فرج صاحب طالع بر و بیت موت والد بود و گاه میباشد
 صاحب بیت موت والد صاحب بیت فرج صاحب طالع و مقارن صاحب طالع و واجب بکرده و هکذا
 و موت از برای والد و واجب نیکو در از برای صاحب طالع آنچه از برای والد واجب شود و از این جهت
 ظاهر میگردد که فلک ثابت اقوی است در استدلال بان بجهت آنکه فلک دائر و کولات کند بر مری پس
 بدین اتفاق در هر دو داشتن موضع خود دلائل کند برخلاف آنچه در اول کولات کرده بود بران **سوال**
 هرگاه در طالع در برج باشد یکی قریب باقی و دیگری بعد از آن آیا حکم بر کوکب است بالاضحاک یا بیک **صاحب**
 از آن دو **جواب** اگر طالع آخر برج باشد واجب است بر پنجم که مزوج کند صاحب هر دو و دل و شریک کند و در
 در کولات و اگر طالع وسط برج یا اولش باشد پس حکم از برای صاحب هر دو است که بر اقوی است با نفراد
 و اعانت باید جست نیز بصورت این قسم که اگر بوده باشد صاحب بروج که قبلی اقوی است و دلیل حاجت
 واجب است که شریک باشد صاحب بروج اقوی را و اگر کولات نکنند بر حاجت شریک نیست او را **سوال**
 چرا منجم استدلال میکند بر امر پادشاهان و خلفاء و اهل خانه بطالع خویش سال عالم انجمنان سال
 که آن مولود در آن متولد شده است و بطالع قرآنی که پیش از ولادت ایشان واقع شده است **جواب**
 آنکه دلائل اولی بر خلاف دلائل دلیلی است و این بجهت آنست که اگر اقوی که حاده میگردد دلائل میکند
 فلک بر اسباب آنها پس از حصول و حدیثش و مواضع کولات فلک بر این امور اشکال کو اولیست بعضی
 نزد بعضی و هر قوی که شمس با عدل و بیعی میاید پیش از وفات که قبل از ولادت است **مهر**

کتاب دهم در کتھا وصال غریبه در صناعت نجوم از کفشار قدما و متأخرین لغز را ضرر
 نمیزنند و هیچ در آخر ماه مضرت بسیاری و همچنین زحل ضرر نمیزنند و در اول ماه و این
 بجهت آنست که در اول ماه حار است طبع آن و در آخر ماه بار است **و گفته است بطلمیوس**
 زحل در مشرق و مریخ در مغرب میباشد ضرر ایشان کمتر و مثنی در شمال و ذره در جنوب عطای
 کنند عطیة و افق خود را و غش هرگاه بوده باشد ساقط و واقع بین زمین قاعد نیست بر حضرت و اگر حضرت
 کند خواهد بود ضرر آن ضعیف و هرگاه نبوده باشد غش در وقت میباشد فساد آن کمتر و والی هرگاه
 عطا کند چیزی سالها را قاعد میباشد غش بر قطع آن تا اینکه کامل کند مولود این سالها را و رسیدن
 میشود والی هرگاه بوده باشد راجع با بوده باشد در هبوط خود پس قطع میکنند غش سالهای آنرا
 هرگاه بوده باشد و همچنین **و گفته است** که شمره شدن است هزاره آنرا تا اینکه طلوع بکند نصف جم
 شمس و همچنین لیل تا غروب بکند نصف جرم شمس و حکم نمیشود بر طالع مولود تا اینکه واقع نشود بنامه
 بر زمین **و گفته است** که هرگاه منقسم شود بر جی بعضی از آن طالع بد و قسم مختلف پس باید و
 گذاشت اول را و حکم کرد بر اکثر **و گفته است** صاحب طالع کرده باشد در نادم که میخواهد داخل شود
 بسایح و مغوس باشد دلالت میکند بر نظر بدشمن در باب جرمها **و گفته است** صاحب ثلثه اقوی است
 از صاحب طالع و گفته اند بعضی از مجتهدین اینکه صاحب شرف اقوی است از صاحب بیت **و گفته است** درین
 اینکه صاحب حد اقوی است از صاحب بیت و هرگاه بوده باشد مغوس میباشد از برای آن نصیبی
 طالع و غیر پیش از ابتدای کوف و بعد از آن به روز میباشد مغوس و همچنین شمس بجهت روز و لیل هرگاه
 بوده باشد راجع دلالت میکند بر بخود که خاصه مریخ و زحل نظر مثنی بسوی زحل دلالت میکند
 بر اینکه مولود غنیمت میراث **و گفته است** ما شاء الله که اگر بافتن مریخ را در و نمارض ظاهر بسوی جمع
 یا مفا بله پس مولود و مادران میمیزند در همان روز مگر اینکه مغل شش مثنی و ذره و مریخ ماده است
 از قول نرینوس و قدما و آن حار و پابر است و گفته اند بعضی محدثین اینکه مریخ مذکور است **و گفته اند**
 بعضی از ایشان که آن کاه میباشد مذکور کاه میوث و این بجهت هیئت و شکل آنست از زهره و هرگاه

و هرگاه بوده باشد مریخ راجع و دفع **و گفته اند** بر خود را بر زحل دلالت میکند بر قتال در میان عرب
 و ریختن خون بسیار و موت و باید رسید بر پادشاه ایشان و دلیل هرگاه بوده باشد راجع
 دلالت میکند بر ندامت و بدکاران **و گفته است** درینوس اینکه هلالج هرگاه برسد بخمس و غش
 بوده باشد مایل از طریقته شمس یعنی عرض داشته باشد بیکل از در جهت شمال و جنوب بیکل
 مولود و **و گفته است** بطلمیوس و درینوس که هلالج هرگاه بوده باشد در میان عاشر و سابع پس
 آن لیسیر داده میشود معکوس است و قهر هرگاه فاسد شود در یکی از برج ابی از زحل و حلول
 نکند در آن سعدی پس دلالت میکند بر مرگ مخصوصا در حوت و بودن و صاحب طالع مولود در
 درجه واحد و پابوده باشد دلیل یکی از آنها در جادی عشره دیگری پابوده باشد سهم اصداف یکی
 از آنها یا دیگری دلالت میکند بر صدف و الفت میان آنها بر فدد نمازجت و مغرب بودن
 زهره میباشد کم ضرر نراند بکوکاب **و برعج** ثابته آنچه میباشد مطالع آن بیشتر پس درین
 که ثبات دلالت آن میباشد ادم و ابقی **فتح الباب** میباشد بمنازجه دو کوب مقابل یکدیگر
 که بوده باشد یکی از آنها علوی و دیگری مغلی و علوی میباشد بمنزل روع و مغلی بمنزل جد و
 بجهت این است که میباشد بودن امرها بمنازجت اند و در اول ماه دلالت میکند بر جوانی
 و تولد اشیا و در آخر آن دلالت میکند بر پیری و بودن زحل در طالع و مریخ در سابع معتدل
 المنازج میباشد سهم العاده و در جی طالع متصل میشوند و منصرف مثل کواکب و وسطا کتماء
 بحسب برجیت اگر واقع شود در جادی عشره بجهت پس میباشد ملک با وسعت و اگر واقع بوده باشد
 در سابع پس میباشد منقسم و بهم پیچید و اگر بوده باشد در عاشر میباشد معتدل سزاوار نیست
 اینکه پادشاه محاربه کند یا شهری که میباشد دلیل آن و بپان سال **و گفته است** عمر بن فرخان
 نصیح کن مطارح شعاع کواکب **و گفته اند** بطلمیوس یا درینوس که اگر غش میشود دلیل بلد میمیزد پادشاه
 آن مثل جدی و عطارد از برای هند و شمس و زحل از برای روم و مثنی از برای عراق و اید
 و مریخ از برای ترک و هرگاه بوده باشد عطارد با شمس در جبهه بد و مولود دلالت میکند

دلالت میکند بر اینکه مطیع ملوک میباشد و کواکب علویه اقوی میباشد از سفلیه در باب جنکها
و مخصوصه **گفته است** زاد الفجر نظر برج بر برج غیر اتصال باطل است و کمان میکنم من اینک نیست
مطلقا از چنین نظر خاص از تالیث راند پس از برای کسی که نیت از برای آن تربیتی مثل نظر مطلق
و تریج است از برای کائنات که میباشد صاحب حظ از عمر و عطیه و مریخ در وند ماشر در جدول ذکر
میکند بر تقلاب و از جاث بجای شدن **و گفته است** ابو معشر که اگر اراده نمائی رفتن بسوی جنات را پس
قرار ده صاحب ثبات با خورشید الاض منصرف از غرض متصل بعدی و برون مشری در محل صحیح در
طبیعت است از برون در قوس چهارم اگر بوده باشد در محل در حد خودش و اگر داخل شدی در تنگی پس
قرار بدی زهر را در حوت و قرار متصل بان **و گفته است** ابو معشر که هبلج در مسئله میباشد مثل هبلج
مولود **و گفته است** نیز که علم نجوم در کده میشود بر صد و تجربه نه بری و کوی که میداند خلافت این را
بجقیر که خطا کرده است و سهم السعاده در هزار و نول از شمس است تا قمر برای بطلمیوس **و گفته است**
ما شاء الله که سهم الغیب میباشد هبلج **و گفته است** اصطفی که نیت سعدی مکر مشری و
نیت نجی مکر منج **و گفته است** تعظیم میکنند روس را که مشری است در زبان ایشان و نام میرند
باسم او ناخوشیها را یعنی شفاء ناخوشیها را از او میطلبند و همچنین مینامند هوا را روس
و اشتقاق آن از حیث است و سرین اسم کرکبی است از کواکب و نام کنزاده میشود بان شیخ قوی
شدید **و گفته است** ما شاء الله که صاحب حد طالع مبتدئه دلیل سال است در اقطار و بر طرف
میکند مشری خوست محل یا زهر و مریخ را **و گفته است** در وینوس بشهادت صاحب سر مزاعم
هرگاه نظر نکند بطالع **و گفته است** بطلمیوس پیشتر کواکب در مزاعم اخوان است بشهادت در دلالت
نظرداشته باشد یا نداشته باشد و اول دلیل از برای قمر است و وسط آن از برای زهر و آخر
آن از برای مریخ و اول همد از برای شمس است و وسط آن از برای مشری و آخر آن از برای حمل
و گفته است ابو معشر که هرگاه دلالت کنند بر چیزی از چیزها که اکس سعه و نظر داشته باشد بان
نجی بر یا میرسد و یا بر سبب این چیز مضرت و ناخوشی و یا اینکه ناقص میباشد این سعادت را پس

پس اگر بوده باشد از تریج یا مقابله پس میرسد اقبی از سعادت و حوب و هرگاه بوده باشد
از تالیث یا تالیث پس ناقص میباشد از سعادت و حوب و اگر یافت شود کوی در حقیقت
وسط السماء پس آن میباشد دلیل بر مسئله و از خاصه وقت کواکب علویه بر سفلیه است که سفلیه
در ویشند از شمس و اما علویه پس شمس در ویشند از آنها تشریف و دو وجهت یکی میباشد تشریف
از شمس و دیگری از قمر پس علویه تشریف آنها میباشد از شمس و سفلیه میباشد از قمر و زهر و ناسع
دلالت میکند بر نیکوئی تریج در وایده اناث **و گفته است** بطلمیوس که هرگاه بوده باشد قمر در
پن طالع و عاشر پس مولود نوزج میکند در ابتدای سن و همچنین قول بر سایر اربعا بر نوالی و کواکب
صاعد شرق دلالت میکند بر حدیث سن و هابط غرب دلالت میکند بر کبر و شیخوخت طالعها
مایل موافق میباشد او نادر طالع مولود را یا مستولی بر آن و در اکثر اوقات طالع مولود موافق
میشاند درجه اجتماع یا طالع ان یا استلای ماضی یا درجه مسئولی بر آن پس اگر زایل باشد از آن در
طالع اجتماع یا استقبال یا مسئولی بر آن یا خود اجتماع یا استقبال ماضی پس قران اول و مسئولی
یا اجتماع یا استلای ماضی بر قران و بر این نیت میباشد تا قران اوسط و اعظم و الف و ایچ تا بیع
مرایضها را که بدست اینکه یافت شود درجه طالع هر مولودی یکی از این درجات انجنان که ذکر
کردیم مایچه آنکه دلالتهای کاینات موجود اند در نحوی تا بر اشخاص مالیه و در مبادی آنها بمواضع
چنانچه که ذکر کردیم ما آنها را امور انجنانی که میشوند در مدت دور پس استدلال بر آنها از
جهت مبادیهای بعید مدت است و همچنین امهات که میشوند در مدت قریبه استدلال میشود بر آنها
از جهت بودی قریب مدت و مولود انجنان که میباشد دلیل آن از مبادی کلیه یعنی بعید مدت پس
بدیهه که شأن آن اعظم است و ذکر آن مشهود تر از آن که میباشد دلیل آن از مبادی قریب المده
و میباشد این بقدر طول زمان و قصر آن بجهت اینکه در قوائین میباشد دلیل امور انجنانی که پیش
در این قران تا آخر آن مثل منقل شدن و در ملل و سایر اربعه مشاهبت آنرا و ممکن است اینکه
قولید باید مولودی و واقع نشود جزء او نادر آن یکی از مراکز انجنانی را که ذکر کردیم ما آنرا پس پیش

کند آن در دنیا و روی نموده و باورده باشد بخوبی باشد در آن مگر اینکه بوده باشد حدی
 حظ از شمس یا قمر یا مشتری پس این است قول در نمودار و زود باشد که بیان کنیم خلل و فساد که واقع
 میشود در نمودارات دیگران در غیر این موضع و اجرام غالبه میباشد تا ثبوت آنها بحسب بل افق
 در اول ماه دلائل میکند بر حداثت و در آخر آن بر کهنه و در امتداد دلائل میکند بر کمال
 و بلوغ در هر چیزی و طالع دلائل میکند بر کودکی و عاشق بر شباب و طالع بر کمال و دایع بر شیخوخت و طالع
 دلائل میکند بر شباب و میزان بر کمال و جدی بر شیخوخت و قمر دلائل میکند بر حداثت و عطارد و زهره
 بر شباب و شمس و مریخ بر کمال و مشتری و زحل بر شیخوخت و کوكب در دلائل میکند بر حداثت و غیث
 بر شیخوخت و گفته اند بعضی که کوكب روشن دلائل میکند بر حداثت و تارکین دلائل میکند بر شیخوخت
 و کبر و زهره دلائل میکند بر ابتدای سعادت و صلاح و مشتری بر انتهای و غایت و کمال آن و مریخ دلائل
 میکند بر ابتدای فساد و محنت و زحل دلائل میکند بر انتهای آن و اگر مریخ شوند یکی از آنها بدرستی
 دلائل میکند بر دوام سعادت و غنوت و مریخ اول از خسار دلائل میکند بر حداثت و ثبات بر شباب و
 ثبات بر نصف مریخ و دایع بر کهنه و دایع دلائل میکند بر حداثت و ثبات بر کهنه و دایع
 بر نصف و از خوشی قمر است که بوده باشد در جدی و دشت در میزان و از نادانی آن در سعادت این است
 که بوده باشد در سرطان و دایع در حمل و دایع مولود هرگاه بوده باشد بعد از آخر بعد از اینکه بوده باشد
 صالح الحال پس دلائل میکند بر صلاح بدین و اگر بوده باشد در دایع الحال پس دلائل میکند بر بدی حال
 و فساد آن و دایع در خصم اگر بوده باشد دایع کوكب بوده باشد یکی رئیس و دیگری رئیس پس اگر بوده
 باشد آن کوكب مسعود پس غالب میباشد رئیس و اگر بوده باشد محض پس مغلوب میباشد و این از
 اسرار است و اگر بوده باشد محض در دایع از ناد طالع پس لایست از برای اینکه شکوه کند از علت
 و بلا همیشه و خصوصاً هرگاه بوده باشد با خوشتر بخوبی در رفت و زحل دلائل میکند بر فساد در ناحیه
 مشرق و مریخ در ناحیه مغرب و مشتری دلائل میکند بر صلاح و خوب در ناحیه مشرق و زهره
 دلائل میکند بر سعادت در ناحیه مغرب و اما قیاس من پس این بر عکس اینست از جهت ابتداء و انتهای

در کل بر صفت

و انتهای که ذکر کردم از آن است که لال میشود باین در تحول سال و قمرات و مریخ حادی و مشرق طالع
 دلائل میکند بر سعادت و امید و صداقت و محبت صورت شود پس اگر موافقت کند طبع حاجتها را
 و موافقت کند از آنرا که کوكب که میباشد در آن بر طبع آن پس سؤال از این است که امید داشته شده
 است و از طلب حاجت و اگر بوده باشد از بروج الهی پس بدرستی که آن دلائل میکند بر صداقت
 محبت و اگر بوده باشد از بروج ارضی پس دلائل میکند بر رشوت و طلب مال سلطان و اگر بوده باشد
 از بروج هواش پس دلائل میکند بر سعادت و امید و قمر دلیل ابتدای امور است و شمس دلیل وسط
 و سهم الدلیل میباشد از قمر تا زحل و انداختن آن از جزء و جمع محض و طالع یا در وندی آن
 او ناد طالع دلائل میکند بر فساد در امور و حاجات و در قمرات و تحول سال دلائل میکند بر
 هلاک مردم و جنگها و فساد و اگر دلائل کند دلیل در بروج ذو جسدین پس وقت در آن ضایع شدن
 است و کوكب هرگاه دلائل کند بر چیزی از چیزها پس میباشد دلائل آن فسادهای آن که کوكب
 بوده باشد در وند پس بکری و اگر در مایل وند باشد پس مصلی و اگر بوده باشد در ساقط از آن پس
 صغری و اما مقدار سینه در بسیاری از امور مثل دلائل است بر عزم و ستودن پس بدرستی که سنجیده
 اگر دلائل کند بر سعادت پس میباشد سقا دلائل آن فسادهای آن و استعلائی که کوكب اینست که بوده
 باشد بعد کوكب از نزوه فلک تدعیش مکرر بعد کوكب دیگر از نزوه فلک تدعیش پس آن میباشد
 مستعلی از دیگری این نیز برای بطیلمی است و اما محدثین پس بدرستی که ایشان تواند اده اند فلک اوج
 مثل آنچه فرموده است بطیلمی بر فلک تدعی و ستودن است که بوده باشد شرفی و ارض و کوكب
 هناری قمر ارض بوده باشد و مشرق و مشرق بوده باشد تحت ارض و کوكب لیلی قمر ارض مشرق
 و اینکه بوده باشد تحت ارض و کوكب همچنین مغرب این نیز برای بعضی بنشین است و میکند ایضا
 دستودن است که بوده باشد کوكب دوا و ناد بوده باشد از برای آن حق و جلب و قبول و بعضی از
 ایشان گفته اند اینکه دستودن است که بوده باشد طالع در عاشر و طالع عاشر در طالع و طالع
 بوده باشد از برای بعضی و لیلی دستودن میباشد از برای آن سعادت محبت و دوام آن و گفته است عمر بن

از افعان
 کرم طالع را

زندان انصاف قمری از کواکب سفلیه و اتصال ان کواکب علویه نیکیست از برای ابتداء شغلها و همچنین
از مولید میباشد پسندیده و اگر بوده باشد انصرافش از علویه و اتصالش بسفلیه پس خوب نیست و
و گفته است که هرگاه بجای آنکه قدر از عقد اجتماع و متصل شود بر محل و محل بوده باشد طالع دلال
میکند بر خط و غلای شدیدی در چیزی که دلال کند بر آن برج قمر صاحب آن **و گفته است** که مقادیر
شمار با شتری و معدود ایشان جانب شمال در مولید دلال میکند بر ریاست و پادشاهی **و گفته است**
که هرگاه دلال کند کواکب در مولید بطبع و خواص خود و منتهی شود قسمت یا انتها در بعضی نالهایی
افقا پس ظفر میساید مولود بخواص افقا بر هر چه دلال میکند از خیر و شر در مولید **و گفته است** ابو عشر
اینکه واجب است که نظر کرده شود از برای استخراج خفا بران سهم الساعده و کواکب حلول کنند در حقیقه
و عطا الساعده خصوص هرگاه بوده باشد قابل پذیر کواکب در طالع و کواکب حال در آن معتبر بر آن **و گفته**
است اینکه لابد است که به باشد آن برای عاشر شرفی در خمین **و گفته است** که هرگاه بوده باشد آن برای
عطارد و زهره که خدشات و بوده باشند لاج در اول جمع پس ناصر میشود در عطیه آن در خمران و
و گفته است که هرگاه بوده باشد که برسد بخمس یا سعد موضع کواکب در اصل دلال است و ظاهر کند دلال
از پس باید نظر کرد و قوی را که برسد بموضع که منتهی شده است نسبت بر آن کواکب پس بدین است که ظاهر شود
دلال در آن وقت بدین شک **و گفته است** که در جبر رابع طالع است نسبت بجبر آنکه طبع آن میباشد
طبع زحل و در جبر عاشر طبع شمس است و در جبر سابع طالع است سبکتر از چهارم **و گفته است** که هرگاه
بوده باشد مریخ در و ثوب از او نادر طالع قران یا نحو بل سال دلال میکند بر شدت حرارت و همچنین
هرگاه بوده باشد زحل دلال میکند بر شدت خنکی و اگر جمع شوند جمعی بر امری از امور مثل مغرب
جنت و در خول کفنه پس نیست حکم ایشان هکی کچم از جهه ابتدای امور ایشان و این ظاهر است بحجه
اختلاف مولید افقا **و گفته است** بطلیموس که اتصال قمر به جبر وقت ابتدای علت از برای یکی با وقت
جبران آن دلال میکند بر جبران فلیله و بخلاف از علت و اگر بوده باشد اتصال آن بخمس پس از علت
عمر و هلاکت میباشد در آن مرض و زحل و لیل و الیاس در مولید لیلیه و شمس در مولید خناریه و قمر

و قمر دلیل و الیاس است در مولید لیلیه و زهره در مولید خناریه و یون صاحب طالع در ثانی عشر
دلال میکند بر مسئله از نفس بدن خود و بیع شرف اقرب است و دلال از مریخ و شمالی اقرب است
از جنوب و قمر دلیل ابتدای امور است و کواکب متصل بقمر دلیل عاقبت امور است و صاحب پست است
الانت و نصف انجمنان از فلک که میباشد فوق الارض نامیده شده است مهمنه الطالع و نصف باقی زمین
الطالع این بردا حاصل فرست **و گفته است** قوی از خمین بر ایشان گفته اند اینک ربع شرقی و مغربی مهمنه
الطالع میباشد و ربع جنوبی و شمالی بیره الطالع و ربع ارضیه سنگین اند و طالع دون انت در ثقل
و ربع ناری و ربع خفیه سربیه میباشد و هوای کثیر از انت در سرعت پس استعمال کن و این را
در جرایع و امور سربیه و بطیبه و **معنی** فتح الباب اینست که از برای هر کواکب علوی کواکب سفلی است
و علوی بمنزله نقر است و سفلی بمنزله بدن و عازجت و ثقل بود افقا حادث میکند حادثها در عالم و
نمیباشد چیزی در عالم مگر بمزجت افقا و در ربع آن فلک میباشد زاید و در ربع مؤنث میباشد
ناقص و خمس طالع قادر نیست بر خود و مساوی خوف و هوم و همچنین سعد طالع خیر و **از برای** عربین
فرخان است که کواکب متصل بقمر دلال میکند بر مستقبل امور و پست آن دلال میکند بر عاقبت
و گفته است ابو عشر که منتهی حل میکند افقه را که عقد میکند زحل و زهره حل میکند افقه را که عقد
میکند مریخ و یون زحل در طالع و مریخ در سابع میباشد معادل المزیج و هرگاه منتهی شود نسبت
یکر آن هیلاجات خمس باخر بر جی و منتهی شود عطیه سالهای کواکب بنصف یا ثلث یا ربع ممکن است
اینکه بهی در آن پیش از تمام شدن عطیه او و همچنین است هرگاه منتهی شود نسبت بر یک از هیلاجات
بسر و شفاعت غرض و منتهی شود عطیه کواکب بسوی اجزائی که ذکر کردیم ما را و بسیار گفته شود که
بگوید ابو عشر که تمام میشود امر آن مولود **و از برای** منفذین است که قران هرگاه منتقل شود از
مثله بمنزله دیگر و بوده باشد طالع قران دوم برج ثابت و باشد آن بکثر از او نادر طالع قران سابق
پس میباشد دولت و علت ثابت بر حال خود در آن مثله و هرگاه بوده باشد صاحب طالع بخمس
و عطا و نظر کند بان و بوده باشد سعد دلال میکند بر اینکه وافع در بلیه خلاص میشود هرگاه

خواهد خد و انصاف صاحب طالع از محض و مقارنه آن بخیر و بد دلالت میکند بر نیت در امور و
 اگر مفاد وقت کند صاحب طالع صاحب طالع و بد بوده باشد بخیر دلالت میکند بر اینکه میرسد اول
 اقیه در بلاد غریب و غل دلالت میکند بر کثرت و مشتری دلالت میکند بر آنرا و هرگاه بوده
 باشد دلیل شعیر در دنیا عاشق پس دلالت میکند بر کثرت و اگر بوده باشد در باج پس باقی میماند
 بر حال خودش و اگر بوده باشد زاید دلالت میکند بر کثرت و اگر بوده باشد ناقص ملاحظه پس دلالت میکند
 بر آنرا و اگر بوده باشد معاد در شرف پس دلالت میکند بر کثرت و اگر بوده باشد در صراط خود دلالت
 میکند بر آنرا و نیت بودن سهم السلطان در باج دلیل بر نیت است اگر بوده باشد صاحب طالع و مقرب بر آن
 یا دلیل سلطان یا دلیل مرض یا دلیل مال در بروج واحد از فلک پس آن علامت دوام انجیز است و نبات
 آن و این از استنباط ابو معشر است و اختراع او و اگر بوده باشد صاحب ثانی با صاحب سهم السعاده صاحب
 در هر شری و ثمال پس مولود کس میکند مال را از صاحبان ثلث یا میانشد موسر و مالدار و اگر بوده باشد
 صاعد بسوی ذروه فلک اوج خودش پس کس میکند از رؤسا و مالک و اگر بوده باشد سهم السفر در بروج
 از ربعها و صاحبان در ربع دیگر باشد دلالت میکند بر غریب و سفر و اگر بوده باشد سهم الموت در ربع
 و صاحبان ربع در ربع دیگر دلالت میکند بر موت و غریب و همچنین است قول در ولد و اخوان **و از برای**
 ابو معشر است که عقد مشتری در خارج جزا است و در اهل سبيله است و عطارد عقد آن در خارج جزا است
 و در اهل جدی و زحل عقد آن در خارج جزا است و در اهل سرطان و مریخ عقد آن در خارج جزا است
 و در اهل عقرب و اسد عقد آن در خارج جزا است و در اهل **و گفته است** در نیمی که بودن زحل در خانه
 میرسد مولود ذکر را از میراث پدرش و اوقات در ماعل باشد بر بروج قسم یکی ازان است که اجزاء
 انجشای که میباشد میان متصل و غیره و جسد پس قرار میدهد از اینها یا شهر یا ایام یا ساعات
 و **و قیم** است که میکرد متصل بسوی مقل به بدرجه و دقیقه آن **و سیم** مقدار اجزای است بعد بروج
 بحساب هر بروجی در درجه مابین متصل و متصل به و قرار میدهد از ایام و **و چهارم** رسیدن متصل است
 متصل به جسد بدرجه و دقیقه برابر **و پنجم** است که باید نظر کرد بسوی کوکب **و ششم** که چنانچه

۴۳۹

قدرات سالهای صغری پس قرار داد آن را ایام یا شهر یا سنین و کوکب هرگاه بوده باشد پاک
 از بخیر و قوی بطبع دلالت میکند بر آنچه دلالت میکند بر آن به صلاح و خوب مثل زحل که هرگاه بوده باشد
 بطبع پاک از شفاع و قوی در دلالت دلالت میکند بر طول عمر و صحت بدن و عقل و حکمت و کوکب که
 میباشد شرف و کاه غریب و دنیا چون رود از هر دو کاه وقت بودن است در دنیا علی و از آنرا که
 میباشد قوی نمیشد بر آن شکل قرآن سهم السعاده و وقت آن دو دلالت میکند بر فایده در مال و معیشت
 و فساد آنها دلالت میکند بر عدم فایده در مال و استعانت با پدر و بیت بکوکب انجشای که مسعود میباشد
 آن دوران و منجی میباشد طبع از او بروج و بیت **و گفته است** بطیلمی شهادت سهم السعاده میباشد
 مر سعادتی قرار در اهرمال و غنا از برای عطارد و زهره و سهم السعاده شهادتی است قوی در امور
 مال و غنی پس اگر مزوج شود بعضی از آنها بر بعضی پس حکم میشود بر اقام و وسعت در مال و معیشت تا اینکه
 بارت بگذارد از آن بعد از خود نظر بخیر بسوی طالع اسانرا است از نظر بسوی غیره و مسافر از آنجا
 قرار میبخیزد پس چون که باشد ناخوش است در اول سفر و باکی نیست بازصل در جمیع ابتدائات و امور
 در امر مسافر و سفر نزد پو نایان حدکن از بخیر طالع و قرار بدای سفرها **و گفته است** بعضی از آنها
 که جایز است اینکه بوده باشد صاحب ثانی تحت الارض از برای مسافر بعد از آنکه بوده باشد صاحب
 حال ولیکن حدکن آن بودن قر تحت الارض خصوصا در بروج **و گفته است** اصطفتن قرار در طالع ناخوش
 است از برای خارج و داخل همچنانکه رسیده میشود بول و مرض و زلزله یا تعب بسیار در آن سفر **و گفته است**
است ابطال قوی که اتصال قر بخیر مفوم است هر مغل و منج **و از برای** یونانیون است سزاوار است
 اینکه قرار بدهید صاحب ثانی در قوا و ارض هر چند بوده باشد در ثانی عشر و یا بدو در آنکه
 بوده باشد در بروج و خامس و سادس اتصال قرار بعد از مفاد رفت کردن آن شمس را بر زحل پس بروج
 واجب میشود دوام سعادت در امر انجشای که ابتدا میشود بآن برای بطیلمی **و گفته است** مزاج قر مزاج
 در اخر ماه صلاحیت دارد در موافقت ام حروب و خیانتها و طلب عمل و اوای شدن و در اوقا و کوه
 بسیار بخصوصه زهر در بروج مذکور مشتری در مؤنت دلالت میکند بر سعادت مرد بودن مشتری

در برج مذکور و زهره در معیشت دلالت میکند بر سعادت و خوب از برای زن و صومعه و عضوی
 مجدید و بوده باشند طالع و قمر مانع برنج یا بجد شمس یا بمقابله آن اخراج دم در آخر شمس و مانع
 بودن قمر بسجود و سقوط آن از نخوس نکوست معالجه چشم باهن و غیره در زیادتی قمر در روز حساب
 و شهادت شتر و زهره از برای آن نیکوست و حذایب که در ان شهادت برنج و نظرا و لیس و او اما اگر
 تجاوز کند قمر استقبال با پس ضری نیست بنظر برنج **با ان کفراست** بطریق که نخوس قمر ادب برینا
 بدین بوارض و اشیاء اصلیه طبعیه و سزاوار است که نفوذ شود اوقات بحر اوقات آن است که بوده باشد
 قمر در روز هفتم در برج الجوز و هفتم در ثبات لیسان در روز چهاردهم بمقابل برنج آن در روز هفتم
 ثبات همین آن و روز بیست و یکم در شرف شدن آن بریت خود که آیا است معلوم پس باید نظر کرد رسیدن
 قمر از دین مراکز سعادت و خجست و بعدهای قمر از ان شمس باین درجات مشخص که آن ده درجه و چهل و پنج
 حواش برنجی محل خوف است هرگاه مانع نخوس باشد یا شمس مانع نخوس باشد شرب و در حال قمر قمر
 بر برج ابو باشد پسندیدن است و حذکن منبلس بودن او را در نخوس و قمر در محل و مثلثه آن خوب است
 شرب و در معالجه سر را در قمر نیکوست با مثلثات آن برای معالجه قدم و پای با ناطر سحر و **و کابل ایا**
 بنهار شمس است و در ایل نعل و سهم الیاد در هر دو و دلائل ما در پناه شد در هزار قمر در ایل زهره
 و سهم الیاد در هر دو و قمر شعاع نخوس که در رتد باشد در هر یکی از افاضات خیریت و بعکس سحر و وقت
 هر چیزی نزد رسیدن لیسار است **در معرفت** کوکب شرقی کفراست **در** این که مرخ از ده درجه
 و نه ناده درجه اسد شرقی شمال است و از ده درجه اسد ناده درجه عقرب شرقی جنوب است و از ده
 درجه عقرب ناده درجه دلو غربی جنوب است و از ده درجه دلو ناده درجه قوس غربی شمالی است
 و همچنین است با کوکب در شرق و غرب و اگر بدی مرخ که در موضع انحنای که در شمس از برای قوس اگر
 اهل مشرق مقارنه کنند اهل مغرب یا بدستی که اهل مشرق غلبه میکنند اهل مغرب را و اگر چه مغرب
 باشند اهل مشرق و همچنین باید نظر کرد در همه نواحی تمام شد و الله ولی التوفیق

باب اول در تقدیم چیزی که واجب میباشد تقدیم آن از امر تحویل سالهای موالید **بدان**
 بدست که از برای معرفت استدلال با شخص علویه در انواع حالات انسان مراکزیت بعد از
 وقت بهر سیدک مولود که نامید میشوند بخوبل ستر الموالید و میباشد اوقات تحولات رسیدن
 شمس بموضع حقیقی خود و میباشد آن بعد از وقت تولد بسید و شصت و پنج روز و کسری پس
 بعد از آن میباشد تحویل سنه ثالثه بعد از همین مدت و بر این لحن و شناخته میشود حالات
 انسان در اوقات این مراکز از چهار برج طالع تحویل و مواضع کوکب در این وقت و از چهار برج منتهی
 و این دو برج یعنی برج طالع و برج انتها مخصوصند با استدلال با ایشان و بر احوال انسان سال ببال
 بعد از آن استدلال میشود باینکه در کابل انحنای که نغد باشد اینکه ذکر کنیم اخبار بعد از این در هر
 ماهی از سال و در هر روز و ساعات و اما حجت در حجت آن راه را بنیه بنویسند اندازیم ذکر آنرا
 در این کتاب تا آنکه ذکر کنیم در کابل بجهت آنکه قصد ما در این کتاب اختصار میباشد **و الله اعلم**
 تحویل سنه بر بدستی که واجب است اینکه تصویر کرده شود بصورت فلک بر هیئت انحنای که میباشد
 آن معرفت نزد میان مردمان و وضع کرده شود طالع و برج و از ده کانه هر یک از افاضات بدجه
 و دقیقه اش بشوید در اوقات آن بلد و باید بنیشتن شود در آن مواضع کوکب جزو اصلیه و
 حالات آنها و تحلیلیه و طالع اصل و موضع برج منتهی و مواضع سهام اصلیه و تحلیلیه و طالع
 شعاعات و اثنا عشر یات و مواضع قنمت و قاسم و شریک آن در تدبیر و صاحب فردا و
 و شریک آن و صاحب دور و کوکب ثابت انحنای که نامید شده اند ساسه **و الله اعلم**
 در حقیقت یکی از او ناده و نیرین را و باید که جدا کرد هر یک را از دیگری یعنی اصل از تحویل
 بعد از آن واجب است که تعریف شود حالات کوکب و طالع انحنای در وقت تحویل حالات
 ذات ایشان و حالات که نسبت بیکدیگر میدارند در وقت تحویل و در اصل و این مثل معرفت
 طالع تحویل است که درجه بیت از این پنجاهی اصل و واجب است که تعریف شود مواضع کوکب و
 شعاعات و اثنا عشر یات و سهام از اصلی و تحویل مثل غریب بودن و شهادت داشتن

برینت یا حد باشد و فراغت آنها بر ماضی که مخصوص است با آنها و واجب است که تعریف شود حد آنها
 آنها در ذات آنها مثل رجعت و استقامت و صعود و هبوط و سعادت و نحس و قوت و
 ضعف و حالات آنها در هیئت مثل اقبال و ادبار و خیر و شر و حالات آنها از دیگری مثل
 اتصال و انصراف و قبول و رد و مصادقت و منافرت و واجب است که تعریف شود مبرها آنها
 مواضع اصلیه و موضعی آنها از شمس پس واجب میباشد بر ناظر در این معنی اینکه نظر کند بر
 احوالی که ذکر شد بجهت آنکه میباشد در آن منافع عظیمه از برای معرفت احوال انسان سال
 بسال مبرها آنها بعد از آن واجب است که بشناسد سال انسان را بجهت آنکه در آن معرفت است
 منفعتهای عظیمه در این معنی و این واضح است بجهت آنکه حکم از برای اطفال نیت مثل حکم برآمد
 مشایخ و نیت این قول محتاج بر همان بلکه کافی است آنچه عادت جاری است بان از امور ذات ظاهره
 بینه بلکه جاری است که مخالف باشد حکم صبی حکم طفل و غیره پس چگونه مخالف نوازند بود حکم مشایخ و
 باین را و این بجهت آنست که اختیار و اراده انسان مرکب از ترکیب طبیعی و عقلی قوت و هیئت و بعد
 اصغریت و اکبریت او و بخصوص موافقت طبع صبی و مرجه را از جهت ضعف قوت طفلیت
 و موافقت طبع جوانان و مر جوانان را از جهت موافقت طبعهای آنها در حدت و قوت
 و همچنین بجهت موافقت طبع پیران و بسیار پیران بیکدیگر نسبت داده اند انساب آنها را
 بر کواکب هر چند نیستند مساوی در طبع و خلقت و ترکیب پس ظاهرات که این حکم بنا
 بر اعلیبت است پس نسبت داده شده است که در بقدر از جهت مشایخ طبع او با طبع
 او از چهار سال پس فرارده اند سن و قیام را که ده سال است در طبع عطار بجهت مشایخ
 بیشتر از آن سن بطبع عطار پس فرارده اند سن میوم را که هشت سال است در
 ولایت زهرم پس سن چهارم را که آن نوزده سال است قرار داده اند در ولایت شمس پس
 پنجم را که آن پانزده سال است قرار داده اند در ولایت مریخ پس قرار داده اند سن ششم
 را که آن دوازده سال است در ولایت مشتری پس قرار داده اند سن بعد از در ولایت زحل

زحل تا آخر عمر و قرار داده اند اینها را بر قدر عظیمه آنها و بر موافقت طبعای آنها
 و مشایخ آنها را بطبعای انسان و واجب است اینکه شناخته شود نیز بعد از این
 امور حال کواکب از سعادت و نحس و قوت و ضعف آنها در اصل مولد و در
 تربیت آنها پس اگر بوده باشند صالح الحال در هر دو وقت دلالت میکند بر نهایت صلاح
 و قوت و اگر بوده باشند در هر دو وقت بدحال پس دلالت میکند بر افراط در فساد
 و اگر بوده باشند در یکی از این دو وقت صالح الحال و در دیگری بدحال پس دلالت
 میکند بر قدر ضعف و قوت آنها بر اینکه نیت مولد بعد از افراط در قوت و سعادت
 و نه در نحس و ضعف پس آنچه گفته شد یکوجه بود از وجوه مقدمه معرفت **درجه**
 آنست که واجب است اینکه شناخته شود رتبه مولد پس حکم شود بر او بعد از آنچه
 اقتضا میکند رتبه او از میان مردم پس بدین معنی که بسا باشد که دلالت کنند کواکب بر
 حالات شریفه یا بدیه پس تفاوت میکند آن حالات بعد رتبه مولد امیر بوده باشد یا
 ولی یا یکی از ارباب ناس یا سفله و دن **و اما درجه** سیم پس آنست که واجب است اینکه
 شناخته شود حال مولد در ذات خودش بعد از آن حکم شود با آنچه ممکن است او را
 اشبه با او است پس بدین معنی که بسا باشد که کواکب دلالت کنند بر حالات که مشابه
 بنده باشد با او مثل آنکه دلالت کنند بر او را و حال آنکه میباشد او خصی یا طفل
 یا شیخ یا دلالت کند بر چیزی از احوال مذکور و مولد اثر باشد و بالعکس و آنچه مشایخ
 مزین را **و اما درجه** چهارم پس آنست که سزاوار میباشد اینکه شناخته شود حالات
 که وارد میشود بر او از خارج یا ملحق میشود به او در اقارب و دوستانش و متصل شوند
 بان پس بدین معنی که بسا باشد که کواکب دلالت کنند بر اسباب از حال مولد و میباشد این
 اسباب در غیر آن از اشخاصی که ذکر کردیم یا دلالت کنند بر اسباب آنها که میباشد در
 او پس این وجوه اسباب است که لابد است محکم کنند بر موالید و ناظر در آنها را از خوف بر

انها تا آنکه دور افتد از راه خطا و غلطها و نزدیک شود بیاقتن حق و صدق پس در این
 انچه را که یاد نمودیم از تقدم معرفت باوصافشان پیش از نظر در صورت تحویل به پس از او را
 اینکه شناخته شود دلایل اینجا بنکر شمرده شده است در این کتاب **اما اول** پس برنج
 و آن برج است که منتهی میشود بر سوی آن سال و آن بجهت اینست که سال اول مولود از برای برج طالع
 و سال ثلث از برای برج است که بعد از آنست و همچنین در میکند بر توالی برج سال ابال **و اما**
 صاحبان برج پس نامیده شده است سال **و اما** قمت پس آن اسم حد است و قاسم اسم صاحب
 و این جنات که میرسد به درجه طالع را یا هلالج او را و جلد و وجه و موضع فلک را از
 برای هر درجه سالی یا در جرات سالی یا در جرات طلعی و اما شریک قاسم پس صاحب شعلی است که
 طالع است بر قمت **و اما** بر دایره بر صاحبان بردار است و این چنانست که اگر بوده باشد
 مولود هتاری ابتدا میشود بشمار و اگر بوده باشد لیلی بهتر و در میزند بر توالی افلاک بر توالی
 فردان آنها **و اما** مشارک آن پس صاحب قوت خست سالهای است و این بجهت آنست که سالهای
 بکثر آنها قمت کرده میشود مثال کوکب بجهت داده میشود هر خمی که یکی با او باشد میشود اول صاحب
 و در میزند بر توالی افلاک **و اما** صاحب در بر داده میشود هر سالی که یکی با او باشد میشود بصاحب
 سال بجهت که توالی یافته شده بر مولود و در داده میشود بر توالی افلاک **و اما** قابل پذیرش و انچه
 که فرود می کند پذیرا پس بر سوی آن و آن کوکب است که متصل است بان قرین اینها دلایل میباشند
 در تحویل سالهای مولودها که مجهولند نزد باره و هر پس با گذاشته است از او احوال کرده است صاحب
 کتاب بجهت ابو مشر در اینجا و بعد از این که ثبت نمودیم کیفیت دلایل تحویل را واجب است بر ما اینکه برای
 مراتب هر یک از آنها را جدا گانه بعد از آن حالات آنها را بعضی نزد بعضی و این بجهت آنست که از
 برای سنده و احراز آن که شهر و ایام است دلایل بسیار است و مختلف بجهت اخلاق
 ناسر و سبب ایشان که بعضی از آنها دلایل مفرد و حالات آنهاست در ذات آنها و بعضی حالات
 آنهاست نزد بعضی **و اما** مفرد بذات آنها **اول** برج انتهات و صاحب است **دوم** قمت قاسم

و قاسم است **سیم** مشارک مرقم است **چهارم** صاحب برادر وانی که مشارکت مرقم است **پنجم**
 طالع تحویل سال است و صاحب **ششم** قمر و آنکه دفع میکند ندر خود را بسوی او و طالع
 پست آن **و اما** دلالات حالات بعضی مرتبه بعضی را پس میباشند دلایل کوکب حالات آنها
 در ذات آنها و از دیگری مادر تحویل یا در حالات آنها از کوکب اصلیه و یا از پست و دلایل
 پست از پست اصلیه و میباشند این بر دوازده وجه **اول** قمر کوکب است بموضع اصلیه
 آنها و قمر بعضی از آنها بر بعضی را **دوم** سالخداست هرگاه بوده باشد در تحویل در بعضی پست
 اثنا عشر **سیم** مواضع کوکب است از پست آنها و مواضع خاها ای آنها از آنها **چهارم**
 دور دادن کوکب و پست اثنا عشر است **پنجم** مواضع برج منتهی و طالع تحویل در بعضی
 پست فلک است **ششم** مواضع آنهاست مواضع کوکب اصل را **هفتم** کینه کوکب
 در پست دیگری سالی آن پیشه که میباشند در دلالات آن **هشتم** اتصال از باب پست است بعضی
 بعضی را **نهم** دلالات کوکب است بر هر در برج و مجامع آنها باشند و سهام و اثنا
 عشر یا اصلی یا تحویل **دهم** دلالات اتصال آنهاست بر مواضع و نقل از برج دیگری
 مادر امیکه بوده باشد در سال **یازدهم** دلالات آنهاست در پست آنها و پست غیر آنها و در
 حدود آنها و حدود غیر آنها **دوازدهم** دلالات جوهلیت پس سزاوار است از برای ما اینکه
 بشناسیم بعد از این خصوصیه دلایل نفس و بدنه را بجهت آنکه در مقدم داشتن نظر با آنها
 عظیمیست و آن بجهت آنست که ابتدا نظر کردن در دلایل نفس و بدن اولیست از نظر در حالات
 دیگر انسان از برای اینکه مکن است اینکه دلالت کند دلایل نفس بر مرض و موت یا حیصه و
 انچه مشابه اینهاست و محتاج بناسیم بدلائل بر او و دیگر مثل سفر و تفریح و غیر اینها **و اما** عدده
 دلایل بدن پنج است **اول** برج منتهی **دوم** مواضع و پست قمت از هلالج **سیم** مواضع
 رسیدن قمت از طالع **چهارم** دلایل قمر و انچه متعلق است بان **پنجم** طالع تحویل **و اما** عدده
 ادلاء نفس از هشت است **اول** بر سنده **دوم** قاسم از طالع **سیم** قاسم از هلالج **چهارم**

اولی از اینها که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

جدول دلائل **شمس** بانفراجه و بمناجبت عین شاذ که این اقسام نظر هرگاه
ساخته شده باشد در حالتی که ردی احوال بوده باشد

[illegible]

جدول دلاالت **نموده** با تفراده و بموازجت غیرت از کواکب از انقسام نظر هر کاه
ساخته بوده باشد در حال کن صالحی الحال بوده باشد

[illegible]

جدول دلالات **فقر** با فقراده و همان جهت غیر از آن که اکبر از اقلام نظر هرگاه سالن خود
بوده باشد در حالتی که روی احوال بوده باشد

[illegible]

جدول دلائل کو اک سبجئے سیارہ ہر کہہ ہوئے باشندہما بخدا مہر جالتی کہ صالح الحال
ارادہ الحال ہوئے باشندہ بحسب حق انشان و خاتہای نک

[illegible]

جددك دلائل **شمر** در نزد ائمه خود بمناسبت شكاوخی از اهل موافقان و علی

نوع	تاریخ	روز	ماه	سال	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۱	۱	۲	۳	۴	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۲	۵	۶	۷	۸	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۳	۹	۱۰	۱۱	۱۲	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۴	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۵	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۶	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۷	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۹	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۱۰	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۱۱	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۱۲	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۱۳	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۱۴	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۱۵	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۱۶	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۱۷	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۱۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۱۹	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۲۰	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۲۱	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۲۲	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۲۳	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۲۴	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	دولت خارجی	دولت داخلی
نوع ۲۵	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰	دولت خارجی	دولت داخلی

جدول دلائل **محم** در غوایه حق و بیان شهادت شرا و اخوان و اهل بیت و ائمه و اولاد و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت

[illegible]

جلد اول عطاران در دین و دنیا و شایسته خود از برای موالید خدای و لایک

چهارم	سوم	دوم	اول	دولت خدای	دولت لایک
عطاران	ط	خ	-	۲	۶
ک	۳	۲	۱	۵	۴
ا	۱	۴	۳	۶	۵
ب	۲	۵	۴	۷	۶
ج	۳	۶	۵	۸	۷
د	۴	۷	۶	۹	۸
هـ	۵	۸	۷	۱۰	۹
و	۶	۹	۸	۱۱	۱۰
ز	۷	۱۰	۹	۱۲	۱۱
ح	۸	۱۱	۱۰	۱۳	۱۲
ط	۹	۱۲	۱۱	۱۴	۱۳
ظ	۱۰	۱۳	۱۲	۱۵	۱۴
ع	۱۱	۱۴	۱۳	۱۶	۱۵
ف	۱۲	۱۵	۱۴	۱۷	۱۶
ق	۱۳	۱۶	۱۵	۱۸	۱۷
ک	۱۴	۱۷	۱۶	۱۹	۱۸
گ	۱۵	۱۸	۱۷	۲۰	۱۹
چ	۱۶	۱۹	۱۸	۲۱	۲۰
پ	۱۷	۲۰	۱۹	۲۲	۲۱
ت	۱۸	۲۱	۲۰	۲۳	۲۲
ث	۱۹	۲۲	۲۱	۲۴	۲۳
ج	۲۰	۲۳	۲۲	۲۵	۲۴
د	۲۱	۲۴	۲۳	۲۶	۲۵
ذ	۲۲	۲۵	۲۴	۲۷	۲۶
ر	۲۳	۲۶	۲۵	۲۸	۲۷
ز	۲۴	۲۷	۲۶	۲۹	۲۸
س	۲۵	۲۸	۲۷	۳۰	۲۹
ش	۲۶	۲۹	۲۸	۳۱	۳۰
ص	۲۷	۳۰	۲۹	۳۲	۳۱
ض	۲۸	۳۱	۳۰	۳۳	۳۲
ط	۲۹	۳۲	۳۱	۳۴	۳۳
ظ	۳۰	۳۳	۳۲	۳۵	۳۴
ع	۳۱	۳۴	۳۳	۳۶	۳۵
ف	۳۲	۳۵	۳۴	۳۷	۳۶
ق	۳۳	۳۶	۳۵	۳۸	۳۷
ک	۳۴	۳۷	۳۶	۳۹	۳۸
گ	۳۵	۳۸	۳۷	۴۰	۳۹
چ	۳۶	۳۹	۳۸	۴۱	۴۰
پ	۳۷	۴۰	۳۹	۴۲	۴۱
ت	۳۸	۴۱	۴۰	۴۳	۴۲
ث	۳۹	۴۲	۴۱	۴۴	۴۳
ج	۴۰	۴۳	۴۲	۴۵	۴۴
د	۴۱	۴۴	۴۳	۴۶	۴۵
ذ	۴۲	۴۵	۴۴	۴۷	۴۶
ر	۴۳	۴۶	۴۵	۴۸	۴۷
ز	۴۴	۴۷	۴۶	۴۹	۴۸
س	۴۵	۴۸	۴۷	۵۰	۴۹
ش	۴۶	۴۹	۴۸	۵۱	۵۰
ص	۴۷	۵۰	۴۹	۵۲	۵۱
ض	۴۸	۵۱	۵۰	۵۳	۵۲
ط	۴۹	۵۲	۵۱	۵۴	۵۳
ظ	۵۰	۵۳	۵۲	۵۵	۵۴
ع	۵۱	۵۴	۵۳	۵۶	۵۵
ف	۵۲	۵۵	۵۴	۵۷	۵۶
ق	۵۳	۵۶	۵۵	۵۸	۵۷
ک	۵۴	۵۷	۵۶	۵۹	۵۸
گ	۵۵	۵۸	۵۷	۶۰	۵۹
چ	۵۶	۵۹	۵۸	۶۱	۶۰
پ	۵۷	۶۰	۵۹	۶۲	۶۱
ت	۵۸	۶۱	۶۰	۶۳	۶۲
ث	۵۹	۶۲	۶۱	۶۴	۶۳
ج	۶۰	۶۳	۶۲	۶۵	۶۴
د	۶۱	۶۴	۶۳	۶۶	۶۵
ذ	۶۲	۶۵	۶۴	۶۷	۶۶
ر	۶۳	۶۶	۶۵	۶۸	۶۷
ز	۶۴	۶۷	۶۶	۶۹	۶۸
س	۶۵	۶۸	۶۷	۷۰	۶۹
ش	۶۶	۶۹	۶۸	۷۱	۷۰
ص	۶۷	۷۰	۶۹	۷۲	۷۱
ض	۶۸	۷۱	۷۰	۷۳	۷۲
ط	۶۹	۷۲	۷۱	۷۴	۷۳
ظ	۷۰	۷۳	۷۲	۷۵	۷۴
ع	۷۱	۷۴	۷۳	۷۶	۷۵
ف	۷۲	۷۵	۷۴	۷۷	۷۶
ق	۷۳	۷۶	۷۵	۷۸	۷۷
ک	۷۴	۷۷	۷۶	۷۹	۷۸
گ	۷۵	۷۸	۷۷	۸۰	۷۹
چ	۷۶	۷۹	۷۸	۸۱	۸۰
پ	۷۷	۸۰	۷۹	۸۲	۸۱
ت	۷۸	۸۱	۸۰	۸۳	۸۲
ث	۷۹	۸۲	۸۱	۸۴	۸۳
ج	۸۰	۸۳	۸۲	۸۵	۸۴
د	۸۱	۸۴	۸۳	۸۶	۸۵
ذ	۸۲	۸۵	۸۴	۸۷	۸۶
ر	۸۳	۸۶	۸۵	۸۸	۸۷
ز	۸۴	۸۷	۸۶	۸۹	۸۸
س	۸۵	۸۸	۸۷	۹۰	۸۹
ش	۸۶	۸۹	۸۸	۹۱	۹۰
ص	۸۷	۹۰	۸۹	۹۲	۹۱
ض	۸۸	۹۱	۹۰	۹۳	۹۲
ط	۸۹	۹۲	۹۱	۹۴	۹۳
ظ	۹۰	۹۳	۹۲	۹۵	۹۴
ع	۹۱	۹۴	۹۳	۹۶	۹۵
ف	۹۲	۹۵	۹۴	۹۷	۹۶
ق	۹۳	۹۶	۹۵	۹۸	۹۷
ک	۹۴	۹۷	۹۶	۹۹	۹۸
گ	۹۵	۹۸	۹۷	۱۰۰	۹۹
چ	۹۶	۹۹	۹۸		
پ	۹۷	۱۰۰	۹۹		
ت	۹۸				
ث	۹۹				
ج	۱۰۰				

در راهان زین است بکف رهنماری

جلد دوم عطاران در دین و دنیا و شایسته خود از برای موالید خدای و لایک

چهارم	سوم	دوم	اول	دولت خدای	دولت لایک
عطاران	ط	خ	-	۲	۶
ک	۳	۲	۱	۵	۴
ا	۱	۴	۳	۶	۵
ب	۲	۵	۴	۷	۶
ج	۳	۶	۵	۸	۷
د	۴	۷	۶	۹	۸
هـ	۵	۸	۷	۱۰	۹
و	۶	۹	۸	۱۱	۱۰
ز	۷	۱۰	۹	۱۲	۱۱
ح	۸	۱۱	۱۰	۱۳	۱۲
ط	۹	۱۲	۱۱	۱۴	۱۳
ظ	۱۰	۱۳	۱۲	۱۵	۱۴
ع	۱۱	۱۴	۱۳	۱۶	۱۵
ف	۱۲	۱۵	۱۴	۱۷	۱۶
ق	۱۳	۱۶	۱۵	۱۸	۱۷
ک	۱۴	۱۷	۱۶	۱۹	۱۸
گ	۱۵	۱۸	۱۷	۲۰	۱۹
چ	۱۶	۱۹	۱۸	۲۱	۲۰
پ	۱۷	۲۰	۱۹	۲۲	۲۱
ت	۱۸	۲۱	۲۰	۲۳	۲۲
ث	۱۹	۲۲	۲۱	۲۴	۲۳
ج	۲۰	۲۳	۲۲	۲۵	۲۴
د	۲۱	۲۴	۲۳	۲۶	۲۵
ذ	۲۲	۲۵	۲۴	۲۷	۲۶
ر	۲۳	۲۶	۲۵	۲۸	۲۷
ز	۲۴	۲۷	۲۶	۲۹	۲۸
س	۲۵	۲۸	۲۷	۳۰	۲۹
ش	۲۶	۲۹	۲۸	۳۱	۳۰
ص	۲۷	۳۰	۲۹	۳۲	۳۱
ض	۲۸	۳۱	۳۰	۳۳	۳۲
ط	۲۹	۳۲	۳۱	۳۴	۳۳
ظ	۳۰	۳۳	۳۲	۳۵	۳۴
ع	۳۱	۳۴	۳۳	۳۶	۳۵
ف	۳۲	۳۵	۳۴	۳۷	۳۶
ق	۳۳	۳۶	۳۵	۳۸	۳۷
ک	۳۴	۳۷	۳۶	۳۹	۳۸
گ	۳۵	۳۸	۳۷	۴۰	۳۹
چ	۳۶	۳۹	۳۸	۴۱	۴۰
پ	۳۷	۴۰	۳۹	۴۲	۴۱
ت	۳۸	۴۱	۴۰	۴۳	۴۲
ث	۳۹	۴۲	۴۱	۴۴	۴۳
ج	۴۰	۴۳	۴۲	۴۵	۴۴
د	۴۱	۴۴	۴۳	۴۶	۴۵
ذ	۴۲	۴۵	۴۴	۴۷	۴۶
ر	۴۳	۴۶	۴۵	۴۸	۴۷
ز	۴۴	۴۷	۴۶	۴۹	۴۸
س	۴۵	۴۸	۴۷	۵۰	۴۹
ش	۴۶	۴۹	۴۸	۵۱	۵۰
ص	۴۷	۵۰	۴۹	۵۲	۵۱
ض	۴۸	۵۱	۵۰	۵۳	۵۲
ط	۴۹	۵۲	۵۱	۵۴	۵۳
ظ	۵۰	۵۳	۵۲	۵۵	۵۴
ع	۵۱	۵۴	۵۳	۵۶	۵۵
ف	۵۲	۵۵	۵۴	۵۷	۵۶
ق	۵۳	۵۶	۵۵	۵۸	۵۷
ک	۵۴	۵۷	۵۶	۵۹	۵۸
گ	۵۵	۵۸	۵۷	۶۰	۵۹
چ	۵۶	۵۹	۵۸	۶۱	۶۰
پ	۵۷	۶۰	۵۹	۶۲	۶۱
ت	۵۸	۶۱	۶۰	۶۳	۶۲
ث	۵۹	۶۲	۶۱	۶۴	۶۳
ج	۶۰	۶۳	۶۲	۶۵	۶۴
د	۶۱	۶۴	۶۳	۶۶	۶۵
ذ	۶۲	۶۵	۶۴	۶۷	۶۶
ر	۶۳	۶۶	۶۵	۶۸	۶۷
ز	۶۴	۶۷	۶۶	۶۹	۶۸
س	۶۵	۶۸	۶۷	۷۰	۶۹
ش	۶۶	۶۹	۶۸	۷۱	۷۰
ص	۶۷	۷۰	۶۹	۷۲	۷۱
ض	۶۸	۷۱	۷۰	۷۳	۷۲
ط	۶۹	۷۲	۷۱	۷۴	۷۳
ظ	۷۰	۷۳	۷۲	۷۵	۷۴
ع	۷۱	۷۴	۷۳	۷۶	۷۵
ف	۷۲	۷۵	۷۴	۷۷	۷۶
ق	۷۳	۷۶	۷۵	۷۸	۷۷
ک	۷۴	۷۷	۷۶	۷۹	۷۸
گ	۷۵	۷۸	۷۷	۸۰	۷۹
چ	۷۶	۷۹	۷۸	۸۱	۸۰
پ	۷۷	۸۰	۷۹	۸۲	۸۱
ت	۷۸	۸۱	۸۰	۸۳	۸۲
ث	۷۹	۸۲	۸۱	۸۴	۸۳
ج	۸۰	۸۳	۸۲	۸۵	۸۴
د	۸۱	۸۴	۸۳	۸۶	۸۵
ذ	۸۲	۸۵	۸۴	۸۷	۸۶
ر	۸۳	۸۶	۸۵	۸۸	۸۷
ز	۸۴	۸۷	۸۶	۸۹	۸۸
س	۸۵	۸۸	۸۷	۹۰	۸۹
ش	۸۶	۸۹	۸۸	۹۱	۹۰
ص	۸۷	۹۰	۸۹	۹۲	۹۱
ض	۸۸	۹۱	۹۰	۹۳	۹۲
ط	۸۹	۹۲	۹۱	۹۴	۹۳
ظ	۹۰	۹۳	۹۲	۹۵	۹۴
ع	۹۱	۹۴	۹۳	۹۶	۹۵
ف	۹۲	۹۵	۹۴	۹۷	۹۶
ق	۹۳	۹۶	۹۵	۹۸	۹۷
ک	۹۴	۹۷	۹۶	۹۹	۹۸
گ	۹۵	۹۸	۹۷	۱۰۰	۹۹
چ	۹۶	۹۹	۹۸		
پ	۹۷	۱۰۰	۹۹		
ت	۹۸				
ث	۹۹				
ج	۱۰۰				

و سماء

بقیه جدول مرقوم

دلائل مبالغه	دلائل نعو	
بپزاید در برادران و دوستان او و سفر نزد یکی کند خصوصا هرگاه مرد و صالح الحال بوده باشند	دلائل کند بر بسیار که رسوا شود بجهت ایشان و مخوم کرده بجهت بسیاری نکاح و نشاط	دلائل کند بر برادران و دوستان او و سفر نزد یکی کند خصوصا هرگاه مرد و صالح الحال بوده باشند
دلائل کند بر سفر و فایده رسیدن بیب و باب و نیکی و حال و انتظام امور و اعمال	دلائل کند بر صلاح و مردین و سفر و بیوی خالهنا و عبادت و بر آنکه مشفق گردد به برادران و بیمار کرده و چاق شود از آن	دلائل کند بر سفر و فایده رسیدن بیب و باب و نیکی و حال و انتظام امور و اعمال
دلائل کند بر آنکه برسد قدر و مال را از جانب سلطان و لشکرکنان و بیا که سفر کنند	دلائل کند بر نزدیکی و بسیاری نکاح و ظفر باید بر زبان و مشغول بپوشد و مسهر و خوشحال گردد	دلائل کند بر آنکه برسد قدر و مال را از جانب سلطان و لشکرکنان و بیا که سفر کنند
داخل گردد بر او مکر و حیله از سلطان و بر او را علق از جرأت یا بکسی از ائتش	دلائل کند بر آنکه برسد او را مکر و حی و بیا که برسد او را علق از جرأت و سفر کند و عاشق گردد	داخل گردد بر او مکر و حیله از سلطان و بر او را علق از جرأت یا بکسی از ائتش
دلائل کند بر افراط در امر نکاح و بسیاری شهوات و نشاط و زیاده در قدرت و جاه و مرتبه	دلائل کند بر زان و شدن امرها و که دلائل نموده بود بر اهل از هم دور اصل و لذت و بپزاید در حشمت و رفعت و جلال	دلائل کند بر افراط در امر نکاح و بسیاری شهوات و نشاط و زیاده در قدرت و جاه و مرتبه
بگوید دروغ و قول نهد و باطل را و برسد بر برادران کوچکتر خود و مغموم گردد بجهت خصوصیتها	دلائل کند بر حق و مولود در بلاغت و ادب و صنعت و موسیقی و آوازها و نغمها	بگوید دروغ و قول نهد و باطل را و برسد بر برادران کوچکتر خود و مغموم گردد بجهت خصوصیتها
هرگاه صالح الحال بوده باشد دلائل کند بر آنکه برسد مرتبه و جاه و نام و مخوم گردد بجهت زنان و بیا که سفر کنند	دلائل کند بر صلاح حال خود و اهلش و امینش با سلطان و بپزاید در برادران و دوستانش	هرگاه صالح الحال بوده باشد دلائل کند بر آنکه برسد مرتبه و جاه و نام و مخوم گردد بجهت زنان و بیا که سفر کنند

بقیه جدول مرقوم

دلائل عطا	دلائل نعو	
دلائل کند بر سفر و دیدن دشواری در آن و امید باشد که فرزندی بهرمانند و خلط کند در امور	دلائل کند بر نزدیک زنان مجنون و وحشی نمودن ایشان و بیا که برسد او را خصوصیتها و زنا عیها	دلائل کند بر سفر و دیدن دشواری در آن و امید باشد که فرزندی بهرمانند و خلط کند در امور
دلائل کند بر شرف و رفعت و زیادتی در ادب و علم و بیا که نزدیک کند شود از برای او فرزندی	دلائل کند بر آنکه سفر کند در آب و بیا که برسد او را بیماری و متولد شود از برای او فرزندی	دلائل کند بر شرف و رفعت و زیادتی در ادب و علم و بیا که نزدیک کند شود از برای او فرزندی
دلائل کند بر ساختن کذب و قول نهد و باطل و بیا که برسد او را علیه از جرأت و بخت	دلائل کند بر آنکه جنک کند با امینش کند جنک کنندگان را و متولد شود از برای او فرزند و عارض گردد در دهان از حرارت و برودت	دلائل کند بر ساختن کذب و قول نهد و باطل و بیا که برسد او را علیه از جرأت و بخت
دلائل کند بر آنکه برسد او را از ائتش رفعت از سلطان و برسد خبری از پاره عموهای خود یا شاکرهای خود	دلائل کند بر آنکه برسد او را مکر و از سلطان و بیا که برسد او را سلطنت و شرافت	دلائل کند بر آنکه برسد او را از ائتش رفعت از سلطان و برسد خبری از پاره عموهای خود یا شاکرهای خود
دلائل کند بر طلب حکایات و احادیث و اشعار و غناء و آفرینش و طلب علم و معصم	دلائل کند بر آنکه دشوار شود بر او سفر اگر اراده آن کند و بپزاید در اهل و حشمت او و عوده باشد یا بخت بر ستوده شدن و ناشر شود بیادش را خصوصا هرگاه صعود و عوده باشد	دلائل کند بر طلب حکایات و احادیث و اشعار و غناء و آفرینش و طلب علم و معصم
بپزاید در قدرت و علم و ادب او و برسد او را خیری از برادران یا ندازه وقت عطا رد	دلائل کند بر آنکه سفر کند و برسد او را از جانب دشمنان و زانی و نیکی گردد حال او و کند مالی را و بسیار کرده اند دوستان او	بپزاید در قدرت و علم و ادب او و برسد او را خیری از برادران یا ندازه وقت عطا رد
دلائل کند بر سفر و خصوصیتها و بسیار کرده دوستان او و بیا که مخوم گردد بجهت ایشان	دلائل کند بر آنکه بوده باشد صحیح جسم و بیاید نام و مرتبه و قدری را از سلطان و اشراف	دلائل کند بر سفر و خصوصیتها و بسیار کرده دوستان او و بیا که مخوم گردد بجهت ایشان

باب هفتم در دفع جدائیل چندان برای ملاکات برج منتهی و طالع قبول هرگاه موافق شوند یکبار از
خاخانی اصل یا وراثت کوکب سبعة و عقدین یا اعتبار حاول افقا در برج منتهی یا طالع قبول

[illegible]

بقیہ جدول دلائل کو اکبر مرخانہ در وقت تحریر

[illegible]

بقیه جدول دلاّات کواکب در خانه ها در وقت تحویل

کاهل	دلاّات شمس در خانه ها	دلاّات زهره در خانه ها
۱	بفرزاید در قدر و جاه او و مباشرت اهل سلطان	ایشان کند عطا داران و صاحبان را شرافت و ایدان
۲	شده و معجز کرده بجهت پدران	را و مال و راحت یا بد
۳	منفع نکرده و مال پدرش و کسب کند از راهها	هدیه آورده شود هدیه ها را و اعشاء کند
۴	پسندید	با مریض و غریب و غریب
۵	جای آورد افعال صالحه و اعمال بر و دیانات را	ایشان کند اهل دین و علماء و ارباب حیلها
۶	برسد او را علقه و در مانع و تباها کرده پاره اثر مالش	دوستی کند اشراف را و مباشرت شود و اهل بیت
۷	دوستی کند صاحبان قدر و دانت را	و کشته شوند پاره از زنان و از کدش
۸	و معجز کرده بجهت فرزند و چهار پاوت	برده باشد مکرم و معطر و با بد و نه پناه و
۹	برسد او را از مال و مکروهی و بیاید	کالی را و بیاید از کله ها و غیره ها که او خوشنود
۱۰	افتران از زردستان خود	خسرت کند زنان و خوشنود خود را و بجماعت
۱۱	تباها کند مالی را و پناه کرده و غرت	کند با کینزان و زنان تبه روزگار
۱۲	فرمایند را بکند ناز و عیاری و برسد	برده باشد و کینزان و ناز و عیاری و برسد
۱۳	برده باشد بسیار با فکر و بخت انداز	بر کینزان و بدستایش شود بجهت ایشان
۱۴	حالی بلند و برسد او را علقه و در مانع	چهار کرده بجهت طعام یا شرب یا اشامیدن
۱۵	بفرزاید در عبادت و معجز و بندگ	و شاید که آن از پاره از زنان برده باشد
۱۶	از برای خدا و نذرش	برده باشد دلیل بر ثبات و قرار بر زنان خود
۱۷	برسد قدر و تکرار از جانب ملوک و	و کم باشد سر و سر و عیاری کند عبادت و بندگی
۱۸	بفرزاید در مال پدرش و قدرش و در نزد	و نصیر خواها را
۱۹	بیاید سعادت و قدر و از جانب ملوک و نام خوب را بجهت پدران	برده باشد مکرم و بجماعت کند زنان صاحب
۲۰	پناه کرده و در عقب کشت مثل غیب بندگان	قدر و عزت و او بیاید از ایشان خیر و
۲۱	و برسد پدرش را مکروه و مضرت	سر و سر و بفرزندان و ایشانش کند زنان با فتنه

بقیه جدول دلاّات کواکب در خانه ها در وقت تحویل

کاهل	دلاّات عطارد در خانه ها	دلاّات قمر در خانه ها
۱	مباشر شود و علم و کلام را و بلند	ایشان کند اشراف و دین داران را و اگر
۲	شده قدر و بفرزاید در مالش	قرنخیز باشد برسد او را پناه و پناه
۳	مباشر شود تجارت را و معجز کرده بجهت	مباشر شود از امور مالی و چیزها و مختلف
۴	خسرت و جنایت و دروغ	را که کم کرده پاره از مالش
۵	ایشان کند صاحبان و کاهن و اهل تعب و صاحب نذر و او بیاید از ایشان خیری را	بفرزاید در مال و جاه و شرف و ستود
۶	مباشر شود علم و پناه را و برسد او را مکروه	سفرهایش و مجاورت صاحب شود
۷	از جهت کلام و برسد فرزندش را مکروهی	بکند کارهای پناه را و برسد او را علقه
۸	برده باشد مظهر با سر و خوه و برده باشد	در موضع پناه از چندین تباها کند
۹	بسیار مشغول شود با حال و کلام و منفع	بیاید سعادت و چند و نکم کند در
۱۰	کرده با حوال	دینها و امور انبیا و در
۱۱	مباشر شود و نذر و برده باشد بد نیت	برسد او را علقه و برسد و چشم
۱۲	و خوشی کند و برسد او را در چشمش	و برسد مادرش را مکروهی از خواب
۱۳	بفرزاید در مال و علم او و مباشرت شود کلاهها	سفر کند و بسیار و کرده نصیب او و پناه
۱۴	و طهور و لعب کند و از اجاره بر زن مال داری	کرده بجهت نیت و سفر و برسد او را غارت
۱۵	بنویسد و صیغه را و مباشرت شود سکهار او	در مال و بجماعت کند و زن را
۱۶	و کلاههای باطل را و بفرزاید بر هیئت	منفع کرده بر کلاه و مالهای مردگان
۱۷	مباشر شود کسب کلاه و کلاه برای ایشان	منفع کرده بفرزاین قرار داده شود بر
۱۸	قدری مباشرت و عیاری و اطباء و منبفع کرده تجارت	مال پاره زنان و بفرزاید در بندگی او و
۱۹	بفرزاید در مقام و ذکاء و فرزند و کینان	مباشر شود خاله های عیادت را
۲۰	و قدر او و شاید که سفر کند	ایشان کند اشراف و ملاطین را و مباشر
۲۱	برسد از زنان خیر و جای او و عملهای	شده اهل صنعت را و ناسد کند مادرش
۲۲	بفرزاید و ایشانش کند اهل جوارح و نجوم را	بیاید سعادت و شرفی را و شاید که سفر کند
۲۳	ایشان کند ملوک را بسبب تجارت و برسد	و مقارن کند پدر را
۲۴	مکروهی را و بسیار کرده خصوصیت او	برسد او و مادرش را مکروهی

بقیه جدول دلاالت و اکاب در خانها و در قتل

خانهای	دلاالت باس در خانها	دلاالت ذب در خانها
۱	بفرزاید در قدر سعادت او و امیزش کند و سارا و بهشت از ایشان بچند را کرده و دست دارد	منا دی شود از فرومایگان و منزاعه کند با ایشان
۲	بفرزاید در مالش و کسب کند مالها و میراث را	دلاالت کند بر مضرت رسیدن ببال او و بدترش
۳	مصرفه کرد و برادران و خجالتان خود و بیایند قدری را	مغموم گردد بر مضرت خویشان و بیایند خویشان او مکرده و مضرت
۴	منفع کرد و بسکاف و منافع و بنای کند و برسد پدر و مادرش را مالی	برسد پدرش را آنچه و مغموم گردد و بر و پاک و برسد پدر و مادرش را مکرر
۵	فایده یابد مالی و مکرر گردد بچنها و منول شود و فرزندی از برای او و منفع گردد و باقلا	برسد او را بچها و مکرر و هات مختلفه
۶	ببشد از موضع بلندی در چاهی و بر او را علیته در اسفوخانی او	نکاح کند زن فرومایه را یا زن چاری یا یا ااقی را
۷	فایده بر زن نان او مالی و برسد ایشان را علیتی در چشم	موقع گفته شود بر او و شاید که مغموم شود بخون انسانی
۸	ببشد از موضع بلندی پارسد او را بکینه از جهه مال	برسد او را مکرر و از سر و پناه شود پاره از مالش بسبب سفر و غریب
۹	برسد او را ریاست و فایده بسبب سفر یا در غریب و برسد او را ااقی از درند	برسد او را علت فقر و و هلاک گردد کشته از مالش و برسد او را در مضرت و چاری
۱۰	امیزش کند مالش و بر سرکان را و بفرزاید و در دوا فایده ای او	نبا کند مالها و بل و منفرق کند الهنا را
۱۱	امیزش کند خواجگان و قومان و در نان خود را که صاحب باشند و دست دارد زنان را و بفرزاید و در نان	فایده یابد مالی از پاره غریبان و برسد دشمنانش را مکرر و
۱۲	برسد او را علیتی در کردن یا در کوش و بکشد در حق او دشمنانش	برسد فرزندش را مکرر و بیاید او را بچها که مغموم شود با هفت

در وضع جهان و چند از برای معرفت دلاالت انشاء سبزی هر چه که در آن کوکب و اصل بوده است ایشان را بر طالع خوانند و اگر که در جدول بر ما رخ است و در جدول انظر سبزی و غیره و ایشان را اصل و کمال

خانهای	دلاالت باس در خانها	دلاالت ذب در خانها
۱	بفرزاید در قدر سعادت او و امیزش کند و سارا و بهشت از ایشان بچند را کرده و دست دارد	منا دی شود از فرومایگان و منزاعه کند با ایشان
۲	بفرزاید در مالش و کسب کند مالها و میراث را	دلاالت کند بر مضرت رسیدن ببال او و بدترش
۳	مصرفه کرد و برادران و خجالتان خود و بیایند قدری را	مغموم گردد بر مضرت خویشان و بیایند خویشان او مکرده و مضرت
۴	منفع کرد و بسکاف و منافع و بنای کند و برسد پدر و مادرش را مالی	برسد پدرش را آنچه و مغموم گردد و بر و پاک و برسد پدر و مادرش را مکرر
۵	فایده یابد مالی و مکرر گردد بچنها و منول شود و فرزندی از برای او و منفع گردد و باقلا	برسد او را بچها و مکرر و هات مختلفه
۶	ببشد از موضع بلندی در چاهی و بر او را علیته در اسفوخانی او	نکاح کند زن فرومایه را یا زن چاری یا یا ااقی را
۷	فایده بر زن نان او مالی و برسد ایشان را علیتی در چشم	موقع گفته شود بر او و شاید که مغموم شود بخون انسانی
۸	ببشد از موضع بلندی پارسد او را بکینه از جهه مال	برسد او را مکرر و از سر و پناه شود پاره از مالش بسبب سفر و غریب
۹	برسد او را ریاست و فایده بسبب سفر یا در غریب و برسد او را ااقی از درند	برسد او را علت فقر و و هلاک گردد کشته از مالش و برسد او را در مضرت و چاری
۱۰	امیزش کند مالش و بر سرکان را و بفرزاید و در دوا فایده ای او	نبا کند مالها و بل و منفرق کند الهنا را
۱۱	امیزش کند خواجگان و قومان و در نان خود را که صاحب باشند و دست دارد زنان را و بفرزاید و در نان	فایده یابد مالی از پاره غریبان و برسد دشمنانش را مکرر و
۱۲	برسد او را علیتی در کردن یا در کوش و بکشد در حق او دشمنانش	برسد فرزندش را مکرر و بیاید او را بچها که مغموم شود با هفت

اگر در اول الامر باشند

برسد او را بچها از جانب دشمنان و بکینها
چند از جنس دلاالت زحل و پمارهای چند از جهة سرد و سرداء
میرسد او را منزلت و جاه و مالی چند و خزان
میشود چشم او بفرزند و دوستان دنیا که نفع کنند زن شریفه
سفر کنند و برسد او را ااقی انشد و غضب و خصومتها و بدخلق و برسد او را اندوه و بهیچان در اید خیر
میباید خیری را از سلطان و پدیدان و بجای از مشو بان شمر و این وقت است که مشوب و مزج بعدی بنده باشد
نفعی کند و مکرر گردد و بر نان و نکاح و فرزند و بفرزاید در لباس و متاع او
منفع گردد و بدلم و کتابت و پیشها و نشاء جمیل بر او شود و بسا که فرزندی از برای او بهر رسد
دلاالت کند بر محنت بدن و برسد او را خوشحالی از جانب زنان و مادران و فرزند

مغموم گردد بجهت زنان و خویشان

نقشه جدول مزبور

نوع بیماری	سابع اصل	خامس اصل	سادس اصل
۱-۱	بناش شود املاک را و لا میزش کند پدرش را	دکالت کند بر آنکه برسد او را فرزندش	برسد او را مرغی و جیب و افتران خود را
۱-۲	برسد او را مالی از جهة زمینها و پدرش را	باید مالی را از جهة فرزندان و مصلحت املاک	باید مالی را از جهت چهارپایان و زندانیان
۱-۳	باید برسد او را و چیزی را از جهت پدرش و زمینها	فرزندش را برسد از برای برادران و خواهرها و او باید سر هر شخص را	دکالت کند بر پاری برادران و فرزندان را
۱-۴	تا زده شود املاک او و او را منفعی از زمینها	باید برادرش و خواهرش را	دکالت کند بر پاری پدرش را
۱-۵	مرد شود با ملامت و منفقات	دکالت کند بر آنکه برسد او را فرزندش	دکالت کند بر آنکه شکوه کند فرزندش از سفر
۱-۶	دکالت کند بر آنکه پدرش بزودی بیار شود	دکالت کند بر آنکه فرزندش شکایت کند از زندان	برسد او را افت و علت و مرض
۱-۷	بر آنکه جفتش مرد کرده با ملامت	دکالت کند بر آنکه می باشد ان برای او فرزندش	بر آنکه جفتش بزودی بیار شود
۱-۸	دکالت کند بر معقم شدنش بسیب پدرش	دکالت کند بر آنکه او را جهة فرزند	دکالت کند بر مرغ و مرک
۱-۹	دکالت کند بر سفر پدرش بر آنکه بنا بد در سفر املاک را	خدا شود چشم او در سفر	بر آنکه بیار شود در سفر
۱-۱۰	بر سعادت و بر آنکه پدرش مباش شغلی شود	بر آنکه فرزندش بمباش شغلی شود	مباش شغلی شود از جهة سلطان
۱-۱۱	بر سعادت پدرش	دکالت کند بر خنک شدن چشمش بزودی	بر خنک شدن و سنان
۱-۱۲	بر دشتی پدرش	بر دشتی فرزندش	بر خنک شدن و سنان و بیارها

نقشه جدول مزبور

نوع بیماری	سابع اصل	ثامن اصل	ناهم اصل
۲-۱	تفویج کند یا خصومت کند بجهت ایشان	برسد او را میراث یا میره	بر سفر او و غیره
۲-۲	باید مالی را از جهت زن دارد و میراث	باید مالی را از جهت سفر و دین دارد و میراث	باید مالی را از جهت سفر و دین داری
۲-۳	تفویج کند برادران و خواهران را	میرزد برادران و خواهرات یا برسد او را علق	خصومت کند برادران را یا سفر کند
۲-۴	پدرش تفویج کند یا خصومت کند با کسی	میرزد پدرش و باید میراث را	بر سفر پدرش و بر آنکه سفر نماید در عبادت و دین او
۲-۵	دکالت کند بر آنکه خنک شود و تفویج را که تفویج کند فرزندش را	بزودی بمیره فرزندش	بر آنکه فرزندش بزودی سفر کند
۲-۶	برسد فرزندش را انتقام	برسد او را علت دشواری	باید علق و بیار که بوده باشد آن در سفر
۲-۷	بر آنکه حال زن و خواهرش	بر رفت جفت و خوف او	بر سفر جفت او
۲-۸	بر رفت جفت و خصمان	برغم خوف و انقلاب امور	بر آنکه بزودی بمیره در سفر
۲-۹	بر آنکه جفتش بزودی سفر کند	دکالت کند بر انقلاب او را	دکالت کند بر آنکه بزودی سفر کند
۲-۱۰	مباش شود علی و عیبه باشد جفتش عزیز	بر آنکه بکوه از عمل خود یا سلطنت خود	بر آنکه بمباش شود علی و عیبه در سفر
۲-۱۱	نقد باشد که برسد جفتش را فرزندش	دکالت کند بر مرگ دشمنان	دکالت کند بر سفر دشمنان
۲-۱۲	بر خصومت می باشد او و دشمنانش	دکالت کند بر مرگ دشمنان	دکالت کند بر سفر دشمنان

تمه جدول مزبور

نوع	عاشراصل	حادو عشر اصل	ثانی عشر اصل
۱	مباشرت شود اعمال را از جانب سلطان	برسد برادران و در شایان	برسد او را مرضی یا حبس
۲	برسد مالی از جانب سلطان و شغلای خود	برسد مالی از جهة دشمنان و آنچه امید دارد از او	برسد مالی از جهة کی سفندان و چهار پادان و بنیکان و دشمنان
۳	دلائل کند بر آنکه برادران مشاغل شوند از جانب سلطان	بفرزاید مرد و دستانش	بر پاری دشمنان و حبس ایشان
۴	بر آنکه پدرش مباشر شغل شود از جانب سلطان یا نزدیک کند	مطابق کند پدرش را و دستانش	خصوص کند پدرش را دشمنان
۵	بر آنکه فرزندش مباشر شغل شود	برسد او را چیزی که چشمش خاک شود و خوشحال گردد	برغم و بکست از جهة فرزندان
۶	برسد او را خوف از جهة سلطان	برسد او را علت سالمی	برسد او را علتی یا حبسی
۷	بر قوت حال جفتش و شرف او	بر سعادت و سرور و خنک شدن چشم بفرزند	بر علت و مرض جفتش
۸	بر خوف از جانب سلطان	بر خوف از جهة دشمنان	بر خوف از جهة حبس
۹	مباشرت شغل شود در سفر	خوشحال و سرور گردد در سفر	بر آنکه مجبور گردد در سفر
۱۰	مباشرت شغل شود از جهة سلطان	برسد خیر علی و سروری از جهة سلطان	بر آنکه مباشر شود شغل خود را
۱۱	دلائل کند بر آنکه دشمنانش مباشر شوند اشغال را و بیکار بمانند	بر مرد و صاحب از جهة دشمنان	بر آنکه امیرش کند دشمنان و دشمنان را
۱۲	بر قوت حال دشمنان	بر صاحب دشمنان و دشمنان را	دلائل کند بر قوت حال دشمنان او

باب دوازدهم در دفع جلا و خنک شدن و اصلاح جان طالع اصل و غیر اصل

نوع	اصول و اصلاحات	اصول و اصلاحات	اصول و اصلاحات
۱	کسب کند مالی را بحسب وقت	برسد او را مالی را بحسب وقت	برسد او را مالی را بحسب وقت
۲	سفر کند باراده و حاجت او	سفر کند باراده و حاجت او	سفر کند باراده و حاجت او
۳	مباشرت شود امر ملاک و راضی و بشاغل	مباشرت شود امر ملاک و راضی و بشاغل	مباشرت شود امر ملاک و راضی و بشاغل
۴	بر آنکه نشانی برسد او را شغل از جهت زلزله	برسد او را شغل از جهت زلزله	برسد او را شغل از جهت زلزله
۵	برسد او را مرضی و علتی یا دانه	طوبی طاحی ششم	طوبی طاحی ششم
۶	نزدیک کند برده باشد بی غایت	نزدیک کند برده باشد بی غایت	نزدیک کند برده باشد بی غایت
۷	برسد او را خوف و هلاکت	برسد او را خوف و هلاکت	برسد او را خوف و هلاکت
۸	سفر کند باراده و خواهش حاجت خود	سفر کند باراده و خواهش حاجت خود	سفر کند باراده و خواهش حاجت خود
۹	رغبت کند در مطا حبت سلطان	رغبت کند در مطا حبت سلطان	رغبت کند در مطا حبت سلطان
۱۰	استفاده کند بجهت برادران و بنیکان	استفاده کند بجهت برادران و بنیکان	استفاده کند بجهت برادران و بنیکان
۱۱	برسد او را مکروهی	برسد او را مکروهی	برسد او را مکروهی
۱۲	بر قوت حال دشمنان	بر قوت حال دشمنان	بر قوت حال دشمنان

باب سیم در دلالات کواکب بمورد ایشان در خانهای دوازده گانه و همچنین غنای
بدرستی که قصد ما در این باب است که باه کنیم دلالات کواکب با بجهت مهورشان در خانهای
دوازده گانه که پس بدرستی که پاره کواکب در کمال بیرون نیاید از یک برج مانند دخل و بعضی برین
میاید مانند شری و هجری و ایشان قطع میکنند برج را مانند برج در بخلاف ایشان قطع میکنند همه
برج را مانند شمس و پاره از ایشان قطع میکنند همه برج را یکباره و چهار برج دیگر قطع میکنند
مثل نهم و بعضی از ایشان قطع میکنند فلک را و یک برج دیگر مانند عطارد و هجری قطع میکنند فلک را دوازده
سریه و کسری و اما الف که سیر میکند در سالی است در چوب غنایین است و ما ذکر میکنیم دلالات
ایشان بگذشتن ایشان در خانها و این دلالاتها را میکند قوتهای آنها در خویالات پس با قوت تران
دلالتها در سالی است که در آنست قوت و ضعف ترین دلالتها آن در خویالات است و آنچه میان اینها
مانند شمس و ایام پس بنفای است پس اگر دلالت کند کواکب در برجی از برج خویالات پس بدرستی
که آن هرگاه دلالت کرده باشد در اصل بران چیز پس بدرستی که دلالت آن در آنجا میاشد قوتی و اگر نبوده باشد
از آن دلالت چیزی و واجب است بر محقق هر وقت آنیکه بشناسد از دلالتهای نجوم آنچه میاشد تمام کمال
میاشد نزد مطالب شدن ظهور فصل با دلالات و بعضی از آن دلالتها تمام میشود پاره از آن دون پاره
دیگر و پاره از دلالتها اینچنین است که نموده میشود از برای شخص در خویالات و پاره از آنها اینچنین است که
واقع میشود در دل و قصد شخص و غیر از آن چیزی دیگر تحقق نمیشود و همچنین از برای طالع و دلالات مرآت
مضاف است بر آنند آنچه بیان نمودم و مخصوص واقع میشود این دلالات بعضی مانند جز مولود و
بعضی مانند اعراض مولود بعد از آن مایا ویم حال جلا و چند از برای دلالات کواکب و چیزی بسیار
مهر ایشان در خانهای یکی از طالع اصلی و خویالات و بعضی باید که استفاده نماید ناظر در آنها احوال
کواکب از قوت و ضعف و صلاح و فساد و اشکال بعضی با بعضی بعد از آن حکم کند بر آنها و دلالات آنها
و مزوج کند پاره از آنها را با پاره دیگر و از دلالات آنها و قوت که هر موضع متغیر و متغیر باشد و بخلاف آنرا و اینها

جدول دلالات مهور کواکب در خانهای دوازده گانه که از یک طالع اصلی و خویالات

کواکب	طالع	خویالات	
۱	امیرش کند اشارت را و بفراید در جواهر و باشد زنش و بسیار بکلام را و بسیار کرد و دشمن و برادر را علیه و کرد از یک کواکب بیکان	۱	است و سروری کند که روی با فرسد برادرش را مکرری و مکرر شود بشا و تجارت را و بکرم کرد و بجهت مالها و ثبات دست و فرقهها و بسیار دشمن کند مالی را
۲	بوده باشد بافت و در حال و نظم کرده شده و در سر کند اشارت و بفراید و در دل و مالش در شمال شود بزرگ و مکرر شده از برای او فرزند	۲	مال برسد مالی را که امید داشته باشد از با قوت بر مال را بسیار و با بسیار تجارت و بیکان و بکثرت از مالش کند اشارت را و بکثرت و بکثرت باید مکرر و از آن جهت
۳	برسد او یکسری از مالش از جهت و دردی و در جای بجهت از حدش و مکرر کند امده را و بوده باشد زود غضب و غلیظ دل	۳	میاشد شود بدست خود اعمال و در وقت کند مکرر و ایشان و بخرج بسیار کند و شاید که مال از دست برده شود و بسیار شود غریب بشدت دل
۴	طلب کند کند بر فم و بفراید در وقت میاشد شود عمل طاعت را و مکرر بر مالی و در کزاره و عارفان و بفراید کند و در مکرر برادر کشته شود با سحر کند	۴	بکشد بیکان خود و مکرر و در سر و در سر و در سر شکر یا بکشد از جای بلند و برسد او را مکرر از مکرر و مکرر و مالی را و مکرر و مکرر کند
۵	در سر کند اشارت را و در دست دارد زنان را و منتقل کرد از زن زن دیگر و مکرر کند ایشان و بوده باشد با اشتها و در خوردن و بسیار چیز خورد و میاشد و مکرر و مکرر و مکرر	۵	برسد مالی را از دست و مکرر کند و مکرر کرده پاره از مالش بجهت زنان و غیر از آن و بوده باشد با سخاوت طبع و مکرر شود تجارت و بسیار و مکرر و مکرر و مکرر
۶	از مکرر کند سلاطین و علماء و مکرر کند را و کثرت شود از برای او مال و مکرر چیزهای مکرر او گفته شود و مکرر باشد بر کعبه که با او مکرر میکنند و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر	۶	میاشد شود کثرت برای او و مکرر و مکرر و مکرر ثبات و مکرر کند مالی را از جناب و مکرر و مکرر کرده بجهت زنان و فرزند و مکرر کند از مکرر و مکرر و مکرر
۷	بوده باشد محفوظ از مکرر و مکرر و مکرر بواصلت با مکرر و مکرر و مکرر و مکرر	۷	تغیر کرده بجهت مال و مکرر و مکرر و مکرر هلاک کرده و مکرر کند در مکرر و مکرر جایها بلند و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر
۸	بوده باشد سوره شده و مکرر کند اشارت را و مکرر کند مکرر و مکرر و مکرر و مکرر	۸	بوده باشد سوره شده و مکرر کند اشارت را و مکرر کند مکرر و مکرر و مکرر و مکرر
۹	کند و بسیار باشد خصومت او تلف شده مالش و بسیار شود عملهای او و مکرر در مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر	۹	بوده باشد سوره شده و مکرر کند اشارت را و مکرر کند مکرر و مکرر و مکرر و مکرر
۱۰	برسد او را مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر	۱۰	تلف کرده مال از مال او و مکرر و مکرر و مکرر این امور که مکرر شود در مکرر و مکرر و مکرر

تنه جدول مزبور

کتاب	الحادی عشر	چهارم	الثانی عشر
۱	بیش از حد در پیش و عقب کردن بدستمان و عده باشد و در هر حال از خشنود و خفا و متاثر شدن حالهای اراض و مایهها را	۱	مظفر کرده بدستمان و برسد او را مضرت و مال و شکر نشاء و خست کند و در هر حال و عوام نگردد و شغلها را و برسد او را مضرت و عوام
۲	فایده باید مالی را که از برای آن مقدری بوده باشد و در هر حال از خشنود و خفا و متاثر شدن حالهای اراض و مایهها را	۲	بیش از حد در پیش و عقب کردن بدستمان و عده باشد و در هر حال از خشنود و خفا و متاثر شدن حالهای اراض و مایهها را
۳	اد و باید مالی را که از برای آن مقدری بوده باشد و در هر حال از خشنود و خفا و متاثر شدن حالهای اراض و مایهها را	۳	بیش از حد در پیش و عقب کردن بدستمان و عده باشد و در هر حال از خشنود و خفا و متاثر شدن حالهای اراض و مایهها را
۴	بیش از حد در پیش و عقب کردن بدستمان و عده باشد و در هر حال از خشنود و خفا و متاثر شدن حالهای اراض و مایهها را	۴	بیش از حد در پیش و عقب کردن بدستمان و عده باشد و در هر حال از خشنود و خفا و متاثر شدن حالهای اراض و مایهها را
۵	بیش از حد در پیش و عقب کردن بدستمان و عده باشد و در هر حال از خشنود و خفا و متاثر شدن حالهای اراض و مایهها را	۵	بیش از حد در پیش و عقب کردن بدستمان و عده باشد و در هر حال از خشنود و خفا و متاثر شدن حالهای اراض و مایهها را
۶	بیش از حد در پیش و عقب کردن بدستمان و عده باشد و در هر حال از خشنود و خفا و متاثر شدن حالهای اراض و مایهها را	۶	بیش از حد در پیش و عقب کردن بدستمان و عده باشد و در هر حال از خشنود و خفا و متاثر شدن حالهای اراض و مایهها را
۷	بیش از حد در پیش و عقب کردن بدستمان و عده باشد و در هر حال از خشنود و خفا و متاثر شدن حالهای اراض و مایهها را	۷	بیش از حد در پیش و عقب کردن بدستمان و عده باشد و در هر حال از خشنود و خفا و متاثر شدن حالهای اراض و مایهها را
۸	بیش از حد در پیش و عقب کردن بدستمان و عده باشد و در هر حال از خشنود و خفا و متاثر شدن حالهای اراض و مایهها را	۸	بیش از حد در پیش و عقب کردن بدستمان و عده باشد و در هر حال از خشنود و خفا و متاثر شدن حالهای اراض و مایهها را
۹	بیش از حد در پیش و عقب کردن بدستمان و عده باشد و در هر حال از خشنود و خفا و متاثر شدن حالهای اراض و مایهها را	۹	بیش از حد در پیش و عقب کردن بدستمان و عده باشد و در هر حال از خشنود و خفا و متاثر شدن حالهای اراض و مایهها را
۱۰	بیش از حد در پیش و عقب کردن بدستمان و عده باشد و در هر حال از خشنود و خفا و متاثر شدن حالهای اراض و مایهها را	۱۰	بیش از حد در پیش و عقب کردن بدستمان و عده باشد و در هر حال از خشنود و خفا و متاثر شدن حالهای اراض و مایهها را

باب چهارم در دفع چند جدول بجهت معرفت دلایلات که اکابر بر بودن آنها در جاهای کما کما

کتاب	دولت نجل	دولت مشرق	دولت مغرب
۱	دولت نجل	دولت مشرق	دولت مغرب
۲	دولت نجل	دولت مشرق	دولت مغرب
۳	دولت نجل	دولت مشرق	دولت مغرب
۴	دولت نجل	دولت مشرق	دولت مغرب
۵	دولت نجل	دولت مشرق	دولت مغرب
۶	دولت نجل	دولت مشرق	دولت مغرب
۷	دولت نجل	دولت مشرق	دولت مغرب
۸	دولت نجل	دولت مشرق	دولت مغرب
۹	دولت نجل	دولت مشرق	دولت مغرب
۱۰	دولت نجل	دولت مشرق	دولت مغرب

در هر يك موافق آن چتراب که در این نجوم ثبت شده است **و اما شناختن** در دادن و لیلیها
 وجهه ماههای دوازده گانه و کفشار و در هر يك از آنها پس بدینست که پاره از این دلیلهای هفت
 گانه محتاج میباشد به در دادن و پاره دیگر محتاج میباشد بان اما دلیلهای پنجگانه اصلی محتاج
 میباشد به در دادن و در دلیل دیگر پس محتاج میباشد به در دادن اما انشاء نیز پس در
 داده میشود بر آن نحو که بیان نمودیم و اما انشاء دلیلهای چهار گانه پس در داده میشود چنانکه بیان
 میکنیم و آن است که اگر برج ثابت بوده باشد در داده میشود راست و بر توالی برج و اگر برج متغیر
 باشد در داده میشود و از آن برخلاف توالی برج و اگر دو جسدین بوده باشد اگر از نصف الخزان برج
 باشد در داده میشود و از آن و اگر در نصف اول بوده باشد در داده میشود **و بیان** که حال ماه
 اول از تحویل شبیه است بحال همه اشیاء خصوصاً هرگاه موافقت کنند همه دلیلهای یا بعضی از آنها که کواکب
 و این که گفته شد بجهت آنست که در صورت تحویل ماه اول و دلیلهای آن بعینه صورت تحویل آن سال است و دلیلهای آن
 پس باید که شناخته شود در ماه اول مواضع کواکب و حالات ایشان و شعاعات آنها و دلیلهای آن که ذکر نمودیم
 از هر موضع از طالع اصل و تحویل و برج منتهی و در باقی ماهها از چهار موضع از طالع اصل و تحویل و برج
 منتهی و طالع تحویل ماه و بعد از آن باید که مزاج داده شود پاره از آن پاره دیگر و حکم شود بر آن بقدر
 شهادت و دلالت و قوت و ضعف **و باید** که شناخته شود حال هر یک از شعاعات از طالع کواکب
 در آن سال و نیز بر مواضع اصل و تحویل و شعاعات ایشان و طاهرات که تحویل ماه آن حلول نمودن شمس
 بمثل درجه و دقیقه اصلی هر یک و تحویل ایام حلول نمودن شمس است در هر جزء بمثل آن دقیقه
 مگر آنکه تحویل ایام ضعیف تر است در دلالت از تحویل ماه و تحویل ماه ضعیف تر است از تحویل سال
 و واجب است که بوده باشد صورت تحویل و مزاج آن بر نحوی که ذکر نمودیم از اول کتاب و بعد باشد
 در مزاج تحویل مواضع کواکب اصل و تحویل و ماهی و باید که بوده باشد میان زمین از افقا فاصله که غیره حدیثانه
 افقا و باید که بوده باشد در افقا مواضع شعاعات و سهمها و قسمت و فرودات و سایر دلیلهای گذشته
 پس بدینست که راههای شناختن حال صاحب تحویل میباشد از سعادت و لیلهای و نحوست آنها با اندازه شهادت

شهادت کواکب و مواضع افقا و با اندازه حال مردم از صلاح و فساد پس بدینست که از برای صلاح
 حال و فساد آن و راههای صلاح و فساد آن تفاوت بین است و ما قشیل میبایم از برای آن
 آنچه یاد نمودیم و راههای تفاوت مراتب آنها کجای را تا آنکه تو و آنف شوی بر طریق نظر در آنها
 بجهت آنکه این معنی را که یاد نمودیم یعنی مزاج دادن دلیلهای و حالات امر است که بگفتن انسان است
 ولیکن وقت نظر در آنها درک آن دشوار است بجهت آنکه همه علم نجوم همین معنی است که گفته و خدایت
 در این باب است اما مثال پاره آنچه ذکر نمودیم پس بدینست که از برای صلاح کواکب راهها است
 و نیز بهای و صلاح حال آدمی راهها و نیز بهای است و همچنین از برای روائت افقا مرتبها است
 از آنجمله بودن مواضع کواکب در دور فلک پسندیدن دلالت میکند بر قوت طاجش و اگر بوده
 باشند کواکب در هر دو هم که در آن میباشد سعادت پس بدینست که افقا دلالت میکند بر ملاء
 بدن و نفس و اگر بوده باشند در دور فلک پسندیدن هم در خاکیهای خود سعادت پس بدینست
 که افقا دلالت میکنند بر حسن خلق و نشاط و اگر با اخیال سعادت در او نادر بوده باشند پس بدینست که
 افقا دلالت میکنند بر ملاء بدن و قوت نفس و غیره و غرض در بیان مردم و باید که شناخته
 راههای سعادت و صلاح در مزاج دادن دلیلهای و مواضع افقا و عطیهای افقا و مکانات و غیره
 تدبیر آنها و همچنین باین نسبت فساد و نحوست بر اندازه نحوست بخشند و جاهای افقا و
 است که شناخته شود مزاجهای دلیلهای و مواضع و منافرت آنها تا آنکه شناخته
 از افقا خاکیها و امهرای ایشان که دلالت میکنند بر افقا خاکیها مانند خانه طالع و دلیلهای آن
 از برای حال نفس و بدن و علتهای مولود و مانند بیت المال و دلیلهای آن از برای حال مال و معاش
 و مانند پیشخو از برای حال برادران و خواهران و همچنین باقی خاکیها و دلیلهای ایشان و دلیلهای
 خاکیها شش اند سه از افقا اصل و آن طالع اصل و برج منتهی و طالع تحویل سال و سه باقی گنبد
 اصل و آن برج منتهی و آن طالع اصل و طالع تحویل و باید که مزاج داده شود این
 دلیلهای و خاکیها مثلاً دلیلهای بیت المال از خدایت و تدبیر و خدایت و تدبیر و خدایت و تدبیر

منتهی از طالع اصل و خداوند بیت المال ارجح چنین صاحبان خاکنای باقی و خداوندان بیت المال
 الهنا و همچنین خداوندان خاکنای خانه اخوه الهنا بجهت معرفت حال اخوه و براین ترتیب
 خاکنای پس اگر بوده باشد از یکی زاده است پس بت مازجت و موافقت پس تحقیق که دلالت میکند بر
 صلاح در حالی که دلالت میکنند بر آن بیت و اگر نبوده باشد موافقت و بوده باشد منافیست پس
 بعکس آن و دلایلهای اصلی دلالت میکنند بر قدم آن حال و مقدم بودن اسباب آن و دلایلهای غیر
 اصلی دلالت میکنند بر نگاه در آمدن و سرعت آن و مزج و موافقت پاره دلایلهای بپاره دیگر دلالت
 میکنند بر ناکید امر تمام آن و مازجت بعضی با بعضی دلالت میکنند بر شدن پاره از امر و ضعف
 دلایلهای دلالت میکنند بر نقصان آن از مرتبه کمال بعد از آن واجبات شناختن مازجت دلایلهای
 باسعه و بخوبی پس بدستی که مازجت پاره دلایلهای باسعه دلالت میکند بر صلاح و خیر و دان
 امر با اندازه کثرت و قلت دلایلهای و ابتدایه دلایلهای اصلی و همچنین است کلام در نفوس و کلام
 در مازجت دلایلهای باسعه و مازجت الهنا با نفوس و مراد الهای ظهور آن امر می باشد از احوال
 آن سعد یا غص و از خاصیتها و قوتهای ایشان بعد از آن واجب است شناختن خصوصیتهای
 دلالت دلایلهای و این است که برج منتهی از طالع اصل و طالع تحویل سال و آن دو برجی که از آن
 دو دلیل بر ماه میزنند و طالع تحویل ماه هر دلیل اند بر بدلت و حالات آن و خداوندان این برج
 و خداوندان بهر بیشتر دلالت ایشان می باشد بر نفس و برج منتهی از سهم السعاده اصل و تحویل
 و آن دو برجی که از این دو برج دلیل ماه اند و سهم السعاده تحویل ماه دلالت میکنند بر معاش
 و سعادت و بلند مرتبه و شایسته و نیکوئی آنچه بالفعل بوده باشد و خداوندان این
 و خداوندان ایام دلالت میکنند بر اندیشه و فکر در طلب این چیزها و سعی در اخلاقی و شادی
 با نعم در الهنا و **شاه دلالت ایام** پس بدستی که مذکور میکنیم الهنا را در حال **ظلمه ائت**
 که یکسال شمس را که عبارت از سیصد و شصت و پنجاه و پنج ساعت و سی و پنج ساعت بوده
 باشد تخمینا تقسیم شود میان آن که یک سبعة کرده باشد هر قسمی از اقسام پنجاه و دو روز و

در چهار ساعت و پنج ساعت تخمینا و هر قسمی داده شود بکوی و ابتداء شود با اول روز تحویل
 و داده شود بطالع تحویل و در داده شود بترتیب افلاک و تأمید شود آن تقسیم
 هفتة بزرگ و دلیل دیگر است که تقسیم شود هر یک از این هفت قسم نیز میان آن هفت کوی
 که بوده باشد نصیب و حصه هر قسمی از اقسام هفت روز و ده ساعت و شش ساعه از یک است
 و ابتداء شود بقسم اول و داده شود بطالع هفتة بزرگ بعد از آن بترتیب افلاک و تأمید
 میشود آن هفته که چنان و دلیل دیگر که آن مدبر ایام است است که تقسیم شود هفته که چنان
 هفتة ختم میان آن که یک سبعة و ابتداء شود بطالع هفتة که چنان و بعد از آن بترتیب افلاک
دلیل دیگر است که تقسیم شود ایام هر روز میان آن هفت کوی و هر یک داده شود هفت روز
 و ابتداء شود بطالع و در داده شود بترتیب افلاک و بعد از آن تقسیم شود هفت روز
 میان آن هفت کوی هر کوی یک روز بترتیب افلاک و ابتداء شود در این تقسیم بطالع و ترتیب
 یعنی روز اول هفته بطالع هفته دهند و روز دوم و یک کوی که فلک آن زیر فلک صاحب
 هفته می باشد و همچنین تا آخر هفته و اول دلیل هفته بود و این دلیل روز و بعد از آن هر روز نیز
 تقسیم شود میان آن هفت کوی که حصه هر کوی سه ساعت و سی و پنج ساعت که است بترتیب
 و نیم تقریباً بوده باشد و قسم اول بطالع و ترتیب یعنی صاحب روز داده شود و قسم دوم کوی
 بعد از آن و همچنین بترتیب افلاک و این مقدار ساعات است **و دلیل دیگر** است که هر هفته
 روز داده شود بیک برج از برج دوازده گانه چنانکه در اول هر هفته روز داده میشود
 بیک کوی و در این دلیل ابتداء میشود بطالع دلالت و همچنین بترتیب برج تا آخر
 عمر و بعد از آن تقسیم شود هفت روز و دوازده برج که حصه هر برج چهارده ساعت بوده باشد
 و ابتداء شود برج صاحب و ترتیب و همچنین بترتیب برج یعنی صاحب هفته یا صاحب قسم اول آن
 یک برج بوده باشد **و دلیل دیگر** است که غای ایام هر روز تقسیم شود بر دوازده برج حصه هر برج
 دوازده روز و ابتداء شود بطالع هر روز بترتیب برج و این دلیل دوازده روز بود که جای هفته است

و بجهت دلیل ایام تقسیم شود دو مانده روز برده مانده برج حصه هر روزی برجی و ابتداء شود
 بطاحب نوبت همچنین بر ترتیب افلاک و بجهت دلیل ساعات تقسیم شود یک روز برده مانده برج
 حصه دو ساعت یک ربع و ابتداء شود بطاحب نوبت پس دلیل روز و دلیل قسم اول از روز یک
 برج بوده باشد **دلیل دیگر** است که بجهت تیسیر در طالع برج مشغول است که هر سالی که درجه
 تیسیر داده میشود و هر سالی که سید و شمس و بخره و درج و روز است تخمینا پس حصه هر روز
 دو مانده روز و ده دقیقه روز یعنی هرگاه یک روز نبشت قسم تقسیم شود هر قسم از آن را دقیقه
 روز کنند پس در دو مانده روز میباشد سید و شمس و بخره و درج و ده دقیقه روز میباشد
 سید و دقیقه روزی یعنی پنج روز بجهت آنکه پنج شصت سید میباشد و سه ثانیه روز یعنی
 هرگاه یک دقیقه روز تقسیم شود شصت قسم هر قسم از آن را ثانیه گویند پس سه ثانیه سید
 و نصف سید روز یعنی ربع میشود پس حصه هر درجه میباشد دو مانده روز و ده دقیقه روز
 و سه ثانیه دقیقه روزی یعنی نه ثانیه دقیقه ساعت پس باید که ملاحظه نمود درجه برج مشغول
 که میان آن او درجه دیگر که در آن جسم کوکبی یا شعاع او میباشد چند درجه میباشد عدد درجه
 را باید که ضرب نمود در دو مانده روز و ده دقیقه روز و سه ثانیه از دقیقه روز آنچه حاصل
 از ایام در مدبران کوکب بوده باشد و آن کوکب را مدبر ایام عظمی خوانند و همچنین میان آن
 درجه و درجه دیگر که در آن جسم کوکب دیگر یا شعاع آن میباشد هر چه بوده باشد از درجه
 ضرب شود در عدد مزبور آنچه حاصل شود از ضربان کوکب مدبر آن ایام بوده باشد و همچنین
 آن را در جدول سال تمام شود و نوبت انشاء طالع اصل برج دیگر رسد و اگر در جسم کوکب شعاع
 آن هیچکس نبوده باشد صاحبان حدود آن برج را که ایشان را قواسم خوانند مدبر باشند باید
 که عدد درجات حدود را ضرب نمود در عدد مزبور آنچه حاصل شود کوکب صاحب حد مدبر آن
 ایام بوده باشد از ابتداء روز و تحویل سال و علی ای تقدیر آن مدبر یا مدبر ایام عظمی خوانند
 چنانکه مذکور شد **دلیل دیگر** و آن است که تیسیر داده شود درجه طالع تحویل سال بجهت هر

در جدول سال تمام شود و نوبت انشاء طالع اصل برج دیگر رسد و اگر در جسم کوکب شعاع آن هیچکس نبوده باشد صاحبان حدود آن برج را که ایشان را قواسم خوانند مدبر باشند باید که عدد درجات حدود را ضرب نمود در عدد مزبور آنچه حاصل شود کوکب صاحب حد مدبر آن ایام بوده باشد از ابتداء روز و تحویل سال و علی ای تقدیر آن مدبر یا مدبر ایام عظمی خوانند چنانکه مذکور شد

روز بخواه و نه دقیقه و هفت ثانیه و همین که تیسیر رسید بحکم یا شعاع یا حد کوکب یا دلیل
 است باینجه که هرگاه رسید تیسیر بسوی شعاع دلالت کند بر خیر و هرگاه رسید تیسیر
 دلالت کند بر شر و واجب است نیز که تیسیر داده شود درجه طالع تحویل ماه و درجه تمام
 و درجه هرمان از برای هر روز یک درجه سوا و استلال شود بطاحب حد که از آن صاحب قسمت
 خوانند و بطاحب حجم یا شعاع که از آن اشراک گویند و بجهت عبادت و خیر است اخلاص حکم نمایند
 و جهت دیگر آنکه تیسیر داده شود بجهت هر روزی و در آن درجه و آن برای هر برجی و در هر
 قسم و تقسیم شود و در هر روز نیم میان آن برج دو مانده کوکب که برده باشد حصه هر برج
 ساعت و ابتداء شود بطاحب نوبت و در داده شود بر طالع برج در آن کوکب **دلیل دیگر** است که
 نظر شود بسوی سه موضع برج مشغول و طالع تحویل سال و قمر اما نه بر انشاء پس نزد اهل هند طالع
 سال است چنانکه یاد نمودیم و اینکه گفتیم باین وضع است که در هر اول از برج مشغول صاحب سال
 است بعد از آن منتقل میکردند بسوی نهر و دریم بعد از آن بسوی سیم آن برج تا آنکه تمام کرده
 ماه و منتقل کردد نهر بسوی اول از برج بعد از آن و همچنین در هر یک از این برج بسوی جای خود
 اخراج سال و میباشد نهر هر نهری در هر روز و نه ساعت و ده دقیقه بجهت آنکه ایام سال
 که سید و شمس و بخره و درج و روز است تخمینا هرگاه تقسیم شود بر دو مانده ماه میباشد حصه
 هر ماهی در دو مانده ساعت و نیم هرگاه آن مبلغ که حصه هرگاه است تقسیم شود بر عدد نهرهای برج
 هر ماهی که نه است حاصل شود حصه هر نهری در روز و نه ساعت و ده دقیقه و اگر قصد کنیم
 تدبیر ادق از این تدبیر تقسیم نماییم هر یک از نهرهای نهر را چنانکه گفتیم بر سه قسم که کامل
 شود مخصوص یک روز و سه ساعت و سه دقیقه و است ثانیه ثلث اول و بطاحب نهر و هر روز
 دریم بطاحب برج پنجم آن و ثلث سیم را بطاحب برج نهم آن چنانکه گفتیم در باب نهر و اگر قصد
 کنیم ادق از این تدبیر تقسیم کنیم این ثلث را که هر روز و سه ساعت و سه دقیقه و است ثانیه و
 باشد نه قسم مساوی که برده باشد حصه هر قسم سه ساعت و است و هفت ثانیه تقریباً و ابتداء

روز

نزد رسیدن تغییر هیالات باها و پس یعنی نداشتن آنها پس آنها قاطع تغییرات بوده اند
 نه انشاء است و اما مریخ و زحل پس اندر قطع میکنند بر هیالات نزد رسیدن تغییر در
 پاره از هیالات بسوی جسم بگرازانند یا مقابل به یاریج اند و اما نزدیک پس همچنین قطع
 بر یج و مقابل و بحال و خصوصاً هرگاه فاسد بوده باشند در جهت یج و مقابل و غیرت
 قطع میکنند بر خود ایشان و اما عطارد پس بدین است که او هرگاه بخور بوده باشد بخور
 بوده باشد میان بخور بدین شعاع سعد قطع میکند بر هیالات نزد رسیدن تغییر هیالات
 باد **اثبات دومی** از قاطع راس و ذنب و جز اجتناع یا استقبال مقدم و در جهت مغرب هیالات پس
 اینها قطع میکنند بر هیالات نزد رسیدن تغییر هیالات باها و هرگاه برسد در جهت
 بسوی ایشان در پاره از آنها پس بدین است که آنها دلاک میکنند بر یکدیگر بشیر قطع و قاطع است
 طالع را بحرم و بحال و یج و مقابل و همچنین طالع قاطع است قریب تغییر **دوم** رسیدن
 تغییر هیالات است باخر یج و رسیدن تغییرات بسوی دو موضع یج و غیرت است یکدیگر
 و ان قاطع است باهر رسد مریخ و ذنب و انتقال تغییرات از پاره هیالات از جهت
 سعدی بسوی جد غنی یا از جهت بسوی جد غنی یا انتقال تغییرات از جهت بسوی غنی
 بحرم یا شعاع باقی ماند از انواع چهار گونه قطع **یج چهارم** و ان فساد باعتبار پاره سالها
 است بر هرگاه بوده باشد فاسد فاسد و بوده باشد در حد در اصل جسم شکلی یا شفاش
 یا بوده باشد آن فاسد در اصل بخور از پاره غنی و بوده باشد موضعی که بوده است در ان
 غنی در اصل یج منتهی با طالع سال یا آنکه بوده باشند خداوند منتهی و خداوند طالع
 تحویل هر دو غنی از ان غنی در اصل و بر کشته باشد در تحویل بسوی مکان خود و بوده باشد قریب
 و فاسد در موضع یج از دلاک یا بخور بدین شعاع با ان دلاک کند بر قطع در ان سال شعاع
 غنی در طالع یا در یج منتهی با طالع سال و طالع غنی پس بدین است که آنها دلاک
 میکنند بر قطع در ان سال بخور بودن فاسد یا غنی بودن او بالطبع و همچنین سال خود او طالع اصل

بودی

نزد رسیدن تغییر هیالات

طالع سال و قریب دلاک میکند بر قطع در ان سال خواه هر غنی باشد یا با شعاع بخور که
 دلاک کنند بر هلاک سعد بودن فاسد در اصل و بخور شدن در تحویل و بخور قریب و سال خود
 دلاک میکنند بر قطع انشاء تغییر هیالات بسوی غنی بدین شعاع سعد و بخور سال خود
 و صاحب طالع سال ان غنی دلاک میکند بر هلاک در ان سال بودن فاسد غنی بالطبع
 در اصل و در تحویل و یا این بود که بخور پس بدین است که ان دلاک میکند بر قطع بودن
 طالع اصل و تحویل و یج منتهی یکدیج و بخور فاسد و سال خود دلاک میکند بر قطع بودن
 هرگاه واقع شود در جهت طالع تحویل یا هشتم ان درجه صحیح غنی در اصل و دلاک یا در جهت
 مغرب و ان غنی در ان سال غنی کند طالع و قریب سال خود را پس بدین است که ان قطع میکند
 در ان سال و باید که استدلال شود با هر یک از این امور که ذکر شد بصاحب دور و باقی آنها
 که مذکور شد در این کتاب بخور صاحب طالع تحویل و یج منتهی و قریب دلاک میکند بر هلاک
 غنی سال خود در اصل و تحویل و غنی کنند ان نیز بدین دلاک میکند بر قطع و رسیدن
 انشاء سال چهارم که در ان زحل بوده باشد دلاک کند بر قطع هرگاه بوده باشد فروری
 و از برای عطارد و شریک او قریب زحل و همچنین شرکت شمس در فروری و مریخ در فروری و یج
 دلاک کنند بر قطع رسیدن زحل بمکان قریب هرگاه در طالع بوده باشد دلاک کند بر هلاک
 رسیدن مشتری تحت الشعاع باشد و ان در طالع دلاک میکند بر قطع احتراق مریخ هرگاه سال خود
 باشد دلاک کند بر هلاک خصوصاً هرگاه تحویل لغاری باشد غنی زهره و رسیدن
 مریخ بمکان اصلی خود غنی است رسیدن انشاء سال بموضع زحل اصلی در حالتی که زحل و
 مریخ هر دو غنی کنند او را بدون تحویل بودن سعد بخور ایشان را بخور است انتقال
 از طالع بصاحب چهارم و خداوند طالع در حالتی که صاحب طالع غنی کند آنها را بخور است
 و همچنین است کفشار در صاحب امن و استدلال میشود با این امور با قطع غنی او را غنی
 و انام و ساعات بر اوقات قطع در میان اوقات ان سال پس از است خلاصه این مختصر غنی

مراجعات و اصلاحات و کتب دیگر که باقی بماند و ترکیب کتابهای دیگر

[illegible]

اسے سر
اسے سر
وہ تعجب نہ کہ وہ جو یہاں سے اس کے پاس
ہو گیا ہے

مراجعات نہ مل سکی یا بیچ کو کہا یا بیچ نہ کر سکا یا بیچا

[illegible]

اسے سر
اسے سر
وہ تعجب نہ کہ وہ جو یہاں سے اس کے پاس
ہو گیا ہے

جدول مزاجات شتری با پنج کوب باقی فی سرج و شتر و عطار و قبطی و زکری

نوع	خصوصیت دلائل اشیان	دلائل اشیان بر	مزاج اشیان	دلائل اشیان
نوع	باشکال اشیان با یکدیگر بر اشخاص عالم سفلی	حدیث که باشند اند در هر دو زمین	مزاج اشیان	دلائل اشیان
۱	دلائل کند ما زجت اشیان بر جنک و جاد و مناظره در زمین و بر ریاضت دادن چهار پایان و بر خردت پنهان و پنهان دلت باطل از روی دلت	دلائل کند بر صافی هوا و کمی تغییران و دنیا که افراط کند در حرارت	مزاج اشیان	دلائل اشیان
۲	دلائل کند بر ملک سلطان و پنهان و اموال و عیادت خدایه و سعی درین و شریعت و عدل و انصاف و حال و پناه و حرکت در بیع حیوانات	دلائل کند بر صافی هوا و خوش و اعتدال ان	مزاج اشیان	دلائل اشیان
۳	دلائل میکند ما زجت اشیان در حرارت و سفادت و صلاح امور و عدل و انصاف و حال و پناه و غنای و فاد زرها و حیاه	دلائل میکند بر صلاح حال هوا و خوش و مطافان و بارهای خوش شمایی و بارشها	مزاج اشیان	دلائل اشیان
۴	دلائل میکند ما زجت اشیان بر علم و عقل و حکمت و معرفت و بر کثرت نفس و شرف و عزت و دولت و اقبال در خجارت و شاد و کثرت	دلائل میکند بر صلاح حال با صفا و انزاد در نیک هوا که کاهی و صفادان کاه کاهی و بر کثرت اختلاف	مزاج اشیان	دلائل اشیان
۵	دلائل میکند بر خجارت و سعادت و حرکت در نظر و بصیرت و کار و در حواصی و ابرها و انبیا و عمو و تر باد و	دلائل میکند بر صلاح حال هوا و مطافان و در زمین با صفا و شاد که باران و غنی باشد	مزاج اشیان	دلائل اشیان

مزاجات شتری با پنج کوب باقی فی سرج و شتر و عطار و قبطی و زکری

نوع	خصوصیت دلائل اشیان	دلائل اشیان بر	مزاج اشیان	دلائل اشیان
نوع	باشکال اشیان با یکدیگر بر اشخاص عالم سفلی	حدیث که باشند اند در هر دو زمین	مزاج اشیان	دلائل اشیان

نوع	خصوصیت دلائل اشیان	دلائل اشیان بر	مزاج اشیان	دلائل اشیان
نوع	باشکال اشیان با یکدیگر بر اشخاص عالم سفلی	حدیث که باشند اند در هر دو زمین	مزاج اشیان	دلائل اشیان
۱	دلائل میکند بر جاد و مناظره در زمین و بر ریاضت دادن چهار پایان و بر خردت پنهان و پنهان دلت باطل از روی دلت	دلائل میکند بر صلاح حال هوا و خوش و مطافان و بارهای خوش شمایی و بارشها	مزاج اشیان	دلائل اشیان
۲	دلائل میکند ما زجت اشیان بر علم و عقل و حکمت و معرفت و بر کثرت نفس و شرف و عزت و دولت و اقبال در خجارت و شاد و کثرت	دلائل میکند بر صلاح حال با صفا و انزاد در نیک هوا که کاهی و صفادان کاه کاهی و بر کثرت اختلاف	مزاج اشیان	دلائل اشیان
۳	دلائل میکند بر خجارت و سعادت و حرکت در نظر و بصیرت و کار و در حواصی و ابرها و انبیا و عمو و تر باد و	دلائل میکند بر صلاح حال هوا و مطافان و در زمین با صفا و شاد که باران و غنی باشد	مزاج اشیان	دلائل اشیان
۴	دلائل میکند ما زجت اشیان بر جاد و مناظره در زمین و بر ریاضت دادن چهار پایان و بر خردت پنهان و پنهان دلت باطل از روی دلت	دلائل میکند بر صلاح حال هوا و خوش و مطافان و بارهای خوش شمایی و بارشها	مزاج اشیان	دلائل اشیان
۵	دلائل میکند ما زجت اشیان بر علم و عقل و حکمت و معرفت و بر کثرت نفس و شرف و عزت و دولت و اقبال در خجارت و شاد و کثرت	دلائل میکند بر صلاح حال با صفا و انزاد در نیک هوا که کاهی و صفادان کاه کاهی و بر کثرت اختلاف	مزاج اشیان	دلائل اشیان

مزاجات مشترک با عطار و قمر بطریق ترکیب ثلاثی

<p>دلائل می کند مزاجهای ایشان بر عبارت دین و علم و فقه و تجارت و نقل و سفر کارها خوب و دین و صلاح دارند</p>	<p>دلائل می کند بر زمین بادهای سخت و اخلاص هوا</p>	<p>دلائل می کند ایشان باشکال ایشان با یکدیگر در اشخاص عالم سفلی و زمین</p>	<p>مزاجهای ایشان مزاجهای ایشان مزاجهای ایشان مزاجهای ایشان</p>
<p>مزاجهای ایشان مزاجهای ایشان مزاجهای ایشان مزاجهای ایشان</p>	<p>مزاجهای ایشان مزاجهای ایشان مزاجهای ایشان مزاجهای ایشان</p>	<p>مزاجهای ایشان مزاجهای ایشان مزاجهای ایشان مزاجهای ایشان</p>	<p>مزاجهای ایشان مزاجهای ایشان مزاجهای ایشان مزاجهای ایشان</p>

مراجات تریخ با سائر کواکب یعنی شکر و زعفران و قند و غیره و کشتن و کاشت

[illegible]

دولت میکند بر روابط با ابلهان	دولت میکند بر هرات و	بافراط است در بسوی نایت	نیک از نیک
و بر ذهن داری کردن نظر خ	اختلاف هوا و ظهور علامات	خسکی و گرم آ	سروری و
و سروری و شباهی در امور و	دران و بسا کذب و	مائل بر است	تعلیم
مناظره	ماده ها		

دلالیت میکند بر بقیه مردم و	دلالیت میکند بر رفیع بابو	مقتداست	بست مزاج است
شایسته ایشان و دینداری	مرد و برق و غم در وقتش	انگه مالالت	و خیر و بدان
خیانت و خصومتها و اذاع	و کرمی در وقتش	بجرات و دین	نیت
فشها و جنگها			

من اجازت من و حسن باعطان و مهربان و كبر تلاقي و رباعي

[illegible]

بجای از در در	حضرت دلنهای ایشان باشال ایشان بایکدیگر در اشخاص عالم سفل	دلنهای ایشان بر مولای که باشند در هوا و زمین	الشان بجای از در	من الجاهلین و هم باعطان فی ربط یز و کتب ثلاثی و رباعی
------------------------	--	--	---------------------------	---

این دلچسپه این بجهت مغرب کبر و ناسی که محبت ایشان را از خود

قیاس شمس هرگاه بوده باشد شمس در برج مؤنث

[illegible]

این جدول است بجهت معرفت تالکیر و تالیث که اکب مجربین ایشان در رجوع و بازده کنند

عطار	نهر	منج	مشح	نعل	قر	شمس	الکلی
مذکر	ماہل بنیکر	مذکر	مذکر	مذکر	ماہل بنیکر	مذکر	مذکر
مؤنث	مؤنث	مؤنث	خنثی	ماہل بنایت	مؤنث	خنثی	مؤنث
مذکر	خنثی	مذکر	مذکر	مذکر	خنثی	مذکر	مذکر
مؤنث	مؤنث	مؤنث	خنثی	ماہل بنایت	مؤنث	ماہل بنایت	مذکر
مذکر	ماہل بنیکر	مذکر	مذکر	مذکر	ماہل بنیکر	مذکر	مذکر
مؤنث	مؤنث	مؤنث	ماہل بنیکر	ماہل بنایت	مؤنث	خنثی	مؤنث
مذکر	خنثی	خنثی	مذکر	ماہل بنیکر	ماہل بنایت	ضعیف	مذکر
مؤنث	مؤنث	مؤنث	خنثی	ماہل بنایت	مؤنث	ماہل بنایت	مذکر
مذکر	ماہل بنیکر	مذکر	مذکر	مذکر	خنثی	مذکر	مذکر
مؤنث	مؤنث	خنثی	ماہل بنیکر	ماہل بنایت	خنثی	خنثی	مذکر
مذکر	خنثی	مذکر	مذکر	مذکر	مؤنث	مذکر	مذکر
مؤنث	مؤنث	ماہل بنیکر	خنثی	مؤنث	ضعیف	خنثی	مذکر

جدول طبایع کوکب حجب بدن ایشان در پنج دوازده گونه

شمس	قمر	زحل	مشتری	زهره	عطارد
رطب	معتدل	یابن	حار	حار	مایل بحرارت
رطب	بارد	بارد	معتدل	یابس	یابس
رطب	مایل برطوبت	معتدل	مایل بحرارت	مایل بحرارت	معتدل
حار	رطب	رطب	معتدل	رطب	مایل برطوبت
حار	معتدل	یابس	حار	حار	مایل بحرارت
حار	بارد	بارد	معتدل	یابس	یابس
یابس	مایل برطوبت	معتدل	مایل بحرارت	مایل بحرارت	معتدل
یابس	رطب	رطب	معتدل	رطب	مایل برطوبت
یابس	معتدل	یابس	حار	حار	مایل بحرارت
بارد	بارد	بارد	معتدل	یابس	یابس
بارد	مایل برطوبت	معتدل	مایل بحرارت	مایل بحرارت	معتدل
بارد	رطب	رطب	معتدل	رطب	مایل برطوبت

جدول معرفت طول و قصر کوکب حجب بدن ایشان در پنج دوازده گونه نافع است مؤلف

شمس	قمر	زحل	مشتری	زهره	عطارد
طویل	معتدل	بسیار طویل	طویل	بسیار طویل	معتدل
بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل	معتدل
طویل	قصیر	معتدل	معتدل	طویل	قصیر
معتدل	بسیار قصیر	قصیر	قصیر	معتدل	بسیار قصیر
بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل	طویل	بسیار طویل	معتدل
بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل	معتدل
طویل	قصیر	معتدل	معتدل	طویل	قصیر
معتدل	بسیار قصیر	قصیر	قصیر	معتدل	بسیار قصیر
بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل	طویل	بسیار طویل	معتدل
بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل	معتدل	بسیار طویل	معتدل
طویل	قصیر	معتدل	معتدل	طویل	قصیر
معتدل	بسیار قصیر	قصیر	قصیر	معتدل	بسیار قصیر

جدول معرفت الزان کوکب عجب بودن ایشان در بروج دوازده گونه

زنگنه	شمس	قمر	نخل	منجرج	سنبلی	زهرج	عطارد
مکان	سیاه	ابرش	سرخه اندک بسیار باشد	لعلی	سرخ روشن	سرخ تیره	زرد
نقش	خلوتی	سفید	کبود	سفید	لعلی	سفید	فیروزه
کوکب	زردی که مایل بسیاه باشد	کبود	سیاه که زردی مایل باشد	خلوتی	سرخ	سفیدی که سبزی باشد	پسته
مکان	سرخه که سیاه مایل باشد	کبود	سیاه	سرخ	سرخه که دران سیاه باشد	سرخ	اسمان
نقش	سرخ روشن	کل	سرخه که سیاه مایل باشد	لعلی که خشن	سرخ	لعلی که خشن	بنفشه
نقش	کل	غباری	کبود	غباری	خلوتی	سفید	فیروزه
نقش	سرخ که سیاه مایل باشد	کبود	بسیار سیاه	سرخ	سرخ تیره	سرخ	کبود
نقش	زردی که سیاه مایل باشد	سرخ	بسیار سیاه	غباری	خلوتی	غباری	کبود
نقش	سرخ روشن	سفید	کبود	سفید	لعلی که خشن	سفید	زردی
جمله	زردی که سیاه مایل باشد	کبود	بسیار سیاه	سرخ	سرخه که سیاه مایل باشد	سرخ	کبود
نقش	خلوتی	کبودی که سیاه مایل باشد	سیاه	کبود	سرخ	کبود	سبز روشن
نقش	زردی که بنفشه مایل باشد	سفید	سرخ کبود	سفید	لعلی یا سرخ	سفید	سبز روشن

و تحقیق که قاضی کشیم از آنچه قصد نموده بودیم و انکشاف نمودیم با آنچه ذکر نمودیم زیرا
که دران کفایت است از برای کسی که اراده داشته باشد که استنباط نماید از ان چیزی را
از آنچه ترك نمودیم ما از ان جهت ما وضع نمودیم جدولی در کتاب صور خفای
در جات فلکی در کتاب معانی در نجوم نیز ذکر نمودیم ما دران دلالات درجات بروج را
درجه بدرجه پس اگر کوکبی از کوکب حلول کرده باشد در درجه یا دو کوکب یا سه کوکب
ناهفت کوکب جمع شده باشند در درجه پس باید که مزاج داد طبیعت اندر جبر را و طبیعت
ان برج را با صا حبش با ان کوکب یا کوکبی که دران می باشد ان شاء الله تعالی عام شد کتاب
کتاب اشعار گفته است احمد بن محمد بن عبد الجلیل سجری رحمة الله که اراده داریم که ان
سر کپییم رساله را در معنی انچنانی که مشتمل باشد بر حال اشعار از غرض بودن یا پست بودن
و چگونگی معرفت انها و خلاصه کفایت در این رساله ده جمله است **اول** در شناختن مواضع
انچنانی که استدلال میشود و شناخته میشود از انها حال اشعار از ان زاده شدن و کم شدن
دوم در لیلیاء انچنانی که شناخته میشود با انها حال اشعار و کیفیت انها **سوم** در معرفت
استدلال باشکال کوکب در جای خود بر حال اشعار **چهارم** در معرفت تفصیل و لیلیاء
در اوقات استدلال با انها بر حال اشعار **پنجم** در معرفت اوقات تغییر حال اشعار از نیا
بقصان یا از نقصان بنیاده **ششم** در ماهیت چیزی که واقع میشود بران کرات و از برای
هفتم در شناختن بلد های که دلالت میکند بر انها حال اشعار **هشتم** در قول بر اشعار
بطور اجمال بر مذهب معتقدین و مناخرین **نهم** در استدلال به نام و یاری جستن با انها
بر حال اشعار **دهم** در تخریفات از کفایت معتقدین و مناخرین و آنچه ما خود تجربه نمود
ایم در زمان خود **جمله اول** در مواضع که استدلال میشود با انها از برای شناختن
زیادت و کسوت اشعار و انها یکی از طالعهای ابتدای قرائت قصد میکنم من قران
ترجل و مشنری و نظر دران از دو وجو است یا از طالع سال قران و یا از طالع وقت قران

و قابل است هر دو درجه و نیم یکسال یا یکماه یا از رسیدن جرم و دلیل است بحکم قابل و اگر برج
 در جدولین است وقت در آن اضلاع جزو است که ذکر نمودیم و رسیدن دلیل است بر وجه
 یکی از آناد و درجه شرف خود یا هبوط خود نیز وقت است یا انشاء برج دلیل است بر وضع
 قابل یا موضع شرف یا هبوط آن از برای هر برج یکسال یا یکماه یا یک روز یا اندازه هفت وضع
 فلک و مدت و دور وقت و بکرات بافت و آن مدت و درازت که تغییر کند کوکب از حال و
 شکل خود بخلاف آن و وقت و بکرات و آن است که تفسیر داده شد مابین دلیل و قابل یا
 یکوان و یاد قابل از برای هر درجه سالی یا ماهی یا روزی **جمله ششم** جوهر و اجناسی که
 واقع میشود بر آنها کرات و از برای پس شناختن آنها از دلیل است و از برای که دلیل درازت
 پس بدرستی که مثلثی حاصل دلات میکند بر چهار پایه از حیوانات و مثلثه و ثمره
 میکند بر نباتات و زمینها و املاک و از حیوانات بر کاف و کوسفند و مثلثه و جود دلات میکند
 بر کنیزان و بندکان و حیوان و معدن و مثلثه سرطان دلات میکند بر حیوان آب و بر آنچه
 برین می آید از آب مانند ماهی و صدف و شمس دلات میکند بر طلا و قمر بر نقره و عطارد
 نباتات و حیوان و نبات که دلات کند بر چهار و نبات که دلات کند بر حیوان و مشرق دلات
 میکند بر چهار پایه و زحل بر آنچه و جنوب و نبات و دواها و قابض مانند هلیله و دواها
 مفصل و آنچه مانند آنها باشد و مریخ بر چهار پایه و آلات جنگ و زهر و بر حیوان و عطر و بر چه
 های آب **جمله هفتم** مکافات که دلات میکند بر اوضاع حال سر پس بدرستی که شناختن
 آنها از معرفت لیلها و مواضع آنها است از برج مانند جدولی از برای هند و سرطان از برای
 عراق و میزان از برای سیستان و کرمان و اسد از برای ترک و زحل بجهت هند و مشرق بجهت بابل
 و مریخ بجهت ترک و شمس بجهت روم و زهره بجهت عرب و عطارد بجهت مصر و قمر بجهت چین و مانند
 مثلثه محل بجهت ناحیه مشرق و مثلثه قمر بجهت جنوب و مثلثه جود بجهت مغرب و مثلثه
 بجهت شمال **جمله هشتم** پس چون ذکر نمودیم دلائلهای اختصاص معلوی و اوضاع فلک را هر یک

جدایی بر معرفت چگونگی اعمار پس باید که حال هر یک اجمال و ترکیب ادا کنیم گفتار این که
 و از برای بر مذهب پیشینیان و پسینیان پس میگوئیم که شناختن دلائل حال اعمار در
 کرات و درازت از یکی از اوضاع طالع ابتدای قرات یا تحویل یا برج منتهی از یک کرات و
 کوکب معلوی است که زحل و مشتری بوده باشند بجهت آنکه کرات فعل زحل است و از برای فعل
 مشتری پس اگر باقی زحل یا محاذی برج قرات یا برج مرقان یا قرات که پیش از بوده است
 که دلات میدهد است بر یا برج انشاء یکی از آنها و ملاحظه باشد از زحل مشتری
 پس آن علامت کرات و شدت و نقطه است خصوصاً هرگاه مجاسد آن باشد دین و همچنین هرگاه
 مستولی باشد زحل بر طالع اجتماع یا استقبالی که پیش از تحویل باشد یا مستولی باشد بر طالع
 یا یکی از ابتدای که متناهی باشند پس بدرستی که آن دلات میکند بر شدت و نقطه و سخت
 تر از آن است که بوده باشد زحل محاذی برجی که درازت عطارد و اما شناختن اعمار از هرجه
 یکی از اوضاع طالع اجتماعی یا استقبالی و محاذی شدن شمس و اوضاعی برجها را خصوصاً آنکه
 برجهای شرف کوکب معلوی و پس جز این نیست که شناخته میشود آن از صاحبان طالعهای آنها
 و صاحبان طالعهای آنها و صاحبان شرفهای آنها و اگر کسی که مستولی میباشد بر آنها پس اگر
 بوده باشد لیل و رخصت یا سیم پس بدرستی که آن دلات میکند بر کساد و بیستنی و رخ و اگر محاذی
 برج یا زدهم و پنجم بوده باشد پس بدرستی که آن دلات میکند بر عزت و رفاه و اگر زیاد باشد
 در سیر و حساب پس بدرستی که زیاد میشود قیمت طعام و اگر ناخص باشد در سیر و حساب کم
 میکند قیمت طعام و اگر منفع باشد در وسط السماء پس بر نفع میکند و قیمت طعام و زیاد میشود
 و اگر روند هبوط باشد پست میشود طعام و اگر عرض شمالی باشد محض افزاید در قیمت طعام
 و اگر جنوبی باشد پست میکند قیمت طعام و اگر مقبول باشد و اگر خالی السیر باشد بر قوت
 و زمینها نفع طعام و اگر هر هفتم یا چهارم باشد بر حال خود باقی میماند و سعادت مستولی بر طالع
 دلات میکند بر افزون نفع و خوشنشین دلات میکند بر از برای نفع و پیش یاد نمودیم که شناختن

هره آن چیز کران یا از آن از برج و کلب و کوب مسئول بران میباشد پس این قول مجاز است
معرفت حال اسعار را و باری جمعی در دلالت بر برجهای و کوبها که دال اند بر قحطی و فراوانی
و کرات و ارزانی هرگاه بوده باشند برجهای طالع یکی از ابتدایات قرآن یا تجزیه و اجتماع
و استقبالی یا بوده باشند بر جمع برج منتهی و بوجه باشند که کوب مسئول بر یکی از این
طوایع و بدوی که دال میباشد بر کران و قحط و شدت و نایابی می باشد و اسد و جدی دال
است و اما جمیع این میانه است در دلالت و قوت و اما باقی برجهای پس از دلالت میکنند
بر فراوانی و غوطه عام و ارزانی و اما باقی کوبها پس دلالت میکنند بر ارزانی **جمله هنرم**
پس باری جسته میشود با آنچه یاد نمودم در باب شناختن حال اسعار از کران و ارزانی و بر طالع
چیزها و کسادهای این **سهم الما** از قرابت نازهره **سهم الحوا** از عطارد است تا
مشتری **سهم النار** از شمس است تا مریخ **سهم الارض** از قرابت نازل **سهم الغیت** از مریخ است
تا زحل **سهم البرق** از عطارد است تا زحل **سهم الحنطه** از شمس است تا مریخ و بر روی بعضی
از بعضی پس از شمس است تا مشتری **سهم القمر** از عطارد است تا مشتری **سهم الغیب** از زحل
نازهره و بر روی دیگر از مریخ است تا مشتری **سهم السم** از زحل است نازهره و در شب بر
خلاف **سهم البطیخ** از شمس تا قمر و بر بعضی از مریخ است تا زحل **سهم الحمص** از زهره
است تا مریخ **سهم العنبر** از مریخ است تا زحل **سهم البافلی** از زحل است تا مریخ **سهم الماش** از
زحل است تا عطارد **سهم القمر** از شمس است نازهره **سهم العمل** از قرابت تا شمس **سهم**
آبجی از زحل است تا مشتری و طرح میشود از قمر **سهم البصل** از زحل است تا مریخ و طرح میشود از
شمس **سهم السم** از زحل است تا زحل و طرح میشود از عطارد **سهم القزاقات** از زهره است
تا مشتری و طرح میشود از عطارد **سهم الخمر** از زحل است نازهره **سهم القمح** از قرابت تا مشتری
سهم الصوف از عطارد است تا مشتری و طرح میشود از قمر **سهم الخطب** از زهره است تا زحل
سهم الذهب از شمس است تا مشتری **سهم النشتر** از قرابت تا مشتری **سهم البان** از عطارد است

است تا مشتری **سهم القوی** از قرابت نازهره **سهم الحبل** از مریخ است تا زحل
از قرابت تا زحل پس بعد از شناختن سهام نظر کن بر واضح سهام و نظر کوب و دلیلهای پس
اگر باقی و در هر موضع صالحی که نظر میکند بعضی ایشان دلیلهای پس در سنج کران دلالت می کند
کند بر کران آن چیز و مریخ آن و اگر یافته از روی امکان و بحال پس بدستی کران دلالت میکند
بر ارزانی و بعضی **جمله دهم** در بخت ثبات این است آنچه و انقسم از این کتاب تا وقتی که بیشتر
کند خداوند پس تمام کنم بخت ثبات را اگر چنانچه و ندخله باشد

[Faint, illegible handwritten text within a red rectangular border]

[Faint, illegible handwritten text within a red rectangular border]

هوالمشمان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله العلی الکرلی والصالح علی التبیانی **اما بعد** چنان که بد فطری حقیر فاسم بن محمد بن محمد بن
 الحسینی صلح الله شانه که چون جامع از اخوان صفایند این پچاره کاه کاه بعلیم علم نجوم مشغول میشدند
 برای بهولت فهم ایشان قوت و ضعف کوکب را مشروح ساختیم **یک** بیایدانت که حکما برای کوکب
 قوت و ضعف بسیار اثبات کرده اند اما آنچه حصر فرموده اند صد و هشتاد و هفت عدد است فرد
 و سه عدد قوتها و هشتاد و چهار عدد ضعفها و بعضی از اینها ذاتی باشند و بعضی عرضی ذاتی هران
 حالی باشد که کوکب را نسبت با ذات فلک البروج حاصل شود و قطع نظر از غیر و عرضی آنکه غیر از این باشد
 و این قوت و ضعف را بحسب تاثیر بر قسم هفده اند عظیم و میانه و حقیر و هر یک از این سه را سه
 مرتبه هفده اند اعلی و اوسط و ادنی **اما** قوتهای عظیم الاثریست و چهارند پنج اعلی مراتب **اول خانه**
 بدانکه فلک البروج را بتقسیم دقیق بدوازده قسم کرده اند و هر قسمی را بر حیث نام هفده اند و این بروج را
 بر کوکب بخشها مختلف کرده اند و یکی از آن قسمها خانه نام هفده اند و بهترین را درین تقسیم تقدیم
 کرده اند بمناسبت مزاج و ذکوت و انوثت بر جرج اسد را بافتاب داده اند و بر سرطان را
 بماء و یک نصف فلک البروج را که از اول اسد است تا اول دلو چیز افتاب خوانند و آن دو نصف دیگر را که
 از اول دلو است تا آخر سرطان چیز ماه و هر یک از شصت و شش را یک خانه در چیز افتاب داده اند و یکی در
 چیز ماه و اینها بطارده کرده اند که پس سته نزدیک افتاب میباشد و سبب دارد که نزدیک تر است بخانه
 افتاب در چیز افتاب و چون را که نزدیک تر است بخانه ماه در چیز ماه بداده اند بعد از آن زهر را در
 چیز افتاب میزان و در چیز ماه ثور و بعد از آن سرخ را در چیز افتاب عقرب و در چیز ماه حمل بعد از آن
 مشرب را در چیز افتاب قوس و در چیز ماه حوت بعد از آن زحل را در چیز افتاب جدی و در چیز ماه دلو
 داده اند اگر چه قوت این کوکب در این خانهها تجربه دریافته اند اما در بیان و تعریف این مقدمه از غایت
 رعایت کرده اند و حکم خانه خاص است بعد از روح و عقل و آن چیزی که صورت باشد شخص را در ترتیب

حیات و ترتیب بدن هر وقتی که کوكب در خانه باشد دلالت کند بر بهترین حالها و این ترین جاها
 و دولت و عزت و مدد و **دوم درجه شرف** و درجانی که در این کوكب در جبهه ظهور آید
 کوكب اینجا بوده اند مگر عطارد اگر چه در این سخن و تحقیق این درجانی در آن چنین شبهه می آید اما
 بفضل باین رسید است که آن الكواکب که در این اشیاء الماعطارد حین مودادم و چون عطارد را در
 معین نشد و در تجربه و استدلال باز هم درجه سنبله را برای او تعیین کردند حقیقت این سخنها
 آنست که چون شرف قسمت است که برای دولت کرده اند تجربه چنان دریافتند که چون آفتاب در نزد
 درجه حمل باشد یا قمر در سیم درجه ثور یا زحل در پست یکم درجه میزان یا مشتری در پانزدهم درجه سرطان
 یا سرخ در پست و هشتم درجه جدی یا زهره در پست و هفتم درجه حوت یا عطارد در پانزدهم درجه
 سنبله یا رأس در سیم درجه جوزا یا دین در سیم درجه قوس باشد دلالت کند بر دولت و بلند
 مرتبه و مدد و دلالت خود مناسب مدد دلالت تخصیص در نشان که دلالت کند بر سعادت و شرف و شهرت
 بنام نیل اگر چه در بابا و اجداد بنوده باشد **سیم ابتزاز** یعنی بودن کوكب در قوی ترین خانه های طالع
 که اول آن طالع است پس دم پس یازدهم پس هفتم پس چهارم پس پنجم طالع پس نهم پس سیم و حساب این
 خانه ها بعد از تسویه اَبسوت چنان میباشد که در پنج درجه پیش از درجه طالع باید گرفت
 پنج درجه پیش از مرکز خانه دوم و از آنجا پنج درجه پیش از مرکز خانه سیم دوم باید گرفت و از
 آنجا پنج درجه پیش از مرکز خانه چهارم سیم باید گرفت و از آنجا پنج درجه پیش از خانه پنجم چهارم
 باید گرفت و از آنجا پنج درجه پیش از خانه ششم پنجم باید گرفت و از آنجا پنج درجه پیش از مرکز خانه ششم
 باید گرفت و از آنجا پنج درجه پیش از مرکز خانه هفتم باید گرفت و از آنجا پنج درجه پیش از مرکز خانه هشتم
 باید گرفت و از آنجا پنج درجه پیش از مرکز خانه نهم باید گرفت و از آنجا پنج درجه پیش از مرکز خانه
 دهم باید گرفت و از آنجا پنج درجه پیش از مرکز خانه دوازدهم باید گرفت و از آنجا تا مرکز
 مذکور حساب خانه دوازدهم باشد و این حساب خاص است بر پیدا کردن مستوی و ابتزاز دلالت کند بر
 شهرت اگر مستوی قوی حال باشد شهرت بنام نیک باشد و اگر ضعیف حال باشد شهرت بنام بد باشد و حال

در
 پنج
 درجه

هر حال در تحقیق مستوی قطع نظر باید کرد از قوتها و ضعفهای ذاتی چنانکه بعضی از مفسران فرموده اند
چهارم سیم است یعنی بعد تقویم کوكب از تقویم آفتاب کمتر از شانزده دقیقه باشد و این حال
 دلیل قریب پادشاهت و چون کوكب سیمی باشد ضعف احتراق محسوب نباشد **پنجم جرم تا شرف**
 یعنی بعد کوكب از درجه جرمی و مرآتیه سعد کمتر از پنج درجه باشد و این حال وقتی باشد که عرض افق
 حادث هر دو نزدیک هم باشد در ربع منفق انطالی یا درجه تقویمی درجه مرز یک باشد و بدان این
 حال چون معروف بر اعمال از محاسن و این بغایت دور دراز است بلکه در تمام اعمال از محاسن ازین مشکل تر و
 بسیار عمل نیت همین ندادا کثافت کویم و این حال دلالت کند بر سلطنت و حکومت و عظمت و نزد این
 فقیر این قوه با جمیع ضعفهای ذاتی و عرضی برابر می کند لیکن اگر باین فن او را باین خطوط مذکور
 برابر داشته اند و هر یک از این قوتها درین مرتبه نه باشد و **هفتم** اوسط میان **اول** برج
شرف یعنی بودن کوكب در آن برجا که درجانی شرف در آنجا تعیین کردیم و این دلالت کند بر بزرگی و تن
 درستی **دوم استقامت** یعنی کوكب بر توانی بدیع حرکت کند و این حال دلالت کند بر ترتیب حرکات
 و سکات و این خط ترین را داعی باشد **سیم اعتلاء فلک** یعنی بالا بودن کوكب از فلک آفتاب
 و این حال محسوس است بر زحل و مشتری و سرخ و دلالت کند بر بلند شدن و علو شان **چهارم سیم** و این
 چهار دستور باشد اول خاص بکواکب علویست نسبت با آفتاب و آن چنان باشد که زحل یا مشتری یا
 سرخ در خانه یا شرف باشند و آفتاب نیز در خانه یا شرف یا با اتصال میمنه متصل شوند و اتصال میمنه
 آنست که ایشان را نسبت با آفتاب بعد از احتراق و پیش از مقابله واقع شود و نظر بر پنج درین دستور
 قوی تر باشد پس تند پس ثلث اما نسبت با قمر کوكب باشد بشرط اتصال میسر و آن وقتی
 باشد که قمر از مقابله کوكب مرگذشته باشد و بمقارنه نرسیده و آنجا قوی تر پنج باشد پس ثلث
 پس تند پس **نوع دوم** آنکه کوكب در یک خانه خود باشد و بعد از آن نیز در مقدار بعد خانه او باشد
 از خانه آن نیز مثلاً مشتری در حوت باشد و قمر در سرطان یا اقرب یا آفتاب در اسد یا زهره در میزان
نوع سیم کال نشی است که کوكب علوی و کال اقرب در کوكب غلی و آن بعد کوكب علوی از آفتاب
 مقدار شصت درجه بعد از احتراق و سفلی در آن تقویم باید نگاه کرد که چون بعد از احتراق استقامت

بقایث رسند از افتاب و آغان که خواهند کرد در کال تغریب باشند و چون کوکب بدین طریق در
 دستویه باشد دیگر باره خط قشری و تغریب محسوب نباشد **فصل چهارم** آنکه صاحب طالع در مباشر
 باشد و صاحب عاشر در طالع و این دستویه اگر برجیه و نسویه هر دو اتفاق افتد و بها و البرجیت
 معتبر است نه نسویه و دستویه یکی از دلائل نظام سلطنت است بشرط آنکه این حال صاحب طالع را برود
 و دیگر کوکب نیز بوج اول در دستویه یکدیگر میباشند یعنی کوکب سبک و در دستویه کوکب کران در
 میباشند و اگر غیر صاحب طالع بود هم دلیل سعادت باشد و گاه باشد که کوکبی در دستویه هر دو نیز باشد بوج
 اول درین دستویه چیز نیرین شرط است یعنی هر یک در ولایت خود باشد و آن کوکب در خانه یا شرف و
 این کال قوت و سعادت آن کوکب باشد از نیرین **پنجم اسنله** یعنی نظر کوکب بر برج خطا خود با اتصال نظر یا ناظر
 و نظر برجیت کائنات اما ناظر غیر از درجه نشاید و چون چند کوکب بدرجه ناظر باشند از آن خطا پشتر
 باشد مسئول خوانیم و دیگر از شرکای وی دانیم و هر کوکب که در خطا خود باشد بجز آن خط وی مضاعف گردانیم
 و هر خط جدا بجا خود بگذاریم و اگر در خانه و جدا باشد اما نه در درجه مطلوب بجز جدا مضاعف گردانیم
 و اگر بجهل کوکب که صاحب خط درجه مطلوب بود چون موضع وی شویک خط درجه مطلوب شود بجز آن خط
 مضاعف شود مثلاً بر درجه پنجم و دقیقه و از دهم از قوس خواستیم که مسئول طلب کنیم در مولود غاری
 و این درجه خانه مشرق است و جد مشرقی و مثلثه شمس و مشرقی و زحل و وجه عطارد و در پچان
 مشرقی و جنبه زهره و انشاء عشریه زحل و او در جان عطارد و هفتصد و شصتی دریم هر شمس اما مشرقی
 در درجه پانزدهم این برج است و هر کوکب ناظر اند پس هر خط خانه مشرقی مضاعف باید کرد و اگر مشرقی
 در اوائل این برج باشد یا درجه و دقیقه مذکور و جمع خطوط مذکور مضاعف باید کرد و اگر مثلاً در
 درجه ششم باشد خط هفت بهر نشاناید مضاعف کرد زیرا که در آن خط نیت اما این حال کوکب را
 بر حکم و فرمان دلائل کند پس اگر صاحب طالع بر طالع مسئول باشد اختیار مولود در دست وی
 باشد و الا نباشد یعنی اگر صاحب دیگر خانه مسئول باشد اختیار مولود در دست کسی باشد که بدان
 خانه مسئول است پس اگر صاحب دریم مسئول باشد در دست معاندان و اگر صاحب سیم باشد در دست
 برادر و هفتاد و صاحب چهارم پدر و صاحب پنجم فرزند و معشوق و صاحب ششم عم و جد و خود متکاز

و خود متکاز و صاحب هفتم زن و شرک و صاحب هشتم پدر معشوق یا خدمتکار و برادر و صاحب نهم
 برادر زن و صاحب دهم مادر و اسناد و عزادگان و صاحب یازدهم دوستان و وزراء و صاحب پانزدهم
 دشمنان و منافقان و مسئول قوی حال را حکم ظاهر باشد اما اگر صاحب طالع بر طالع و خانه دیگر
 مسئول باشد اختیار مولود و اختیار مسئولیات آن خانه از طالع مولود در دست مولود باشد نیت
 آنچه ما را معلوم شده است در باب مسئول اما بطلیموس در این باب خانه و شرف و جد و مثلثه اول
 و دوم را اعتبار کند و دیگر خطوط را معتبر ندارد از بهر آنکه خطوط ذاتیه بحقیقت اینها اند و دیگر آنکه
 وی خط خطوط معلوم نکرده بود و بعد از زمان او معلوم شد **ششم جلب** یعنی بودن کوکب غاری
 چون نعل و مشرقی و افتاب و عطارد و قوس که دلائل کنند بر ذکوة و قید ذکوة غیر افتاب است
 بروز بالای زمین و شب زیر زمین در برج مذکور و کوکب پسلی بجهل سرخ و زهره و قمر و قوس که دلائل
 کنند بر انوثت بروز زیر زمین و شب بالای زمین در برج مؤنث پس نباید دانست که کوکب غاری
 بعد از احتراق نامقابله شمس دلائل بر ندیکر کنند و بعد از مقابله نا احتراق بر نائیت و قمر بر
 عکس این باشد و زهره در قشری بر ندیکر دلائل کند و در تغریب بر نائیت و عطارد را اسباب
 ندیکر بسیارند قشری و نظر کوکب مذکور و برج مذکور و بیت مذکور و درجه مذکور و اسباب
 نائیت تغریب و آنچه عکس اینها باشد که گذشت پس هر یکی این اسباب بناید شمرد چنانکه قشری را
 شش بهر باشد و نظر کوکب مذکور را پنج و اگر دو کوکب یا پشتر ناظر باشند هر یک را پنج و برج
 مذکور را چهار و ربع مذکور را سه و بیت مذکور را دو و درجه مذکور را یک و اسباب نائیت هم برین
 فیاس پس هر خط هر کدام که غالب بود حکم بران باید کرد و این حال دلائل کند بر قوت ترکیب و رازی
 عمر پس هر کوکب که در جلب خود بود جزو برج مذکور و مؤنث داد که باره حساب بناید کرد **هفتم طریقه**
 یعنی بودن کوکب در درجاتی که مابین شرف نیرین باشند و آن از نوزدهم درجه حمل باشد تا سیم
 درجه ثور و این خط در نیرین بقایث قوی باشد و دلائل کند بر جمال و بها و نیک سیرت و قوت و زبرد
 و بجز هر یک از این قوتها در این مرتبه هفت باشد **و هشت** و دوی و دوی مراتب است **اول شرف غاری**

و تفریب غلبی یعنی بعد کوب علوی از انقباض بعد از احتراق زیاد از پانزده درجه و کمتر از شش
 درجه باشد و بعد کوب غلبی بعد از احتراق استقامت پیش از پانزده درجه باشد و این حال
 دلالت کند بر جلاء و منصب بلند پیش پادشاه **دوم بین اقبال** یعنی وند و ان طالع است و دهم و هفتم
 و چهارم و این خط نیز این حقیر محسوب نیست زیرا که این همان ابتزاز است بعینه اما چون دیگر همچنان
 مبتز بشرط خانه و شرف و البته اند چون کوب در خانه و شرف نبود و در وند بود از احتیاط
 اقبال گویند نه ابتزاز و این خلاف مذهب ماست **سیم درجه طالع** یعنی بعد کوب از درجه که در
 وقت ولادت یا اختیار بر افق است کمتر از پنج درجه باشد پیشتر یا پستتر و این بمثابة تضعیف باشد
 کوبی را که در طالع مبتز است زیرا که چون مبتز درین درجات باشد کمال قوه ابتزاز است و این حال زیاد
 کند دلالت مبتز را در جزی **چهارم درجه غایت** یعنی بعد کوب از درجه که در وقت ولادت یا اختیار بر افق
 السماء است کمتر از پنج درجه باشد بشرطی که بعد از درجه وسط السماء باشد و این حال نیز قوت ابتزاز را
 مضاعف گرداند در جزی **پنجم درجه اوج** و ان نقطه است از فلک خارج آن کوب که چون کوب بدان
 نقطه باشد منتهای دوری او باشد از مرکز عالم نسبت بنقطه های دیگر آن فلک و دلالت کند بر بلندی
 قد و قامت و همت و بر کوه های بلند و طریقتی است رسیدن کوب بان نقطه از حساب زجرات
 معلوم توان کرد **ششم درجه بلندی** و ان نقطه است از فلک تدین هر کوب که چون کوب بدان نقطه
 باشد منتهای دوری او باشد از مرکز عالم نسبت بنقطه های دیگر آن فلک و ان نیز دلالت کند
 بر بلندی قد و قامت و نشستن در کوشک های بلند و دانستن بودن کوب در ان نقطه نیز بحساب
 زجرات معلوم شود **هفتم منطقه** یعنی کوب که عرض نباشد و این حال انقباض را داعی باشد
 و قریب در عقبتین اما چون در عقده راس باشد از احتیاط منطقه بروج اعتبار کنیم نه در عقده ذنب
 و این حال دلالت کند بر بزرگی و مدد یافتن از ارواح و شرافت نفس و باریکی **هشتم حیز** یعنی
 بودن کوب در عزی بروز فوق الارض و شب تحت الارض و شب بر عکس و این خط انقباض را داعی
 بود و دلالت کند بر قوت حیث و حکم این نزد یکنات حکم جلب **نهم دفع قوت** و ان چنان باشد که کوب

که کوب از خط خود بکوب دیگر نرسد و ان کوب را قوی سازد بشرط آنکه ان کوب در و بال یا هبوط نباشد
 افزاینده خوانیم نه دفع قوت و اگر هر دو کوب قوی حال باشد بقوه های ذایی انرا دفع قوتین و دستوری
 خوانیم **دوم دفع طبیعت** و این چنان است که کوبی در خط کوبی باشد و صاحب خط نظر کند و این قبول
 نیز خوانند یا دو کوب در خط یکدیگر باشند و بهم ناظر بر اندازد دفع طبیعتین خوانند و در قبول فطور قوی
 گردد و در دفع طبیعتین هر دو دفع قوت و دفع طبیعت دلالت کنند بر ولادت طاجات و بر آمدن
 مرادات بهر وقت هر چه غماشیر اگر ان مقارنه یا تدبیر تا تثلیث ناظر باشند دلالت کنند بر بخت بسیار
 و در مقابل و ترجیح بخت کمتر باشد **یازدهم قبول مکان** یعنی بودن کوب در خط طوطی قوی حال و غرض
 از این سخن آنست که خطوط کواکب را از جهة صاحبیه قبول میکند و در اثبات این خط خللی مبینم اما سخن
 دراز نمیکند زیرا که حقیقت این سخن معلوم نکرده ام **دوازدهم ذوالکفین** یعنی بودن کوب فرقی از زمین نیست
 که مطرح شعاع هر دو ترجیح او بالای زمین باشد و یا صلاح بختان مطرح شعاع ترجیح موضعی را که ید از فلک
 البریج که نقاط کرده باشد با دایره عظیمه که بر دو نقطه جنوب و شمال کنده و میان نقطه تقاطع او
 با معدل النهار و نقطه تقاطع معدل النهار با دایره عظیمه که بر دو نقطه شمال و جنوب در مرکز جرم کوب
 مفروض کنند ربع دور باشد هر چند از این سخن کسی کمتر محظوظ میشود اما اینجا ششم و آنچه تحقیق این
 خط و تشریح که از پنج عرض افق حادث کواکب مطالع صحیح و مطالع شعاعات و افوار بمذهب اصحاب احکام
 و مذهب اصحاب علم ریاضی تحقیق مولا شمس الدین و ابوالکلی فی الله رحمه الله معلوم کرده باشند و چون
 کواکب را این خط باشد خط فوق الارض دیگر باره محسوب نباشد و این خط دلالت کند بر صنعت و عمل
 و ضبط امور و دانستن علم سیاست **سیزدهم در میزان** یعنی در جزی قمران یا تر یک قمران بعد از آنکه
 جرم احد القمارین که ان رطل و شترانه درجه است و مریخ را هشت درجه و انقباض را پانزده درجه و قمر
 و عطارد را هشت درجه و قمر را دوازده درجه است بمیزان دیگر رسید باشد بکسب تعلیت و یکی
 منقوض و مستعلی از گویند که بزرگوار این پاندیر باطل شمالی نزدیک تر از ان باشد باوصف بدو صفت
 ازین باشد و این خط منسوب بمستعلی است و دلالت کند بر ظهور و تحقیق امور و در خارج **چهاردهم در حیز**

یعنی نظریه ظاهر با مشرقی وزهر و عطارد معرود و نظر دوش با شمس و مریخ و معرود بودن عطارد
 است که مستولی بر موضع او مشرقی یا زهر باشد یا قریب نظر دوشی یا عطارد و این حال دلالت
 کند بر آسانی و سرعت برآمدن کارها **پانزدهم حد** بقول صریح نباید داشت که برج را با اقسام مختلفه
 بنسبت قسم کرده اند و هر قسمی را بکوی از حجه متخیر نسبت کرده و این اقسام را حد نام نهاده و نیز
 حد نهاده اند زیرا که حد نام مقام طبیعت دانسته اند و با اتفاق جمیع محدثی فایده مقام شمس
 و حد زهر فایده مقام حد قمر اگرچه میان طبیعت شمس و مشرقی و مریخی تفاوت است اما چون در ترتیب
 مولود حکم کلی بر ترتیب است و سعادت ایشان پیش از سعادت سعدین دران باب و ترتیب شمس مشرقی بنسبت
 و ترتیب قمر زهر و خلجه در دلالت کلی بر امور حیاتی است چون شمس در حد مشرقی باشد و قمر در حد زهر
 همانست که در حد خود و دیگر بار حد سعد محسوب نباشد اما این مقدار تفاوتست که هر قدر حد پنجاه
 نشود اما بودن کوکب در حد دلالت کند بر ظهور طبیعت آن کوکب در مولود **شانزدهم مقام** بدانکه
 سهم السعاده موضعی را گویند که بعد از انظار طالعهای روزی مثل بعد موضع قمر باشد از موضع شمس و در
 طالعهای شیعی مثل بعد موضع شمس باشد از موضع قمر هر گاه که کوکب در برج سهم السعاده باشد و بعد
 میان هر دو کمتر از پنج درجه باشد گویند کوکب در مکان سهم السعاده است و این حال دلالت کند بر ظهور
 منافع آن کوکب دران طالع **هفدهم فصل** یعنی بعد کوکب از انقباض زیاد از پانزده درجه و این حال دلالت
 کند بر امن و فراغت و خلاص از سخت **هجدهم جمع** یعنی بعد کوکب یا پیشتر و قمر که در آن مقام
 باشند بکوی کران و پس اگر آن کوکب نور ایشان را جمع کند بحقیقت چنان باشد که ایشان بهم نظر
 کرده اند و این خط عام باشد جامع و مجموع دلالت کند بر صلح دادن اعدا و دوستی و انلختن میان مردم
 و نیز خواهر خلاصی بود که جمیل **نوزدهم فصل** یعنی دو کوکب از هم ساقط باشند کوکبی که از هر دو سبک تر
 تر باشد از یکی گذشته باشد و هنوز منصرف نشده بکوی متصل شود پس این خط از آن باشد که سبک تر
 بدو خواهد رسید و این حال دلالت کند بر نامه و پیغام **بیستم فصل** یعنی بعد کوکب از دو کوکب با هم
 بعد نفل النور یعنی این دو کوکب که از هم ساقط بوده اند در نفل النور پس این خط هر دو کوکب را باشد و

باشد و دلالت کند بر ملاقات بعد از سال و صل و صنعت یافتن از یکدیگر **بیست یکم فصل** و چنانکه در حد
 یعنی بعد کوکب از درجه تقوی نباشد سعد کم از پنج درجه باشد و این حال دلالت کند بر کج
 یافتن و تصرف در اموال سلاطین و وطن در مسکن ایشان **بیست و دوم فصل** استیلا بر جزی میانه در استیلا
 بر جزو مقدم طریق بطریق رعایت باید کرد یعنی خانه را پنج شهادت باید گرفت و شرف چهار
 و مثلثه اولی باد و مثلثه ثانی را یکی و حده بطریق اعتبار باید کرد نه حدود مصریان و این
 حال دلالت کند بر تدبیر مزاج خود و حفظ صحت و بهره هر یک از این قوتها درین مرتب هفت باشد
 و چهل و چهار میانه اثراند ده اعلی مراتب **اول فصل** برای استقامت اقامت کوکب و قمر
 باشد که در مقام اول و دوم که نزدیک مبدأ نطاف دوم و چهارم است از فلک ندیر باشد و محب
 سیر و قمر باشد و محل و مشرقی و مریخی را که در شبنا زوزی کمتر از دقیقه حرکت کند و زهر و عطارد
 را وقتی که کمتر از پنج دقیقه حرکت کند و در این موضع ان اقامت را میخواهد که پیش از آن حرکت کوکب بر
 خلاف تالی بوده باشد و بعد از آن بر تالی شود و حال طالعها را چهار ریت و دلالت کند بر امید و طبع
 و خبر **دویم فصل** یعنی زحل در شبنا زوزی پیش از دقیقه حرکت کند و مشرقی از پنج دقیقه
 و مریخی از سه و یک دقیقه و شمس و زهر و عطارد از پنجاه و نه دقیقه و قمر از سیزده درجه و یازده دقیقه
 و این مقدار سیر وسط این کوکب است و این حال دلالت کند بر چسبته در کارها و حصول اوقات
 بزودی **سیم حد** یعنی بودن کوکب در حدود مشرقی و زهر و عطارد و اگر معرود بوده باشد
 و این حال افراط و تفریط از طبایع کوکب بیرون برد و دلالت کند بر آنکه مردم و بلاد کارها حد
 و شاکیند و تخمین کنند **چهارم فصل** بدانکه حکما هر برج را از پنج دوازده گانه که بر
 این طبع یافته اند مثلثه خوانند و بدان طبع نسبت کنند و چنانکه در حال و اسد و قوس را مثلثه
 آتش خوانند و ثور و سنبله و جد و خاکی و جوزا و میزان و دلو را بادی و سرطان و عقرب و حوت را
 آبی و هر دو کوکب از کوکب سبعة که بطبع مناسب مثلثه یافته اند صاحب مثلثه خوانند و کوکبی

هشتم درجه سعادته نواز بدانکه در هر برج درجه چند هست که چون کوکب در اجا باشد لا
 کند بر شرف و ذیبت و یا فتن جاه و آگاه و آن درجات را در آخر کتاب مجدول باز غایم **دهم**
درجه نوره و آن نیز مجدول معلوم شود و بودن کوکب در آن درجه اندک دلیل ظهور و آن کوکب بود
یازدهم درجه مظلله زحل را خاص و سبب مناسبت و حکم این خط نیز مثل حکم خط گذشت است **دوازدهم**
مسئله اولی سعاد یعنی بودن کوکب در مثلثه اولی مشتری و زهره و عطارد مسعود و غیرین اگر مفضل
 دوستی ناظر باشند و این حال دلالت کند بر تربیت یافتن از بزرگان و مسفر که با ایشان **سیزدهم**
درجه مذکر کوکب مذکر را در ربع مؤنث کوکب مؤنث را بدانکه فلک البروج بدو دایره عظیمه که یکی
 دایره افق و یکی دایره نصف النهار است بچهار قسم متساوی شود در اکثر از افق مشرق تا دایره
 نصف النهار و قوس الاوضاع مذکر باشد و آن ربع مقابل و است یعنی از افق مغرب تا دایره نصف
 النهار تحت الارض و آن دو ربع دیگر مؤنث و این حال دلالت کند بر کمال خلقت **چهارم درجه**
 بدانکه فلک البروج را با تمام متساویه سی و شش قسم کرده اند و از او جدا شده اند و صاحب
 قسم اول از حمل مرغ را یافتند و صاحب قسم دوم شمس را و هم چنین بر تریب افلاک یعنی صاحب
 قسم سیم را زهره و صاحب قسم چهارم که قسم اول فواید عطارد را و صاحب قسم پنجم قمر را و چون
 قسمت بقمر رسید ابتدا از زحل کردند تا قسم آخری شمس یعنی رسید و بودن کوکب در وجه خود دلالت
 کند بر ظهور و صدد او در مملکت یا در شخصی که مشغول است بدان کوکب در طالع مولود **پانزدهم درجه**
 بدانکه فلک البروج را بصدد و هشت قسم کرده اند که هر قسم سه درجه و بیست دقیقه باشد و قسم اول
 از حمل مرغ داده اند و باقی اقسام بر ترتیب برج صاحبان بروج داده اند تا قسم آخر از حمل مرغ
 رسید است و این خط دلیل مال است **شانزدهم مسئله ثانیه** یعنی بودن رب دویم مثلثه در وی
 و بحث این پیش ازین گذشت و این حال دلیل لباس و غذای مشروب و دوشان باشد **هفدهم مسئله**
 و از دوازده طبع نیز خوانند بدانکه هر برج را دوازده قسم کرده اند که هر قسم دو درجه و نیم باشد و قسم اول

اول از هر برج صاحب رب داده اند و قسم دوم صاحب ربع دوم و باقی اقسام بر ترتیب برج
 بکوکب داده اند تا قسم دوازدهم صاحب ربع دوازدهم رسید است و این حال دلالت کند
 بر فرزندان و بر عدالت قوت شهرت و عفت و حجت نظفه و آلات تناسل و نیزه دلالت کند بر ولادت
 مولود با هر صنف از منسوبیات طالع خود و طبع هر یک از این قوتها در این مرتبه پنج باشد و هفدهم **اولی**
اولی مسئله یعنی بیت دویم از طالع اگر چه پنجم و هشتم و یازدهم نیز مایلند اما اینجا مراد از بیت مائل
 بیت دویم است و بودن کوکب درین خانه یکی از قوتهاست مگر زحل را و این حال دلالت کند بر
 تربیت یافتن بدن و پذیرفتن غذا و **دوم درجه** یعنی بودن عطارد در طالع یا زهره در پنجم یا شمس
 در نهم یا مریخ در ششم یا مشتری در یازدهم یا زحل در دوازدهم یا قمر در سیم و چون بخان در
 فرج باشند ضعف بیت ادب را ایشان محسوب نباشد و چون نیران در فرج باشند ضعف بیت
 زایل غیر ساقط محسوب نباشد و این حال دلیل است بر خورستنی از کارها و جاهای خود
سیم بیت قوت یعنی بودن اقناب در دهم یا قمر در چهارم یا زحل در هشتم یا مشتری در دهم
 یا مریخ در سیم یا زهره در هشتم یا عطارد در نهم و چون زحل در بیت قوت باشد ضعف بیت
 ثامن محسوب نباشد و چون مریخ و عطارد در بیت قوت باشند ضعف بیت زایل غیر ساقط محسوب
 نباشد و این حال دلالت کند بر زور و قوت **چهارم بیت مذکر** کوکب مذکر کوکب مؤنث بدانکه
 که طالع و هر خانه که عدد او طاق است مذکر است و آنچه عدد او جفت است مؤنث و این حال
 پانزدهم باشد **پنجم بیت سعاد** یعنی بودن کوکب در خانه مشتری و زهره و عطارد مسعود و غیرین
 اگر مفضل مودت ناظر باشند بشرط آنکه در وصال و مویوط نباشند و این حال دلالت کند بر وصال
 یافتن در سایه بزرگان و منفعت از ایشان و از دوازدهم **ششم مسئله ثانیه سعاد** و این حال دلالت
 کند بر شادی از طرف معشوق و لذت و خوردن شیرینیها **هفتم مسئله** یعنی بودن کوکب در
 برجی که صاحب وی قوی حال باشد و دلالت کند بر قوتن در جایها که ملک برقرار باشد و ابلان

باشد **هشتم اعانت** هر کوب که صاحب برج شرف کوکبی دیگر باشد ان کوکب داری کند در حین
 نظر چنانکه مریخ افتاب را و این قوت صاحب حظ شرف را باشد نه صاحب برج را و دلالت کند
 بر عنایت یافتن از بزرگان و مراد یافتن پیشه ایشان و مدد یافتن در امور **نهم اسفالت** هر
 که کوکبی در شرف باشد باری خواهد از صاحب برج شرف در حین نظر پس صاحب برج و برابری
 کند و این قوت هر دو کوکب را باشد و دلالت کند بر آنکه از کسی چشم پوشیده باشد و انکس و بل
 بهر تبه بلند رسانند **دهم نعت** یعنی کوکبی ضعیف باشد کوکب دیگر که با وی دوست باشد قوی
 حال بود با وی نظر کند و این حال دلالت کند بر مدد یافتن در عین در ماندگی و این عظم نیست
 بکو که ضعیف **یازدهم مکانک لغت** یعنی کوکب که ضعیف بوده باشد در حین لغت قوی شود و آنکه
 قوی بوده باشد ضعیف شود و با هم نظر کنند پس این خط هر دو را باشد و دلالت کند بر فساد رسیدن
 فریاد رسندان خود اما بنیاید انت کرد و نشان افتاب ماه و مریخ و مشتری اند و دو نشان ماه افتاب
 و عطارد و دو نشان زحل زهره و عطارد و دو نشان مشتری قمر و مریخ و دو نشان مریخ
 قمر و مشتری و دو نشان زهره عطارد و زحل و دو نشان عطارد زهره و افتاب **دوازدهم صا**
میان سعد بنیاید دانست که نزدیکترین جرمی و شعاعی از دو طرف کوکب کدام است که کوکب در میان
 آن مختل است اگر از یک طرف سعدی باشد و از دیگر طرف سعدی باشد یا از هر دو طرف
 شعاع سعد کوکب مختصر باشد بین السعدین و این حال دلالت کند بر مدد یافتن از ارواح در حالت
 چنانکه شاعر گوید: دلا معاش چنان کن که کوکب بغیر پای فرشتان بدو دست عانکه دارد
 و نیز برضا و تکل دال باشد **سیزدهم بودن** کوکب سعدی بر قوت تحت الشعاع و کوکب شیب و این
 حظ افتاب است نه کوکب بل بدان شرط که پیشتر از احتراق باشد و دلالت کند بر قوت مدلول افتاب
 در طالع و نیز با صوری و افخروان **چهاردهم یلین** و این حال کوکب علوی را از افتاب بعد از کال قدر
 باشد و قریب بعد از مقابله شمس و پیش از تحت الشعاع و معنی این در طالع راست بودن است از افتاب چنانچه

و این حال سفلیین را بعد از آن است که رجعت از تحت الشعاع بیرون آیند ناوقت که باز با سقعات
 در زیر شعاع مخفی شوند و حکم این نزدیک است بحکم دستوری و کثر ایاکثر از ایشان **پانزدهم در طالع**
 بدانکه برجی را به قسم مساوی کرده اند و قسم اول را صاحب ان برج داده اند و قسم دوم را صاحب
 بنوالت و قسم سیم را صاحب بنوالت داده و این حال دلالت کند بر رجعت و موصلت **شانزدهم اند**
 بدانکه فلک البروج را بهیشتن قسم مساوی کرده اند همچنانکه در جرم و قسم اول از حلال مریخ
 داده اند و باقی قسام را بعکس ترتیب افلاک بکراکب داده اند یعنی قسم دوم از جمل مشتری و قسم
 سیم بر جمل ثاقم از جمل مریخ رسیده است و این حال دلالت کند بر بزرگی جتن و غنی شدن را
 بزرگ داشتن **هفدهم هفت برج** بدانکه هر برجی که هفت قسم مساوی کرده اند و قسم اول را صاحب
 ان برج داده اند و قسم دوم را بکوکبی که فلک او شیب فلک صاحب ان برج است چنانکه قسم اول از
 جمل مریخ و قسم دوم شمس داده اند ناظم هفتم رسیده است بمشتری و این حال دلالت کند بخت
 کاران و قریب و هجره هر یک از این قوتها درین مرتبه چهار است و پانزده حقیق از اعلی مراتب **اول**
سعد و این حال بر تناسب اعضا سر و حسن صورت دلالت کند **دوم نه هجره سعد** و این حال دلالت
 کند بر خزینه داری **سیم اشاعره سعد** و دلالت کند بر ملاقات دو نشان و هجره هر یک از این قوتها
 درین مرتبه سه باشد و هفت اوسط مراتب **اول و بیست سعد** دلالت کند بر منفعت از محبوب
 و تکرار روحانیه محبت **دوم و بیست سعد** دلیل بود بر بزرگی یافتن **سیم هفت سعد** دلالت کند
 بر خدمت بکو صورت و بکو سیرت و خدمت کار و صنعت کار **چهارم و بیست سعد** یعنی درجه مذکور مذکور
 و درجه مؤنثه مؤنثه و این با هم جدول خواهم نموده و این حال دلالت کند بر ظهور شهرت از
 بجای طبیعی و در میان دلیل شجاعت باشد و در زنان دلیل رقت قلب و وفادار عصمت **پنجم**
نصف نالند یعنی بودن کوکب در نصفی که از درجه عاشر است تا درجه رابع بر توالی و این حال دلالت
 کند بر سرهای کوه و بلند های خوشه ها **ششم برج موافق مزاج** یعنی بودن در وسط در شمس خاکی

و شتری و عطارد در مثلثه بادی و مریخ و شمس در مثلثه آتشی و زهره و قمر در مثلثه آبی و اگر در
 دیگر مثلثات باشند که بیک طبع مناسب باشد مانند زحل و مشتری در مثلثه آبی و آتشی و مریخ
 و شمس و زهره و قمر در مثلثه بادی و خاک و عطارد در مثلثه خاکی و موافق مزاج محسوب باشد
 و در مخالف و این حال دلائل کند بر قوت مزاج و استحکام ترکیب **هفتم برج موافق خوی کوکب یعنی برج**
 زحل در جدول و مثلثه خاکی و آبی و مریخ و مشتری در مثلثه آتشی و بادی و مریخ
 در مثلثه آتشی و جوزا و عقرب و حوت در مثلثه آتشی و میزان و دلو و حوت و زهره در برج **هفتم**
 و آبی و مریخ و عطارد در مثلثه بادی و سنبله و قوس و قمر در مثلثه آبی و این حال دلائل کند
 بر راست گفتن و بهره هر يك از این قوتها و این مرتبه دو باشد و پنج آدمی مراب **اول نیم خبر بدانکه**
 بدو قسم متشاهوی کرده اند و از برج مذکور قسم اول شمس داده اند و قسم دوم رابع و در برج
 مؤنث بعکس و در غیر این در طالعهای روزی هر کوکب که در نیمه ماه بود آنقدر تفاوت است
 که در تیرکین این خطا مضاعف شود و در دیگر کوکب مضاعف شود و دلائل کند بر غذائی که مادر
 و پدر جهت فرزند سازند **دوم برج شماری** بدانکه از سرجل ناسم نیک بر نوالی شمالی اند و ان نصف
 دیگر جنوبی و دلائل کند بر خانه خوش هوا **سیم برج دوش** بدانکه هر کوکب پنجم خانه خود را
 دوش دارد و این حال دلائل کند بر عشق **چهارم برج مستقیم الطالع** بدانکه از سر سلطان ناسر جدی بر
 نوالی مستقیم الطالعند یعنی مطالع ایشان از درجات ایشان زیاده است و ان نصف دیگر معراج الطالع
 اند یعنی درجات مطالع از درجات ایشان کمتر است یا برابر و دلائل کند بر راستی قداست و اعتدال
 خواب و بیداری **پنجم رکاب** یعنی آن چیز که در میان خانه ذکر کردیم خاصه نیرین و این حال دلائل کند
 بر نطق مادر و پدر و وطن مالوف اینست قوتهای کوکب و بهره هر يك از این پنج قوت دین مرتبه
 یکی باشد اما **اصناف ضعیفا** قسم اول مریخ اند هفت اعلی مراب **اول و بال** یعنی بودن کوکب در برج
 هفتم از خانه خود چنانکه از انبیا و دلو و این حال دلائل کند بر دل خوردن و بدترین حالها و نایمن

و نایمن ترین جایها **دوم درجه هبوط** یعنی بودن کوکب در جدول و نایمن ترین درجه از درجه شرف
 چنانکه از انبیا و نوزده درجه میزان و این حال دلائل کند بر شقاوت و دخول و قتل و غل و از
 جایها بر زندان و محمل حدث **سهم خسوف ماه** دلائل کند بر فساد لون و ضعف باصره و نابینایی
 غذا **چهارم کوکب انقباض** دلائل کند بر ناپاکی نظفه و حرکات شنیع که شرم باشد **پنجم کوکب** یعنی کوکب
 و این ضعیفا است که فلک او بالا تراست و دلائل کند که فضل ان کوکب کمتر بظهور آید در یکی ششم
جسم ثابته یعنی و این بدترین غویثات است و دلائل از در صورتها بد و بدترین هر بد بختی و سپید و
 ظاهر و باطن است **هفتم اختلاف** یعنی بعد کوکب از انقباض کمتر از شش درجه و بیشتر از شانزده درجه
 و این حال بر فنا و عدم دلائل کند و بهره هر يك از این ضعیفا درین مرتبه نه باشد و شش و
 مراب **اول برج هبوط** یعنی بودن کوکب در برج هفتم از برج شرف چنانکه از انقباض در میزان و این
 حال دلائل کند بر ذلت و غربت و طلب مجهولات و **دوم رجعت** یعنی حرکت کوکب برخلاف نوالی
 و این حال دلائل کند بر باطل شدن امور و بربانی و حرکات و سکات **سهم خسوف انقباض** یعنی بعد
 کوکب از انقباض بیشتر از شش درجه و کمتر از پانزده درجه و این حال دلائل کند بر دخول و سقوط
 و خفاء امور و فساد لون و ضعف باصره و تحقر بسیار **چهارم طریقه محترقه** نیرین را حاصل است و بلند جا
 است که ما بین درجه هبوط نیرین باشد یعنی نوزده درجه میزان ناسر درجه عقرب و این حال
 دلائل کند بر حرالت و درختان نمره **پنجم اعطاء فلک** یعنی فلک کوکب زیر فلک انقباض باشد و این
 ضعف و انحسار است مخصوص بر زهره و عطارد و قمر است و دلائل کند بر نداشتن ذائق و لذت و شادی
جز مقدم و دوش یعنی بعد کوکب از جزو مقدم کمتر از پنج درجه باشد و از درجه و این حال دلائل
 کند بر نیک مفاجات و بهره هر يك از این ضعیفا درین مرتبه هشت باشد و پست و دوا و در نایمن
اول مغرب علی و شرف سفلی و این حال دلائل کند بر افتادن از منزلت **دوم بعد از نظفه** یعنی کوکب
 در نهایت عرض جنوبی باشد و دلائل کند بر عدم اعضا **سیم استقبال فلک** یعنی بعد کوکب از درجه طلوع

صد و هشتاد درجه باشد و این حال دلال کند بر هزیت و گرفتار شدن در دست خصم **چهارم**
درجه بیست و پنج یعنی بودن کوکب بر دایره نصف النهار تحت الارض و این حال دلال کند بر افتادن
 در چاه و از منار و ماندن در بنر و یار و افتادن چیزها بر بالای وی **پنجم بیست و شش** یعنی مکرر زل را
 و دلیل بودن بر تپ اسباب موت و کارهای خطرات کردن **ششم نطفه حیض** این و این حال دلال کند
 که مکرر مطلق تیرین و مکرر معدل مخیر بول میزان رسد و دلال کند بر افتادن از کوهها و کمرهای بلند
 و از چهار پایان **هفتم حیض** یعنی در این از وقت باشد که خاصه مطافه بول میزان رسیده باشد و دلال
 که خاصه معدل بول میزان رسد و دلال کند بر افتادن از کوههای بلند و درخت و این هر دو حیض
 دلیل گواهی ذوق غایت اند **هشتم دایه** این و این حال عکس و الیمینین باشد و دلال کند بر
 عجز در صناعتها و پنهان شدن در سردایا و بقوت **نهم انکار** یعنی کوکبی در بال و هو و کوکبی
 دیگر باشد و بدان کوکب نظر کند آن کوکب که در بال یا هو و خود بیند نظری را قبول کند
 و این ضعف کوکب ناظر را بود و دلال کند بر نامقبولی پیش مردم و **دهم بیت** ادا بر یعنی بوی
 کوکب در ششم و دهم طالع بدان حساب که در این از مذکور است و این حال دلال کند بر آنکه مردم
 در افتنا سند و اگر شناسند صحبت و پرا ناخوش دارند و او را حقیر شمردند و در بیخ و مشقت و
 برین خود و ضرورت **یازدهم گذشتن کوکب بر پنجس** یعنی هر قران مستغلی محس باشد و این حال دلال
 کند بر کشته شدن در دست عدو و زهر خوردن **دوازدهم مانع** یعنی بقدر عداوت یعنی بودن کوکب
 در تریع و مقابله زحل و مریخ و عطارد و نحس و این حال دلال کند بر گرفت اعدا و مضرت از ایشان
 و خوردن طعاهاء زهر آلود **سیزدهم نطفه آلود** و این دو نوع بود و هر دو جز در قران نباشد یکی آنکه
 سر کوکب نزدیک بهم باشند مریخ و متوسط و بطیئ سرچ خواهد بود که متوسط بینند و متوسط بطیئ
 بینند و از او بگذرد بطیئ قطع کند و در سرچ را از متوسط پس این ضعف متوسط را باشد نوع دیگر آنکه
 متوسط و بطیئ و سرچ باشند متوسط خواهد که بطیئ بینند میانان و متوسط حائل شود و قطع

و اگر در دایره باشد مریخ و زحل

قطع کند و متوسط را از بطیئ پس این ضعف بطیئ را باشد و این حال دلال کند بر تمام نباشد
 و نامرادی و غیر **چهاردهم منع** یعنی سرچ خواهد که بطیئ بینند و متوسط در میان حائل و طالع
 شود پس این ضعف بطیئ را باشد و این دلال کند بر تلف هدایا و ضایع شدن حقوق و اعمال و بقاء
 رفتن اسباب و رسیدن مطعومات وی بدیگران و این حال نیز جز در مقارنه نبود **پانزدهم انکار** یعنی
 در نزدیک اتصال یکی از دو کوکب راجع شوند و اگر مستقیم بوده باشد یا مستقیم شود اگر راجع بوده
 باشد و اتصال تمام نکند پس دلال کند بر تمام نباشد کارها و پشیمان مردم از شفقت باری و دلال
 این خیر است که این حال در تریع و مقابله یکی از قوه غایت و دلیل این واضح است **شانزدهم اعتدال**
 و این نوع دوم باشد از قلع النور اما چون نسبت و متوسط کنند اعتراض خوانند و بر افتادن
 و در است هر حال این حال دلال کند بر نامقبولی امر و پیغام **هفدهم مضرت** یعنی نیرین را خاص و اینحال
 دلال کند بر منزلهای نا امن و رفتن بر راههای نامعلوم **هجدهم بیت** اذاب بطیئ نحسین آنکه
 و آلت بر نقطه و عک در چشم راست و نحس ماه بطیئ نحسین بعد از زوال آلت بر نقطه و آلت
 در چشم چپ و اینحال وقت باشد که حد شمس از نحسین بعد از احراق کمتر از پانزده درجه باشد و بعد
 از نحسین بیش از مقارنه کمتر از دوازده درجه باشد **وزنه** **حدهم** یعنی و این حال دلال کند بر پیمان
 غلبه اخلاط غریبه **بیستم** یعنی زحل مشری را ضری کند و مشری عطارد را و اذاب و عطارد
 زهر را و مریخ و قمر یکدیگر را بشرط نظر و این حال دلال کند بر کینه و حدمه اندی و حدمه آن
 مردم **بیست و یکم** درجه **بیست و یکم** یعنی بودن کوکب بر درجه تقویم ثانیه یعنی و اینحال دلال کند بر مضرت از
 خبیثه و زحمت از بیاع و حشرات و دند و حرامی در پاهای **بیست و یکم** یعنی درجه **بیست و یکم** یعنی درجه **بیست و یکم**
 و بیست و یکم خط و هم که از نحسین گیرند و این حال دلال کند بر قصد کشتن خود و خوردن محکات و علتهای
 کنند مثل طاعون و بجهت هریک از این ضعفها دین مرتبه صفت باشد و سی و دو میانه از نزد اعلی
 مراتب **اولیائات** **بلوغ** و این حال دلال کند بر تعیین کارها و کمال و کرامت اندام **دویم** **بلوغ** **سیر** **و حدهم**

زنان باشد **ششم درجه** از کمترین را خاص دلیل کوری باشد و این درجه هم جدول بنامیم **هفتم نصف عالم**
 یعنی بودن کوکب در نصفی که آن درجه رابع بود یا درجه عاشر بر قوالی دلالت کند بر سکون در معاکها و
 و جایهای بدو هشت **برج مخالف** یعنی بودن کوکب در برجی که مخالف خود باشد دلالت کند بر ضعف
 شراج **نهم برج مخالف** یعنی بودن کوکب در برجی که مخالف خودی وی بود دلالت کند بر بد خلق و ما چون
 مخالفت درجه را که در متن دو خط بود یکی گرفتیم ضعفهای اوسط مراتبیه شدند و هر یک از این ضعفها
 درین مرتبه دو باشد و سه **اول برج جنوب** یعنی از سر میزان تا سر جل بر قوالی دلیل خلفاء و بد
 هوا و گرم و ناریک باشد **دویم برج دشمن** یعنی بودن کوکب در دوازدهم خانه خود دلالت کند بر دشمنی آنکزی
 و خفیه شدن بخود دشمنان **سیم برج معوج** **الطلع** دلالت کند بر غلب و پیدای بلات ذال و غیره هر یک
 از این ضعفها درین مرتبه یکی باشد **والله اعلم** اینست مراتب قوتها و ضعفها بر رای ما بخوان که بقول خدا
 قبول کرده اند و بعضی ازینها واقف شدن اند و از بعضی واقف نشده اند اما باید دانست که همچنانکه هیچ شیخی
 نیست که در بعضی امور توانا و در بعضی نباشد هیچ کس که نیست از سیارات که قوت و ضعف او نسبت با مملکت
 با هم افتخار نیست پس باید که در وقت احکام این مقدار از قوت و ضعف که در حصار ما استخراج کند بر ترتیب
 و عدد و هر یک در زیر وی برشم و وضع کند و مجموع اعداد قوت و حدها و ضعفها جدا بنویسند و اقل از اکثر قوتا
 کنند ما معلوم شود که قوت از ضعف یا ضعف از قوت بچند مرتبه زیاده است حکم بر غالب کند **باید**
 دانست که اثر هیچکدام از قوت و ضعف با وجود غالبیت یکطرف باطل نشود مگر چند اما این مقدار باشد که غالب
 زود تر و اثر مغلوب بر اثر ظاهر شود **باید** دانست که بحسب طوایف در احکام و اختیارات مراتب حفظ بکوت
 مثلا در امور و ولت و سلطنت هیچ خطی از جرم نباشد سعد و در جبر و برج شرف و دستویه زیاد نباشد و در امور مال
 و تجارت زیاد ندهد و زیاد حساب و زیادت میوه زیاد شود و در حوائج سعادت و هبهات و برج حظ
 عظیم از اعلی مراتب باشد و در طلب فرزندان و آشنایان عشریه اصل عظیم است و در تصرف مملکت و در بیان و حکم
 میوه وجه و در علم و کمال نفس در درجات شرف و درجات سعادت از هر خط و طریقی شریف **باید**
 دانست که کوکب را بر موجودات سفلی دلالت در نوع است ذاتی و عرضی ذاتی که بگرددش دهور باطل نشود

نشود مثل دلالت زحل بر سیاهی و عرضی آنکه بگرددش دهور باطل شود مثلا نحسین را دلالت بر امور
 فتنه مذمومه است و سعدین را بر عکس این پس هر چه ظاهر که مستحسن باشد از مملکت است چون
 در دود و دیگر همان امر مذموم شود در تحت دلالت نحسین در آید و الله اعلم تمام شد مرسله ضعف قوی

فصل اول در شرایط کلیه که در اختیار نماید

بدانکه شرایط کلیه اختیار هفت است چنانچه سلطان احکام اسناد البشر خواجه نصیر الدین محمد الطوسی روح الله روحه از ابدین نشی نظم فرموده اند **شمار** اختیار هر چه خواهی هفت جزا و رعای
 نامه کار تو بگویند همین دان منفرض: حاله مسعود باید حال برج و عناجش: حال طالع صاحبش
 بینا الغرض صاحب غرض و این هفت شرایط که چون وقت مساعدت کند رعایت مجموع لازم باشد **شرط اول**
 صلاح حال قمر طین بر شرایط دیگر مقدم است در جمیع اختیارات از برای آنکه او توفیق یقین سازگان است و نباید
 و نا ایشاد و درین عالم زود تر و بسیار ثبات از دیگر کواکب اما آنکه گفتیم که تاثیر او زود تر است بشهر
 نیست که حرکت قمر سریع از حرکات دیگر سازگانست و حوادث عالم بپوسته مجده میگردد پس اضافه
 این حوادث بحکات سریعتر کردن انب بود و دیگر آنکه قمر از غایت سرعت حرکت افوار سازگان
 بیکدیگر میخشد که داند و استخراج ایشان سبب حدوث حوادث گردد و بزودی اما آنکه گفتیم که تاثیر
 قمر درین عالم زیاد نیست آن نیز از غایت وضوح احتیاج شرح ندارد **مثله** رنگ گرفتن مبعوض از
 شعاع او و تاثیر شر و در کثان و سبب زکام و زلزله شدن چون بر تو او بدماغ رسد بسیار ظاهر است دیگر
 از تاثیر او آنست که چون از اجتماع روی با استقبال هند او درین محل بعضی زاید آلتور گویند تا
 رسیدن با استقبال بنات یا فلك که بدو نیا بینند چون بنهند در وی جافوی پدید آید با ندرک
 مدت و از آن یکدیگر بریزند و چون ماه از استقبال باز کرده تا با اجتماع درین اوقات هر سن و قمر
 که بدو رند و بریند در وی جافوی پدید نیاید و بچندین هم برین حال بماند و این عجربت دیگر بوقت
 آنکه ماه را با افتاب اجتماع یا استقبال باشد مصرع را صریح افند زیادت از اوقات دیگر و چون

این دو وقت در کندر جفر کرده دیگر در اجتماع واستقبال اب دریاها و آب رود ها در اضطراب اند
 تا آنکه ماه از آفتاب بر گردد ساکن شود جز در رود های محیط ان طالع و غروب قرطاه است و کرة
 بعد از خری مشاهده کرده اند که چون ماه از افق مشرق ظاهر گردد اب دریا محیط بسا حل بر آمدن گیرد تا
 آنکه قریب وسط السماء رسد باز چون از میان آسمان در کندر اب باز پس شدت گیرد و بندد چ میرود تا
 چون قریب افق مغرب مخفی شود باز بر آمدن گیرد و چون قریب افق از ارض در کندر اب بگر باز گردد و باز
 پس شود تا چون قریب افق مشرق رسد باز ان اب باز آمدن گیرد و دیگر چون قریب ان ساره برگردد و بشت
 دیگر پیوندد که طبعش بر ضد ان ساره اولین باشد در هوا نفیر پدید آید و بخارها رطبه را پس عینش
 در آید و از نو باد و باران و آنچه مقتضای وقت باشد ظاهر گردد پس بخندین دلیل روشن شد که تاثیر
 قمر درین عالم اکثر و سریع از تاثیر دیگر کواکب است لاجرم صلاح حال او در اختیارات اولی باشد و در وقت
 المنجین اویده است که صلاح حال قمر مفرد در هر اختیاری که بود ضروری است چه دلالت بر احوال خیر
 از هر پدید آوردن و وسیع تر است و مراد از لفظ صلاح حال قمر علی الاطلاق یا حصول سعادت است یا عدم نحس
 اما سعادت قمر از پست و جمادات ۱ آنکه شمالی صاعده باشد و ان بعد از مجاوزت اوست از نقطه رأس
 تا وصول او بنقطه ذنب ۲ آنکه در ربع مستقیم الطالع باشد و ان از سرطان تا جدی ۳ آنکه در
 وند اب از او نادره باشد الا در طالع وند مایل الا نادره نیز نیکو باشد و حکیم اسمعیل اختری که بد که
 ماه و خدایند خانه او نشاید که در او نادره افتد که کار بفساد انجامد و در اکثر اختیارات در نفس طالع
 نیز نشاید و این سخن از غرایب خالی نیست و اعتماد را نشاید چه اقوال اکثر اکابر بر خلاف اینست ۴ آنکه
 خداوند خانه وی ناظر بود اگر میان ایشان نظر نباشد دلیل و شواهدی و بیخ بود در ان عمل و با تمام ترید
 مگر که سعدی او داده کند و نظر خداوند خانه وی از او نادره باشد تا انسان ترو غما نرشد ۵ آنکه از
 سعدی برگشته بود و بعدی دیگر منقل بود ۶ آنکه در بعد از تحت الارض بود و در شب فوق الارض و این
 را حیز گویند ۷ آنکه اشرع در موضع او بعدی بود که ان سعد موافق ان عمل باشد یا اشرع غیره ان
 سعد با وی بود ۸ آنکه منقل باشد از سفلی جلعوب یعنی از ساره برگردد و بساره پیوندد که فلک

که فلک ساره منقل الیه بالای فلک ساره منفرعه الا در حروب و شرب و سحر که این حال
 بر عکس باید ۹ آنکه در خانه سعدی بود یا در حد سعدی ۱۰ آنکه شمس با وی ناظر بود بقدر سعدی
 آنکه در درجانی ضعیف و نیزه باشد ۱۱ آنکه سریع السیر بود یعنی سرش از سیر وسط که ان سیزده درجه
 و یازده دقیقه است زیاده باشد ۱۲ آنکه زاید النور باشد و زاید نور قمر و قمر است که ان ربع اول
 شمس مرکب شده باشد و به ربع دوم رسید و نقصان نور و قمر است که ان ربع دوم شمس در گذشته
 باشد و به ربع اول رسید و بعضی گفته اند قمر از اجتماع نا استقبال زاید النور است و نا استقبال تا
 اجتماع ناقص النور ۱۳ آنکه زاید الحساب بود و ان وقت است که در نطاق سیم و چهارم باشد از خارج
 و در نطاق اول و دوم بود ان ندیر و نقصان حساب و قمر که ان نطاق سیم و چهارم باشد از ندیر و
 نطاق اول و دوم باشد از خارج ۱۴ آنکه زاید بود در عده و ان وقت باشد که در نطاق اول و دوم بود
 هم از خارج و هم از ندیر و نقصان عدد و قمر که در نطاق سیم و چهارم باشد هم از خارج و هم از ندیر
 جفر آنکه در خانه یا شرف یا مثله یا فوج خود باشد ۱۵ آنکه مقارن سعدی یا کوکی معصومه بود ۱۶ آنکه
 در شرف شمس باشد ۱۷ آنکه از محسوسات پاك بود ۱۸ آنکه منقل باشد بکواکب مؤنه چه در احوال
 و بر اقوت عظیم مناشد چنانچه اتصال آفتاب بکواکب مذکور موجب قوتت مرد را اما نحس قمر
 از پست و در وجه است ۱۹ آنکه تحت الشعاع بود یعنی میان وی و آفتاب کمتر از ده درجه باشد
 از درجیات سوپ ۲۰ آنکه مخفف بود ۲۱ آنکه بر مقابله آفتاب بود ۲۲ آنکه به ربع آفتاب بود ۲۳ آنکه
 در مقابل و ربع و مشارقه نحس باشد ۲۴ آنکه محصور بین المنجین بود ۲۵ آنکه در میان او و ذنب ورنه
 درجه باشد یا کمتر و بعضی مطلق عطاردین گفته اند و ان محمول نیست ۲۶ آنکه در طرفه محرفه باشد
 ۲۷ آنکه در بیوت و حده نحس بود ۲۸ آنکه با اشرع غیره نحس بود یا در مقابله ان ۲۹ آنکه در
 ذایل الوند باشد مگر در سیم که ان فوج اوست و از هم بدتر آنکه در ضم بود ۳۰ آنکه بطی السیر باشد یعنی
 سیرش از سیر وسط کمتر بود ۳۱ آنکه حقه السیر باشد یعنی بر جی در آید و پیرهن رود که با هم کواکب اتصال
 نکند و بدتر آنکه در ربع قوس و حقه باشد چنانکه قمر از برجهای غرب در قوس زیاده ضعیف و از چار

هبوط بیرون آمدن و بوال مبرده اگر در مجزا و حقیقه بود خردش گزیده چه از خاذهای غریب جزا مقرر
 مناسب است که از شرف بیرون آمدن و بخانه منوجه شد **۱** آنکه جنوبی هابط باشد یعنی از نقطه
 ذنب تجاوز کرده باشد و نقطه را پس نرسیده **۲** آنکه در جوی باشد که و بال اوست **۳** آنکه دهم
 یا هشتم یا دوازدهم باشد از سهم السعاده **۴** آنکه نافض النور بود **۵** آنکه نافض العدد **۶** آنکه نافض الحجاب
 بود **۷** آنکه در درجات مظلمه و فتمه و درجات ابلاب بود **۸** خالی السیر بود یعنی در اوایل برجی بزرگ بود
 و در آن برج دیگر هیچ کوب انصاف نکند **۹** آنکه بعید الانشا بود یعنی در برجی در اید و اوایل برج هیچ
 کوب نه بیند و در اوایل بیند و آن دلیل تعریف کارها باشد **شرط دوم** صلاح حال آن بیت که فردر
 و است و آن از سر وجه باشد **۱** آنکه باید که سعدی در آن موضع بود و ناظر **۲** باید که خداوندان ظاهر
 ناظر بود بجاه و اگر غرض بود باید که از او ناظر بود **۳** باید که از غرض و نظر غرض سلیم باشد **شرط سیم**
 صلاح حال صاحب آن خانه که فردر و است و آن نیز از سر وجه باشد **۱** باید که در موی نیک حال بود و
 سعدی بوی ناظر و غرض از وی سافط که گفته اند چون فرج بود باشد و صاحب آن خانه مذکور اول آن کار
 پسندید بود و آخرش نکو رسید **۲** باید که بهوهای ذی چون بودن در خانه یا شرف یا مثلثه یا حدیچه
 یا هر یکی که ساکن باشد با وج یا صعد در شمال یا استقامت و سرعت سیر و زیادت و آن اواسنه باشد
 بقوهای غرض چون بودن در او ناظر و مایل و فرج و چیز و مانند آن مزین باشد **۳** باید که قریب ناظر
 باشد و این اصل تمام است در همه محلهها **شرط چهارم** صلاح حال طالع و آن از هشت وجه است **۱**
 شایستگی او و غرض از چنانچه کارهای ثابت را بروج ثابته و کارهای متغلب را بروج متغلب و آنچه
 میان دوین باشد و کارهای پاکه بنوبت کنند بروج در جبین **۲** باید که بطبیع موافق عمل مقصود
 باشد چنانچه کارهای پاکه با قس تعلقی دارد بروج اقبه و اعمال ابلاب بروج ابی و ضعیف علی هذا **۳**
 آنکه مراعات زمان نیز کرده شود چنانچه کارهای که در روز خواهند کرد بروج ظهاری اختیار کنند
 و کارهای ابلاب بروج لیلی و از برجهای دوازده گانه اول ظهاری است و دوم لیلی و گفته اند برجهای
 ناری کارهای روز را نیک و برجهای ابلاب کارهای شب را نیک و مراعات طبقات خلایق کند چنانچه کارها

کارهای ملوک را برجهای ملوک و علی هذا القیاس نسبت با بر مردمان و دیگر کارها را که شایع مردمان دارند
 برج مذکور اختیار کنند و انان را بروج مؤثرت و صفات برج از تذکیر و ثانیات و ظهاری و لیلی و طبایع
 و جهات هر یک شرح مستوفی در رساله مواهب محل مکتوب شده و از آنجا تحقیق زمان نموده طالع
 از بروج مستقیمه الطالع بود تا آن کار بر مرد با تمام رسد **۱** آنکه سعدی در طالع حقیقی تمام بود چنانچه
 طالع بیت یا شرف یا حدیثان بود **۲** آنکه سعدی بوی ناظر باشد و غرض از وی سافط که نظر غرض
 طالع دلیل شوری بود و نظر سعدی دلیل بر کمال آن کار باشد و اگر هم سعدی ناظر باشد و هم غرض دلیل
 توسط بود **۳** آنکه او ناظر سعدی را شرف و غرض از وی سافط و رعایت اینجه بعد از طالع اولی عشر
 باشد پس تابع پس تابع هر دو در امور سلطانی که اولی یا شرف نکند پس طالع و تابع و تابع **شرط پنجم**
 صلاح صاحب طالع و آن از پنج وجه است **۱** آنکه ناظر بود طالع و هیچ وجه سافط نشاید چه اصل آن
 صنعت متفق اند بر آنکه طالع اختیار بمنزله بدست و خداوند بشا به روح پس باید که روح بیدن
 متصل باشد تا اسم حیوة اطلاق بر آن کرد و از این است که طالع را بیت الحیوة خوانند و بطلیحوس
 گفته اند سانه که ناظر نباشد بخانه خود همچنان باشد که کسی از منزل خود دور ماند باشد او را
 بمحافظت خانه قیام کردن منصرف باشد بلکه متعدد باید که صاحب طالع ناظر باشد طالع هر نظری که باشد
 و اگر غرض بود باید که بنظر هودت طالع نکند چه نظر غرض از شکیلیت و شد پس و نظر سعدی از هیچ و مقابل
 بدنباشد **۲** آنکه سعدی بوی ناظر باشد **۳** آنکه سهم السعاده مقارن وی باشد **۴** آنکه بقصر
 ناظر باشد اما اگر غرض باشد باید که نظر او بقصر از او ناظر نباشد **۵** آنکه قوی حال باشد بقوای
 ذاتی یا غرض **شرط ششم** صلاح حال کوب غرض است یعنی سانه که تعلقی بطلوبه اش نه باشد مثلاً
 کارهای سلطانی و افتاب و شغل و هفت راجل و تجارت و عطارد و ابی برین قیاس دان از شش
 وجه است **۱** آنکه ناظر بود طالع اما اگر غرض بود باید که از مقابل و تیغ ناظر نبود **۲** آنکه ناظر نباشد
 بخانه حاجت چنانچه افتاب یا شرف و عطارد یا تابع **۳** آنکه ناظر باشد بطالع طالع که در روضه
 او نه است که نظر خداوند و نعلت که از آن کوب غرض گویند بخداوند طالع هر باشد از نظر او بطابع

وحکیم ماشاء الله مصری نیز برین گفته است **ا** آنکه قریحال بود و در حظ طالعیش باشد **ه** باید که
 از بنحوت و ضعفت بهم بود **و** باید که عاز جوف محمد بود میان خداوند خانه و خداوند طالع اصل صاحب
 اختیار و خداوند طالع اختیار که دلیل حسن عاقبت باشد **شرط هفتم** صلاح حال بیت الغرض یعنی خانه
 که تعلق بهم مطلوب داشته باشد چنانچه چهارم دهفت و نهم سفر بود هم اعمال و اشتغال و افزایسه
 و جرات **ا** آنکه در خانه حاجت سعدی قریحال بود یا ناظر باشد **ب** باید که خانه حاجت در اصل
 طالع مولود معصوم بوده باشد و قریحال **ج** باید که خانه حاجت از طالع اصل صاحب اختیار ساقط
 نباشد و در صلاح حال کوکب الغرض و بیت الغرض و خداوند او استقصا باید نمود که حکما گفته اند چنانچه
 خانه غرض و خانه خداوند او نباشد صاحب دیگر دلیلهای معصوم نداده و فایده دهد **فصل دهم**
 در آنچه احراز از آن لازم باشد بدانکه چیزهایی که در اختیارات ائمان اجتناب باید نمود و از آنجا دعوات
 کلیه کنیند چنانچه شرایط فصل بنانی و مشروطات کلیه فان **ه** و هشت جنرات **ا** حذر باید کرد از آنکه
 ماه در طالع باشد خاصه در شب اثنای بیج و شری که چون ماه معصوم بود در طالع باشد این معنی رو داشته
 اند و حکیم نایب یعقوب بن اسحق کندهی هیچ وجه جای ندارد بودن قمر در طالع و کوکب قمر مضاعف دارد
 با طالع و بعضی از حکما گفته اند چون ماه در غایت ترواست و قابلیت قبول اثر دارد و سرعت لاجرم اثر
 سعادت و نجات نود در وی پیدا باید پس وقوع در طالع باشد تغییرهای عظیم در مزاج انکس ظاهر گردد
 و بعضی گویند بودن قمر در طالع جایز است چه او در طالع طبیعت نهم دارد و زهره در طالع مذموم نیست
 و ابو معشر در اختیار سفر خاصه قمر در طالع جایز ندارد و در بودن شمس در طالع نیز خلاف است اکثر
 فیمان رو داشته اند بودن شمس در طالع و بعضی جایز ندارند و حقیقت است که بودن هیچ تیر در طالع اختیار
 مناسب نیست و این رباعی که نتیجه خاطر یکی از فضلائد بدین حال ایمانی میکند **شعر** انقول حکیمان
 جهان در سمر است نیز که بود بطلع اند ضررات **د** این کار جهان از آن چنین با خطرات کا ندر
 درج طالع هر روز خور است **ب** حذر باید کرد از آنکه ماه در طالع ساقط باشد **ج** حذر باید کرد
 از آنکه از ماه یا برج در اول ماه و اول روز **د** حذر باید کرد از آنکه قمر عاریج فعل بود در آخر ماه یا آخر

یا آخر روز **ه** حذر باید کرد از آنکه ماه را یا خداوند خانه او نظر دعوات باشد چنان دلیل مضادت
 و خصومت بود در آن کار و در کارهای زنان سهل تر باشد **و** حذر باید کرد از آنکه ذنب در طالع باشد یا
 در خانه حاجت یا با اتفاق یا با ماه یا با کوکب الغرض **ح** حذر باید کرد از آنکه خداوند طالع یا ستاره حاجت
 راجع باشد یا عجز یا محصور بین الخنین یا محاصره کید یا مغرب **ج** حذر باید کرد از آنکه خود در
 او نادر باشد خاصه در طالع اگر چه ستاره حاجت باشد که غرض و قند صاحب اختیار را از مطلوب باز
 دارد **ط** حذر باید کرد از آنکه خداوند هشتم در و نذر باشد که صاحب ان اختیار را از سر بردی
 حذر باید کرد از آنکه خداوند قمران وی ساقط باشد و منحوس بود که دلالت بر فساد اختیار کند و صلاح
 حال قمر درین باب سودمند نیاید **ا** حذر باید کرد از خوشتر قمر و چهره که باشد **ب** حذر باید کرد
 از آنکه صاحب بیت الغرض در او نادر باشد اگر محسوس بود اما باید که بطلع ناظر باشد از حدی عشر یا ناسع یا اثنا
 یا خامس و مکرر وقتی که طلبش رفته کند **د** حذر باید کرد از آنکه اگر خداوند طالع محسوس بود بطلع نکره که از آن
 دلیل فساد اختیار بود و صاحب سرا را بنجوم او داده است که نظر صاحب طالع که محسوس بود بطلع از غیر و نذر باید
 و سقوطش از طالع به هیچ وجه نشاید **ه** حذر باید کرد از آنکه طالع یکی از درجات ابر باشد یا صاحب طالع
 نیز در یکی از این درجات بود **و** حذر باید کرد از روزهای شوم و آن بوقت رایج شدن ستارگان باشد
 یا بطلع یا اخلاف ایشان یا روزی که در تغییر کل باشد چون بلای عظیم یا حریف یا بیماری عام و مانند آن و حذر
 باید کرد از آنکه طالع بر جمیع باشد از برج معوج که اطلوع خصوصاً در مهمات ملکی که آن کار بر سن استقامت
 نرود **ز** حذر باید کرد از آنکه قمر در برج معوج باشد مگر که از نظر سعه حظی تمام داشته باشد و
 ناید انحراف چه اگر ناظر بنفس باشد ریج مضاعف شود و کار دراز گردد و جز کلفت و مشقت و عوق فایده
ح حذر باید کرد از ایام غم و آن هفت روز است قبل از کسوف و هفت روز بعد از و سه روز پیش از
 خسوف و سه روز بعد از آن **ط** حذر باید کرد از ساعات بیت اغاب که مضبوط است باطل و حکیم
 اسمعیل باخرزی در اختیار را شش ساعت است از ساعات غم که کوکب او داده است که استخوان این ساعت
 اختیار اتفاق کرده اند که آغاز هیچ کاری نتوان نهاد از مهمات ملکی حذر کند در این ساعات محترقه و حکیم

که محنت مضاعف گردد و بعضی نظر سعدین را درین محل جایز دانسته اند و حکیم سخنی این قول را بلند
و عزالت که چون در اصل وضع قرار با سعدین همین نظرات و در اختیار همین نظر بود و سعدین چون
فریحال باشند در سعادت بنظر آید و اگر بدحال باشند هنوز از سعادت چیزی باقی نماند و حذر باید
کرد از انصراف ماه از بنویس مکر و رفت فرار کردن هجر باشد و حذر باید کرد از اتصال ماه بنویس
مکر که آن محسوس فریحال باشد و او را شهادت باشد نزد یک ماه چنانچه خداوند بخواهد و کسی بود که آنکه دلیل
حصول مراد بود تا پیش از ضرورت وی رضای خداوند حاجت له حذر باید کرد از غیبت اجتماع در هر طبقه
عمر فیه بعضی چون اجتماع از نزدیک درجه میزان باشد تا سر درجه عقرب در آن ماه از ابتداء کار اجتناب
باید کرد که آن بلائی بزرگ دارد و حذر باید کرد از ابتداء امور چون اجتماع در اول و بعد یا اول سال
بوده باشد باشد با شهادت در هیچ ر حذر باید کرد از افتتاح اعمال چون استقبال در آخر و یا آخر سال
بود باشد شهادت نحل و حذر باید کرد از انشهادت بنهم نعل و نهم سرخ و نظر خداوند انیثات
بهم حاجت و خداوند او اینست آنچه در باب اختیار از آن و حذر کردن لازم است و الله اعلم
فصل سیم در آنچه سبب کمال اختیارات شود و آن هفت نوع است **نوع اول** آنچه تعلق
با ابتداءات و انتهایات امور دارد و درین باب اصل تمام ملاحظه حال اجتماع و استقبال مقدم است با
احوال قر و اجتناب بود که جزو مقدم در طالع اختیار از سر حال بیرون نباشد یا در او نداد باشد
یا در مایل یا در زایل اما چون مقدم در یکی از او نداد باشد خالی از آن نیست که در در آن اجتماع یا استقبال
یا سعدی بوده است یا محسوس یا فایغ بوده از اتصال سعدی محسوس اگر یا سعدی بوده باشد و بعد از
انصراف سعدی دیگر پیوسته دلیل خیر آن کار بوده در ابتدا و هم در انتها و اگر نخیه پیوسته باشد
دلیل خیر ابتدا و نباهای انتها بود و اگر یا نخیه بوده باشد و چون از بر گشته بود و بعد از متصل
شد دلیل نباهای ابتدا و خوبی انتها بود و اگر هم نخیه پیوسته بود دلیل نباهای آن کار باشد هم در ابتدا و
هم در انتها اما اگر جزو مقدم در یکی از بیوت مایل او نداد بود اقسام چهار گونه مذکور میانه باشد
و اگر در زایل او نداد باشد اقسام اربعه ضعیف باشد اول در جانب شر که اولاً سعادت هر چند بد حال

حال تر باشد بخوبی ایشان بیشتر باشد و اگر قر بعد از اتصال فایغ بوده باشد و جزو مقدم در
و بعد از دلیل توسط آن کار باشد مایل بنیکو و اگر در مایل او نداد بود این کار در وجه توسط باشد
و اگر جزو در مایل بود آنکه ضعیف مایل بود و گفته اند که طالع و صاحب هم سعادت خواهند
ساعت و آن نشان که قر بدی پیوندد دلیل ابتدای کارها شود و برج چهارم و صاحب و صاحب و صاحب و صاحب
ماه و خداوند خانه قر و خانه چهارم از درجه قر و صاحب هم سعاده دلیل آنها کارها بود پس اگر خیر
ابتدا و انتها خواهد ملاحظه دلایل بکند و ایشان را مسعود سازند و در مواضع بنویسند و در کتاب
سر النجم آورده است که در اختیارات از اصلاح ارباب عواقب غافل نباید بود از برای آنکه اعمال تمام
نکرد و الا عواقب و صاحب را السرائر آورده است که صلاح حال دلایل و صلاح دلایل عاقبت سبب
تلف صاحب اختیار بوده در جامع مذکور است که حکما متفق اند بر آنکه ماه دلیل ابتداءات و خداوند
خانه از دلیل عاقبت پس در ابتداء کارها حال ماه و صاحب بیت او یکی از چهار قسم تواند بود اول آنکه قر و
و ندی بود از او نداد و طالع و خداوند خانه وی بوی ناظر باشد و این دلیل خیر ابتدا و انتها باشد و
آنکه قر در و ندی باشد اما صاحب بیت از وی ناقط باشد و این دلیل خیر ابتدا و نباهای انتها بود و
آنکه قر در و ندی بود و خداوند خانه وی بوی ناظر باشد و این دلیل نباهای ابتدا و انتها باشد و آنچه
تعلق با احوال دلایل طالع اختیار دارد بیایده است که دلیل طالع کوکی باشد که مسئول بود بر طالع
و شهادت او بیشتر باشد و در برهان الکفایه آورده است که دلایل طالع نه اند بر ترتیب صاحب
طالع پس صاحب شرف پس صاحب شرف پس صاحب شرف پس صاحب شرف پس صاحب شرف پس صاحب شرف پس صاحب شرف
نه بجز پس صاحب شرف پس صاحب شرف پس صاحب شرف پس صاحب شرف پس صاحب شرف پس صاحب شرف پس صاحب شرف
از این جمله هر کدام را که شهادت بیشتر باشد وی دلیل بود و اولاً عاشق و سابع و رابع و سایر
بیوت بدین دستور یکبار توان کرد و این اولاً را بر هر جبری که مقتضای مقام باشد از ضعف و قوت
رعایت باید نمود **نوع سیم** آنچه تعلق بملاحظه طالع اصل دارد با طالع اختیار حکما گفته اند اگر

نمکن بود طالع اختیار باید که طالع اصل باشد یا معاشر اصلی بشری که از نحوس پاک بود و بسعد مزین و اگر غیر
 نشود حاد و معاشر اصل یا طالع اختیار باید کرد و طالع تحویل بدل طالع اصل بکار توان داشت و بر هیچ انتفا
 نیز توان اگر ششم و هشتم و دوازدهم اصل نباشد و پاک باشد از نحوس و بعضی خامس و ناسع و ثلث
 طالع ثلث را روا داشته اند که طالع اختیار بود و گفته اند بیاید نکریست تا کوکی که والی یکی از طالع
 ثلثه است سعادت یا نحس اگر سواره سعد بود باید کرد یکی از او را طالع اختیار باشد یا در مایل
 و غیران بود که فرق الارض باشد سعد و قوی حال و سالم از نحوس و اگر سواره نحس بود در مایل باید کرد
 چه اگر برود افتد حاجت محوف بماند و در مایل خود نشاید و گفته اند باید که میان طالع اختیار و طالع
 صاحب اختیار مانع جو محود و مشاکلفی سعد باشد و اگر در طالع تحویل همین بجه دست دهد موجب
 زیادت سعادت گردد و **نوع چهارم** آنچه تعلق بدلیل حاجات دارد بدانکه دلیل حاجت کوکی بود که در خانه
 حاجت باشد یا او را در آن خانه حاضری باشد و گفته اند دلیل حاجت قرات و سهم الحاجه و صاحب حاجت
 و هر کوکی که دلالت بر آن کار کند چون شمس بر امور سلطانی و دخل بر کارهای و هفتای و اتع اتوالی است که
 بر آن زمین دلیل خداوندیست حاجت بود پس صاحب شرف او پس صاحب خداوند پس صاحب سهم حاجت پس
 پس هم حاجت پس کوکی که در بیت الحاجه بود پس کوکی که در بیت الحاجه ظاهر بود پس صاحب حاجت
 پس کوکی که بالطبع دلیل آن کار است و چون این ادله سعد باشند و در مواضع نیکی افتد آن
 حاجت بر وفق مطلوب محصیا گردد و گفته اند خداوند بیت صاحب حاجت از طالع ثلثه و از طالع
 اختیار باید کرد و بر جی که طالع اصل بوده باشد نکند که حاجت تمام نشود و بر جی و گفته اند که
 اگر در بر جی باشند که طالع تحویلی بود حاجت تمام کرد و افلاک نفع باشد و در بر جی آنها میان باشد
 و نفع و در طالع شامی آورده است که اگر در طالع اصل دلیل نشاد حاجت باشد باید که غایت بر
 اصلاح خارج حاجت از اختیار معروف داری و خداوند از تو بحال کردنی و گفته اند که در طالع اختیار
 مراعات اصلاح کوکی باید کرد که در طالع اصل دلالت کند بر حصول آن حاجت که اختیار بجهت است
 و این از جمله ارکان اختیار است مثلاً یکی را طالع سبیل است و صاحب طالع و صاحب شرفی عطارد

عطارد در خانه هفتم حوت و صاحب شرفی و خداوند شرفش زهره و مشتری در طالع و عطارد
 از نحوس که چهارم طالع است ناظر بطالع این طالع دلالت میکند بر وقوع نزوحی پس در اختیارات
 نزدیکی بعد از صاحب طالع اصلاح مشتری باید کرد که صاحب حاجت و عزت محو میان مشتری
 و عطارد نگاه باید داشت که مقبول بود از مشتری و اصلاح زهره نیز درین باب از هفتاد است که از پنج
 منسوب بدوست و باقی برین قیاس **نوع پنجم** آنچه تعلق بمقصود دارد اختیار کنند زاملاظه
 کنند تا اختیار نیکو آید مثلاً در اختیار عقد نکاح چند صورت متصور است شاید که این عقد بران
 عزیمت نمیدهد که هرگز زنا قیست ندهد و شاید که خواهد کرد زنا قیست برودی فراهم نیاید و دولت
 که میخواهد که زنا قیست زود باشد و ممکنست که عرض از این نکاح فرزند باشد و شاید که خواهد فرزند
 در میان بود و مانند این پس باید که شخص عرض او کند تا اختیار ملازم مقصود وی بود و دیگر چنانچه
 جماعه مختلفه اغراض روی بسفر دارند و هر یکی را در آن مقصودی و مقصودی دیگر است پس اگر هر را
 بوقت اختیار کنند آن اختیار مناسب اغراض ایشان نیفتد **نوع ششم** آنچه تعلق بهرام دارد و بدانکه
 اعتبار احوال سهام از ارکان کال اختیار است و حکما گفته اند بهترین اختیاری آنست که سهم السعاده بماء
 ناظر باشد و خداوند سهم السعاده قوی حال بود آنکه منسوبیت بدان حاجت که مطلوب اختیار کنند است
 سعد باشد و رعایت حال سهم الغیب خداوند او نیز باید کرد و از ملاحظه سهم مشتری و سهم الزهره
 و خداوندان ایشان غافل نباید بود و گفته اند اگر خداوند سهم السعاده سافط باشد از طالع هیچ مضرت
 حاصل نشود و چون سهم السعاده بماء ناظر باشد و اگر صاحب سهم السعاده از طالع اصل یا تحویل یابد
 طالع اختیار یا در یکی از او نداشتند بجایست ستوده باشد اما بشری که آن کوکی سعد یا سعد بود اما
 اگر نحس یا نحوس باشد در مایل خداوند او را باشد **نوع هفتم** آنچه تعلق بقرانات و ادوار و انتفا
 و غیره است و باید که داری خواهد بخداوندان دورها و انتفاات که شهادت ایشان در اختیار است
 از تمام است و باید که هر کوکی که بوقت قران صغری قوی بوده باشد در اختیار نیز قوی حال باشد
 در وضعی محو کوکی که در تحویل سال قوی حال بوده باشد اینجا نیز همچنان باید غلام زحل کوکی صاحب

معیار در طالع اختیار و طالع سال را خانه حاجت سازی زود تر مقصود حاصل کرد و **نوع هشتم**
 آنچه تعلق با اجتماع و استقبال دارد بدانکه اجتماعات و استقبالات را در اختیارات اثری بسیار است
 تا حدی که گفته اند آن برج که اجتماع یا استقبال در وی اتفاق افتد بمثابة طالع باشد و خانه
 دومی بجای پست المال و هم برین قیاس پیوست دیگر را اعتبار باید کرد پس چون خواهی که بعد از اجتماع
 یا استقبال کاری کنی چنانکه ناجای قمر یا طالع وقت برمی باشد لایق آن کار چنانچه اگر برای بنا
 اختیار کرده شود باید که موضح قمر یا طالع وقت خانه چهارم باشد از برج اجتماع یا استقبال مقدر
 و باقی برین قیاس و گفته اند که ادلاء فکلی در وقت اختیار موافق باشند با ادلاء فکلی در وقت اجتماع
 یا استقبال چنان دلالت کند بر کمال آن کار و باید که سعدی را که در اختیارات رعایت میکند سعدی
 باشد که در وقت اجتماع یا استقبال مقدم مسئول بوده باشد و اگر چنانچه آن سعد خداوند حدیث
 که اجتماع یا استقبال مقدم در وی واقع بوده باشد جزیره و مرجع شاهی او ده است که برین
 اجتماعها ان باشد که با شهادت مسجود باشد خصوصا زهره و خورشید این استقبالات ان بود که با شهادت
 سعد هابود بخصیصه شری چون این موضح دلالت کند بر صلاح حال کارها در آن ماه و گفته اند بهتر است
 که اجتماع یا استقبال در برجی بوده باشد که طالع صاحب اختیار برود و در آن اختیارات باید که خداوند
 خدا اجتماع یا استقبال قوی باشد که ان دلالت بر اتمام آن کار و بقا و دوام کند و باید که ارباب مثلثه
 اجتماع و استقبال در موضح نیکی باشند از طالع و بطالع ناظر و باید که خداوند جز مقدم در روزها
 طالع اختیار باشد یا در خانه و شرف خود یا در حدود سعادت که ان دلالت بر خوبی آن کار کند احمد بن
 عبد العزیز گوید هرگاه که نیرین مجتمع باشند در حد شرف شمس یا دیگر اجتماع در نماهای اختیارات مثلا
 عظیم روی نماید اما بیشتر که چون افتاب از قمر منصرف شود و بسره در چیز فرستد ابتدا کند **نوع نهم**
 آنچه تعلق با شایع دارد در طالع شاهی آمدن است که هفته اول از ماه موافقت مرکبها را
 که برایشه و عدالت کند و هفته دوم مناسب خصوصت و محاسبه و محاسبه را و هفته سیم شاید هیچ
 و شری و کارهای دین شود قیام نمودن و هفته چهارم لایق بود مرکبها و شایع و بفرمان را پس بد

در هر هفته اختیاری که لایق باشد باید کرد و بعضی این معیار را از ضعفی خالی ندیده اند **نوع دهم**
 آنچه تعلق با وقت دارد از اصول و ازمان باید کرد و اختیارات هر کاری ملاحظه اوقات بکنند چنانچه
 مثلا اختیار قصد و مهمل بوقت غلبه حرارت و برودت نشاید و در ایام باحوال خود پشاید گرفتن و
 پست چون قبل از طلوع شربیان و پست بعد بعد از آن مهمل نباید خوردن و برین قیاس در رعایت این
 نوع دقیقه نامی نباید گذاشت مگر بکمالین مهمات ضرورت باشد و این بحث مقصود بود که اختیار در
 این اوقات چند دفع ضرر چنان باشد **نوع یازدهم** آنچه تعلق با ساعات دارد بدانکه ساعات را در اختیار
 اثری تمام است پس باید که ملاحظه آن کوفه شود چنانچه کارهای خیر و بد شری اختیار کنند و اعمال طهارت
 ساعات افتاب و علوه القیاس و رعایت ساعات که بعد از ساعات است افتاب بود باید که در آن
 است که بعد از ساعات است دوازده ساعت دیگر نصب نه است و آن شایسته بود عملهای نهر و وی را
 و بعد از آن دوازده ساعت دیگر نصب عطاره است و آن پسندیده است کارهای عطاردی را و همچنین حال
 باقی کتب و اختیارات ساعات علمین در جامعه است اصدار خواهد یافت **نوع دوازدهم** آنچه تعلق بر بروج
 ملاحظه کیفیت بروج را مدخل تمام است در اختیار از برای آنکه کاری که میکند اگر از آن قبیل است که بزرگی
 سپری خواهد شد چون بیج و شری و سفر و مانند آن بروج منقلب باید اختیار کرد و در موضح قمر طالع
 وقت و از برجهای منقلب قوی تر جد است پس سرطان و میزان با عدل تر دیگر است و ثابت و محل آن
 و اگر کارها بود که پایداری باشد چون بنا نهادن و آنچه در آن ثبات مطلوب است قمر و بروج ثابت باید
 و اسد از همه ثابت تر باشد و دل تیره تر و خورشید و شایسته تر و عقرب بکسر و اگر کاریست که
 چنانکه لاشین باشد چون شرکت و مانند آن قمر و بروج محبت باید و حکما گفته اند چون بوقت اختیار قمر
 بروج منقلب بود بزرگی فساد در آن کار که مطلوب است بدلیل خصوصاً چون محض نظر افکند و چون بزرگی
 قمر بیک ازین بروج منقلب بود یا آنکه بزرگی فساد نکند امید خیر در پیشتر بود چون قمر و بروج
 محبت باشد در میان کار خوبی از نلون بدیداید و آخر الامر همان باز مرد کرده باشد و گفته اند کار
 عظیم را برجای کواکب علوی باید و کارهای خیر را بوجهای منقلب و کارهای سلاطین بروج ملوک بکار باید

داشت و بر جای ملک مثله ناریست و خندان مثله ای و گفته اند هم بزرگ را بر وجه امره
 باید یعنی مستقیم و کارهای خود را بر وجه مطیعه نباید بجهت معجزه **نوع سیزدهم** آنچه تعلق بخود
 دارد و حدود را در با اختیار اعتدالی عظیم است پس باید که درجه طالع و مواضع نیرین و کواکب
 الغرض حدود سعید باشند و ارباب حدود موافق ان کار باشند و خداوندان حدود بیکدیگر و نیرین
 ناخود نظر حد ثان هم موجب نخواهد با تمام رسد **نوع چهاردهم** آنچه تعلق بر نیرین دارد و چون
 مدار و لید اختیارات قرابت و بعد از ان شمس پس موضع ایشان را از موضع نیکو باید کرد و باید که حدود
 سعید باشند و یکدیگر ناظر بر خود و باطلات ایشان گفته شده است **نوع پانزدهم** آنچه تعلق
 ببولیت دارد باید که در اختیارات مدد خواستن از کواکب ثابت فرو نکند از برای آنکه چون کواکب
 الغرض سعید نباشد و صلاح اوله وی متعدد بودی شاید که درجه یکی از کواکب ثابت که بر مزاج
 ان کواکب بود و بر مزاج سعیدی بر درجه طالع یا عاشر یا الحاکم خواهند هفتد ان غرض نزد و با تمام
 رسد و مراد درجه طالع است اگر طالع بود و درجه مراد و اگر در عاشر افتد و درجه غریب اگر در مزاج
 باشد نزد درجه تقریبی او این درجات را در هر نارنجی بقایان نیست که در پنج حاکم است استخراج
 باید کرد و در اتصال قوس هم طبقات بیکدیگر ثابت که در فله اول و ثانیه باشند و بودن ایشان را
 در روند عاشر یا سایر ارباب خاصیت عجیب فایده عظیم است احد بن عبد الجلیل گوید که چون اجتماع واقع
 شود در جزوی و یکی از کواکب ثابت که در عظم اول باشند انجا بود نادیکر اجتماع را اختیاری که ملاک
 طبیعت ان کواکب باشد در نهایت قوت و کمال بود **نوع شانزدهم** آنچه تعلق بخود دارد باید که بخشها
 یاری خواهد در وقت احتیاج خواصه الحرف طالعین در شرح ثمره بطریق و الوده درین جمله و از هم
 که استخراجه الغرض فی الاختیارات و استعمالها فی المواضع التي یلحق بها کما یستعمل الطیب الحادق من المومنا
 فی الدواء المقدار الکافی میکند که اطباء در اندیشه مؤلفه محدثات بکار دارند و دفع ایلام را بر وجهی
 که با مقدارن چیزها که دفع محدثات کنند و اگر چه در محدثات از سموم شمرند همچنین میخاید که در
 اختیارات غرض بکار دارد و در مواضع که بان لایق بود مانند خانه و از هم در دفع اعتدال و هفتم

و هفتم در دفع خصوم و از از لیل مطلوب و خانه مطلوب دور دارند و از اوقات ساقط گردانند
 تا در حصول مقصود خلل نیفتد **نوع هفدهم** آنچه تعلق با صلاح دلال دارد و ان از انکان معظم
 اختیارات است چه شاید که ناخیر عیسر شود تا وقت که دلال با صلاح اید پس حکم این طاهر کرده
 اند و گفته اند که چون یکی از سعدین در طالع یا وسط السماء باشد دفع فساد دلال بکنند و این
 سخن بنزدیک حکیم عمر بن فرخان طبری پسندیدن نیست و وی گوید این نوع اختیار در کارهای
 درمت باشد که در وی طلب ثبات و دلم نکنند چه در چند روز معدود اثر این اختیار باطل
 گردد و اما ان کارها که دوام وی مطلوب باشد تمام نکرد و الا وقت که قمر از خوشها پاک کرده و در وقت
 میکند که چون ناخیر اختیار ممکن بود تا وقت صلاح ماه ماه را از طالع ساقط کنند و سعیدی را در طالع
 بنهند و از ان نکتة غافل نباید بود که چون ثمره نیکو حال نشود و از طالع و سایر اوقات و از طالع
 طالع و خانه حاجت و خداوندش ساقط باید کرد و اگر چنانکه بپرسد باید که از هم و از هم ساقط
 باشد عاصمی که یکی از فرمای طهای این فن است میگوید که چون در طالع اختیار بعضی از دلال با صلاح
 نتوان اود باید که هر و نیرین را بیکدیگر نظری باشد که ان دلال است قوت ان اختیار خصوصا که قمر
 با دلس باشد ابو علی خیاط گوید که چون اصلاح قمر منعقد بود و محوست او دفع پذیر بود محسوس نیکو
 حال خداوند طالع باید کرد و در طالع باید فساد و جزالت که اگر قریب حال باشد طالع و
 صاحبش ناظر باید و اگر بد حال است ساقط و نظر نیرین بیکدیگر و صاحب طالع بموت مصلحتی قوت
 بودن سهم السعاده در موضع مطلوب بغایت نیکوست و بودن سعیدی در طالع باید که حاجت
 اصلاح همه فسادها بکنند و این فیه در اختیارات هم اشکلی ملاحظه کرده که چون سعیدی در طالع
 بوده با وجود بسیاری از دلال مفسد نتایج نیکو داده و مضرت ظاهر بران مترتب بوده این بود
 آنچه سبب کمال اختیارات است و این جمله که در فصلی نشانه ذکر شد هر کس را قوت و طبع را
 باشد استنباط اختیارات جزئی تواند نمود چه هر چه در اختیارات جزئی کشته میشود نوع این
 اصولت صاحب کفایه العیلم گوید که جمیع اختیارات جزئی دلال کلیه است و بدین سبب است

که هر کس که دلائل کلید را بشرط نگاه دارد از دلائل جزئیة مستفید گردد **فصل** در بیان بعضی از اختیارات جزئیة است **بجنگ** **دفع** حاجت ملوک بدین باب زیاده از ابواب دیگر است و هیچ اختیاری از اختیار حرب هایل تر نیست چه اگر در این باب خطائی واقع شود سبب اتصال ملت و ولایت و علی الاجمال قبل از شروع درین باب بیاید دانست که طالع دلیل آنکس است که بجنگ خواهد رفت و دریم خانه یاران و اعوان او است و هفتم دلیل دشمنست و هشتم دلیل انظار او چون که این مسأله را مستحضر باشد و بدین اختیار حاصل کند از قوی باید ساخت و مسعوده چنان سازد و از آنکه ضعیف و بد حال باید گردانید چنان کند که روبرو او رود و پس در این اختیار احتیاط اتم و اکمل باید کرد و شرایط عام بجای باید آورد و از محذورات بکل احتراز باید کرد اما مشروطان و مجهول هیچ است ۱ باید که طالع بکس از خاندان سنان کان علوی باشد و خبر خاندان هیچ است بدو وجه یکی آنکه نظر این بیوت بیوت زهر بود و چندانکه مرخ را بدین باب قوت است زهر در آن باب ضعیف است پس در اختیار کردن این خاندان قوت خداوند اختیار وضع خصم او و وجه دوم آنست که مرخ ککب حرب است پس در اختیار حرب هر چه بدو نسبت دارد اولی بود ۲ باید که اگر طالع خاندان مرخ باشد مرخ بوی ناظر بود از تثلیث تا دلیلی ۳ باید که خداوند طالع در طالع یا وسط السماء یا خاد و مشرب بکند و اگر در رابع و سابع مقبول باشد هم جایز است اند در طالع و سابع نشاید این قول بواب افرویت ۴ کفشانند که ماه در برج ابی بسیار بکوش ۵ کوشیار کوید ماه در برج مغرب باید و خداوند طالع در برج ثابت یا در جسدین و جبرائیل کوید که ماه در سرطان باید به تثلیث مرخ و عیشی ناظر که بسیار بکوشد ۶ باید که خداوند طالع مستولی و یا مستعلی باشد بر صاحب سابع ۷ باید که خداوند هفتم در طالع یا در ثانی ثانی عشر بود یا مقبول باشد و اگر متصل بود بکس که ماقط خبر باشد ۸ باید که خداوند طالع در برج جای مستقیم الطالع باشد ۹ باید که صاحب طالع خداوند عاشق متصل بود ۱۰ باید که خداوند هشتم در ثانی بود ۱۱ باید که نیرین بر صاحب طالع ناظر باشند که آن رکن بزرگ است در این اختیار که

و اگر آن نظر مرد است دلیل ظفر باشد ۱۲ باید که خداوند صاحب طالع شرق باشد و طالع ناظر بنظر موقوف پسندیده که آن دلالت بر نشاط و خوشدلی سپاه کند و دلیل یاران آنکس باشد که ابتداء کارزار کنند ۱۳ باید که سناره که ماه از منصرفت در آن وقت قوی باشد در وند و مستقیم السیر بود که معین طالع است ۱۴ باید که سناره که ماه بدو متصل است ضعیف حال بود و در دلائل آنکه آن معین سابع است ۱۵ باید که ماه منصرف باشد از سناره علوی و متصل باشد سناره سفلی ۱۶ باید که قمر ناظر باشد بطالع که دلالت او اقوی بود از دلالت خداوند طالع و دیگر دلائل بیع دیدند ۱۷ باید که مرخ در وند باشد و اگر در عاشق بود حرب قوی کرد و غرض حاصل آید ۱۸ باید که طالع از سعدی خالی بود یا صاحب طالع با مسعوده بود ۱۹ باید که ثانی که خانه اعوان و انصار است و خداوند سابع و قوی باشد ۲۰ چاره بنوعی از آنکه بصلاح آرند که اک حرب را و آن مرخ است و عطاره و خداوند خانه و بی پس باید که هر قوی و نیک حال باشند ۲۱ باید که سهم السعاده و خداوند در طالع باشند یا ثانی ۲۲ باید که صاحب طالع فوق الارض باشد ۲۳ باید که خداوند طالع مستعلی باشد بر زهر و ناظر بود بدو ۲۴ باید که صاحب ثانی مسعوده باشد مرخ افزوی مقبول بود که آن دلالت بر نصرت اعوان کند ۲۵ باید که از ثوابت که بر مزاج و شری مرخ اند چون ملک النساء و شری یانی و قلب لاسد و معالک ریح و شرطایر زمانند آن در یکی از او نماند باشد یا مقارن ماه یا با سهم السعاده که دلیل فتح و نصرت باشد ۲۶ باید که سهم الظفر در طالع بود یا در ثانی یا در عاشق یا در بین الرجا نانی که آید ۲۷ باید که مرخ خداوند عاشق ناظر باشد به تثلیث یا به قدسی ۲۸ باید که صاحب وسط السماء مسعوده باشد و از نخوس عالم بود که آن دلالت بر ظفر اعان کند و حق کند ۲۹ اگر خداوند سابع خداوند ثانی متصل بود دلیل نیاور حال دشمنان باشد ۳۰ باید که سعدی در طالع باشد و صاحب السراپر کوید بودن زهر در طالع اولی که او و یا بیشتر مرخ که ککب حربیت بکند ۳۱ باید که صاحب طالع در برج ثابت بود و در شرق خود قوی باشد و قوی باشد

باید که صاحب طالع تحت الارض باشد و در برجی منقلب و در مهبوط ضعیف حال در مغرب و
 راجع و اگر از کوکب غلبه بود بجز باشد **له** باید که خداوند طالع محصور بین الخنین باشد
 اگر نزدیک بقتل ذنب بود دلالت بر ضعف خصم کند **له** باید که از ملاحظه اربع غافل شود
 چنانچه در باب نزد باخت مذکور است که از زده درجه و نه داده درجه اسد شریفست و از ده درجه
 اسد داده درجه مغرب جنوب و از ده درجه عقرب داده در مغرب و از ده درجه ثور شمال و اما از
 الحامد مغربی این خن را یکی از روز هرس میداند و میگوید که چون سرخ در ربعی باشد ازین
 ربعها اهلان ربع در حریفان باشند برای آنکه سرخ ایشان را معاونت کند چنانکه اگر در قدر در
 ربع مقابری باشد او غالب آید و این نظر مغربی که از علمای احکام است و از جمله شعبان حرب میگوید
 من این حکم را در بسیار حرب بنام مردم هر راست آید **له** باید که طالع آنکس که حرب میرسد اگر ربع
 مضطرب باشد خداوند او در برج ثابت باشد یا در جسدین ناظر بدو ناظر در جانب وی باشد **له**
 باید که اثنا عشر بر قریحی حال و معهود بود که آندابل عاقبت است **له** بطلبوس گفت اگر قدر در طرف
 باشد بر تلبیس سرخ یا مشری هر که جنگ آغاز کند ظفر او را باشد و بیرو گوید اگر قدر در جزای طالع
 و قوس باشد شکست بشرطی که مخوس نباشد و اگر بعدی ناظر باشد نشانه ظفر است **له** اگر
 خداوند طالع و سابع بیکدیگر ناظر باشند بودند دلیل صلح باشد **م** اگر خواهند هر دو خصم بیکدیگر
 نرسند باید که آن ستاره که ماه از وی منصرف است از طالع ساقط باشد و از آن کوکب که ماه نیز
 بر وی متصل است و خداوند طالع و سابع از یکدیگر ساقط باشند **له** اگر عطارد تحت الشعاع بود
 هر دو خصم با یکدیگر حیل سازند **م** اگر عطارد بر ربع سعد باشد هر دو در وقت برابر باشند
م اگر خواهد که با دشمن غدر کند جنگ در وقت کند که فرد و ثلث سرخ باشد و در و نذبا
 و مشری بر ربع ماه بود یا مقارنه او **م** اگر عطارد بر سرخ بودند و بر ربع بعدی متصل بود و کلا
 خصم بدست آید **م** اگر خداوند ثامن و خداوند ثانی مخوس بود دلیل قوت صاحب اختیار است و
 ضعف لشکر دشمن و محدودیت وی نوزده است **ا** نشاید که خداوند طالع در ثامن و سابع بود

بود **ب** نشاید که خداوند سابع متصل بود بشاره که در و نذ باشد **ح** خداوند از آنکه خداوند
 طالع ساقط باشد از طالع **د** بر هیزه از اتصال طالع طالع بکوکی ساقط **ه** نشاید که خداوند
 طالع محترق باشد **و** نشاید که طالع سابع متصل بخداوند سابع که آندابل قوت خصم بود برای آنکه
 راجع آنکس عاشر خصم است **ز** نشاید که خداوند طالع متصل باشد به صاحب ثامن یا یکی که در ثامن
 بود که خاطر باشد **ح** نشاید که خداوند ثامن در سابع و ثامن باشد که نشان ضعف لشکر بود و
 بر کشتن و بجانب خصم میل کردن **ط** خداوند از آنکه ماه و خداوند خانه او ضعیف حال باشند
 که بناهی دخل اند **ی** خداوند کرد از اثنا عشر به ماه که او دلیل عاقبت است **ی** نشاید که دخل
 در خانه خداوند طالع باشد یا با خداوند طالع که آن دلیل هزیمت بود **س** نشاید که طالع طالع بخا
 صاحب سابع در آید و صاحب سابع در خانه خویش باشد متصل بخداوند طالع که آن نیز دلالت بر فرار
 کند **د** نشاید که دلیل مطلوب بالای دلیل طالب بکنند که آن دلیل ظفر خصم باشد **ه** نشاید که ماه
 در قریح و عقبه و جدی و حوت باشد خصوصا ناظر بر سرخ و ثور و حمل بنظر ناپسندید که عاقبت بر غایت
 و آغاز کنند حرب غلب کرد **و** نشاید که صاحب سابع و خداوند سابع نظر پسندید باشد که
 خصم غالب گردد **ز** نشاید که سرخ ناظر باشد بعطارد که آن دلیل اسیر شدن سپهسالار بود **ح**
 نشاید که سابع و ثامن و خداوند ایشان نیکو حال باشند که دلیل قوت خصم و غلبه اعوان او باشد **ح**
 خداوند از آنکه سهم السعاده در هفتم و هشتم باشد که دلالت بر غلبه دشمن کند **ط** نشاید که کوکب
 حرب تنه باشد که سبب بناهی غلبه لشکر باشد و آنچه که ذکر کرده شد در تمامی حربها باید که ملاحظه
 کند و به باب جنگ حصارها و قلعهها حکما که بحسب استخراج کرده اند و منازل قمر را قیمت کرده و بعضی را
 داخل بعضی را خارج نام کرده و بنای اختیار حرب قلعه بر آن و تفصل آن مسطر خواهد شد **بخت و قیل**
تخت و قیل حکما اختیارات معاف بجهت ملوک و سلاطین احتیاط تمام کرده اند و اگر کسی را از ملوک
 طالع ولادت معلوم نبوده است طالع نشین را بر تخت ملک اصلی بزرگ ساخته اند و بجای طالع اصلی
 بکار داشته اند پس باید که در مشروطات و محدودیات وی هیچ دقیقه نامرعی نماند اما مشروطات

وی چهل و سه است ۱ باید که طالع و خداوندش قوی باشد ۲ باید که ماه و خداوندخانه اثران
 نحس این باشد ۳ باید که طالع وقت برج ثابت باشد و اسد از برج ملوکت هجرین برج ثابت
 درین باب ابوالمحامد غزنوی گفته است که درو باشد که طالع عقرب کند تا عاشر اسد افتد ۴ باید که
 جای ماه برج ثابت باشد الا عقرب که دلالت بر جنک و شب رفته کند و موجودین نیز شاید صفا
 قوی و حیث بشرطی که مشرقی در برج ثابت باشد متصل با قناب و گفته اند درین اختیار فردر عمل شاید
 که شرف افتاد است و در سرطان نیز جایز است که اوج اوست ۵ باید که خدایند طالع نیز در برج ثابت
 بود یا در جدین ۶ باید که صاحب طالع یکی از سعدین ناظر باشد بنظر قبول خصوصاً مشرقی ۷ باید که
 قمر و پیش ناظر باشند بمشقی یا بر ثلث مریخ باشند ۸ باید که دلیل ملوک یعنی قناب قوی حال باشد
 ۹ باید که ماه با قناب متصل باشد و قناب بمشقی اتصال داشته باشد ۱۰ اگر خداوند و
 السماء مشرقی باشد یا باوی در وسط السماء باشد بغایت نیکو بود ۱۱ هجران است که قناب در برج
 ناری بود چنان برج تعلقی بملوک دارند و قناب دلیل الاثبات ۱۲ باید که اواد چهار کونه از
 سعدی یا سعدی خالی نباشند بخصیص و ندهاشر ۱۳ که خداوند عاشر مانع بود بخداوند طالع
 ۱۴ باید که قناب در وسط السماء بود یا زهره و مشرقی و هجران که در شرف باشد ۱۵ باید که سعدی
 هر دو شرف باشند از نحس و اخراق این ۱۶ باید که خداوند طالع در و ندها و قوی بالاترین اواد عا
 است ۱۷ باید که خداوند عاشر یکی از دوتیر بود که بسیار نیکو بود ۱۸ جهل کنند تا قمر قوی حال بود
 و در و ندها افتد ۱۹ باید که صاحب طالع در شرف خویش باشد یا متصل بخداوند شرف طالع ۲۰ باید
 که درجه طالع یا وسط السماء از برجهای ناری یا هوائی بود که دلالت بر راستگی لشکر و زیادتی
 بها و محابت پادشاه کند ۲۱ باید که ماه زاید النور باشد ۲۲ باید که سهم السعاده قوی حال و سعدی
 باشد ناظر نیرین و در یکی از اواد خصوصاً عاشر ۲۳ هجران که طالع و ندها از اواد طالع و ندها
 گذشته بود یا از اواد سال یا طالع اجتماع یا استقبال مقدم که ان پسندید افتد و اگر طالع و ندها همان
 طالع و ندها سابق بود خواه او وسط خواه اصغر هجر بود ۲۴ اولی آنکه طالع و ندها عاشر طالع ان شهر بود که

که در السلطنه است ۱ باید که عاشر و صا حشر سعدی باشند ۲ باید که قابل ندی و قمر
 قوی حال بود ۳ باید که مشرقی که دلیل حد و سعت است سعدی و نیکو حال باشد و اگر قمر در
 خانه وی بود هجر ۴ باید که قمر از عطارد یا زهره منصرف بود بشمس یا مشرقی متصل که نیکو پسند
 بود و کار پادشاه و رعایا برآمد بود ۵ از کوکب ثابت باشد که در مقدار است یا دهم دقیقه طالع
 بود یا دقیقه وسط السماء بشرط آنکه بر مزاج سعدی بود ۶ باید که قمر از کوکب سفلی منصرف
 بود کوکب علوی متصل بشرط آنکه ان کوکب ماه و منحوس نکند ۷ باید که سهم الملك و السلطان نیکو
 بود و خداوندش عاشر قوی حال و در از ضامن ۸ باید که خداوند عاشر صاعد باشد تا روز بروز
 مهمات در ترقی بود ۹ باید که راس در یک موضع باشد از طالع و هجران که صاحب طالع با راس
 باشد ۱۰ باید که صاحب طالع مشرقی بود و اگر صاعد بود هجر ۱۱ باید که قمر از کوکب هابط بر کرد
 و کوکب صاعد پیوندد که سعدی باشد ۱۲ باید که خداوند طالع متصل باشد بخداوند ان اقلیم که ان
 ملک در ان ملک است ۱۳ باید که شماره ان اقلیم مشرقی باشد و صاعد قوی حال ۱۴ باید که طالع
 و خانه ماه و خداوند خانه ما در برج مستقیم الطلوع باشند تا کار بر مراد میسر گردد ۱۵ باید که
 نیرین بخداوند طالع پیوندد هجر ۱۶ باید که نیرین از منحوس ساقط باشند و زحل دین باب ان
 مریخ ضرر زیادت کند ۱۷ اگر پیشتر شود که فردر اسد خند ناظر با قناب بنظر هودث و قناب در
 جای نیکو بود نهایت کار باشد ۱۸ حکیم ماشاء الله و فضیلت و کندپی و جندی از اسناد ان معبر
 شرط کرده اند که چون صاحب و ندها مشرقی باشد و از اخراق و دهر هودث سلطنت دراز تر کند
 و در کارهای و ثناء مان کند ۱۹ باید که در اختیارات امور ملکی میان طالع اختیار و طالع سلطان
 شرایط که معتبر است نگاه دارد تا ضرر باز نکرده و در ملک و نه غمال و محدودیت وی چهارده است
 ۱ نشاید که فردر در برج منقلب باشد ۲ روا شود که خداوند طالع نیز در برج منقلب باشد که
 دلالت بر عدم ثبات و بقا کند ۳ نشاید که ماه نافض باشد در ندها عاشر یا صاحب خصوصاً که متصل
 باشد بجهت که دلالت بر سستی کارها کند ۴ خد کند از برجی که موافق ملک نباشد چون سرطان و

عقرب و جدی و دلو و اوزان بر پنج در طالع و آن ساخت و در موضع ماه و آن کرد درین اختیار ه
 خد کند از آن برجی که در وی نعل یا مریخ یا زنبور بود و خد کند از نشاء حال اقبال که یا بود
 ضعف اقبال صلاح حال هیچ دلیل دیگر سود ندارد و آن کار ناپایند بود و خد کند از آنکه خوش
 بطالع ناظر باشند خصوصا از اولاد و برهیزه از بخشنه جزو اجتماع یا استقبال مقدم یا استیلا
 نخج بران جزو اگر چه در همه اختیار از این معنی رعایت باید نمود اما اینجا محافظت آن اول و ثانیست
 ط خد کند از اوقات کسوف و خسوف که بسیار بد بود و درین معنی مبالغه نماید که ماه
 در ذیل او نهد بود یا مغوس باشد یا نشاید که ماه از اقبال منحرف بود که دلیل نقصان کارها بود
 خد کند از بودن ثابت فاطم بر درجه طالع یا عاشر و از ثواب منجبه نیز احتراز واجبست
 خد کند از مجاسد زحل و نظار او با صاحب طالع و خلوتند وسط السماء هر نظر که باشد کشته
 اند مقابل و شریح و مقارنه بدتر باشد و زیان زیادت رسد خد کند از آنکه صاحب طالع
 در پست ناپل مدبر اقبال افتاده باشد که کار بفساد انجامد و الله اعلم **سفر خشک کردن** بدانکه
 سفر مهم ترین کارهاست در اختیارات آن سعی بلیغ باید کرد و اهتمام بجای باید آورد بدانکه اولی
 آن باشد چه اگر طالع وقت سفر مغوس بود خداوند طالع مغوس و خداوند صاحب طالع نیز مغوس شد
 دلیل مرگت مسافرا و اگر قدر در چاه محرقه باشد غم قطع است بودن یکی از بزرگین در طالع
 خطر فوری است و مانند آن و در بعضی از کتب اختیار مسطوبات که روزی محتمل از شهر بیرون شد
 و عزیمت سفری معتم کرده و اختیار وقت افروزد و چون وی بوقت بکوانخانه وی بجهت جوان حکما
 که اختیار کرده ندی در آمد و پرسید که امری سفر کردن را چو نیت حکما نظر کرد ندی بیخ نخیل بود
 و مریخ روی با خرافان داشت گفتند امری سفری که نیت سایل فریاد بر کشید که ندادی وقت
 حکیمان پرسیدند که چه وقت بود گفت با امده نگاه کرد ندی سر نشسته بود با امده که آن شخص
 رفته بود ساعت مریخ بود و فرد در طالع وقت بود و خداوند ثامن مریخ بود و او نزدیک اجزاق
 چون نیک نگاه کردند ده در چنان طالع وقت گذاشته بود که مریخ بین اجزاق رسید بود سایل را

سایل را کنند اگر زیاد کنی و اگر فقات از امروز تا دم روز خبر گشتن او برسد سایل داشت آن
 پیش ایشان برخاست و از خبر آنکه شنید که روزی بد است از گمان خویش کسی را از عقب آن
 شخص فرستاد تا او را باز کرد اند چون روز شد خبر گشتن آن محتمل و آنکه بر عقب او رفته بود
 رسید و مثل این روایات بسیار است حاصل سخن آنکه در باب اختیار سفر احتیاط نمودن لازمست
 و قبل از شروع در بیان شرط بیاید داشت که طالع دلیل مسافراست و ابتداء سفر و تمام دلیل
 و هفتم دلیل مقصد و چهارم دلیل رجوع از سفر و فرد و عطارد که کبک سفر و مریخ دلیل قطع طریق
 در سفر خشک و زحل دلیل همین حال در سفر دریا پس در حال این دلایل ناظر باید فرمود و آنچه
 قوی حال و معوضه باید چنان ساخت تا کار برآورد و در این ملاحظه از جمله کلیات اما شرایط
 جزئی که درین باب باید بجای آورد چهل است ۱ باید که قمر در برج ارضی باشد و اولی آنکه غلبه
 باشد تا سفر دراز نشود و در بر غایت باید که طالع وقت سفر و او نادان طالع از غوس خالی باشند
 تا مسافر در وقت مقصود رسد و اغان سفر وقت حرکت باشند از مسکن که اول مفارقت است باید که
 سعدی در یکی از اوقات باشد که دلالت بر منفعت و کثرت خبر کند اگر در طالع بود در ابتداء سفر
 ناید رسد و اگر در اواخر بود در میانه سفر و اگر در سابع بود ناید هم در مقام او بدو رسد و بعد
 از رجوع و اگر در چهارم باشد بوقت معاونت که روزی بمنزل او و خبر روی نماید و در اختیارات
 محو الدین مغرب آمدن است که اگر در وقت سفر سعدی در طالع باشد کفایت بود خبر هر نقصان میکند
 باید که صاحب طالع از نظر نحسین ساقط باشد که در نحوس صاحب طالع مسافر را خطا عظمی
 چنانچه در اختیارات طبری آورده است که چون در وقت سفر طالع نحس باشد اگر صاحب طالع سعدی
 باشد دلالت بر رجعت بدین کند و چون طالع سعد باشد صاحب طالع نحس دلیل مرگت مفاجاته بود
 باید که سابع که دلیل مقصود است بعد از آنکه بوده باید که صاحب سابع قوی حال باشد و از
 نحوست پاک باید که خداوند تمام که بیت سفر است سعدی بود و بهتر آنکه آن سعد در طالع
 باشد و آن صاحب سابع جزا نیت که ماه در چیم طالع باشد و بطلمیوس میگوید که چون قمر در پنجم

و هشتم دلیل خواص مقصود

باشد ریخ ماضی بود و حاجت او روا شود و راه با ساف از پیش بعد و متاع بسلامت ماند **ط** باید
 که مخیر از ماه ساف باشد و از طالع هم و سخری در کتاب معانی آمده است که در اختیار سفر نظر
 مخیر طالع سهله است از نظر ایشان **بقره** باید که ماه مشتری یا بافتاب متصل بود بمولد
 باید که قابل ندی ماه قوجال بود و در طالع یا وسط السماء یا بت الرجا باشد که ان دلیل است بر حصول
 خیرهای بسیار در سفر **ط** باید که در اختیار سفر مولد اصلاح خانه دوم و خداوندش بکند که
 از جمله ضروریات است و رعایت عاشر و طالعش نیز لازم بود **ط** باید که ماه بخداوند خانه خرد ظاهر
 باشد **ط** باید که خدایند طالع در روزی باشد بعد از ارسنه و از مخیر دور **ط** باید که خدایند خانه
 ماه در روزی باشد از مخیر سالم **ط** اگر افتاب بتریع سعید باشد یا در مقابل ایشان دلالت کند بر
 آنکه فرد از آن سفر باز آید **ط** اگر طالع ماضی معلومست باید که صاحب طالع وی از مخیر پاک و الحاله
 نیز مخیر **ط** باید که طالع وقت سفر هم طالع اصل ماضی باشد یا سابع یا رابع و طالع تحویل و انهما بجای
 طالع اصل بکار توان داشت **ط** باید که فرد در باقیم یا بنیم طالع اصلی باشد و اگر در
 دوم و نهم بود باید که قوجال باشد و اختیار صاحب رخصت است که در طالع اصل بخیر بود و اگر طالع
 معلوم نبود باید که صبری کند از سفر و طالع مسئله نگیرد و ان طالع را عوض طالع اصل بکار دارد **ط**
 باید که قزاید النور بود متصل بعدی یا در خانه سعدی زیاده عددان باشد که کوب در نفاق
 اول یا دوم باشد از نفاق خارج یا تدبیر و زیاده و قدر وقت باشد که از تریع اول خمس بعدان
 احتیاج در گذشته باشد و بر تریع دوم رسید باشد و نقصان خود و وقت که از تریع دوم در
 گذشته باشد و بر تریع اول رسید باشد **ط** اگر ماه زاید العدد باشد خبر بود چه زیاده عدد
 دلالت کند بر زود رسیدن بمقصد و مقصد و مصراحت و شادکامی گذراندن **ط** باید که عطارد
 که کوب سفر است در حد خورشید باشد متصل بعدی که ان دلیل اساف سفر بود **ط** اگر سفر تجارت است
 باید که دوم از طالع نیکو حال باشد و صاحب وی بوی ناظر از تثلیث خواه فرق الارض و خواهر وقت
 الارض و گفته اند و خداوند دوم فوق الارض و اگر هم با نود و از دم افند و بود **ط** باید که اتصال

و گفته اند طالع که ماضی طالع اصل باشد ریخ قلم

اتصاف محمود باشد میان صاحب تاسع و خداوند طالع نا اینه مراد است در آن سفر بخوبی بر آید **ط** در
 اختیار سفر سلاطین باید که در اصلاح رب السنه بر اجبی بکوشد و کوبی که در قران صغری مسعود باشد
 در طالع اختیار مراعات از نیز بکند **ط** باید که عطارد مسعود و بطالع ناظر باشد بنظر پسندید
 ناهیات بموجب دلخواه ساخنه کرد **ط** باید که کوبی که قمر بدو پیشینند مسعود باشد یا مقارن
 مسعود ناخر تمام باید **ط** باید که در اصلاح پست غرض و کوب غرض جهد بتقدیم رساند و اصل
 در اختیار سفر بلکه در هر ابواب احتیالات کوشش داشتن در غرض است و چون اصلاح کوب غرض
 و خانه حاجت کرده باشد مقصود فوخت نشود **ط** اگر مخیر است باید که او را از طالع سافط سازد
 تا زبان نرسد **ط** چون ماه از طالع سافط افتد باید که خداوند طالع با خداوند خانه ماه در او نماند
ط باید که عطارد با ماه بود یا مقارن مشتری یا ناظر بوی از تثلیث که ان دلیل اساف کاهها بود و اگر
 نظر تریع باشد دلیل نودی مراجعت بود **ط** جبرالنت که طالع و هفتم و هفتم و هشتم و خداوند هر
 چهار از عددون مریخ نسلم باشند **ط** باید که مریخ در قوج باشد و قوجال و سعدین ناظر ناضر بکند
ط باید که در اصلاح سهم السعاده و سهم السفر و خداوندان ایشان بغایت سعی نماید **ط** اگر طالع
 موضوع که انجا سفر میکند معلومت باید که سعدی در آن سرچ هفتد تا باز رسیدن بدان موضع در
 وقت کار رفت بود **ط** باید که نیرین بیکدیگر و بطالع ناظر باشند **ط** اگر سفر بجهت علی و منصب است
 باید که خدایند عاشر از طالع سافط نباشد و درین نکه احتیاط فرودن از اولم است **ط** باید که
 خداوند طالع تحت الشجاع و بخیر بود **ط** باید که صاحب پست مشتری بود از احتراق دوم رعایت
 ان کند که ماضی را در قیام طایفه مردم است هر انیه باید که قمر را بدان کوب که انجاعت از مقدمات
 ویند متصل شان ندانند و پسندید و مخیر و بی پست و چهار است **ط** نشاید که خداوند طالع
 از طالع سافط باشد **ط** نشاید که ماه در قوج الی به و خاصه عقرب و با خردی کوید که شاید و قوج
 دهد که جمله کوب مخیر و ببحال باشند و مریخ قوی و نیکو حال پس در چنین وقتی چون ضرورت افتد
 که اختیار باید که قمر و عقرب از مریخ دیگر بهتر باشد **ط** حلد کند از نخواست ماه که او را با سفر خیر

باید که مخیر از طالع سافط سازد

بجاست **۱** نشاید که سوت سوانط و زویل از طالع اصل اختیار کند که نقصان کلی روی نماید **۲**
 حذر کند از بودن ماه غت الشعاع که خلل گردد و نشاید که قمر ثانی عشر یا سادس افتد **۳** نشاید
 که عطارد محترق یا راجع بود **۴** نشاید که عطارد مسعود در ششم یا دوازدهم افتد **۵** نشاید که
 نیرین مقدارن محوس باشند یا در تریج و مقابله ایشان خصوصاً اشباح که دلالت کند بر دوری مانع
 دران سفر مسافرو که مرض و جسد و خصوص روی نماید و امکان موت بوده و از ان سفر و بلوغت
 دست ندهد تا سعدی بدان در چهره رسد که ان محسوس بوده باشد **۶** نشاید که قمر در اوایل ماه
 متصل تریج باشد که ان دلیل افست از دردن یا از اعوان پادشاه یا از آتش **۷** نشاید که ماه
 در او خروماه متصل بود بر چل که ان دلالت کند بر موافق و اوقات و نزد یونانیان ممازجت قمر با زحل
 جایز است **۸** حذر کند از بودن ماه در راجع که دلیل دشواری راه و دوری مسافت بود **۹** نشاید
 که اقناب در طالع بود که بیم مخاطره بود و بودن قمر نیز در طالع دلیل بیماری مسافرو و در راه رنج
 سخت بوی رسد **۱۰** نشاید که نیرین از طالع ساخط باشند که دلیل درازی سفر یا موت مسافرو
۱۱ حذر کند از بودن قمر در طریق محترقه که ان دلیل بر قطع طریق و عدم معاودت کند **۱۲** احتراز
 کند از مقابله نیرین با طالع که ان دلیل رنج بود **۱۳** نشاید که صاحبان تحت الارض بود خصوصاً
 در رابع و خامس و سادس و بعضی بگویند که اگر طالع صاحب الحال باشد تحت الارض جایز باشد **۱۴**
 نشاید که قمر تحت الارض بود سیماد رابع چدر ثالث و خامس و سادس داشته اند **۱۵** نشاید که
 خداند طالع یا خداند خانه قمر مقیم باشد که عاقبت کار مسافرو خیم بود **۱۶** نشاید که در ابتدای
 حرکت یکی از محوس در خانه افتد که پیش از خانه قمر بود که از ان مشتقها خیزد **۱۷** نشاید که یکی
 از محوس در ویدی از او طالع بود که مسافر مقصد و مقصود نرسد **۱۸** طبری کی بد نشاید که
 قمر در قوس بود که ان موجب تعویق کارها و مهمات مسافرو بود **۱۹** حذر کند از ضعف و بنای حال
 مریخ تا کار مسافرنیکو از پیش روی و قطع نبود **۲۰** حذر کند از محوس هشتم و خداند تریج خانه
 در کتاب ثمره آورده است که حذر محوسه الثامن و صاحبه الخارج و الثانی و صاحبه الداخل را در

مراد از خارج مسافرت و از داخل کسی که در محل بلد یا مسکن شود و چون سابع مسافرو
 دلیل مقصودات و ثامن و ثانی است دلیل با محتاج و خواهد او باشد در سفر و طالع داخل بلد است
 و ثانی داخل مال و غذای منافع او در مسکن پس بدین سبب از محسوس این دو خانه درین دو اختیار
 حذر باید نمود **۱** یعنی از داخل فرموده اند که ایام هفتدر و هر روزی حذر باید نمود در سفر
 کردن از اجزای ربعه عالم و برین منوال نظم کرده اند و برادران خالی از نایب نیست نظم سری
 مشرق و شنبه و شنبه و زوی ای برادر من به **۲** انکه از مغرب او در کینه روز یکشنبه است
 او دینه **۳** روز شنبه و چهار بقال **۴** زوی زینهار شوی شمال **۵** پنجشنبه چرخ برادر سوسه
 رخت خود جانب جنوب میث **۶** داخل شهر شد **۷** درین اختیار شرایط احتیاط رعایت باید نمود که از باب
 از انجمله است که از در راجع و صاحب مراد ان تمام است و دخول عبارت از ان است که چشم بر
 جایگاه مقصود افتد که ان اول و صولات و مشرطات وی نوزده است **۱** باید که قمر در راجع
 ثابت بود و اگر خلل بود بهتر باشد **۲** باید که طالع و خداندش از محوس بری باشند **۳** باید که
 دهم و صاحبش که دلیل عاشقند در مسکن قوی حال باشند **۴** باید که صاحب دهم و کبک سعد بود
۵ باید که خداند دهم قوی الارض باشد الا در نهم و کفنه اند اگر در طالع باشد بهتر بود **۶** اگر
 صاحب ثانی محسوس باید که طالع یا خداندش بنظر پسندیده ناظر باشد **۷** باید که قمر مقبول بودن
 خداند طالع و مسعود **۸** باید که سعدی در وید باشد نادان شهر و بر عباد و کارش بر مراد رود **۹**
 اگر خواهد که دران شهر بسیار مقام کند باید که ماه در اسد باشد مقبول از خداند طالع و سعدی در
 وید بود **۱۰** باید که ماه در غایت قوت باشد و یکی از مناصح دور بود **۱۱** باید که سهم السعاده
 در طالع یا وسط السماء بود ناظر با صاحب طالع **۱۲** باید که ماه قوی الارض باشد نادان شهر مشهور
 و اما اکیدان شهر کارها و شین خواهد که باید که ماه تحت الارض بود و تحت الشعاع بهتر است **۱۳** باید که
 صاحبان مستقیم السیر بود **۱۴** باید که ماه صاحب ثامن بود و قوی الارض بهتر **۱۵** باید که ساعت خل
 ساعت کو کوی سعد باشد **۱۶** اگر کار سلطان یا عمل بزرگ میکند باید که قمر در دهم یا نهم باشد و مقبول

قمر
شهر

بود ان خداوند طالع و اگر خداوند هم که یکی سعد بود و در طالع باشد و ثبوت اثبات دلالت کند بر آنکه
 کارش را نظاوی بود و رعیت و بر مطیع باشند و دست دارند باید که راجع که دلیل مسکن و
 صاحبش بر حال بود صاحب کفایت الطلیم کرد در این اختیار باید که راجع که دلیل مسکن و
 فوج باشد و قریحال بود طری که بود اگر که بطالع ناموافق در شهری بود باید که بگذارد ناموافق نامی از
 بیست و هشت گانه را قطع کند پس طالع موافق سعد پدید آید و سه روز در هر جهت توقف کند تا اثر
 بیخ تمام برود و آن پیران را که می خوانند و پیران مانند راجع و پس بطالع نیک و اختیار موافق اند
 شهر باید چنانچه خداوند دویم مسعود باشد و محدودی چهارده است ۱ نشاید که قدر در بروج
 منقلب باشد خصوصا که بجای متصل بود و راجع بود که خداوند ثانی تحت الارض باشد که دلیل خوف و
 دشواری بود و هیچ مقصود حاصل نشود و اگر بودن او فوق الارض میسر نشود البته باید که بگویند خوف
 الارض متصل بود تا دفع آن غایب بکند ۲ نشاید که خداوند ثانی راجع باشد یا تحت الشعاع یا مقیم
 که دلیل کم نفوذ و پیران رفتن باشد ۳ نشاید که ماه بر محل مقارن باشد که دلالت بر حضرت
 کند ۴ نشاید که ماه با خداوند ثانی بود که کار فرود بسته گردد ۵ نشاید که خداوند ثانی با عطاره بود
 و هیچ بری ناظر از صاحب کردن دلیل جراح بود و اگر بجای مرغ زحل بود دلیل ضایع شدن سال و قریح
 مهات بود ۶ اگر مرغ با ماه در نفس بود یا ناظر باشد با ماه از نفس دلیل مضرت بود از انش
 نباید که خداوند دویم در چهارم باشد که پیران بود ۷ اگر صاحب ثانی در نهم بود و پیران
 شود و مقام نکند ۸ اگر خداوند دویم در پنجم یا در ششم باشد عطره بود و کار فرود بندد ۹
 نشاید که قدر در چهارم بود یا با صاحب چهارم ۱۰ نشاید که خداوند چهارم در طالع باشد که بسیار بد
 بود ۱۱ در کارهای سلطان اختیار کند از آنکه صاحب وسط السماء در چهارم باشد یا خداوند راجع
 در عاشر چه ان دلالت کند بر آنکه شغل وی با تمام نرسد و رعیت فرمان وی نبرند ۱۲ اگر شهر
 از ان صاحب اختیار است نشاید که صاحب هفتم در طالع باشد و صاحب ثانی در ناسع مکرر خواهد
 زود از ان شهر پیران رود و الله اعلم **بکرم و ایمان** اگر امیر بیت از خواص پادشاه و اگر کواکب

بکواکب است از خدام او که با عاشر خواهد داشت حکم هر کواکب و درین باب ملاحظه باید کرد که در جبهه
 دلیل است بر عمل او و در مغرب بر حال خصم و ثامن بر حضرت و نیند و قتال و طالع بر خلیفه
 و سلطان و در نهم بر شهری که مقصد است و پنجم بر رعیت او و دویم بر پدر و سیم بر اصدا
 او و حال حادی غیر بر علی که ان شهر را باشد و حال مال و خراج او و نهم بر علی که بوده است مدین
 شهر پیش از این و ششم بر عبید و خدم او و دوازدهم بر شورا و بندگان او پس بعضی از طالع
 بر حسب سعد و نحس و مواضع ایشان و اتصال بعضی از ایشان ببعض میباید کرد و تا بحال مدین
 باب آنچه شرط کرده اند از چیزیات شانزده است ۱ باید که طالع برج ثابت باشد ۲ باید که
 موضع قمر هم برج ثابت باشد که اگر منقلب باشد ان کار را ثبات نباشد و اگر دو چندین باشد
 دلالت کند بر آنکه بار دیگر ان عمل بدود دهند یا که را با و شریک کنند ۳ باید که خداوند طالع
 در موضعی قریحال باشد ناظر بر شمس بنظر مودت ۴ باید که خداوند عاشر از نحس و در باشد
 ۵ باید که صاحب وسط السماء بخداوند عاشر ناظر بود بنظر پسندیدن ۶ باید که قمر بخداوند
 خانه خویش نگر بدست ۷ باید که قمر در غایت قوت باشد و نیکو حال و اگر قمر را نیکو حال
 نتواند که از طالع ساقط باید کرد ۸ باید که صاحب راجع قریحال باشد و ناظر بود بسعد
 در اصلاح یا زدهم و خداوند او سوسو بیخ باید نمود تا او دشمنی بر آید و خراج اسان بدست آید
 ۹ صلاح باید امدد از ان که از طالع هر چه دارد و چون خداوند احد دلیل صلاح و فساد معیشت
 او باشد و خداوند وجه دلیل بحاج و جواب وی بود ۱۰ باید که مهم الساعده و خداوندش نیز نیکو
 حال باشند که ان دلیل نفع تمام بود ۱۱ باید که خداوند وسط السماء شرف باشد که ان دلیل قوت
 زیادتی جاه بود ۱۲ اگر خداوند طالع بر محل پیران بود یا ماه بر محل متصل باشد خداوند پیران
 دلیل ان بود که مدت دراز در ان حکومت بماند ۱۳ باید که خداوند طالع بمودت بخداوند یا زدهم
 نگر تا حال با شان دست دهد ۱۴ باید که خداوند یا زدهم از نظر نحس و در بود که ان دلالت بر
 اصابت رای کند ۱۵ نظر خداوند ثانی بر صاحب حادی عشر دلیل سهولت خراج و بسیاری ان بود

او صاحب
 در حال بود

در کتب نجومی است در خانه های سعیدی باشد یا در حد و در ایشان و کس زهره

و محذورات وی ده است ۱ نشاید که صاحب عاشر ناظر باشد بعد از آنکه
 از آنکه خداوند طالع بصاحب ششم نکند ۲ نشاید که در ثانی عشر یا سادس باشد یا ناظر
 خداوند این دو برج که آن دلیل گرفتاری و بیند و حبس باشد ۳ حد باید کرد از آنکه خداوند
 دوازدهم بخداوند طالع پیوندد در وقت که خداوند طالع و در وی باشد که آن نیز دلیل حبس و قید
 بود ۴ احتراز کند از اتصال خداوند طالع و صاحب عاشر بخداوند مایع که دلالت بر زود عز و
 کند ۵ نشاید که در درجه استقبال باشد که مخالفت و منازعت پدید آید ۶ نشاید که
 خداوند خانه قمر راجع باشد و نه خداوند طالع که آن دلیل کراهیت و عیبت و ضرب ایشان باشد
 از وی ۷ حد کند از بودن ماه در عقد خصوصا ذنب که آن دلیل گریختن باشد ۸ هر چه
 از بودن صاحب طالع در وی بال یا بسوط یا بودن قمر در بسوط که آن دلیل نکبت و حبس باشد ۹
 نشاید که در جهای وسط السماء زایل باشد که بغایت ناپسندیده بود **نکاح** که در این باب از
 جمله مهمات است باید که ناظر را احتیاط در او هیچ وجه فرو نگذارد و همان و تفاضل را در آنچه
 هر خللی که در این اختیار افتد هر عمر خداوند اختیار را معذب داند و اثر آن اعدا در باعقاب
 و اولاد او رسد پس شرط است که درین باب اهتمام مری باشد و بعد از محافظت شرایط کلیه آنچه
 از جزئیات ملاحظه باید فرمود پس نه شرط است ۱ باید که طالع و سایر اوقات سالم باشند از
 نحوس ۲ باید که قمر زهره معوض بود ۳ باید که زهره در برج مذکر باشد و مشتری در برج مؤنث و در
 دوازدهم بزوجه طاهر زن باشد و بیعکس العکس ۴ باید که زهره ناظر باشد بطالع و بخداوند طالع
 باید که زهره بخداوند خانه خود متصل باشد اگر سعید بود و از وی منفصل باشد اگر نحس بود و
 باید که ماه و مشتری و زهره هر سه در یک مثله باشند و بطرا آنکه در مثله ای باشند ۵ باید
 که ماه در شرف زهره بود یا در خانه ای وی یا در فرج وی ثانی مهم بخیر برآید ۶ باید که قمر
 مقارن مشتری بود یا بر تثلیث و قدیس وی که آن دلالت بر کثرت خیر کند ۷ باید که قمر مقارن
 عطارد معوض باشد یا متصل بود که آن دلالت بر بسیاری فرزندان کند ۸ باید که اقصاب و خداوند

و خداوند طالع و آن سناره که قمر از وی منفصل است سلیم باشد از مناحس که این همه دلیل کار مرد
 است ۹ باید که ماه و زهره و مایع و صاحبش و آن سناره که قمر وی متصل است پاک باشند
 از نحوس که این همه دلیل کار زنت ۱۰ باید که عطارد و عاشر و خداوند و عاشر نیز نیکو باشند
 که آن دلیل معاش ایشان باشد و باید که هیچ حال وسط السماء از سعیدی خالی نباشد
 تا به نیکویی معیشت گذرانند ۱۱ باید که راجع و صاحبش را اصلاح آورد و سعیدی در وی
 هند که آن دلالت بر عاقبت کار ایشان کند ۱۲ باید که از اصلاح خداوند خانه ماه فاضل
 نشود که آن نیز دلیل انجام کار مناکحت است ۱۳ باید که ماه در برج ثابت باشد و بطرا و
 و اسد است خاصه از ده درجه ثوابت درجه و در اختیاران طهری آورده است که اگر
 قمر در اسد باشد هر چه را نیکو باشد الا آنست که شوهر بر مال زن متفق نبود و زن را بر
 مال شوهر شفقت نباشد و هر چه در انلاف و هلاک مال دگر بگری بگوشد و حکم گوشتار کرد
 در اختیار عقد برج منقلب باید و در زفاف برج ثابت و بعضی از برای عقد نکاح بودن ماه
 در سرطان جایز ندارند و گویند در اوج خیر نیست اما ابو معشر فرموده است که اگر بوقت نکاح
 بسن عزیزان دارند که زفاف بعد از مدتی باشد برج ثابت باید و اگر زفاف بزودی خواهد
 بود لامحاله برج منقلب باید و در جماع شاه آورده است که در نکاح کردن بودن ماه در حمل
 نباه است و میانه ثور و ثیر است چه اول و آخر او دلیل فساد حال زن باشد و نیمه اول از جوزا
 نیکو نیست و نیمه آخر او بود و تمام سرطان بد است و اسد نیکست اما زن و شوهر در انلاف
 مال هم گشتند و سببه زن شوی دیده را پسندید بود اما زن بگریا بد بود و میزان نکاح را
 نیکست اما زفاف را نشاید و اول عقرب نیکست و آخر او نباه است چه دلالت بر مفارقت
 و عدم ثبات صحبت کند و قمر میانه بود و گفته اند که عقرب عروسی را نیکست و اول و میانه
 جدی بد است و آخر او را بود و دل و بواسطه نیز شهنیت نمیکند و حوت نیکست اما زن سلیمه
 و خشن گویند باشد و باید که از ثوابت آنچه بر مزاج زهره و زحل چون شجاع و صفره و ظهرا و اسد

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين **و بعد** این نوایدیت در باب
 فوابع بر هیالاجات که حسب الامر قد قد نوایدیت خطاب قرکاب مالک را با شرف و اقدس و لا
 ادام الله ظلاله و قد افند علی الانام مدد القیالی و لا یام از کلام قدباء ارباب صناعت نجیم انتخاب شد است
 امید که ناظرین در این امر و لغز و خطی کامل مضبوط شود اندر نعم الحجب و نعم المولی و نعم الکفیر **کفیر**
 عبد الجلیل سجزی و ابو معشر که فوابع بر هیالاجات چهار نوع است **اول** کواکب **دوم** پاره جایی
 فلک **سیم** پاره جایی فلک **چهارم** پاره جایی فلک **پنجم** پاره جایی فلک **ششم** پاره جایی فلک
 فوابع که بجهت کواکب بوده باشد پس فزوده است **نهم** از شیارات **دهم** از ثوابت **یازدهم** از
 صحایث و شبیه باها و **دوازدهم** کواکب **سیار** پس **دوازدهم** از افاضات فوابع میکنند بطبع و خاصیت و **دوازدهم** از
 افاضات فوابع میکنند بالعرض و بجهت پاره حالات نه بالذات **و بی** از افاضات فوابع میکنند بجهت خط و مواز
 با عرض **اما** آنکه که فوابع میباشند بالطبع پس زحل و مریخ است و آنکه که قطع میکنند بجهت پاره
 پاره حالات نه بالذات پس شمس و قمر است و آن که قطع میکنند بجهت خط و موازیت با عرض پس آن
 عطارد است **اما** **نهم** و **دهم** پس قطع میکنند بر هیالاجات نزد رسیدن نشیبر هیالاجات پس
 جرم یا شعاع مقابله یا شعاع ترسیع ایشان و اما شعاع نشیبر و تثلیث پس میباشند اسان و رو
 بنا که قطع کنند پاره نشیبات ایشان هرگاه که بوده باشد موضع نشیبر ایشان در بروج کثیر
 المطالع و موضع هیالاجات در بروج فصر المطالع بجهت آنکه موضع شعاع غرض در این هنگام امر
 نیست و موضع هیالاجات سابع و مطیع یا آنکه بوده باشند موضع هیالاجات و موضع شعاع نشیبر که
 بعد ایشان از اول محل یا سرطان برابر بوده باشد که در این وقت این دو موضع در قوت برابر میباشند
 و موضع نشیبر فوابع تواند شد هیالاجات را و موضع ترسیع از خود هیالاجات فوابع است هیالاجات را بجهت
 آنکه شکل ترسیع شکل عداوت و مضرت است و باعث شود که آدمی خود را بکشد یا باعث کشتن خود کرد

کرد و همچنین شکل نشیبر هیالاجات یا نشیبر خمس هرگاه بوده باشد در بروج کثیر المطالع یا شکل تثلیث
 هیالاجات یا شکل تثلیث خمس هرگاه بوده باشد در بروج فصر المطالع حکم ان حکم شکل ترسیع است و قابل
 است ولیکن این نوع قابل داخل نوع دوم از فوابع است که بجهت پاره مواضع فلک بوده باشد و در این
 نوع بجهت مناسب ذکر شد و بطریق نیز اینها را از فوابع شمرده است و در نشیبر که بر فوابع
 بوده باشد و اما هرگاه نشیبر برخلاف فوابع باشد و آن وقت است که هیالاجات هیالاجات عاشر و
 سابع بوده باشد که در این صورت هم جایز است که بر فوابع باشد شود و از نشیبر مستقیم نام میگذارد
 و هم جایز است که برخلاف فوابع باشد و آن وقت است که نشیبر معکوس نام میسند و در نشیبر معکوس فوابع را
 مختصر بدجهت غائب میدانند و امثال این فوابع را از منقصات میدانند نه فوابع بجهت آنکه حرکت
 معدل موضع هیالاجات بقا طع میرسد نه فوابع موضع هیالاجات بر هیالاجات اقوی است از فوابع بخلاف
 نشیبر مستقیم که حرکت معدل فوابع هیالاجات میرسد پس اقوی بوده باشد از هیالاجات پس قطع کند
 هیالاجات را و هرگاه هیالاجات در میانه طالع و عاشر بوده باشد نشیبر را مختصر میدانند نشیبر مستقیم و سابع
 کلام بطریق از این کلام بطریق که گفته است که شکل نشیبر هرگاه بوده باشد در بروج کثیر المطالع
 و شکل تثلیث هرگاه بوده باشد در بروج فصر المطالع حکم ایشان حکم شکل ترسیع است استنباط فزوده است
 که بطریق طالع شعاعات کواکب را بدین جهت و امید اندن به طالع مریخ و نه بمطالع اقوی حادث الا
 اعتبار بروج کثیر المطالع و فصر المطالع شاید که لا یخفی و این کلام جمله مضبوط بود بر کرم و بکلام **عبد**
 ابو معشر پس گوئیم که گفته اند که اما شمس و قمر که قطع میکنند بجهت پاره احوال نه بالذات **اما** شمس پس قطع
 میکند بر هیالاجات و قمر که بر نشیبر هیالاجات بجهت ان یا مقابله ان یا ترسیع ان و بوده باشد شمس در
 برج غریبه در مقابله یا ترسیع مریخ یا زحل بدون نظر سعدی بسوی ان و اما هرگاه بوده باشد
 بر تثلیث یا نشیبر که از ان موافق است میسند بر نیک شدیدی نه قطع و هرگاه بوده باشد هیالاجات
 قمر پس موضع شمس فوابع است از اول و بطریق او شده است این حکم را با آنکه موضع شمس حرکت معدل
 میرسد موضع هیالاجات که قمر بوده باشد پس بناه کند او را و سابع کلام بطریق گفته است که این

در وقتی است که موضع شمس و قمر نبوده باشد مانند یکدیگر مثل آنکه قمر در موضع رجبی بوده باشد
 و شمس در موضع خشکی باشد در حد غشی و قمر در حد سعدی یا هر دو در حد غش و قمر در حد سعدی
 این و اما اگر هر دو در خط وسط سعادت باشند یا در بروج متساوی بوده باشند بین قطع نمیکند شمس قمر
 و گفته است شایع که سزاوارست که این قانون در همه هیالات بکار برده شود بجهت آنکه هر کس که
 خدای تعالی میکند هیالات را در متاب و ضدیت با الیقات است مانند ضدیت نعل و شتر یا ضدیت
 بالاعتس و این در وقتی است که موضع آن دو ضد بوده باشند چنانکه گفتیم **مفهم** که یکدیگر سخن از
 شایع نیز بسیار غیر مبایه است چنانکه باعث قطع رسیدن تقسیم هیالات است موضع طالع و در
 وقتیکه بطالعین میگوید که موضع شمس طالع است هیالاتی را که فرموده باشد ظاهر است که مراد او این است
 که نسبت به هیالات بجز شمس برسد و در این موضع ایشان یکی خواهد بود پس چگونه میتوان شد که موضع
 ایشان ضدیت داشته باشد و موضع اصل ایشان که مختلف بوده باشد از این وجه تیسری اگر
 شعاع شمس و طالع مبدلات قریباً مساوی است که موضع شمس و موضع شعاع او که موضع نسبت است
 مختلف و مضاد بوده باشند مگر آنکه گفته شود که هرگاه بوده باشد در اصل و اصل ولادت در موضع مضاد
 موضع شمس پس کس میکند کیفیت را مضاد و کیفیت با که شمس کسب میکند از موضع خود پس بجهت آن
 کیفیت مکتبه شمس و مضاد یکدیگر میشوند و هرگاه دو ضد تیسری یکی دیگری برسد قطع کند از آنکه
 بوده باشد طالع افوی و در اینجا شمس افوی است آن قدر که هر که معادل شمس برسد پس شمس طالع گردد
 ولیکن این سخن اختصاصی ندارد بشمس و قمر پس شمس طالع تواند شد همه هیالات را هرگاه موضع ایشان ضد
 یکدیگر بوده باشد و ظاهر آن کلام بطالعین و آنکه فاضل دیگر اینست که موضع شمس طالع است مقرر آنجهت
 و الا طالع بودن شمس بشرط مذکور همه هیالات را در اول مذکور شد و باید این سخن فایده ملحوظ و
 طالعی جدا گانه بوده باشد فاضل و نیز آنکه فاضل گفته اند که اما قمر هرگاه برسد نسبت به یک هیالات
 جمیعاً و مقابله یا ترجیح آن نبوده باشد که اصل نکال پس با آنکه نکند و بوده باشد نکبت نزدیکی زیاد از آنکه
 و هرگاه بوده باشد قمر در اصل از صغر و بوده باشد در ترجیح یا مقابله شمس یا بوده باشد در اصل زاید النور

النور و فاضل بنحو یا ناقص النور و فاضل بنحو از هر قسم شایعی که بوده باشد بجزیم یا هر شعاعی که بوده باشد
 پس در این احوال قمر طالع است هر یک از هیالات را که برسد بجزیم آن یا ترجیح یا مقابله آن و اگر هیالات
 درجه طالع بوده باشد قمر طالع است از این جهت که هرگاه بوده باشد قمر شمس یا زحل یا مریخ بران
 حال که ذکر نمودیم و گفته است زادت که موضع اجتماع نحسین و مقابلت ایشان و موضع ترجیح شمس با یکی
 از آن دو نحس و همچنین موضع ترجیح قمر با یکی از آن دو نحس بشرط آنکه اجتماع یا مقابلت با ترجیح نبوده
 اجتماع بوده باشد که مولود بعد از آن ولادت نموده است اگر مولود اجتماع بوده باشد یا بعد از استقبال
 بوده باشد اگر مولود استقبال بوده باشد **و ابوالفاسم** یعنی گفته است که این سخن عجیب و غریب است و هیچیک
 از علماء این فن در کتب مولف اینها را از قواطع نکرده اند و نیز آنکه فاضل برسد گفته اند که برترین
 طالع اند خود را از ترجیح بر یک که موضع ترجیح خود برسد قطع کند موضع ترجیح آن نیز **و ابوالفاسم**
 که یکدیگر مذکور شد که بطالعین شکل ترجیح از هر هیالاتی که بوده باشد طالع میباشد آن هیالات را خواه
 هیالات برترین بوده باشد یا غیر برترین و گفته است زادت که در جوف هرگاه برسد نسبت به هیالات بان
 درجه باشد هیالات درجه طالع میرد آدمی و اگر بوده باشد هیالات سهم السعاده که کرد و او را بجهت
 آنکه سهم السعاده زادت لاف خاص میباشد برسد و چشم **و ابوالفاسم** یعنی گفته است که مراد زادت است آنکه هرگاه
 کوف و خونی طالع شود و ولادت بعد از آن و پیش از اجتماع یا استقبال که بعد از آن واقع میشود متحقق شود
 از درجه کوف یا خوف و الی است بران مولود چنانکه جزو اجتماع یا استقبال مقدم بر هرگاه برسد نسبت
 درجه طالع هرگاه بوده باشد آن هیالات بجهت درجه کوف یا خوفی طالع کند از طالع کوف و خوف و همچنین
 عاشقان هرگاه برسد نسبت به سهم السعاده و فرود دریم بان و بوده باشد شمس یا قمر هیالات ضد برانند چشم
 و اگر نبوده باشد هیالات برسد مولود را ضرر و زلزله و حال و نیز زادت گفته است که درجه کوف شمس
 در شب باشد طالع است و خلاصی نمیباید آدمی از آن هرگاه برسد نسبت به هیالات او بان در هر وقت از عمر
 او که بوده باشد بجهت آنکه سر بخش بجمع شد اند جد شمس و جد قمر و جد نوب و بر طرف نمیکند این
 سرخوت را مگر آنکه بوده باشد در درجه کوف برسد شعاع با جرم سرسعد و اینجا کثیری اتفاق میافتد

در نالت **ابن الفاسم** یعنی گفته است که مراد ز نرادشت از این درجه کسوف درجه کسوف است که مولود بعد از آن و پیش از استقبال بعد از آن متولد شده باشد و اما درجه کسوفی که نه چنین بوده باشد از راه اصلاح و لایق در امان مولود متولد شده و مؤید این سخن آنست که ز نرادشت در جای دیگر گفته است که بدانکه درجه کسوف و او را در آن درجه یعنی مقابله و در تریج آن چهار فاعل اند و هر یک کسوفی که فاصله شود میان آن و میان ولادت اجتماع کرده باشد بعد از آن یا استقبال پس مندرج در جمیع آنکه دلالت و ولایت نیست مراد در این است که ز نرادشت گفته است که هرگاه مولود باشد در اجتماع و یک درجه اجتماع هلال او پس طالع اجتماع نشیر داده میشود بجهت شناختن جهت و قسم و فرج و حزن او و همچنین درجه استقبال هرگاه مولود باشد در استقبال و درجه استقبال هلال او پس در این هنگام نشیر داده میشود طالع استقبال هلال او پس در این هنگام نشیر داده میشود طالع استقبال **وین** گفته است که ز نرادشت که هرگاه مولود باشد در زحل در ویدی از طالع در برج ثور و برسد بان پاره هلالهای شریف رسید شود بر صاحب هلال خضر شدن یا خنثی یا غیر آن از دره های خلق **وین** گفته است که هرگاه مولود باشد در زحل یا زنبدر عریب و برسد بان پاره هلالهای شریف نشیر شود بر صاحب آن خبسی بول یا فرجه در ذکر و دره های سخت **وین** گفته است که هرگاه مولود باشد در زحل مغرب در برج **مک** و **مک** و **مک** یا زنبدری و بینداند نور خود را در برج **مک** یا زنبدری پس بدستی که نشیر هلال هرگاه برسد بوی مطهر شعاع آن دلالت کند بر قطع بجهت آنکه جمع میشود با پوست زحل پوست ثعلب و پوست برنج که زحل در آنست و پوست برنجی که می اندازد شعاع خود را در آن پس ناسد میکند بدن را و اگر مشرق باشد زحل در برج **اب** و بوده باشد در اول شریق و بینداند شعاع خود را در برج **اب** یا هوا و ضرر زنساند باین نوع همیک از چهره های که میرسد بپیشتر آنرا کوکب و غیر کوکب ضرر اندک و نه بسیار بجهت آنکه پوست زحل معتدل میکند بر طوبی شریق و طوبی برنجی که در آن است و طوبی برنجی که می اندازد شعاع خود را در آن و اگر بوده باشد میان زحل و شمس و در وجه و پیشتر پس

پس تحقیق که فصل منسوخ میکرد از طبعی قشری و برآمده بود بطبع اصل خود **مترجم** گوید که این
قاعد بسیار قافیه است لطیف و اگر ملاحظه و مرعی شود در انواع قواطع و هیلاجات از صواب
دور نخواهد بود **وین** ابو معشر بعد بحلیل گفته اند که اما عطارد که قطع میکند خطاط و عازجت
پس وقتی قطع میکند که بوده باشد یعنی بمقدار ربع یا ثلث یا سدها و بیه باشد
نخوس نرا گرفته مراد را بدون آنکه نظر کنند بسوی آن که سعدی که اصلاح او شده او را پس در این
صنکام عطارد عازج گردید است نخوس را و گردید است طبع او طبع نخوس پس هر از هیلاجی
که برسد نسبت به سیر و یا شعاع او از هر جهتی که بوده باشد پس بدینجه که میکشد از او و اگر
بنوده باشد عطارد و چنان از غزل گرفته نخوس را و نکشد پس این کوکب بخجانه که پاد میکشد
هرگاه برسد سیر هیلاجات با آنها برین وجه که پاد شد و هرگاه برسد انشاء بکن هیلاجات یا
دیل تصویر عمر که کدخدای بوده باشد پس اجزاء آنها یا استقبالات یا ترسعات آنها پس نیز می کنند
چنانکه سیر میکش و اما سایر فراطمی که مذکور خواهد شد پس همین بنسیر میکشد نه را انشاء و دلیل بر
راهین انشاء را ندانند میشود نه بنسیر **و اما** کوکب هفتم که ثابته پس چهار آنها فلک جوارح اند که در
مرتب اول از قطع اند و سدها بکر مرتبه ایشان بعد از مرتبه این چهار است **و اما** هفت دیگر بر پنج از قاف
از جمله صحایات که مظلوم و فاسد و فاطع چنان اند و دیگر مانند بادشان و اشاعی یکی این
قریب است - دران - قلب الاسد الملکی - قلب العرب - منکب الفرس - راس الغول - هامة الاسد
الشمالی - هامة الاسد الجنوبي - معصم الثیاء - راس الجبار - معلق نالی الشوله - عین الزمان
نیج ثابته و کبک الدجاجة العنقی **و اما** این کوکب ثابته در طول تغییر میکنند و عرض ایشان **یک**
قدرات مختلف بسیار است که در طول و عرض هر دو تغییر هم میکنند در هر وقتی باید دانست
تحقیق مواضع هر که در طول و عرض بجهت آنکه آنها در قاطع میباشند که جز میل و عرض ایشان باجهت
میل و عرض هیلاج یکی بوده باشد و هرگاه مقدار میل و عرض ایشان با هیلاج یکی بوده باشد ناکید
ایشان در قتل بیشتر است و اگر جهت میل و عرض ایشان با هیلاج مختلف بود پیش از یکیش افاده نکند

و نکند خصوصاً هرگاه بوده باشد وقت رسیدن هبلج باضا و بزر عطیه که خدا و صفات و دو
ثالث و ثالثان و بطلموس نیز گفته است که هر زمان که هبلج و کوکب که ملاقات میکنند از ملاقات هبلج
عرض ایشان که عرض بوده باشد قطع نکند و شایع کلام او گفته است که هرگاه بوده باشد درجه
کشتن که بکشد بجهت بودن بزم نخه در آن در شعاع و بوده باشد عرض آن مایل از عرض هبلج که
نیست داده میشود پس در این که در این هنگام آن درجه نمیکشد و همچنین رفت میکند که
هبلج و فاعل بوده باشد بر یکدیگر از دو بر عظام **مخرج** که یکدیگر بجهت مقدار عرض ایشان برابر بوده
باشد چنانکه جهت ایشان موافق است و نیز شایع گفته است که کوکب میباشند که در هبلج چنانچه
از قواعد حسابیه پس زود باشد که بدان که در بازه مواضع با آنکه جهت عرض ایشان مخالف است بنا
که بوده باشد هبلج و فاعل بر محیط یکدیگر از دو بر مایل **مخرج** که یکدیگر از دو بر عظام و دو بر
مایل افراشته یا افراشته است و محاط است بحسب بودن آن در طالع یا طالع یا عاشر یا رابع یا میان
این مواضع و نیز گفته اند آنقدر داخل مزبور که نیست سزاوار که نهم شود اینکه این مواضع که ذکر رفت
میکند هرگاه برسد تیسیر هبلج باضا در هر وقت که محال بلکه رفت میکند که بوده باشند مخوس
بجهت آنکه باز میدارد از قتل هرگاه بوده باشد موضع فاعل حد یکی از سعور یا آنکه برساند یکی از شعاع
خود را از ربع ثالث با مقابل بسوی آن درجه بعینه یا بسوی درجهائی که ثالث است بعد از آنکه نکند
از دو زنده درجه از مطرح شعاع مشرقی و هشت درجه از مطرح شعاع **مخرج** نیز اشاره نموده
است با این مطلب آنجا که گفته است که نیست سزاوار که نهم شود اینکه این مواضع میکنند در هر وقت
بلکه میکنند وقتی که بوده باشند مخوس و پس **شایع** گفته است که بوده باشند این مواضع مخوس و پس
حلول مخوس در آنها یا نظر مخوس بسوی آنها یا بودن آنها حدود مخوس یا آنکه بوده باشند آن مواضع که بوده
باشد وقت هبلج در آنها ضعیف و نیز بطلموس گفته است که آنکه گفتیم بجهت آنست که باز میدارد
از کشتن هرگاه بوده باشد حد سعور و یا آنکه بیندازد یکی از شعاع خود را بسوی آن از ربع
بالتیث یا مقابل بر خود اندرجه فاعل یا بر درجهائی که بعد از آنست بر فاعل در ربع بعد از آنکه نکند

در مطرح شعاع مشرقی از دو زنده درجه و در مطرح شعاع **مخرج** از هشت درجه و شایع گفته است
که اگر چنین باشد باینکه که قطع در این وقت واقع نمیشود و باید که انتظار کشید تا وقت که قطع کند بر
هبلج چیزی بگویند و نیز **شایع** گفته است که بطلموس از شعاع سعور همین سه ذکر نموده است و در این
انداخته است بجهت آنکه هر یک از آن سه بجهت فضل وقت ایشان وقت دارند بر اینکه باز دارند از قتل
و اما در این پس بجهت آنکه ضعیف تر است از آن وقت نباید برانداختن از قتل و غلظت شدن مگر
چنانکه معلوم شد شد پس بوده باشد در بروج کثیر الطالع یا بروج سالمه یا مسنوی در وقت که حکم
آن حکم نفع است و نیز **شایع** گفته است که همچنین باز میدارد از قتل هرگاه بوده باشد در آن مواضع
که اکثراً است که بر بروج سعور بوده باشد و از برای ایشان عرض از دایره بروج بنوده باشد و نیز بطلموس
گفته است که هرگاه بوده باشد کوکب مخلصه و معینه و کوکب یا پیشتر و کوکب فاعل نیز و یا پیشتر پس
سزاوار است و در این هنگام آنکه نظر شود بسوی غایب و از این دو وصف و غلبه یا بکثرت است یا قوت غلبه
بکثرت است که کوکب که نصف پیشتر بوده باشند از کوکب نصف دیگر بقدر محسوس و غلبه بکثرت
است که کوکب که نصف در جایهای ملازم خود بوده باشند بدقت الضعف دیگر خصوص آنکه کوکب
نصف مشرق باشد و کوکب که نصف دیگر مغرب یا آنکه یکی در عاشر باشد و دیگری در غیر عاشر و نیز گفته
که سزاوار نیست که استعمال شود در باب قتل و در باب معونه و استعمال از قتل کوکب را که پیشتر
در بحث الشعاع مکرر بجهت که هبلج بوده باشد در موضع فاعل موضع شمس و در زیر شعاع شمس کوکب
مخس و همچنین از سعور بآن موضع ناظر پس در این صورت این کوکب محسوس طالع خواهد بود و در تمام
کلام بطلموس در این مقام اینست آنچه متعلق بود به نوع اول از فواضع و **شایع** و **دقیق** از فواضع که قطع بجهت
پاره از مواضع فلک بوده باشد پس باز از آنها الشیخ در نوع اول مذکور شد و آنچه باقی ماند است ده
موضع است **اول** موضع راس قدیم موضع ذنب **سیم** درجه اجفان قبل از ولادت **چهارم** درجه
استقبال قبل از ولادت **پنجم** درجه مغرب اصل ولادت پس این مواضع نه گانه هر یک از هبلج که
تیسیر آنها برسد باین مواضع بکشند و هرگاه آنها را از هبلج جات در بازه سالهای مخوفه که مذکور

خواهد شد برسد این مواضع دلالت کند بر یکی شبیر بقول پس اگر خطاوت دهند با او پاره دیگر
 دیگر قطع **ششم** از مواضع طالع اصل است پس هرگاه بوده باشد قمر هلال و برسد شبیر از بدو قطع
 بکشد و از بجهه آنکه طالع از طبیعت روز و کمر است و ماه از طبیعت شب و هرگاه یکی
 از قمر و طالع هلال بوده باشند و برسد انتهای آن بآنگه یکی بکشد یا دلالت کند بر یکی **هفتم**
هفتم است که شبیر منتقل شود از برمی بسوی برمی دیگر پس نزد تحویل شبیر بسوی برمی دیگر بکشد
 اول **مجموع** که در کف است مجتمعه ولد و المظفر نجم خاوری شایع است یا به تقویم که غیر غریب
 من این در طالع شایع منقور شاه مثلاً منقوری **هشتم** دو موضع ربع شمس و قمر قبل از گذشت زاید
 النور باشد قمر یا فصل نمود پس بدستی که این دو موضع نشینند شبیر هلال یا کلاه میکند بر
 نیک شدیدی **نهم** آنکه انتقال کند شبیر از پاره هلالها از حد سعدی بسوی حد غنی **نهم** آنکه
 انتقال کند شبیر از پاره هلالها از حد غنی بسوی حد سعدی که قطع میکند در همین سال تحویل
 قیمت یا مادامی که قیمت در حد منتقل البر می باشد و همچنین است هرگاه انتقال کند شبیر از غنی به
 دیگر مجید یا شعاع یا حد یکی و شعاع دیگر **ثانی** از مواضع که قطع پاره مواضع بجهه
 تدبیر پاره کوکب بوده باشد پس آن پنج است **اول** است که انتقال کند شبیر از پاره هلالجات از
 حد سعدی به حد غنی در تدبیر غنی یا آنکه انتقال کند شبیر از سعدی به حد غنی پس بدستی که آن
 دلالت میکند بر قطع در همان سال انتقال **دوم** آنکه انتقال کند شبیر هلالجات از حد غنی به حد
 دیگر در تدبیر سعدی یا آنکه انتقال کند شبیر از غنی به حد سعدی پس بدستی که آن دلالت
 کند بر قطع در آن سال **سوم** آنکه انتقال کند شبیر از حد غنی به حد سعدی یا آنکه انتقال
 کند شبیر از غنی به حد سعدی پس بدستی که آن دلالت کند بر قطع در آن سال **چهارم** آنکه انتقال کند
 شبیر از حد سعدی به حد غنی و در همان سال انتقال کند شبیر از حد غنی به حد سعدی یا شعاع
 پس بدستی که این دلیل است بر قطع در آن سال و این اشد و اقوی از سایر انتقالات است و این صورت
 است که از برای هر هلال یا قمر یا فصل یا حد انتقال کند از حد غنی به حد سعدی یا دیگر و اگر

و اگر از برای هر هلال یا قمر یا فصل یا حد انتقال کند از حد سعدی به حد غنی یا دیگر و اگر

هلالی دیگر انتقال کند شبیر از حد غنی به حد سعدی یا دیگر پس یا غنیتر از غنی باشد
نهم آنکه برسد شبیر هلالی بول حدی که در آن حد بوده است در همین و کلاه شمس و **اما**
نهم از مواضع که بجهه خورشید پاره سالها بوده باشد پس است که باید نظر کرد در وقت تحویل
 سال پس اگر بوده باشد فاسم در آن سال پاره غنی و بوده باشد در آن وقت در اصل و کلاه حد
 غنی یا شعاع آن بوده باشد آن فاسم در اصل و کلاه غنی و بوده باشد در آن وقت در اصل و کلاه حد
 بوده است آن غنی در اصل و کلاه غنی در آن سال یا طالع تحویل یا بوده باشد خداوند بر چه منتهی
 یا طالع تحویل در اصل از این غنی غنی و بوده باشد آن غنی در آن سال بسوی مکان خود و بوده
 باشد قمر و حد آنجا که در آن است قیمت در طالع تحویل در مکان پس از آنهای آنک و غنی در آن
 بدون آنکه پاری کنند از پاره سعدی پس بدستی که آن دلالت کند بر قطع هرگاه بوده باشد قیمت
 برای حد سعدی یا شعاع غنی و بوده باشد فاسم و خداوند در حد غنی و طالع تحویل و خداوند طالع
 تحویل و قمر در آن حال یا غنی دلالت کند بر قطع و اگر همانا حال است بهم دهد و در موضع قیمت در
 وقت تحویل شعاع سعدی باشد پس بدستی که این سعدی خلاصی نیست از آن هرگاه برسد انتهای طالع
 بوند الارض یا ندر مغرب و حال آنکه فصل در آن باشد یا نظر کند بسوی آن نظر مداومت نرسید شود
 بر او هرگاه بوده باشد قیمت از برای پاره کوکب سعدی بوده باشد یا غنی و بوده باشد در آن حد
 حد سعدی یا شعاع آن از موضع پس و بوده باشد در آن حد غنی یا شعاع آن از آن و بوده باشد
 سالخنده و طالع سال و خداوند آن و ماه و دی حال یا غنی پس بدستی که آن دلالت میکند بر قطع
 در آن سال هرگاه بوده باشد فاسم ساخط در اصل و تحویل بدون نظر سعدی و آن و قمر غنی و سالخنده فاسد
 دلالت کند بر قطع در این سال هرگاه بوده باشد در آن فصل و غنی فاسد در تحویل و حد قیمت نیز فاسد
 بدون نظر سعدی بسوی آنها و همچنین سالخنده فاسد دلالت کند بر قطع هرگاه برسد شبیر از
 هلالی بسوی غنی و بوده باشد سالخنده و صاحب طالع تحویل هر دو غنی از این غنی دلالت کند بر پاره
 هرگاه بوده باشد قیمت از برای غنی و در اصل و تحویل و دی حال بدون نظر سعدی بسوی آن و طالع

تحويل و صاحب آن در تریج یا مقابله نحس دلالته کند بر قطع هرگاه بوده باشد طالع و اصل برج
یکبرج بوده باشد تا قسم و صاحب نحس و در مواضع است از فلک دلالته کند بر قطع هرگاه مواضع شود
در هر طالع تحويل یا صاحب در هر برج که کس غصب در اصل و کلاسه و حال آنکه آن نحس در آن سال نحس کند
طالع و قمر و صاحب آن را پس در تریج که قطع کند در آن سال و باید که با فساد این دلیلها ملاحظه شود
صاحب و در مواضع و فساد حال او هرگاه بوده مشرعی بنا بخدا و مقابله شمس در اصل و تحويل و شمس
مهرت رسید شود بر اولی در آن سال هرگاه بوده باشد در تریج سال خدا طین و عا هر دو در آن حال در اصل
و تحويل و نظر کند با هم در هر وقت از تریج و بوده باشد در تریج در عا و ماه پس بدست که رسید شود
بر اولی در آن سال هرگاه بوده باشد سال خدا سعدی و بوده باشد در طالع تحويل غصب و در غایت غصب
و بوده باشد ماه و در تحويل فساد از یکی از آن دو نحس یا غصب دیگر پس بدست که رسید شود بر اولی
مرک در آن سال هرگاه بوده باشد عطارد صاحب فزانی و در تریج باشد از آن اصل در یکسال و ده ماه
و هشت روز پس رسید شود بر اولی در آن مدت و همچنین هرگاه شریف بوده باشد بدست
و همچنین هرگاه شریف شود شمس در فزانی و در تریج و در فزانی و در تریج و در تریج و در تریج و در تریج
زحل جای ماه هرگاه بوده باشد در اصل و کلاسه در طالع دلالته کند بر قطع رسیدن مشرعی بجای و هر
اصل در حالتی که نحس باشد در تحويل رسید شود بر اولی هرگاه غصب و کرد در تریج در تحويل و بوده باشد
سال خدا و تحويل فزانی رسید شود بر اولی در مواضع رسیدن عطارد مکان تریج اصل و
حال آنکه از برای عطارد باشد شهادت در آن سال و نحس باشد در تریج و در تحويل و نظر کند پس این مکان
در تحويل و در تریج و در تریج و در تریج و در تریج و در تریج و در تریج و در تریج و در تریج و در تریج
بمکان زمره اصل و حال آنکه بوده باشد از برای زمره شهادت در آن سال رسید شود بر اولی هرگاه
بوده باشد صاحب طالع اصلی یا تحويل ابرج منعی که متصل باشد بصاحب آن خود یا صاحب ابرج خود
و حال آنکه نحس باشد بوده باشد دلالته مرکب استوار تر رسیدن تریج بمکان عطارد اصل و حال
آنکه از برای عطارد باشد دلالته در آن سال و بوده باشد آن نحس تریج رسید شود بر اولی هرگاه

هرگاه بوده باشد از برای شمس و در تحويل شهادت و بوده باشد در تریج و در تریج و در تریج و در تریج و در تریج و در تریج و در تریج و در تریج
مرک رسیدن قمر بمکان زحل و حال آنکه از برای قمر باشد شهادت و در تحويل رسید شود بر اولی و
هرگاه منعی کرد و حال آنکه بوده باشد در آن در اصل زحل یا بوده باشد آن برج طالع تحويل
و نظر کند پس این مکان زحل یا تریج و در تریج و در تریج و در تریج و در تریج و در تریج و در تریج و در تریج
برج انشاء و طالع تحويل و خداوند انشاء و در آن حال و در تریج و در تریج و در تریج و در تریج و در تریج و در تریج و در تریج
سعد راجع و محض و در تریج پس بدست که ضعیف باشد عطیت او در عر و زلکائی و این ادله فوایطع
که در نوع و این مذکور شد بعضی از آنها دلیل قطع است و بعضی دلیل خوف تا مآله دلالته فوایطع بر ظاهر
و اما دلالته خوف پس دلالته با نقراده ضعیف است مگر آنکه چند دلیل جمع کرد و صاحب فزانی
دلالته با قوتی است در این باب و بنا بر این بوده باشد هرگاه که در تحويل پاره سالها در ظاهر نیکو حال
ولیکن بعضی فوایطع چهارده کونان ثابت است که همان تریج شود و در طالع اصلی یا تحويل یا در تریج و در تریج
را و بوده باشد با او یا سالها یا با ماه پس هرگاه عطیت که خدا با تمام رسیده باشد یا تریج با تمام رسیده
بوده باشد قطع دلالته سال و اما شناختن سالها که می باشد در آن قطع برسد یا مادر یا زان یا
فرزندان و یا آنچه مانند باشد ایشان را پس تحقیق که نظر کرده میشود پس دلیل هر یک در اصل که عطیت او
چند است پس قرار داده میشود آن مدت عمر او چنانکه در اصل مرده میشود بم بعد از آن تسبیح داده میشود
در جبهه بدجهه و انشاء و این میشود برج و هرگاه بر خود دلیل یا از آن دلیلها در سالها
چنانکه در صاحب تحويل مذکور شد بوده باشد از برای آن ادبی که نظر در دلیل آن نموده ایم نکت شریف
یا فطی و در آن سال گفته است ابو القاسم الحلی که از جمله چیزهای که دلالته نموده است تجربه و از برای آن
است که تسبیح جزو عشر در مالک ملوک هرگاه رسد بخیر با قوتی پس بدست که در آن قطع کند عمر آن ملک
بجهت آنکه مثل او کسی جایز نیست که برود ملک او و بماند شخص او پس دلیل غشوه ملک او مگر بعد از زوال
شخص او یا آنکه هر دو با هم نایل گردند و گفته است که تجربه نموده این را در باره پادشاه عظیمی در ملک خلیفان
که تولد نموده بود در غریب در سال سیصد و پنجاه و پنجم و بود عطیت که خدا و هیلاج او عقاد و در سال

در سید نبیر هلال او که فرموده باشد ایوب شمس و ربع مریخ تا نیمه در اقصای جهاد و ماند بود
از آن سال دوازده روز مانده و سید نیز نبیر هلال و یک ربع بین الشیر که عنوا طالع قبل المریخ از منطقه
البرج است و هفت روز عظیمه که خطا مانده سال ایوب بود و دفعه پنجشید او را پس قطع نمود و او را نیز و بران
و ربع مریخ بجهت تخت بر او مضاعف کرد و بدین بود **مریم** گوید که این واقعیه دلالت چندین بر دعای او
غیداده بجهت آنکه همان سید نبیر هلال بدو طالع و کافی است از برای طالع و احتیاج به اعظمه
سید نبیر طالع غیداده و الله یعلم خفا این احوال و **نور الدین** مخم که از مشایخ بن این سنه
است گفت است که در سال سیحان مثل ترکی موافق سنه الهجری در طالع فیروزه مطالع شاه عباس شمس
درجه هاشم با و اربعه جود سید و این حد نخل جود نخل شغل باشد و این وضع از جمله فواید طالع
عاشراست و چون در الفرائد هار و منسوب به ربع جهاد است و عطارد که کبک شهر و برایت نزد
او آن در ربع جود اربع و عیشر و مقارین نخل باشد بخاطر فائز این فایده سید که موافق اجتماع این دلایل
در خصوص بدو فداها را عینه عظمی حادث شود و سیکلی بیکه انظار افق عظیم دست دهد و در احکام آن
سال در خصوص احکام آن ماه صریحاً نوشته و اکثری از مقربان در کله عرش شتاب اخلا و خود اتفاقاً در
همان اوقات در هفتم شهر صفر آنظر سنه در وقت سحر میردیس و چون مرده که کین خان سپهسالار
و یکبار بیکه فداها را بیکو و جبهه بقتل رسانید و در هفتم شهر ربیع الاول سنه مذکوره خبر نقل سپهسالار
بعضر اقدس رسید و در سنه تو شقان مثل سنه الهجری در مطالع فیروزه مطالع نبیر ربع طالع شمس
و فاسم نخل و در همان سال نبیر درجه هاشم بدو جود در الحوت فیض رسید خسرو خان سپهسالار بدو
میردیس نابکار مقتول شد **در بعضی** از یک مسمومیت که در کاه برسد هلال و کبر خدا و فاسم و سالخدا
و فرموده غور اصلیه در نخل با طهارت با عیاله خوش اصلیه با زینبعلات ایشان و از برای آن خوشه
باشد و در اصل ولادت و در نخل مضرت و طالع نخل هم شهادت داشته این مضرت یا آنکه چند دلیل
برسند ایوبی و جایهای خوش یا ایوبی جای یک نجبه از آنها با اکثر شهادت و وقت و مضرت بر اینند پس
بدرستی که اینها دلالت میکنند در این سال بر تلف طالع نخل بر یک یا نیکت خنجر بدو از آن که برسد

و فرزند و ملک و سلطنت و سایر چیزهای جا رست دلیل اضا را باین تئیسیر داد و انشاء را اند و الاخطار
 رسیدن آنها بقطر طوع و حکم نمود و اما اهل هند پس بعد از استخراج قانون عمر بطریقه خود ایشان که
 مخالف طریقه دیگر است تئیسیر میدهند درجه طالع را بر ضمه مرات و نه بجزی را که میرسد باین تئیسیر درجه
 طالع از درجه قمت دانند و صاحبان نه بجزی را قاسم دانند و صاحب نه بجزی اول بجز منتهی را سالخدا کنند
 و استخراج کنند طالع تحویل سال را و گویند که هرگاه فاسد شد قمت و قاسم و سالخدا و خداوند بهر اول
 طالع سال و بجزی فرو بوده باشد این وقت نزدیک با الهای عمر که استخراج نموده اند بطریقه خود قائل شوند
 بقطع در آن سال **و گفته است** ابو الفاسم یعنی صاحب کتاب خود که یاد نموده است تئیسیرات بدرجهای مختلف را
 بعضی بدرجات و بدرجات طالع بلدی و بافتو حادث و بطالع مزوج که طریقه بطلیس است در زمان
 ملک سعید عضدا لدوله مرد عالمی که معروف بود بابی الحسین صوفی وجود از برای او بد طولی در صناعت
 نجوم هم فزون از ان هیئت و حساب و احکام و ممکن نبود که نسبت داده شود با و قصور در معرفت و نه نصیری
 در صناعت وجود معتقد و اینکه از برای هنر انواع تئیسیرات اثر است یا انکه با بسیار و هر یک با تاثیرات
 جدا که غیر از تاثیر دیگری در وقت خود مگر آنکه طریقه بطلیس تاثیران بیشتر است و دلالت کلی گفته
 است که مثال این است مردی که بعد از کتاب و وند فاس و بعد طالع او سنبله **۱۰** و شمس در
 سرطان **۱۱** و قمر در حمل و سابع بحسب تصویر **۱۲** رنده بسوی شمس و مریخ در اسد **۱۳** و بجز
 هبلج شمس و کعبه **۱۴** و فر و بود میانه شمس و مریخ بدرجات سوا **۱۵** و بدرجات طالع بلدی **۱۶**
 و بافتو حادث **۱۷** و طالع مزوج **۱۸** پس این چهار بعد است بچهار طریقه میانه شمس و مریخ و در
 مولد اول در اول سال **۱۹** و ششم است و دوم در آخر سال و سیم در آخر سال سی و هفتم و آخران
 در اول سال **۲۰** و دریم پس رسید صاحبان مولد را در هر یک از این چهار وقت با وجود اختلاف
 آنها نکبت شدیدی مریخی و سالم نماید در هیچیک از این اوقات از محض صبحه و هر محض از آنها بود
 صورت آن بخلاف دیگری باز غایت که شباهت نداشت دو حالت از آن حالات بچهار اختلاف
 احوال کواکب و اختلاف اشکال ایشان در هر وقت مگر آنکه صبر آنها بود در آخر سال سی و هفتم که

که استخراج شده بود بطالع مزوج که طریقه بطلیس است و بجزی قائل باین مذهب که کل تئیسیر
 اینکه این فاعله در همه موالید جاری است بعضی انکه هر یک از این ابعاد ما خود است بقیاس بدلی
 عظیمه که متعلق است بان امر عظیم و در فلک **و ابو الفاس** گفته است که من بخوبی بخودم هر یک از این
 چهار فاعله را در کلاه سلطان زمان خود پس بجزی و در وقت و الله اعلم بالصواب و البیضاء و الملائ
 ترجمه کرد که این رسوم بخوبی که رقم شد در نسخه منسخ چنین بود و برناظرین شنیدند میباشد که
 آن خالی از اخلال میباشد و الله المستد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله احمین و بعد این فواید است در باب
 تئیسیرات اولاً چه از هبلجها و چه از غیر هبلجها مستنبط از کلام استادان این علم احکام نجومی از
 زمرات و عبد الجلیل سجودی و ابو الفاسم یعنی خیر لا شاره علیه ثواب شطاب مالک رقاب
 و کتاب کرده و انقدار شاهزاده جهان شاه **محمد و ابی** ادام الله تعالی غلاله و افنده علی مفارق
 الانام مدی اللالی و الایام بجزی ترجمه و ترجمه در آمد و الله الموفق والمعین گفته است عبد الجلیل
 که کاه می باشد قمت از برای پاره حده و تئیسیر قمت از برای جسد یا شعاع پاره کواکب در مدت
 چند سال و بسا که بکودان یکی از این دو بسوی دیگری پس می باشد انتقال حده و تئیسیرات و
 باید که در این باب ملاحظه نمود شش دلیل اولی حقی که بوده است در آن قمت **دوم** صاحب
 این حد و گفته میشود از برای آن قاسم اول **سیم** حقی که میکرد و بسوی آن قمت **چهارم** صاحب
 این حد و گفته میشود از برای آن قاسم ثانی **پنجم** کوکبی که می باشد قمت در تئیسیر جسد یا شعاع
 آن و گفته میشود از برای آن مدبر اول **ششم** کوکبی که میکرد و قمت در تئیسیر جسد یا شعاع آن و گفته
 میشود از برای آن مدبر دوم و این دلیلها می باشد حال ایشان نزد انتقال قمت در سعادت و غیبت
 برست و چهار وجه در ضمن چهار قسم **قسم اول** چهار وجه است از جهت قواسم بافراده و **قسم اول**

در خبر و شو و لیکن خبر بافتن تر است و هر یک از وجه از دم و پست و یکم که انتقال نیست یا ندیدم از دست
 بسوی غنچه در دهن یا حد سعدی بوده باشد نیز دلالت کند بر چنانچه بودن در خبر و شو مگر آنکه در دل شو
 بافتن تر است و هر یک از دوازدهم و پست و دوم که انتقال نیست یا ندیدم از دست یا حد غنچه
 باشد دلالت کند بر کوه و شر بسیار و ترس از ملک و هر یک از وجه شانزدهم و پست و چهارم که انتقال
 نیست یا ندیدم از غنچه غنچه در دهن یا حد غنچه بوده باشد دلالت کند بر انواع مکاره و شر و ملک خصوصا آنکه
 قوی بوده باشد دلالت آن نفس بران مکره **گفته** ابو القاسم بلخی در کتاب تیسیر خود که انتقال از
 حد سعد بسوی حد سعد نیکوترین اقسام انتقال است و دلالت کند بر افاضات بر خبر و صلاح پس بدین
 که این حالت هرگاه بوده باشد در تیسیر جزء طالع یا هیلاج پس بدینستی که آن دلالت میکند بعد از استمرار
 بر صحت جسم و اعتدال مزاج و خوش نشاط و قوت قلب و افزون در شجاعت و راحت و در تنعم و اخلاص
 باشد اینها را نیز دلالت کند بر انتقال از حالت بکوی بسوی حالت بکوی دیگر مانند اول یا بعد از آن **منهم**
 گوید که عاقل پس غنچه استمرار در کلام او ظاهر خواهد شد فانتظار را کرده باشد این حالت در تیسیر جزء عاشق
 یا شمس پس بدینستی که آن بعد از استمرار دلالت بر افزون در جاه و قدر و منزلت و بقاء شغل و عمل و سلطنت
 اگر بوده باشد و افزون آن و اگر معطل و بیکاره نبوده باشد و کم است که چنین بوده باشد پس بدینستی که
 دلالت میکند بر بهر رسیدن شغل و عمل و تصرف و کارهای و حالات محو و بچگونگی و چگونگی و در سلطان و دنیا
 بسط و تنگ بر خست خذل و تعالی و اگر بوده باشد این حالت در سهم السعاده یا در وجه پست المال پس بدینستی
 که آن دلالت میکند بر کثرت شدن درهای مدخل و افزون ابرو و باید که قیاس شود تیسیر یا یزد لیلها
 بر آنچه گفتیم **و اما** انتقال از حد غنح بسوی حد سعد پس بدینستی که این انتقال نیکو است دلالت میکند بر انتقال
 امور صاحب تیسیر از حالت بکوی و شوار بسوی حالت محروم و اسان و از سختی بسوی سستی و از تنگی بسوی
 گشاده کی و فرج و از خوف بسوی امنیت و از غم بسوی شادی و خوشحالی پس اگر بوده باشد این حالت در تیسیر
 جزء طالع و هیلاج پس بدینستی که آن دلالت میکند بر اینکه بخت بسیار آید از سختی و ترس و منتقل میگرد
 بسوی نرمی و امنیت و اگر علیل و مریض بوده باشد ناخوشه او مبدل صحت گردد و اگر محبوس بوده باشد در

پروان اید از حبس و اگر محبوس بوده باشد شادمان گردد و اگر بوده باشد این حالت در تیسیر جزء شمس
 و شمس پس بدینستی که آن دلالت میکند بر آنکه منتقل میگردد از شغل بسوی شغل بالاتر از آن و با
 نفع و بهتر از آن و افزون میگردد و جاه و مرتبه او نزد سلطان و متکین میگردد و از ترس سلطان
 و اگر شخصی در شغل و عمل بوده باشد بدینستی که آن برای او شغل بانفع و عمل با فایده که کار نیک
 باشد اولا و قیاس کن بر این تیسیر تیسیر سهم السعاده و پست المال و سایر دلایل و اما انتقال از حد
 سعد بسوی حد غنح پس این سخت است و بدید خواهد شد یا غنچه را پس اگر بوده باشد این حالت در
 تیسیر هیلاج یا طالع دلالت کند بر ناخوشی در جسم و اضطرابه و مزاج و اگر بوده باشد این تیسیر
 شمس یا عاشق پس بدینستی که آن دلالت میکند بر فساد در عمل و جاه از جانب منوبات آن غنح پس اگر
 بوده باشد آن غنح مرغ از جانب لشکریان و اشرار و سایر منوباتی برنج و اگر بوده باشد غنح پس
 از جانب فرومایگان و پیران و سیاهان و باقی منوبات زحل و همین فسادها باشد از وقت
 انتقال تا وقت استمرار سختی و شوار تر و بعد از آن سبک و اسان میگردد و قیاس کن بر این سایر دلایل
و اما انتقال از حد غنح بسوی حد غنچه دیگر پس این سخت تر اقسام انتقال است و دلالت کند بر افاضات
 بر ضرر و فساد پس بدینستی که هرگاه بوده باشد جزئی که تیسیر از داده ایم جزء طالع یا هیلاج یا جو عاشق
 یا شمس یا جزء سهم السعاده یا پست المال پس بکوی در این هنگام آنچه قادر باشی بر آن از جانب آن غنچه
 که منتقل شده است تیسیر در حدان در جنب چیزهایی که منسوب است بجز تیسیر داده شده و باک
 نداشته باش در آنچه میگوئی و خصوصا در مدت احتنا که میباشی از وقت انتقال تا وقت تمام
 شدن استمرار **و اما** اگر اتفاق افتد این حالت در موضوعی از فلک که بوده باشد آن دو حد سپهر و سپهر
 الیه حد یا غنح و آن درد و موضع از فلک میباشد بگو آخر سنبله و اول میزان که هر دو حد زحل
 است و دیگری آخر میزان و اول عقرب که هر دو حد مرغ است پس در این دو موضع تاثیر غنح بسیار
 و اسان تر است بجهت آنکه اگر چه انتقال از غنح بخر است پس نیست از انتقال بدین از کو بکو بکو
 والله اعلم **و اما** انتقال از حد سعد بسوی حد عطارد پس نظر کن در این حال عطارد در

اصل ولادت پس اگر بوده باشد مانع سعد فقط پس حکم با آنچه حکم می نمودی در وقت انتقال
 از حد سعد بخد سعد خصوصاً هرگاه بوده باشند بخوس در اصل ولادت ساقط از نظر بطاورد
 و اگر بوده باشد عطار در اصل مانع بخوس فقط پس حکم کن با آنچه حکم می نمودی در وقت انتقال
 از سعد بخوس و خصوصاً اگر سعد ساقط باشند از نظر عطار در اصل پس اگر بوده باشد عطار که مانع
 باشد سعد و بخوس هر دو را و ممکن باشد غیر غالب از غیر غالب پس حکم کن از برای غالب باندازه غلبه
 و قوت آن و اگر برابر باشند سعد و بخوس در وقت پس ذکر کن دلالت هر دو را و وجبات هر دو را
 و ملاحظه عطار در اصل ولادت باید نمود از قوت و ضعف آن پس بدینجه که عطار هرگاه
 بوده باشد در اصل ضعیف یا راجع پس همه آنچه بکار میفرماید عطار در وقت بدین خود و در ایام تولد
 خود از مکر و حيله و غده همه آنها میگرد و وبال بر او بر میسر که رسوا میگرد و غالب میگردد بر او کسی که
 دشمنی و مضاده میکند با او و الله یعلم و اما انتقال از حد عطار به حد سعد پس هرگاه اتفاق افتد این
 انتقال از تیسیر جزء طالع یا بهیلاج پس بدستی کردن دلالت میکند بر اینکه صاحب تیسیر منتقل میگردد
 از حالت عطار به بیسی میان بیسی طالت مشری یا نه هر نیکو و قصد میکند بحالت عطار به بیسی یا نه غیر شد
 و برای و چا بیسی بلو این بجهه است که عطار در طبع او ضعیف است و آنچه در ضعف مترتب
 میشود از ظلم وجود پس باین علت میگردد سعد با سعد و بخوس و باین علت است که هر آنکه که
 عطار در مسئول ند پس او میباشد پس رام و چا بیسی کسی که بالا تراو باشد یا پس او و اما بانی که
 و خصوصاً مشری پس بجهه قوت ایشان منفرد میباشد بطبیعت جدا گانه پس هر یک از آنها که
 بوده باشند بخوس دلالت میکنند بر بخوس مطلقاً و هر یک از آنها که بوده باشند دلالت میکنند بر
 سعادت مطلقاً بدون یاری صفت بگو بگو دیگر و بدون این از اجی در دلالت آنها بجهه امتیازش یاد بگو
 و اگر بوده باشد جز سیر داده شده جزء عاشق یا شمس بگردد اشغال او در تصرفات او بیسی سیلای
 غیر معهود و شیوه غیر از آنچه پیش از این بران شیوه بوده است و میباشد تفاوت میان اندو سیاق
 و در غله مانند تفاوت عطار با مشری و انهم پس در باب این نکته را و قبالت کن بران و اگر بوده

بوده باشد جزء سیر داده شده جزء سهم السعادة یا در وجه بیت المال پس بدستی که عطار و
 بالطبع دلالت میکند بر فقر و حاجت و مشری بالطبع دلالت میکند بر رفقا و ثروت پس بدان که
 صاحب تیسیر منتقل میگردد بعد از استمرار از فقر به ثروت و از حاجت و ضرورت به سوسه و یسار
 و وسعت و میگذارد خداوند در هر ای زرق را از حاجت که کان دارد و از حاجت که کان ندارد
 در پیشتر اوقات باقی بودن تیسیر در حد مشری و اما زهر پس بدستی کردن دلالت میکند بر نزدیک
 با آنچه دلالت میکند برای مشری و اگر چه میباشد مکر از ان از حیث کیت و پس از ان از حیث
 کفیت و الله یعلم و اما انتقال از حد بخوس بیسی حد عطار پس ذکر میکنم کلام مختصری را اینکه
 میکنم که انتقال از حد بخوس به حد عطار هرگاه بوده باشد میان دو برج پس ان از حد برج آن
 به حد عطار و اگر بوده باشد در میان برج پس ان از حد نعل بطاورد است لایحاله پس هرگاه اتفاق
 افتد بکرات این دو حالت پس لابد است از تخفیف از برای صاحب تیسیر بجهه آنکه تیسیر از منتقل
 از حد بخوس به حد عطار که بخوس میباشد و همچنین منتقل شده است از آخر برج بیسی اول برج
 خواه بوده باشد عطار در اصل معهود یا بخوس و اگر چه تفاوت میکند این تخفیف بحسب حال
 عطار در اصل پس قبالت کن باقی دلالتها را بر آنچه گذشت در انتقال از حد سعد بیسی حد عطار
 و اما انتقال از حد عطار بیسی حد بخوس پس اگر اتفاق افتد این از تیسیر طالع یا بهیلاج پس بدستی که
 ان دلالت میکند بر آنکه صاحب تیسیر مختلف میگردد در عادات و عمارت میکند و وطنها و خود را
 با اختیار و غریب میگردد غریب باو چشمه و سفر میکند سفرهای با مشقت و نفعی که میکند در آنها
 مزاج او و خویشای او و بدو مظنکی میکند و مضطرب میگردد احوال او خصوصاً بعد از انتقال و قبل
 از استمرار پس هرگاه مستمر شد سبک گردد و بدو برج بیسی حالت سخت و سلاطین و انتظام و انتفا
 امود و اگر بوده باشد این حالت در تیسیر جزء عاشق یا شمس پس منکر شود نزد سلطان و اعتقاد کند
 درباره او بدی و خواه کاهکار باشد یا برت و ظلم کند سلطان بر او در حکمهای که بر او میکند و
 مستمر گردد بر او ظلم در گفتگوهای که با هر کس کند و مردم یاری کنند خصم او را و مغلوب گردد در

چیزی که در دست آورده باشد از شغل و عمل یا غیر از آن گرفته باشد یا خیال در تخیل سهم المعاده
 یا پست المال باشد کرده معیشت او و مضطرب گردد بر او امر داخل او و خصوصا در اول انتقال و بسته
 گردد برای درهای مداخل او و راههای منافع او بجهتی که بخیر را که در کان خود نزدیک وقوع شود
 چنان از او دور شود که راهی از برای وصول بان نبوده باشد بعد سبک کرد اینها بعد از استراحت
 لغائی و نیز گفته است ابو القاسم بلخی که کتاب بر بود که چون که میباشد حالهای فلک و ستارگان این
 حقیقت تاثیرات آنها در عالم سفلی و در اشخاص آن کل تاثیرات ایشان با بیشتر آنها شبیه و مانند باشند
 که مشاهده میشود در عالم سفلی لذا میباشد صورت استمرار بعد از انتقال تسیر از حدی بخدی نیز
 پس بدستی که هرگاه بگذرد ندی که کسی که صاحب حد منقل عنه تسیر است و شروع شود بدی که کسی
 که صاحب حد منقل عنه تسیر است پس تا اینکه قبول شود ندی بر این ثانی و مستمر گردد تسیر بر همان
 مانند شخص متحرکه و مانند هر که خود و مانند کسی که برگردد از صاحب حدی که بوده باشد که خودی
 کرده باشد از اول الفت گرفته باشد از اول ارام گرفته باشد بسوی او بسوی صاحب دیگر که خودی گرفته باشد
 با او پس بدی نماید متناهیان و حث نشا که بر همیشه بر این احوال میباشند تا آنکه بر طوط کند طول
 ایام و حث آن بعد از این نزدیک شود دور و اجنبی و همچنین صورت تسیر در حد منقل عنه میباشد
 در آن تا آنکه قطع کند از آن حد قطعه را و بماند در آن مدت بعد مستمر میگردد و بر طرف دیگر در آن
 فلک و اضطراب و قبول میگردد ندی صاحب حد و مستمر میگردد بر آن پس اینست معنی استمرار و از انواع است
 انواع اول از شاختن مقدار استمرار آن استمرار در حدود سعود و نحس و معارضه است پس بدی
 که از آن دلالت میکند بر آن تجربه مستمر و فاسد است که استمرار در حدود سعود میباشد زود و کوته
 شد مدت و خصوصا در حدود مشرقی و خصوصا در اوایل برجها و استمرار در حدود نحس و خصوصا در
 زحل و خصوصا در آخر برجها میباشد و در ترویج آن استمرار در حدود عطارد میباشد میان
 تصور کن از اول و قرار بر آن معیار که فاسد بر آن سایر اقسام و قصد میکنم من بگوئی و در آنی و در
 و در آنی و میان در همه آنچه یاد نمودم افکار در این نوع اینکه مدت معیانه در حد منقل عنه یکسال شمس

شمس بوده باشد و در آن ترویج از این مدت است و کوته و ترکیب از این مدت است و انواع دوم از
 از شاختن مقدار استمرار آن استمرار در حد های دوازده و کوته و وسط است و معلوم است اینکه در آن
 ترویج در فلک آن دو حد است و هر یک از آن دوازده در چهار است و اینکه کوته و ترویج در فلک
 سر حد است و آنها در آخرهای برجهاست و هر یک از آنها دو در چهار است و باقی حد های کوته میباشد
 این دو حد است در فلک موجود است مگر بازده و ستران معلوم نیست پس هرگاه اراده کنیم که استخراج
 کنیم عددی را که وسط است در حدود استخراج کنیم از این دو طریق یکی از آن طریق است که در آن ترویج
 در فلک دوازده است و یکی از آنها دو است و مجموع آن دو چهارده است و نصف مجموع هفت است پس
 وسط میان اعداد هفت است و طریق دیگر آنست که تقسیم شود در درجات برج که سولست بر عدد کوته
 خمه که از برای این احداث خارج قسمت شش بوده باشد و آن عدد وسط میان اعداد هفت است پس میکنیم
 و بخد و ناست ترویج که تسیر در حدود کوته زود و استمرار و کوته و مدت است از وسط و در حدود
 در آن افزون مدت است از آن و در حدود میان میباشد استمرار میان و حد وسط آن چیزی است که
 یاد شد که یکسال شمس بوده باشد مگر آنکه باری کند از سبب این اسباب که باید خواهیم نمود که اقصا
 کنند این سبب پیش افتادن آنرا یا پس افتادن آنرا و هرگاه بنویسد باشد که از این اسباب پس بقا عدد
 از بعد متناسبه نسبت مقدار خود بسوی حد وسط بیک از آن دو طریق مثل نسبت مدت استمرار مطلوب
 بسوی یکسال شمس پس اول در این معلوم است در یکدیگر ضرب کنیم و بر ثانی قسمت کنیم خارج قسمت مدت
 استمرار مطلوب است سوا آنچه لازم میاید او را از تعدیل و تعدیل آن است که نظر کرده شد بسوی مطالع این
 حد بدید و بخط استوار تعدیل کرده شود تفاوت میان آن دو بحسب آنچه یاد نمودیم از برای سیزدهم پس آنچه
 حاصل میشود آن مطالع معقوله است پس بقا عدد از بعد متناسبه نسبت به سوا این اخذانی که عدد حد است پس
 مطالع معقوله مانند نسبت مدت استمرار آنچنان است که حاصل شد در اول بسوی مطالع پس ضرب
 میکنیم وسطین را در یکدیگر و حاصل را بر طرف معلوم قسمت کنیم تا به یون اید مدت استمرار بعد از انشاء الله
 نوع سیم از معرفت است که استمرار در حد منقل از برای یک کوته در دو برج منقل یکدیگر و

نیت در ملک این صورت مکرر در موضع از ملک یکی از آن دو موضع حد داخل است که متصل
 به حد داخل از آخر سبیل و اول میزان و موضع دیگر حد خارج است که متصل است به حد خارج از آخر
 میزان و اول عقرب و نیت در ملک غیر از این دو موضع دو حد متصل به یکدیگر از برای یک کوکب در
 هیچ حال پس هرگاه بوده باشد انتقال از آخر یکی از دو برج بسوی برجی که بعد از آنست حال
 آنکه هر دو حد از برای یک کوکب بوده باشد پس بدرستی که این حالت اقتضا میکند که صاحب شمس
 احسان نکند باین انتقال و تاثیر نکند در احوال او نه قلیل و نه کثیر و این بجهت آنست که شمس و اگر انتقال
 کرده است از حدی بسوی حدی دیگر و از برجی بسوی برجی دیگر پس بدرستی که نیت که انتقال کرده باشد
 تدبیر از کوکب کوکب دیگر بلکه می باشد تا اسم که صاحب حد بوده باشد در هر دو حال یک کوکب بر اقتضا
 نمیکند اینکه حادث کرده در نیت نزد انتقال و نه اضطرابی نزد تحویل پس سطر بهمانند احوالات نزد انتقال
 والله اعلم و اینکه گفته شده و قنوت کرده باشد حد که انتقال میکند شمس بسوی آن از اول میزان در
 صورت اول و اول عقرب و صورت دوم خالی از اجرام نجومی اصلیه و شعاعات منجمه ایشان مانند تربع و
 مغالطه و همچنین خالی بوده باشد از تربع و مغالطه شعاعی بوده باشد از کوکب باشد تا طریقه و سبیل باشد
 پس بدرستی که در این حالت سطر میشود شمس بدون گذشتن زطایف والله اعلم و اما هرگاه بوده باشد در اول
 میزان یا عقرب چیزی از اینها و منتقل کرده یکی از شمس بسوی آن پس بدرستی که در این هنگام علاوه میشود
 بسوی انتقال بسوی سبیل دیگر سطر پس قسید میشود بر او تا اینکه بگذرد شمس از سبیل و سطر دوم
 کند بان بگویند سیدان بعد از گذشتن پس بر طرف دیگر دعوت باذن الله تعالی **نوع پنجم** و در هرگاه
 منتقل کرده شمس را از شمس از حدی بسوی حدی پس بدرستی که استمرار لا محاله در پیش
 میرود و میشود مدت آن بر مبلغ اغتنائی که با او نموده اند از دو نوع دوم اما هرگاه بوده باشد انتقال
 بسوی حد داخل پس بدرستی که این زیادتی میباشد بقدر خمس اصل و اما هرگاه بوده باشد انتقال از
 حد خارج پس بدرستی که این زیادتی میباشد بقدر خمس اصل والله اعلم **نوع پنجم** و هرگاه منتقل کرده
 شمس را از شمس از حد داخل از آخر سبیل بسوی حد شمس از برج بعد از آن پس حکم کن در این هنگام بر روی

بر روی استمرار و نیت بر طرف شدت نور و قلی و اضطراب و گذشتن از حالت دهمه صعبه زحل بسوی
 حالت سبیل مشرقی نزد گذشتن مدت نصف سطر که بر روی آمد بعد از تبدیل و حکم کن بر یک
 هرگاه گذشت نصف اغتنائی پس بدرستی که سطر میگردد این شمس و خلاصه بسیار با صاحب
 شمس از هر مکرری و منتقل کرده بسوی هر محبوبی بحسبیت خداوند و اما هرگاه منتقل کرده شمس
 بسوی حد زهر یا از حد زحل که در آخر حد است بسوی حد زهر که در اول نور است و یا از
 مرغی که در اول عقرب است بسوی حد زهر که بعد از آن است پس بدرستی که این حالت که میکند
 مدت استمرار بعد از ربع والله اعلم و گفته است ابو القاسم که باقی ماند از برای از اقسام اغتنائی که
 است باین باب از حد بعد بسوی حد بعد و از حد شمس بسوی حد شمس **و اما** انتقال از حد بسوی حد
 پس بدرستی که اثر میکند در کیفیت رسیدن و احسان بان پس سبیل میکند کیفیت لزوم و یک میکند
 و تاثیر میکند در کیفیت و مدت بلکه میباشد حقیقت مبلغ و مقدار آن همان مدت استمرار بعد از گذشتن
 بجهت از علماء که هرگاه منتقل کرده شمس از حدی بسوی حدی و کوکب حد منتقل عنه همان کوکب
 حد منتقل الیه بوده باشد پس نیت واجب در اینجا آنست که بوده باشد مدت استمرار اصلا بلکه میباشد
 انتقال و استمرار بقوت و این سخن غلط است بجهت آنکه نیت در ملک دو حد متصل از برای یک حد
 و اگر بود جایز بوده که بوده باشد چنانکه گفته شده است **و اما** انتقال از حد شمس بسوی حد شمس
 که ان تاثیر میکند در کیفیت تاثیر از خوف شدید و قلی و اضطراب پس شدید میگردد و اسر و هول و کم است
 که تاثیر کند در کیفیت و مدت آن بجهت جانش بودن کوکب منتقل عنه و منتقل الیه **نوع ششم** از معرفت
 کیت استمرار نزد انتقال بسوی حدی است که بوده است در آن در اصل جرم کوکب سبیل
 شعاع آن یا کوکب باشد پس بدرستی که این اسباب سبیل هرگاه انتقال یافته بآن افق و در اول حدی که
 منتقل شده است بسوی آن شمس و نصف آن حد پس بدرستی که ان اعانت میکند بر سرعت استمرار
 و خصوصاً شمس و شعاعهای آن **نوع هفتم** از معرفت کیت استمرار از میزان استمرار نزد انتقال بسوی حد
 که بوده است در آن در اصل جرم کوکب شمس یا شعاع آن یا کوکب باشد بجهت یا سبیل یا سبیل سبیل پس بدرستی

که این اسباب منتهی هرگاه اتفاق افتد یکی از آنها را و ایل جری که منتقل شده است بسوی آن نشین
 و انصاف آن حد نفع نه بخشد و او را در این وقت چیزی و مستمر نگردد این نشین را آنکه بگذرد این منت
 و در شود از این نشین مخصوصا جرم زحل و مقابله و شمس آن بجهت آنکه ان بسیاری از اوقات
 قطع میکند بر مصالح هرگاه بگردد جرم او یا مقابله یا تریع ان نزد انتقال از جری بسوی هرگاه نبوده
 باشد در آنجا در اصل جرم سعدی یا شطاع ان پس اگر اتفاق افتد جرم زحل و بنا شد سعدی پس بدین
 که با او در منتهای تعویض و غایت سر و ناخیز و در از میگرد و مدتهاست و اگر اتفاق افتد اینک بوده باشد
 با وجود این حال انکه آن حد نفع پس بدینست که مضاعف میگردد مناس و غرض با الله منها و اگر بوده باشد انکه
 حد سعدی بوده باشد ان تر و سبکتر و همچنین است شطاع مقابله زحل و هر یک از دو تریع زحل
 است مگر آنکه تریع از مقدار و مقابله است و اگر خواسته باشی که فهمی کیفیت هر تریع را بر این از
 و مناس پس رجوع کن بسوی نوع ششم و هفتم از کتاب پس بدینست که شرح نموده است و تفصیل داده است از
 و بیان نموده است کیت استمرار و مقدار زیادتی و نقصان از ان کیت استمرار و معدل و جمیع او مناس
 که شریکیم انهارا اگر اتفاق افتد یکی از آنها در نصف و نیم از جری که منتقل شده است بسوی آن نشین پس
 بدینست که نیست تاثیر از برای ان و نه دلالتی در زیادتی بر مصالح استمرار و در نقصان از ان همچنین
 مساعد **نوع هشتم** از معرفت کیت استمرار ان گذشتن سعدی یا نحس است با و ایل جری که منتقل شده است
 بسوی آن نشین در وقتی از اوقات استمرار اما مشری و نه هر پس بدینست که هر یک از آنها هرگاه بگذرد با و
 جری که منتقل شده است بسوی آن نشین نبوده باشد این مورد پیش از استمرار و بعد از گذشتن نصف
 مدت استمرار معتدله پس بدینست که این نشین مستمر میگردد در همین وقت نزد مرد مشری یا نه هر
 با اینمکان و خصوصا مشری پس بدینست که از برای است المانع فعلی و غیری تاثیر و سیب تقدیم استمرار
 و اگر بوده باشد این مورد پیش از گذشتن نصف مدت استمرار سبک شود فضا و انان کرد و استمرار
 کرد و بعد از مرد بر ترتیب پندید و بدینج بادن الله تعالی و نیست از برای شطاعهای سعدی و مرد
 انها بمقابل اینکان و نه تریع ان و همچنین از انشغال دیگر در این تاثیر نه دلیل و نه کثیر خصوصا هرگاه

هرگاه نبوده باشد ان مورد در مدت از مبادی تعویض و اما زحل پس بدینست که ان هرگاه مرد کند
 این حد بجم خود پیش از استمرار در هر وقت از اوقات که بوده باشد پس بدینست که ان ناخیز و
 تعویض میبازد و وضع میکند استمرار را تا آنکه بیرون آید از این حد بقای و میکند زحل در مقابله
 مانند این کار و در و تریع میباشد سبکتر و کمتر و اما در تریع پس ان زیاد میکند در حواس
 مکرهات و مضاعف میگردد تر و قتل و زیاد میکند در مدت استمرار همچنین میکند تریع
 در مقابله و نیست تاثیر از برای ان و در و تریع و اما عطارد پس بدینست که آن در همه اقسامی که یاد نمودیم
 انها را اگر بوده باشد در اصل تریع یا سعدی پس حکم ان حکم سعدی است و اگر بوده باشد در اصل تریع
 یا نحس حکم ان در همه احوال حکم نحس است و الله اعلم **و نیز گفته است** که میگوئیم ما که آنچه بخیر و دلائل
 نموده است ما را بر ان است که حدود سعدی میباشد صاحب نشین در مدت استمرار پس است از عذول
 و ایسی باو میرسد و اگر چه در پیشتر اوقات خالی نیست از خوف و ترس و قتل و اضطراب و استعجاب میکند
 از ان چیزهای مختلف بدون اینکه برسد از اجزای از انها بلکه سالم میماند از همه انها و هر چه پس
 کند تریع را این حد نبوده باشد ان هم نفس و استعجاب سبکتر و سهولت را تا اینکه بر طرف کرد و بازم بقاء
 که طاری کرد خصوصا هرگاه بوده باشد ان سعدی یا نحس در اصل و سالم از مناس و اما حدود نحس پس
 بدینست که صاحب ان میباشد در مدت استمرار و خصوصا در اول ان مختلف حال و مفارقت میکند عادات و خواص
 خود و غشمتان از چیزها و حسن و خیر و چیزها و احساس میکند از حال خود عجز و تصور از ان اجزای
 و بکسر صبی **و نیز گفته است** ابو الفاسم یحیی در کتاب زبرد که هرگاه منتقل کرد از برج بسوی برج دیگر
 پس بدینست که این انتقال میباشد قوی از انتقال جری بعدی بگر در یکبرج پس باعث میگردد این
 انتقال اینک منتقل کرده به آنچه متعلق است بکابل این نشین از وضع خود و بگردد از طریقت استقامه
 در زمان خود سعدی بوده باشد صاحب ان منتقل آید یا نحس مگر آنکه خود نحس باشد و اصلیت **و نیز**
گفته است ابو الفاسم که از جمله اسرار استمرار ملاحظه حال صاحب حد منتقل الیه التیلیل در اصل و اول
 و در تحویل سال که اتفاق میافتد در انشال این انتقال بعد از ان ملاحظه حال انست در مدتی که ما بین

انتقال است تا وقت استمرار پس هرگاه بوده باشد صاحب آن حد قوی و مستقیم و خارج از شعاع شمس یا در خطی از خطوط خود و آنچه مانند باشند این احوال را پس بدرستی که سبک میکرد و دلائل استمرار و نزدیکی میشود امر در آن و هرگاه بوده باشد ضعیف یا راجع یا تحت الشعاع یا در و بال یا بوسط خود و آنچه مانند باشند این احوال را پس بدرستی که آن اعانت میکند بر شدت امر و درازی مدت پس بدرستی که هرگاه بگذرد مدت استمرار و صاحب حد راجع بوده باشد و خصوصاً در رجوع ^{اول} و یا بحر قیاس یا باطل یا آنچه مانند این احوال باشد پس بدرستی که تمام نمیکرد استمرار و بعد از تبدیل شکل صاحب و انتقال آن از این حالت مذکور به بمقتضای الله تعالی **و گفته است** زرادشت در مشاهدات کرده است در کتاب خود اینکه ملائک بود عاشقان در احوال و سعادی در اخراجات پس چنانکه رسید تیسیر عاشقان سعادت ملکی در بیکال پس چنانکه گفت تیسیر آن از بر لبوی بر روی دیگر بر طرف شد ملک بعد از یکسال و همچنین آن هر زمان که بگذرد تیسیری از بر لبوی بر روی دیگر یا از حدی بعدی دیگر پس بدرستی که نرسید میشود و مولود نزد تحویل تیسیر تا وقت استمرار پس هرگاه مستمر شد نرسد نایل شود **و گفته است** علی بن احمد که نظر کن بسوی کلام زرادشت در این فصل پس بدرستی که پاره ایست از اسرار استمرار و این است که گفته است که تیسیری منتقل شد از اخراجات با اول حمل پس بر طرف شد ملک صاحب تیسیر و حال آنکه معلوم است که اخراجات حوت حد زحل است و اول حمل حد مشتری و اینکه این انتقال انتقال از حد زحل است بعد مشتری و ظاهرش افزای سعادت و زیادتی در ملک است پس چنانکه بود این انتقال از اخراجات پس بر لبوی اول بر وجهی دلائل نمود بهمین بجز بر زوال لغت و ملک او دفع نخبید و در انتقال از حد زحل بعد مشتری پس از این بخواست که گفتیم که چنانکه زدن با استمرار بعد از انتقال و اجابت حاکم مراعات آن از هر چیزی اهم است **و نیز گفته است** ابو الفاسم که گفته است زرادشت در اخراجات خود که کسی کرده باشد از برای او هیلاجی و کدخدائی و بگذرد سالهای تربیت او یعنی عطیه کدخدا با تمام رسد و منتهی کرد و تیسیر طالع بسوی جسد زحل و رنج با شعاع اندو و یا جسد یکی و شعاع دیگری بدون نظر سعود هلاک کرد و در نفع نخبید او را سلاخه هیلاج و کدخدا بجهت این که این حالت گفته میشود از برای آن غرض مضاعف

مضاعف و بدانکه طالع اول ادلاء است و هر چه منوط هیلاجیت میشود پس طالع شریک است در دلائل **و گفته است** علی بن احمد اینکه آنچه را که ذکر نموده است زرادشت در این فصل مستقیم صحیح و موافق قیاس و مطابق با تجربه است ولیکن در این مقام قسم دهمی هم میباشد که ترك نموده است از زرادشت و آن قسم دهم مقابل این قسم است و آن است که هرگاه برسد تیسیر هیلاج بسوی جسد یا شعاع آن یا حدان با تمام شدن عطیه کدخدا و بوده باشد تیسیر طالع سالم از مخرج و اسباب فاطمه پس بدرستی که صاحب تیسیر هلاک نمیشود و تا اثر نمیکند و در هر آنچه شمریم از امر که بعد از آنکه فاسد شود تیسیر طالع نیز **و گفته است** زرادشت که سخت تر چیزی که میکند بر آدمی آنست که داخل شود تیسیر طالع او در حد غیبه که متصل باشد بحد غیبه دیگر پس متصل شود بحد غیبه سیمی پس این آدمی کم است که سالم ماند و اگر اتفاق افتد اینکه سهم السعاده چنین بوده باشد و غیره پس اول فقر و شدت شد بدین **و گفته است** علی بن احمد که سبب در آنچه ذکر نموده است زرادشت از اشتداد امر در این موضع است که طول میکشد در آن تیسیر و حدود و نحو پس هرگاه باقی ماند و در درخت غیبه ضرب پست نال پس زوارات که هلاک شود در آن پس فراوانی کند او را سعادت و نفع و باقی ماند و برین قیاس و اجابت اینکه بوده باشد هر حد غیبه که واقع بوده باشد میان دو حد سعد و سالفین حدود نوری و که خردتر از آنها و اما حد غیبه میان دو حد عطارد و بر زمین است دلائل آن بحد غیبه که میان دو حد سعد باشد و اگر حد غیبه میان دو حد مشتری بوده باشد پس آن سالفتر از همه افاسات و حدود غیبه که میان دو حد عطارد بوده باشد در ملک یکسان است و آنچه در آن است که در اخراجات که در میان دو حد عطارد است پس در آنچه ها که باشند و آن در سه موضع از فلک است و اجابت اینکه بوده باشد مقتضیات آن سبکتر و سهل تر **و گفته است** ابو الفاسم که گفته است ابو مشر در کتاب مذکورات اینکه از جمله اسرار تیسیر آنست که قسمت کرده شود حدی که میرسد تیسیر آن به قسم چنانکه تقسیم میشود سالهای نوزاد و مدت آن و ابتدا کنیم بحد جسد بعد بکوی که فلک آن زیر فلک اوست و همچنین تا هفتم بعد حکم کنیم در نوبه هر کوی و حسب طبع آن و بر حسب سعادت و

نخست وقت وضع او بر حسب احوال او در اصل و در وقت ندر او پس بدست که هرگاه چنین شود
نزد باندست که خطا شود در هیچ حالی از حالها **گفته است** عین احد که این باو است که مفرق است
بان ابو مشرود که نموده است از غیرو و بجان خود م قسم کرد در بایا و جزئیة مطر است و تخلف
ندارد و اما بحسب تجربه پس تحقیق که تجربه نمودم از او در چند موالید پس در هشت اند اکثران و تخلف کرد
در باره از آنها **گفته است** ابو مشرود که چنین تقسیم کرده میشود هر حدی که برسد نشین بان از هلال
و شمس و قمر و جزو غایب و هم السعاده نایکه استلال کرده شود از هر یک از این اقسام بر مانند ان
از آنچه هم چنین ان بوده باشد و منسوب و متعلق بان بوده باشد ان **گفته است** ابو القاسم که از
غزالی حکام نشینان است که میبایم از ان تا ثبوت نشین مولودی بر سیدن لبی که کوی باغچه در مولودی دیگر
پس بدست که هر کس برسد نشین طالع او لبی جرم سعدی از مولودی دیگر برسد او را از جبهه ان نشین
دویم منافع و فوائد و مرهتا و خیرها و کرامتها و بر دست او از جانب او آنچه مانند باشند ان را بحسب
طبیعت آن سعد و هر کس که برسد نشین طالع او بحکم غیبه در مولودی دیگر برسد او را از مولودی دوم شدت
و بلیت و خف و بر حسب لایل ان غش و همچنین هرگاه برسد بمقابل سعد و بخیر و باقی شعاعها غیر از مقنا
در این باب کم اثرات و اگر بوده باشد آنچه را که نشین داده ایم جزء عاشق مولودی اول و برسد نشین ان
لبی جرم سعدی در مولودی دوم با جرم غیبه بوده باشد خیر باشد بر بای عمل و سلطنت و جاه و همچنین است
باقی جنهای که سیر داده میشود و این عجایب بسیار و اگر چه این سخن فندیج است در بحث آنچه ذکر
نموده است از ابطلیموس در کلام چهل غم در اینجا که گفتند است که هرگاه واقع شود غیبه در مولودی عجب
سعدی در مولودی دیگر ناخر آنچه ذکر نموده است بطلیموس از ان پس بدست که آنچه را بطلیموس ذکر نموده است
در اصول است و آنچه عارض میگردد در نشینات در فروع است و بعد از ان سخن ابو القاسم در مولودی

خوبه نموده است این حکم را و تفصیل ذکر نموده است از او

واقعه عیلم خطاب الانمود

در مجمل الاصول کوشش را مذکور است اتفاق کرده اند که کودک در بطن ام هر ماه بتدریج کوبی
از کواکب سیاره باشد و بر مزاج او و دلالات طبیعت کواکب مستولی غالب بود **فصل** از اول
سقوط نطفه تا یکماه بگذرد مری و مستولی کودک زحل باشد و در اینماه در اب لغیری پیش
ظاهر نشود و بطراط از نطفه میگوید پس اگر در طالع ابتداء خلقت کودک زحل بقوت باشد
از خدائی و عرضی دلالت کند که کودک دوران پیش و باریک بود و فکرهای صواب کند و پیش از
کون حادثه الهام بوی فرود آید و خبر ان حادثه دهد و صادق القول باشد و در دو سینه
قدیم بصدر هند **فصل** مستولی ماه دوم مشری باشد و در نطفه سرخی ظاهر شود که ان
خون حبض قبول کرده باشد و شبیه کشت باره نشود باشد و اندک مایه بر کز نشود ماد کرم و
در حرکت آورد و بطراط و پرا و لدر خواند است پس اگر مشری در طالع خلقت و در ماه ولایت بوی
زنی آراسته باشد دلالت کند که کودک عالم و فاضل و غریز النفس بود و چیزها از او در وجود آید
فصل در ماه سیم مستولی مریخ بود و در اینماه اعضای ریه مثل دماغ و دل و جگر ظاهر شود
و دیگر اعضا پوشیده رسم شود پس اگر مریخ در طالع خلقت و در ماه ولایت قوی حال باشد
مولود دلبر و مردانه باشد و در امور بیجا دله صافیست نماید **فصل** در ماه چهارم مستولی افتاب
بود و در اینماه خلقت همه اندام فراختر مریبان و فت خلقت اول زمان ولایت با تمام رسد و قوی
و سخت گردد و با بر کن فیکون روح در وی ظاهر شود و او را در حرکت آورد پس اگر افتاب در
ابتدای خلقت در اینماه قوی حال باشد دلالت کند که مولود ملوک طبع و وزیرک منش بود و امور
پادشاهی را نیکو اند **فصل** در ماه پنجم مستولی زهره بود و درین ماه رسوم اعضا متصل
شود و صورت وی ظاهر گردد پس اگر زهره در ابتدای خلقت در اینماه نیکو حال باشد مولود
صاحب جمال و پاکیزه روی و زیبایی و عاقل بود **فصل** در ماه ششم مستولی عطارد بود و درین
ماه کودک را زبان کشاده شود و آفرینش تمام گردد پس اگر عطارد در ابتدای خلقت و در اینماه نیکو
حال بود مولود نصیح زبان و فهمم و ادب باشد **فصل** در ماه هفتم مستولی ثریا بود و در اینماه کودک

و در باز از مبدعه و موه مان او را لقب می دهند و ریخته دارند و او سنگ اندازند و دشنام دهند
 ششم دلیل ماه چهارم از مضط نطفه افتاد است اگر در این ماه ضاعده بود در فلک اوج و قوی بود و
 جلد و کارهای بزرگ کند و کارها را بهر دفعه خوش غلبه کند و بقوت معروف بود و اگر در حظوظ
 مریخ باشد مولود قوی رای بود و شجاع و مقدم بود و مردی کبریه و نفوذ بود و دشمنان را بفرزند و اگر
 در حظوظ عطارد بود جلد و با نشاط بود و کاری که کند بر مار و ریش و حکت کند علی الخصوص که افتاد است
 در جود بود در این ماه مولود نیکو خلق و نیکو خلق و تمام قامت بود و اگر در پرت و حدود زهره بود
 خاصه در قمر همین و جیم و لاف زننده بود و قوت او بیشتر و کردن و دشمنی و بدی و بارهای
 کران بر تواند گرفت و در طبع وی بلا دین بود و اگر در برج زحل و حظوظ خاصه در در بود
 مولود قوی و جلد بود اما با بصیر و بد دل بود و فراغ و سلاست دوست دارد اما خواهد که با
 همت و جرئت بود اگر در حظوظ مشتری باشد و هابط بود در فلک اوج دلیل ضعف بدن و
 سستی قوت بود علی الخصوص که در جوت بود یا در سرطان و در سرطان نیز باشد که عاجز و ضعیف
 رای بود زهره دلیل ماه پنجم زهره چون در ماه پنجم ضاعده بود و در فلک اوج و در حد خورشید
 بود خاصه در حمل و ثور و جوزا مضط نطفه از او ضاعت رفته بوده باشد ناسیم مولود نیکو
 روی و نیکو صورت باشد و تمام خلق و نشاط کنند و شوق بسیار شهوت بود و اگر در حظوظ
 مریخ بود مولود اشقر بود و شهل و شجاع و نیز چشم باشد اما غضوب و سفید بود و اگر در حظوظ
 زحل بود سیاه چرده بود و شکموی و لاغر و معقول و زرد رنگ و خسته بود و ظلم کند
 و عاقبت اجابت از دی حمانه و تعالی کمتر کند و اگر در حظوظ ثور بود نیکو روی و فرید و بزرگ
 تن و مطلوب و بلبل باشد اما جاهل و بلید و کران و اندک اندیشه و اندک علم بود و اگر در ^{حفظ}
 مشتری باشد علی الخصوص در ثور یا در میزان و جوزا و در حدود و جود خورشیدین دارد و پارسا بود
 و درج و عقیقه و سوزده در بیشتر کارها و اگر در حظوظ عطارد بود علی الخصوص در طالع شمس کرد روی
 و در انزخا و مدد چشم باشد و مراض و لذت کثرت باشد و کذاب بود و سوگند خورنده و

نخوان و بازی کن و اگر زهره هابط باشد و در حظوظ زحل علی الخصوص در برج جاث مظهر مولود
 درشت روی باشد و عیوس و اگر با ذنب بهم بود مولود شوم بود یا ز من و ناضر آنخلقه
 عطارد دلیل ماه ششم اگر ضا مدیه در فلک اوج درین ماه مولود نیز زبان باشد و نیکو
 سخن و طاهر جواب و علی الخصوص که در برج و حدود خورشید بود و مشتری بوی خاطر بود بلبل
 و فصیح و صاحب نظم و اثر و تصنیف باشد و اگر در حظوظ بهرام بود متکلم و شناینده بود و فصیح
 اما خطا صفت بسیارش افند و سخن با اندیشه بسیار گوید اگر در حظوظ مشتری باشد حکیم و
 متکلم و بزرگ باشد و اگر در حظوظ زحل باشد کران زبان بود چنانکه سخن او دشوار توان شنیدن
 اما نیکو اندیشه و صاحب فکر باشد و درت رای و تعلیم از احوال عیال و بهر ترانان تواند داد
 که بنطق و اگر در حظوظ زهره باشد نیکو سخن و پاکیزه اطراف باشد و ممکن و متعلق و نیکو محاورت
 و اگر عطارد هابط بود نیاه زبان و کران سخن بود علی الخصوص که در برج و صرب باشد شوش
 دلیل ماه هفتم است اگر در این ماه بزاید مولود عام خلقت باشد و اگر نزدیک بماه هشتم رسد
 دلیل زحل بود بهشت ذنب نزدیک که دلیل زحل و ذنب اند و ایشان دلیل قنای باشند و کینه
 در ماه هفتم حرکت بسیار کرده باشد و در این ماه ضعیف و بقوت باشد و معلول اگر از قول دیگران
 انتقال کند بدین عالم خارج و احتمال بقا نکند و ماه نهم دلیل مشتری بود و مریخ نزدیک بود چون
 در این ماه بصیر و جود اید بقدر قدرت الله اکنون باید که طالع هر ماهی چنانکه گفتیم بیرون آرد
 و مواضع که اکبر مقوم کرده اند که دلیل انما بود بنقوب شامل تر کنند و نقاط اورد فلک اوج و بزرگ
 حال او در رجوع و استقفاست بداند تا بناه احکام بدانند کردن بران و الله اعلم بحقایق الامور

الحمد لله
لما ورد في روزگار شمس ماه شعبان
سحریت بنماز و دقیقه از روزگاری که

<p>وید طلا</p> <p>ه طلا</p> <p>ورم</p>	<p>د س</p> <p>۷ ک</p>	<p>طلا</p> <p>مسی امهتا</p> <p>موم</p>
<p>رو</p>	<p>چ ل</p>	<p>عط المسخ</p> <p>او</p> <p>محل</p>
<p>۲۲ م</p> <p>طلا</p>	<p>س ک</p> <p>قرم</p>	<p>مس طلا</p> <p>نیل کا</p> <p>سود</p> <p>ک</p>

[illegible]

هوالمستعان

بسم الله الرحمن الرحيم

در بیان سؤالات که سرکار ذیاب منطاب قلم جناب قرکاب اشرف اندس والا

از جناب بطیمیر الزمان انا ابو محمد مهدی فرموده اند و جواب نوشته شده است **سؤال**
 چه میفرمایند آیا طالع جلوس و ولایت نام طالع تحویل میباشد که شمس وقتی که برسد جمیع وقت
 جلوس طالع ان وقت باید شخص کرد بانه **جواب** در اعتبار نیست ولیکن آنچه دیده شده اعتبار
 بر آنها کرده اند نه بر طالع تحویل **سؤال** چه میفرمایند در انشای جلوس که وقت جلوس کوچه
 بد حال بود سالی که انشای برج او میرسد او در آن سال قوی و خوش حال میباشد آیا وقت آن سال
 او دفعه خوشی حاصل میکند یا نه و حکم بسفادت ان سال باید کرد یا خوشی یا توسط میان هر دو **جواب**
 مزاج باید گرفته شود اگر قوت آن کوکب بسیار شده دفع میکند و الا توسط خواهد بود **سؤال** چه میفرمایند
 در تیسیر برج انها و کوکب انها اگر ثابته سعد و غم و سندان در سعاد و غم است دارند یا نه
 آیا مواضع ثوابت اصل ولادت اعتبار دارد یا نه موضع ثابته امثال مثلا شعری میانی در اصل ولادت
 در سلطان بر بیت و در درجه بود احوال سی و پنج سال از ولادت گذشته نیم درجه یا زیاد تفاوت
 میکند آیا مواضع ثابته اصل ولادت اعتبار دارد یا نه باید ثابته تحویل استخراج شود بدجه صححه
 یا درجه طالع یا امر و یا ثابته در انشای و در طالع تحویل تفاوت دارد که یکی اصل و یکی تحویل یا نه هر دو
 بیک قرار میباشد **جواب** اینهم در اعتبار نیست و ثابته اصل معتبر است اما اینها از قبیل کثیر و لا بدک
 بنظر من باید خصوص نسبت بکوکب در حال نه در اصل و درجه طالع نسبت بدجه طالع و تیسیر و اعتبار
 باید کرد و درجه غریب نسبت بسایع و درجه مرئوس اعتبار و رایع و الله اعلم **فایده** انا فرمودند که
 تیسیر برج اگر بعد خوش برسد باز قطع میکند اما کمتر از سیصد بعد غم و یک قطع میکند **فایده**
 در خصوص سؤالات که فرمایند مثال بودن عطارد و زحل در اول و ثانی و غیره از کلام
 علای این علم ظاهر میشود اینست که اگر عطارد در درجه سیام حمل باشد و زحل در درجه اول و ثانی را

این را مقارنه گویند و حکم مقارنه دارد و متصل بر حمل میباشد عطارد را در این صورت و اگر کمتر از
 درجه سیام باشد یا زحل در بیشتر از درجه اول و ثانی باشد ملاحظه باید کرد که جمیع بهم رسانیده اند بانه
 اگر رسانیدن مطلق حکم بقوط میشود اگر جمیع بهم رسانیدن باشد اگر در این بین که عطارد جمیع رسانید
 تا وقت که در برج خود متصل بر حمل میشود مرکز بر مرکز بکوکب دیگر متصل نشود حکم با اتصال میشود و اگر بکوکب
 دیگر متصل شود حکم بقوط میشود **سؤال** در نیم که مثلا سوال از سفر باشد جاه و مهال از این سوال
 معلوم میشود یا نه عرض جواب این سوال چون خاص است آنچه متعلق با وقت معلوم میشود مثل اینکه
 ترک این سفر بواسطه ضرورتی باشد یا بواسطه امر بدین باشد یا بواسطه عزلت شود یا زنی جاهی که
 متعلق با سفر در شدت باشد یا نشدن باشد بقتل اینها معلوم میشود اما چیزی که دخل در شدت و نشدن
 سفر ندارد ظاهر تر نیست که معلوم نمیشود و در فرض سوال از زن کردن حال اولاد هم همین حکم دارد
 که چون از تعلقات و لوازم تزیین است حکم توان کرد و اگر سوال از مطلق احوال باشد که مدلولات
 هر خانه را حکم میتوان کرد چنانچه در طالع مولود حکم میشود و العلم عند الله **سؤال** کوکب اصل یا هم مثل
 برج انها انشای میباشد یا نه **جواب** انها اگر چه بخین ذکر کرده اند چون شعبه بود کم اثر و اعظم
 جمیع این ادله مشکل لکن جز اینست که دقتی فرموده اند بسیار جا و در سن است اگر برای مؤید و لایم
 این را هم منظور دارند بجاست و خود دلیل مستقل نیست و عرض جواب اگر چه مختصرات لیکن جواب
 جمیع سؤالات است که اینها دلیل مستقل نیستند اگر بعنوان مؤید اعتبار فرمایند بدینست لیکن اینها
 مضمون حدیث کثیر لا بدک است و احاطه باینها صعب است و اثرش بسیار کم است با آنچه هم اعتبار
 نکرده اند سابقین و بنای امر بر انشای بیست گذاشته اند که اقوی و اظهر اثر بوده **جواب** **مسئله**
 فرمایند که در خصوص طالع و دره بندگان اندس بریزد و اختیار ساعتی که خود فرموده بودند و گاشه
 ویدی و استعلام فرموده بودند بر ظاهر است که احتیاج استعلام نبوده و محض اظهار شفقت
 بوده و اظهار شفقت لازم دارد اظهار اخلاص بنا بر این عرض میشود که حقیقتا نه ظاهر و نه اخت
 ساعت بندگان اعلی مرتبه کامل بر آنها داشت و چون امتزاج در سببه با طالع ولادت دارد قطع نظر از خود

خودش باعث زیادتی حسن او گردید و چون کاشی را نور فرموده بودند از مجسم کاشی حقیر را بخاطر رسید که بمناسبت او هر یک از ساعتها را نشیبه بمناسبت عرض کنم ساعت کاشی را کاشی فرموده ساعت طالع سبیل زیدی را سفال و قوس او را کاشی مشهور که بر کاشی دیگر بی اجماله امیناز داده و طالع اسد اختیار و بندکان اقدس حبیبه اعلا بسیار خوب مزاجی خوب با طالع اصل داده شده بود و اگر مزاجی هم با طالع امثال که توان بود بیشتر از آنچه داده شد آنکه مثلثه توان اختیار فرموده اند داده میشد هرگز بهر حالش افزوده میشد و این در اوقات اختیار ممکن نبود لیکن اگر نبات طالع قوس که در عریضه سابقین مرض شده بود میشد شاید با حسن بود چرا که اگر با طالع سال چندان موافقت نداشت باز در سال توان خانه مشری بود و صاحب دوم با او مقارن اگر عرض هم بود بد مزاجی طالع خوب اختیار فرموده بودند صاحب طالع قدریم و صاحب دوم در عاشر دلیل طول مدت است و خوب و خوبهای بسیار داده که البته منظور فرموده اند و حقیر هم بر خودم و ذکرش معرف چندان نداده چیزی که در این طالع اندک بخاطر کم کران است قابل پذیرفت است اگر چه حد اکبر است و در شرقی و مثلثه ثانی خود و ناظر بر غیرت لیکن در نیم برج منقلب سریع السیر است و مخصوص بنحل صاحب ششم اما چون ادله دیگر قوی است و دلیل طول مدت انشاء الله غیبی نخواهد داشت و در اینکه طالع دخول بلد نشستن بحکومت مقدم بر طالع رقم و نام بردن باشد که یا شک نباشد و نقل کرکین و حکومت لادهم شهادت از اهل امان غیبی که گاهی بر بندکان اقدس بخیر کرده بودم بکری نیست که پیش از رسیدن عریضه بر استنداعای حقیر مطلع شده بودند و دعا عرض شد و رسید که اجابت فرموده بودند باقی امره العالی مطاع **سؤال** چه میفرمایند در مقدم بودن استیلا اگر صاحب مثلثه اول یکی و صاحب وجه و مثلثه ثانی یکی و هر دو ناظر بر طالع باشند کدام در استیلا مقدم میباشد **جواب** صاحب مثلثه اول مقدم است خصوصاً هرگاه در جزء تقویم آن بدرجه طالع اقرب باشد **سؤال** چه میفرمایند در مقدم بودن استیلا اگر صاحب حدی یک باشد و صاحب مثلثه دوم و صاحب وجه یکی در استیلا کدام مقدم میباشد

میشاند **جواب** بنا بر مذهب بطلمیوس که حقیر هم مایل بان میباشد صاحب حد مقدم است و بر مشهور مشاخرین صاحب مثلثه دوم که صاحب وجه هم شده باشد سؤال چه میفرمایند در مقدم بودن استیلا اگر که کوکب صاحبیت و حدیشود و کوکب صاحب شرف و مثلثه اول کدام یک برای شریف مقدم است **جواب** باز هم صاحب مثلثه مقدم است خصوص در وقت اقرب بودن در جزء و بدین توضیح **جواب** که در زمانه التهن التهن و عند مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو نظر برهم فاصرف حقیر چون شمکس مستولی بر طالع و پیروی و مبتنی بر طالع و در عاشر در اینکه مدار این طالع بر اوقات شبیه نیست و در نهایت قوت و مساعد در اوج و مساعد در طالع و مقارن بزهره و صاحب عاشر اگر چه مستولی بر عاشر نباشد دلیل زیادتی قضا و حکومت و استیلا بر عادی خصوص رعایا و همچنین فرموده بودند مدتی استیلا و مواضع فردارات و بر سحود و جلد سحود است که دلیل خوشی احوالات بود و طالع و گذران است و چون فردا بخیر از ما مقدم است بر او بسبب ناظر بودن همه کوکب یا مساوی با و چون در وقت سابع است و شمس در عاشر او داخل نامی برین طالع است و او هم در برج ثانی است و با هم هم السعاده و صاحبیت او که دلیل عاقبت است قوت ثانی در انداز شرقی و مقارنه مشری و بهم السعاده اگر چه در صورت باشد و دلیل طول مدت و تسلط و اقتدار در او ابل و او آخر مدت حکومت است خصوص که اشاعری فرموده در طالع و صاحبش در نهایت قوت است و پنج صاحب چهارم هم در وقت عاشر برجیت است اگر چه ناچار ضعیف در جهه خواهد بود لیکن در قوه عاقبت میافزاید و اینها را اجماله دلیل قوت و طول مدت است چیزی که اندک موجب ضعف بنظر میاید اتصال فراست بشری که صاحب ششم است و هم اما چون مشری سعادت و دلیل پیش المال رعایا است بحسب ظاهر دلیل رجوع و بدست آمدن مال رعایا است بحکم و چون در نیم است معارض است با اول طول مدت که سابق عرض شد و چون این یک دلیل بحسب ظاهر بغرضه با ادله سابقه نمیتواند که خصوص که بر فردا هفته بنیاید بنا بر این احتمال اجماله ضعیف که در عریضه سابقه داده شده بهای سال عرض شده بود یا احتمال اینکه در آنها مدت که عرض شده احتمال که بسفر میکنند و ضعیف هم چندان نباشد عرض شده بود و سال اول حکومت فردا از سال دوم

در وقت سابع است و شمس در عاشر او داخل نامی برین طالع است و او هم در برج ثانی است و با هم هم

و دریم قریب از نسیم بنظر میاید و در مثال دریم نسیم هر دو دلیل سفر دارد و سفر سال دریم اندک لطیف
 از سفر سال نسیم شاید باشد و مثال اول هم نصف اولش بهتر از نصف آخرشاید باشد و اگر وقت در نصف
 آخر مثال بطالع میاید و خوسف جزوی تحت الارض هم در طالع خواهد شد اگر چه این دو دلیل بسیار ضعیفند
 لیکن از خشم اول مثال شاید فدی که کنند نمایند که ضرری برسد و مثال چهارم چون مریخ در برج ثابت
 و عاشرات مایل بنیم دلیل ثبات در کارها و خوبی تسلط اقتدار است با میل بسفیری که شاید که نشود و مثال
 پنجم میل بسفیری باشد که ظاهر شدن اوست لیکن و غلب و شفت نباشد و مراد هم در بعضی شکل
 که طالع اصل شود و مثال ششم بهتر از پنجم و مثال هفتم بهتر از او باشد و باقی شاههای طالع آنها بقرینه معلوم
 بندگان اندر خواهد شد محتاج بفضیلت نیست لیکن موقوف بر مسرعات طالع اصل و فضیلت هم هست
 او را هم ضعیف خواهند نمود حقیر ندانم آنها را که مزاج داده شود بی مزاج دادن از روی یکدلی که طالع
 اختیار بود بعضی عرضها شد امید که بر عرضهای مرد به بقوه جوان و طالع جوان خودده کبری که کام
 جوان است نگیرد و در رسیدن تسخیر بر موضع ندیدن مشرعی هم احتمال سفری یا ضعفی در جاه پیرود
 و همچنین از شمس بتبدیل مشرعی که بسیار زمان نشد و صلاست والله یعلم و الا مرا الاعلی مطلق
 سوال چه میفرمایند که کسوف و خسوف واقع میشود در درجه قمر اما برج تفاوت دارد مثال
 طالع میشود جزوای و در درجه کسوف یا خسوف واقع میشود در شهر بیت و نه در درجه ای که طالع کشته
 شده و از وقت و جان میکند یا نه **جواب** در جات مردار و قوت اعتبار دارد که برج باشد چنانچه تصریح
 از محققین این فن دیده ام برج که مختلف شد اعتبار نداده چنانچه فرض فرموده اند مثال اختیار
 ساعتی که صاحب طالع ساقط باشد و مشرعی قوی **جواب** میتوان چنین ساعتی اختیار کرد و خوب است
 لیکن نه بخوبی ساعتی که صاحب طالع قوی حال باشد **سوال** طالع جزوای فرض فرموده بودند که عطار تحت
 الشعاع و مستقیم و از اختلاف گذشته **جواب** چنین طالعی مخصوص دلیل که صاحب طالع فرض فرمودند
 دلیل بر بدی ابتداء این کار و خوبی اخراست و اگر معارضی داشته باشد چون منصرف عنه القمر و مثال
 و متصل الیه بد حال حکم متوسط باید کرد بعد از مزاج دادن که غلبه با کدام است هر یک غالب از خورشید

و شر باشند متوسط مایل با خواهد بود و هر چه از اخراق دور تر باشد لطرات و خصوص عطارد
 احتراق او کم تر و خصوص احتراق استقلای او چنانچه بر بندگان اندس ظاهرات و احتراق صمیمی او
 که غایت قوت دارد العلم عند الله **جواب** **مسئله** در خصوص خسوفات قمری فرموده بودند لیکن
 بعضی بخوبی چون در عمر خود شده بود و چندان از ضرری که مایل منوجه شدن و عرض کردن ندیده بود
 در عرضیه سابقه عرض نکرده بودم از جمله بخوبی کسوف کلی در طالع شاه رخ شاه و هم نادر میرزا واقع
 شد چون دلایل اصل نادر میرزا در جاهش در آن وقت قری بود مطلق بجایه از ضرری ندیدم و پدرش را
 در وقت معظم تاثیر کسوف در دگر می عارض شد که چند بند در میگرد و دیگر اینکه در طالع نادر
 در سبیل خسوف کلی شد در مواضع بنفای او قلی چند روز هم رسید و دیگر در سبیل خسوف کلی
 شد ظاهر اینست که طالع حقیر باشد از مرد ملایق فدی بجاده دیدم و ضرر بدی نیافتم و دیگر ظاهر
 از جلوس بندگان حضرت شاهنشاهی بطالع فرد شده و شهرت طالع ولادت ایشان محقریات
 کسوف در دلوشد که او نادر هر دو طالع است و مریخ هم در لی برج اثر کسوف ظاهر نشد و رجعت مریخ
 اثرش که با وضع شد چون اقوی بود و با محله اختلالی در اسرا باده شد و بخیر گذشت خلاصه عرض میکنم
 هر وقت که دلایل اصل ولادت قوی بود اثر خسوف و کسوف جزوی بود و اگر اصل ضعیف بود ضرر
 کلی بود و چون دلایل اصل بندگان اندس قوی است در این اوقات ضرری انشاء الله نخواهد بود یا اگر
 باشد بسیار جزوی و وقت اثر خسوف اغلب وقت معظم اوست و در وقت اجتماع و استقیما لا ف
 که در ایام و زمان اثرا و باشد و رسیدن فرض موضع نریج و مقابله و مقارنه موضع خسوف و کسوف
 و رسیدن شمس باین مواضع در کسوف و احتراق از صاحب طالع یا ما شود در این مواضع و امثال اینها
 در هر خانه طالع که باشد از جنس خانه ضرر میرسد در عاشق بجایه و در طالع بدین و علی هذا القیاس
 و سوال اختیاری که مثال فرض کرده بودند از طالع فرد هرگاه ممکن شود محض اصل را بپای آورند
 البته بهتر خواهد بود و اگر ممکن نشود چندان ضرری ندارد لیکن ناممکن باشد اختیار فرمایند
 است و این است که معصوم فرموده که کثیره لایزال العلم عند الله **سوال** طالع دولت قی شده اند

که طالع سالی باشد که پادشاه در آن سال ظهور بکند یا در سالی که پادشاه ظهور بکند اما
در آن سال پادشاه نشود و در سال بعد شاه شود یا همان سال خروج او را اعتبار میکنند یا سالی
که پادشاه شود و قبول عامه پیدا بکند و دیگر اینکه آن پادشاه بر طرف شود بان از آن اولاد پادشاه
شود دیگری یا طالع سال ظهور پادشاه ثانی اعتبار دارد و اعتبار طالع سال اول بر طرف میشود
یا نه همان طالع سال اول اعتبار دارد و طالع دولت طالع سال خروج سرسله میباشد جواب دوم
فرماید جواب سالی که خروج کرده معتبر است و از اولاد او که پادشاه شوند طالع سال خروج اعتبار
کم نیست و او را بر سرسله اولاد اعتبار دارد بعید نیست که طالع سال جلوس هر یک از اولاد در
زمان پادشاهی همان بکر اعتبار داشته باشد لیکن طالع دولت همان طالع سال ظهور صاحب خروج
اندولت که سرسله است قاضی عالم **سؤال** اگر از برج طالع شود یعنی از بیت و بخند چه ناسی است
هر کدام که فرض شود یا با حکم از همین برج میشود یا از برج ثانی و اگر حکم از هر دو میشود یا از طالع چه
مدت حکم میشود و از برج ثانی چه مدت و حکم بر هر کدام چه فواید است **جواب** در اول از صاحب طالع
و برج طالع میشود تا پیش از برج طالع بگذرد و بعد گذشتن باید از هر دو حکم کرد و صاحب ثانی را
مقدم داشت **سؤال** اگر در طالع یک کوکب صاحب ثلثه دوم باشد و صاحب وجه شود و کوکب دیگر
صاحب حد یا در استیلا کدام مقدم میباشد **جواب** مقدم صاحب ثلثه دوم است **سؤال** مثلا **سؤال**
میشود از اولاد و مسئول بر چرخ دو کوکب میشود یکی مقدم و یکی مؤخر که حشش کن است یا آنکه حشش
کن است مثل شود صاحب طالع دلیل اولاد هست یا نه یا باید آنکه مقدم است در استیلا ناظر شود عطا
مندی میدهد یا نه **جواب** آنکه حشش پیش از حشش معتبر است و کبری مؤید میشود چنانچه از عرض
جوابه بکر ظاهر میشود **سؤال** صاحب حد مقدم است بر صاحب ثلثه اول یا صاحب ثلثه اول مقدم است
بر صاحب حد آنچه بخیر فرمودند فلی دانند **جواب** بفرماید حقیقی صاحب ثلثه اول مقدم است **سؤال** طالع
سؤال از اجزاء و صاحب عاشر و ماضی ساقط و کوکب بکر مسئول است بر عاشر و مسئول عاشر از صاحب طالع
ساقط است و صاحب عاشر ناظر بر عاشر است و صاحب طالع ناظر بر صاحب طالع است یا نه **جواب**

جواب کوکب بکند و نمیکند **سؤال** سوال آن صفر صاحب طالع از طالع ساقط اما طالع مسئولی دارد و
صاحب پنجم از پنجم ساقط اما نه مسئولی دارد یا در حالتی که صاحب طالع از طالع ساقط است و صاحب
نهم از پنجم ساقط و این دو کوکب هم ناظر باشند دلیل حرکت میشود یا نه یا مسئولی طالع بر صاحب نهم ساقط
از نهم ناظر باشد با از این قسم دلیل حرکت میشود یا نه **جواب** دلیل نمیشود و اگر دلیل دیگر از نهم غیر باشد
مؤید دلیل میشود **سؤال** مثلا شخصی در مشهد متولد میشود و الحال در اصفهان میباشد یا جای دیگر و کوکب
یا خوسف میشود و طالع کوسف مشهد یا طالع کوسف اصفهان تفاوت دارد یا طالع کوسف مشهد بطالع آن
شخص معتبر است یا نه و آیا بان شخص وضع کوسف اصفهان اثر دارد یا وضع کوسف وضع ولادت **جواب**
وضع کوسف مشهد معتبر از نوعی تر و اصفهان هم در اثر نیست نه بعد کوسف مشهدی **سؤال** مثلا طالع برجی
که صاحب طالع هم ناظر میباشد اما کوکب دیگر حظ در طالع پیشتر اند یا دلیل مسئولی میباشد با وجه ناظر
بودن صاحب طالع بطالع یا نه دلیل صاحب طالع میباشد با بودن کوکب دیگر مسئولی مثلا طالع از این زمان
است و در حال صاحب حد و شرف و ثلثه اول و ناظر بطالع و زهره هم صاحب بیت و اینهم ناظر بطالع الحال
کدام مقدم میباشد در این طالع و مدار حکم با کدام است مثلا در طالع شیخ طالع حمل به درجه شمس طالع
وجه و صاحب شرف و صاحب ثلثه ثانی و مریخ صاحب بیت یا کدام مقدم میباشد و مدار حکم بر
کدام است **جواب** صاحب بیت مقدم است اگر بعد طالع بدجه ناظر باشد با نصف جرم خود و شرف و لامتنی
مقدم است **سؤال** در قرآن کوکب بجز نخل و مشنری یا طالع قرآن اینها اعتبار دارد یا نه و مدت اثر
قرآن است کوکب دیگر هم مشهور است و در نظر شریف میباشد فلی دانند **جواب** غیر قرآن علی بن یحیی
سرطانی و سعد بن حنفی بسال اثر نمیکند مگر که در طالع سال یا او تاد او اتفاق افتد و طالع سال هم
ثابت باشد که یکسال شاید بکند و در غیر اینها بعد از است که از ابتدا جرم بهم رسانیدن تا پاک شدن
جرم و ظاهر طول بکشد عجیب حجت و سعادت سپهر و بطور سیر و اشال ذلک **سؤال** چه مفری اینند **جواب**
طالع آنها که کوکب اصل معتبر است در صورت طالع یا کوکب تحویل سال مثلا طالع آنها شد حمل و مریخ در اصل
در نور بوده و ساقط الحال مریخ در تحویل واقع شد در اول یا مدار مریخ است که حال مسئولی میباشد یا

مدار بر کوکی باشد که در اصل مستوی بر محل بود و تیسری که بر کوکی باشد تا میزنند که ماهی دود درجه و نیم
 واحکام را از او میکنند ایالتی بر میخ معبر است تا تیسری آن کوکی که در اصل مستوی بود و اگر آن کوکی
 در اصل الحال ناظر باشد با او دلیل میشود یا نه **جواب** در این فرض که شد مرغ مقدم بر مستوی است
 که در اصل بر محل بود و تا نیم در داخل نیست لیکن مرغ مقدم است و آنها شکر برای طالع آنها را ندانند میشود
 بر مرغ حال است بر مستوی محل که فرض فرموده اند انستوی در احکام تیسرات سنوی معبر است نه
 تحویل و الله اعلم **سوال** چند معبر باید در خصوص آنکه طالع میشود آخر برج یعنی که درجه یا ۱۰ درجه یا ۱۱
 درجه هر کدام که فرض کنیم باید و درج دوم تمام واقع میشود در طالع ایضا صاحب برج دوم اگر متصل شود
 به صاحب نهم دلیل سفلت یا متصل شود به صاحب شش دلیل جاه میشود یا نه مثل اینکه طالع آخر عقرب
 میشود و قوس تمامی در طالع واقع که مرکز دوم جدی میشود اگر مشتری صاحب قوس متصل شود به طالع در
 حالتی که مشتری من خورده باشد که سنبه عاشق شود یا دلیل جاه میشود یا نه اگر متصل شود مشتری به شمس صاحب
 نهم یا دلیل سفر میشود یا نه یا باید مرغ که صاحب عقرب است متصل باشد به صاحب شش یا نه **جواب** بلی میشود
 که درجه طالع درجه آخر برج باشد که سوا است مگر اینکه مرغ بسیار قوی باشد و در عین درجه طالع
 یا عاشق باشد که از وقت مرغ مقدم خواهد بود در او بل امر و بعد از آنکه زفانی باز مشتری و عطارد و اقوی
 خواهند شد مثل اینکه فی المثل دلیل که بجای باز یک بجای اقتضا کند از مرغ باید گرفت و آنکه دو ماه و شش
 اقتضا کند از مشتری و حقیقه در سرعت و بطور مرغ هم باید کرد و ثابت و منقلب برج مرغ اجها د باید کرد
سوال اگر باز ده درجه یا پست درجه قوس در طالع واقع شود مشتری متصل شود به صاحب نهم یا دهم یا پنجم
 یا در انصورت دلیل عطا است یا نه **جواب** نیست بظاهرا چه مفهوم حقیر شد **سوال** در مستوی اگر مثلاً
 ثانی مقدم است یا وجران **جواب** شهور ثنوی این دونا و میل حقیر بقدم رب مثلاً است خصوص
 که درجه بدجه ناظر باشد و در وجه از نصف جرم از درجه مطلوبه دورتر باشد **سوال** ایالتی
 بقسم تقسیم هفت جبر یا نه بصرا اعتبار دارد یا نه در طالع تحویل یا آنها یا سوات **جواب** فی الجمله اعتباری
 فرمایند اول است **سوال** مثلاً صاحب طالع راجع میباشد در وقت راندن تیسری و مستوی تیسری



تیسری باید داد یا نه مثل اینکه عطارد صاحب طالع در جود
 ده درجه راجع الحال تیسری او که راندن میشود بدوازده درجه
 میرود یا نه درجه و هشت درجه **جواب** بدوازده درجه
 میرود در تیسری هلالج هرگاه در ریح میان سابع و عاشق
 باشد هلالج فابل دارد که معکوس باید راندن **سوال** سابقا

نوشته بودم که طالع میشود پست درجه یا پیشتر و برج دوم هم ده یا نه درجه داخل طالع میشود
 ایضا قد سال مدار بر برج طالع است و چه قدر مدار بر برج دوم شما فرموده بودید تا تیسری در
 طالع است مدار بر طالع میباشد بعد که تیسری بر برج ثانی آمد مدار از طالع ساقط میشود بر ثانی
 میباشد الحال عرض میشود که مدار تحویل بر کدام تیسرات اگر روز یک درجه مطالعی یا سوا باشد



منتهایش ده درجه مدار حکم بر طالع میشود یا این تیسری معبر نیست
 در تحویل هم تیسری آنها معبر است که ماهی دود درجه و نیم باشد یا این
 هم اعتباری ندارد شمس دیگر هفت از ایشان فرمایند که بسیار
 این فرض ضروری میشود که چه سال مدار بر این برج است و چه قدر
 مدار بر این برج **جواب** آنچه بخاطر فاطر میرسد اینست که در چنان

پست طالع را باید گرفت و برد و از ده بخش کرد و ماهی یک بخش تا از طالع بیرون رود و مع ذلك باز
 از صاحب طالع غافل نباید بود که صاحب ثانی اثرش قوی شد باشد مثال طالع آنها میشود سالی
 مثلاً میزان و مرغ در اصل ولادت در میزان پست درجه بود اما انسال که طالع آنها میزان شد
 مرغ اغا بنوه زهره در انسال که آنها میزان شد در میزان هجده درجه واقع شد زهره صاحب آنها
 در طالع ایان زهره را مخفی بر مرغ میکنند یا نه و تیسری زهره که بوضع مرغ ولادت برسد هجده صاحب طالع
 آنها ضرری از منسوبات مرغ میرسد یا نه حکم راجع شمس باید کرد در طالع آنها که کوکی اصل معبر راند
 از انبقر که عرض شد یا نه **جواب** زهره در انحال مخفی گفته میشود و اعتبار دارد در تحویل و آنها هر دو

و کواکب محل در آنها و تحویل هر دو معتبر است **سؤال** چه مفسر نمایند در وقت قرآن در هرین ساعت قرآن
ایا اگر کوکبی مخوس باشد دلالت میکند بر اینکه در این وقت قرآن منسوب است ان کواکب بد حال باشند
و اگر معوض باشند دلالت میکند بر اینکه منسوب است ان کوکب خوش حال و قوی باشند این اعتبار دارد
یا نه سعادت و نحسیت در وقت تحویل سال قرآن معتبر است اگر کوکبی در طالع سال قرآن معوض باشد
در کل اعدت قرآن که بیست سال باشد منسوب است ان کوکب در وقت و ترقی و عزت میباشد یا مخوس
باشند در بد حال و سخت میباشد این حکم در تمام مدت قرآن معتبر است یا نه در هرین یک سال معتبر
میشود و اگر ان کوکبی که در سال قرآن چه در تحویل سال چه در وقت قرآن معوض و قوی بوده باشد
در تحویل و سال بعد در وقت تحویل سال مخوس باشد ایا سعادت و وقت قرآن نفعی دارد یا نه سال
یا نه مفسرات ان کوکب بد حال و ضعیف خواهند شد و اگر کوکبی در طالع سال قرآن مخوس یا معوض
باشد و در وقت قرآن بر عکس باشد مثلا زحل در طالع سال قرآن مخوس بود و در وقت قرآن معوض
کدام حال زحل معتبر است یا مریخ در تحویل سال قرآن معوض تر از مشتری بود و مشتری در وقت قرآن
معوض تر از مریخ آیا در مدت قرآن بر منسوب است مشتری خوش میکند یا بر منسوب است مریخ این حکم را صریح
قلمی فرماید **جواب** عرض میشود که این مدت بیست بعینه صورت مدت عمر مولودی که باید حکم بشود
اساس بر طالع سال قرآن است اگر گونا گویا بر وقت قرآن و ثانیاً بر سالهای تحویل زمان بیست سال گاه
باشد کوکب در تحویل قرآن ضعیف باشد و در وقت قرآن قوی باید ملاحظه شود که قوه پیش از ضعف
طالع سال باشد توسط خوب حکم کرد و اگر در هرین بیست سال هم قوت در طالع سال بهر مد بقدر قوه
حکم سال تغییر میکند اگر بسیار قوی شد ان سال خویشتن و اگر مساوی باشد وسطی و اقل القیاس
واصل باید منظور شود قوه گاه رفع اصل میکند و گاهی قوت میدهد اصل را و گاهی مساوی میشود که چند
اثری ظاهر نمیشود **سؤال** چون طالع قرآن استخراج نمیشود آیا طالع تحویل سال معتبر است یا همین
موضع قرآن و همین موضع قرآن را میتوان طالع قرار داد و باقی بروج را نوشت یا نه مثلا سال دیگر قرآن
در محل میشود اولا طالع قرار داد و ثور داد ویم و چون را سیم یا نه این مضر ندارد اگر معتبر باشد نسویه

نسویه اعتبار دارد یا نه برج معتبر است مثلا اگر برج باشد محل عاشر جدی میشود مثلا اگر نسویه شود
عاشر دلو میشود کدام معتبر است **جواب** طالع تحویل سال است و اعتبار بیشتر را و است و نسویه
قرآن که میدهند فرمایش ایندکان اشرف و در هر سه اندک کمتر از اول لیکن اثر معقولی دارد و
جدی اعتبار دارد نه دلو یعنی همان برجیت معتبر است نه نسویه **سؤال** در طالع شخصی یک کوکب مبتز
میشود یکی مستول و یکی صاحب طالع اگر هبلج این کواکب در تحویل سال یا وقت کسوف یا خسوف
یا وقت قرآن دو کوکب مخوس میباشد و باقی معوض اگر مبتز معوض یا مخوس باشد ضرر و نفعش بر
صاحب طالع چیست و اگر هبلج معوض باشد یا مخوس ضرر شر چیست اگر مستولی یا صاحب طالع معوض
یا مخوس باشند نفع و ضرر هر یک چیست اگر صاحب یم یا صاحب هم السعاده در این وقتها معوض
باشند دلیل نفع است و اگر مخوس باشند دلیل ضرر است یا نه اینها اثر ندارند **جواب** بی اثر نیستند و
سعادت و نحسیت هر یک در مدلولات خود است مثل هبلج معوض خوشی و مخوس بد گذرانی و قتم
بدن و امثال ذلك اگر مبتز معوض یا مخوس باشد کلیات احوالش از مثل جاه و عزت و کثرت
خوب پدید میشود اگر هبلج باشد از حیثیت بدن بد و خوب میشود اگر مستولی یا صاحب طالع باشد
هم در بدن و هم در معاش حکم باید کرد **سؤال** اگر کسی در خانه داشته باشد در یک خانه دایمی باشد
و بخانه دیگر گاهی برود و گاهی شبها بخوابد در وقت اختیار ساعت جهه سفر ایای از خانه که همیشه
میشود حرکت بکند و بخانه که گاهی در آنجا برود و بخانه دایمی بود نکند این نقل مکان صحیح است
یا نه باید جابج که خانه صاحب خانه اختیار صدف میکند زود و بجای دیگر برود چه خانه از هم دور
باشند چه نزدیک **جواب** بی باید بخانه بسوی برود که صدق نقل بکند و السلام **سؤال** سوال پیش
یاد طالع تحویل یا مولود یا انها مثلا مریخ صاحب طالع یا صاحب جابج میشود در درجه سنبله و
شمس در نه درجه جوزا الحال نسویه مریخ را ندان میشود یا نه سنبله ایای نسویه مریخ هر چه را ندان میشود
از شمس دور میشود مثلا اینکه مدار بر هفته است که هر هفته یکدرجه یا ماه یا سال یکدرجه هر چه
را ندان شود نحسیت مریخ کمتر میشود و ضرر از منسوب است شمس کمتر میرسد یا نه **جواب** بی کم میشود اینست که

اول عراز کنند میگویند و او خزان تیسیر که اینده طالع و غیره مستقیم
سؤال می شود از جاه صاحب طالع مریم میشود در سنبله ده درجه و
 صاحب عاشر میباشد در زمره پانزده درجه سنبله که موضع نظر تلیث شمس
 میباشد ایا حکم میشود که وقتی که تیسیر مریم

بموضع تلیث شمس برسد برجاه و عزت یا نه انظار حکم را باطل میکند
جواب فی الجمله عزت میدهد نه بقوت که متصل میشود **سؤال** ایا
 این قسم نظرها اتصال میکنند یا نه مثلاً **فرض سؤال**

مریم در بیت و بخدجه سرطان مستقیم
 و عطارد در بیت و چهار درجه محل راجع اگر کسی سؤال بکند یا در طالع
 مولودی که این دو کوکب دلیل شوند حکم انصراف جبهه ایشان کرده شود
 یا حکم اتصال چون عطارد راجع میباشد و مریم مستقیم چون عطارد سبک

و میباشد و اتصال بر مریم باید شود **جواب** حکم انصراف دارد **سؤال** هیالاح یا صاحب
 طالع یا صاحب عاشر بر فرض کوکی میباشد مثلاً زهره در درجه اسد و کوکب غس مثلاً زحل در
 درجه اول با سرطان بر و تیسیر او یعنی زحل را ندید میشود نامیرسد بموضع
 زهره اصل ولادت یا تحویل یا آنها ایا وقتی که زحل بموضع زهره صاحب
 طالع یا عاشر یا هیالاح که میباشد تیسیر می رسد جبهه زهره خورشید رخ
 میدهد و بر آنچه زهره دلالت میکند ضرر میرسد یا نه این اعتبار ندارد

و اعتبار حال زهره و منسوبان زهره بر اندک تیسیر خود شاست که بعد برسد سعادت و بد
 برسد نحوست **اعتبار** بر تیسیر زهره است بر حال مدلولات زهره و بر زحل مدلولات زحل
 بدان صورت برای زهره نقش نیست **سؤال** می شود از جاه و مریم صاحب طالع
 در سنبله پانزده درجه و شمس صاحب عاشر در نوزده درجه و متصل اما تیسیر مریم هر روز



در هر وقت سؤال انصراف می باشد یا تیسیر مریم که گاه اندک میشود یا نه در هر روز

را ندید شود از نظر شمس و در میشود یا بعد وقت حکم که میشود حکم
 بر شدن جاه بشود یا حکم بر شدن **جواب** حکم بر اندک شمس است
 که بموضع تلیث مریم میرسد و حکم بر شدن جاه بقدر بطور و سرعت
 دلیل و موضع دلیل از سه روز یا سه هفته یا سه ماه یا سه سال
سؤال اینکه مدار جایی و عمارت نو و سفرد خول شهر بر صیقل

یا مسئول یا متصل الیه **الفرض جواب** اینکه اینها هم داخل دارند و کوکب العمل هم داخل نامی دارد
 و مسئول آن فرعی و بطوریکه دلیل العمل و التعلل است هر را باید متوجه شد و مزاج خاصی که
 از همه بدست بیاید و آن کوکب که قوی باشد از همه اینها مدار امر را باید بر او گذاشت و برای
 حصول عمل در جبهه عاشر داخل نامی دارد تیسیر او هم ضرورت است و برای بنا در جبهه چهارم و علی
 هذا القیاس و مزاجی که در کتب بخوبی بنظر آید رسیده که مشکلات کار بنجوم است همین است
 و بقای دولت یا خیر دیگر بر اتصال صاحب طالع و مسئول طالع است بصاحب عاشر و بعتاب
 او نادر و بروج ثابت و خود او نادر و بطور سیر و سرعت سیر دلیل و قرا که در بیت باشد بطور
 سیر داشته باشند و در او نادر باشند غایت طول خواهد داشت و نیز همین طریق باید مزاج کشت
 تا حکم در بیت ابد و اگر در سنبله نابلد باشند سرعت سیر دلیل عدم ثبات خواهد بود خصوص دلیل
 از روند بکوکب دلیل متصل گردد و هر گاه بیشتر متعده شد بنای امر بر افزای اخصاست و پیران در
 قوت یا ضعف دخیل باید دانست تیسیر طالع تحویل بروزی و جبهه و آنها بگاهی دو درجه نیم
 باید داد و تیسیر سؤالات هم بحسب اصل زاویه که اگر مفتضی دوام است سال و اگر مفتضی وسط است
 ماه و اگر مفتضی سرعت است روز و ساعت چه در سؤال باشد یا اختیار و در خصوص سالخداه هان
 سالخداه که صاحب برج آنها باشد تیسیر باید داد ماهی دو درجه و نیم چه در اصل ناقط باشد یا در
 حال و در طالع آنها شنید و دید که شده که سهم السعاده را اعتبار کرده باشند اگر چه عقلا و فوری
 میتوان اعتبار کرد لیکن محل اعتماد نیست و شب و روز در آنها اعتبار نشود پس دلیل باید و مباد



بماند اوله اصل و طالع تحول و موضع انتها رابع و نیرات باید گرفت **جواب** براسله در خصوص
قابل ندی بر قدر طالع دخول بلد فرمایش شد که اگر انقدر دخل که از عرضها تراستنباط شده میداشت
باید صاحب طالع اختیار دخول بلد طوس نا حال اینجا نباشد اگر چه تراستنباط بندکان افدس از
عرضهای حقیر بجای نیست لیکن فرق در میان قابل ندی بر قدر بسیار واقع میشود و مکرر زبان عرض
کرده ام که مزاج دادن مشکل تر کار است در این علم قمر و برج اسد طویل المطالع و زهره صاحب
عاشق بر درجه طالع بود که انقدر دوام کرد و چون قمر از طالع ساقط بود و قابل ندی بر قدر هم از طالع
ساقط اند درجه اعتبار قابل ندی بر فساد در اثر بسیار کم دخل شد اگر چه باز هم دخل ضعیفی دارد و قیام
قابل ندی بر قدری که درو ند باشد و بطالع ناظر باو نتوان کرد دخل این قابل ندی بر قدر بی خطه ان قابل
نیرات بر سبیل مقابله که هر چه او پیدخل است این درخیل است و باز اعتبار بهین قابل نشا نباید کرد
بلکه صاحب طالع و صاحب عاشق و صاحب ثانی و خود ثانی را هم باید باو ضم کرد این بود که عرض شد
بود که احتیال حرکت دارد چون اوله غیر قابل ندی بر بسیار دفعی بودند **دیگر** فرمایش شد بود که اوله
طالع اختیار که فرموده اند ببال مناسب است که تیسیر اعتبار شود یا بجاه چون اوله اغلب دال
بر طول مدت است مگر قابل ندی بر قمر ظاهر ثنوال است لیکن اوله ماه را هم نظر باید داشت **سؤال**
اختیار ساعت بعد از سفر و ذیک مطول یا دور کم مدت **صاحب** هر دو ساعت میخواهد و هر دو معتبر است
و بیکان حقیر سفر و در اعتبار ساعتش بیشتر است العلم عند الله

و در خصوص این بار که خطایه را استغفار فرمودند که از ادب و حیثیت بر نشیمن است که ملاه در جبهه رخت با شریعت در اول سال قدرت بعثت
و قتل خود بر شش مجید در آن سال کالاه در جمیع سال در جبهه اشرا غفلت پیش و هر وقت در جبهه مطاوعه و مراجع با حق بشنود و کما حق استقیم بپایند
پس در ایادان در جبهه است که در رخت و مشرف و ملاه در جبهه در وقت غنی بر شش بر هیچ محل در وقت قرآن جویند که اندانه در جبهه دیگر و قیید که گشت
ماه در شش با این وقت قرآن در جمل و مشرف را در ایادان از بابیت تجرید است و در اول کار تجرید به چون هر یک از این دو کو اکب
بفرد رخت و مشرف و در جبهه خود مکتبی دارند و استغفار و غفلت از ایادان را از حیثیت ملاه در جبهه بیشتر است بخواب و شب
سوی و قرآن این ظاهر است

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم و براسن عین

ابومعشر در کتاب سرائر اثر کشف است که **باب** در معرفت اوقات و اوقات از وجوه مختلفه میگوید
گفت و از این مآخذهای آن از اتصال کواکبات و آن باین خواست که نظر شود بکوی که در کلاکت
میکند بر قضا حاجت یا غایب رسیدن امر پس هرگاه متصل باشد خداوند طالع یا قریب کوی یل
حاجت درجه بدرجه آن امر در همان اوقات خواهد شد و اگر اتصال درجه بدرجه نبوده باشد
نظر کن که چند اوقات میانه ایشان از درجات بعد و بعد و ساعات یا ساعات یا ساعات
و باری بجوی در این باب از بروج ثابت و در جیدین و منقلب بجهت آنکه بروج منقلب بجهت انقلاب
و سرعشان دلالت میکنند بر ایام یا ساعات و بروج و جیدین بجهت اعتدال ایشان دلالت میکنند
بر ماهها و بروج ثابت دلالت میکنند بر سالها و قاعده مشهور از این میان میگفتن از برای تو و این است
که بنا که خداوند طالع یا دلیل حصول حاجت برسد بجای کوی حاجت و غرض و باینست بدرجه حاجت
حاجت و عرض و آن امر باین صورت پذیرد **باب دیگر** در معرفت اوقات هر یک از درجه
طالع و شمس و قمر که قریب میباشد در جای خود و نظرشان بمرور و غرض و قریب میباشد باین
بجهت اگر مطلب از جنس خیر است ملاحظه اتصال ایشان را بجمع بنمای و اگر مطلب از جنس شر است
ملاحظه اتصال ایشان را بجمع بنمای و ملاحظه نمای که کدام یک از آنها شهادت ایشان بشتر است
و جای ایشان نیکوتر است و نظرش بسوی آن سعد یا غرض خیر است تسیر بد آن بمرور
یا غرض یا شعاع ایشان روزها یا ماهها یا سالها بجهت حسب طبع است آن امر که اگر امر است که سالها
تمام میشود تسیر بد سالها را و اگر بیا ماهها ماهها را و اگر بر روزها روزها را و هرگاه این سه
چیز را مایل بفساد و بدی و غیر ایشان را افری و بدی و شهادت او را بیشتر یافتی و خداوند
خانه او را و بطلع ناظر بدی آنرا تسیر بد بمرور یا غرض و او را دلیل بدان بر معرفت وقت
و صلاح و فساد **باب دیگر** در معرفت اوقات بوجه اندک بعضی از علماء این فن که در هر سال

مسائل نظر نموده اند بسوی درجه طالع و تسیر بد بسوی سعد و غرض و شعاع آنها پس هرگاه رسید
تسیر بد درجه طالع بدرجه سعد یا شعاع آنها حاصل نمیکرد و خیر از طبع است آن سعد و اگر تسیر بد آن
رسید بدرجه غرض یا شعاع آن حاصل نمیکرد و شر از طبع است آن غرض و چنین گفته است
نیکوین با بلی و بده اند انظرویس و قالین که عمل میفرموده اند در باب معرفت اوقات چنین گفته است
و الیطس که تسیر بد درجه طالع را از برای اوقات و شناختن احوال و عمل و آنچه نظر در آن میکنند
بجهت معرفت وقت و آن چنانست که نظر میکنی در هر سال بسوی درجه طالع و تسیر بدی آنرا بسوی
درجه سعد و غرض پس هرگاه رسید بدرجه سعد و شعاع آنها آن دلیل است بر هر چه اراده میکنی
از خیر و هرگاه بمرور یا شعاع ایشان دلیل است بر هر چه قصد میکنی از شر و بجهت حج
و کوی غرض و خانه آن و اکثر مردم باین عمل میکنند **باب دیگر** بود ابوهرام که تسیر میداد
درجه طالع را بدرجات مطالع بسوی اجساد سعد و غرض و طبایع آنها و بد داده بودی که
تسیر میداد درجه طالع را بدرجات مطالع را نیز چنین تسیر میداد گفته است و او
که هر وقت که نشانی از آن درجه طالع هرگاه آنرا تسیر بدی پس بدی است که غیبی است از برای آن
و قریب و همچنین خداوند خانه تو را پس نیکو نظر کن در این باب و گفته است که در هر عاری که نظر کن
میانه قمر و متصل بد و قابل بدی که چه قدر است از مطالع بعد از آن از ایام یا شهر یا سالها
وقت میباشد یا بعد سالهای صفای قابل ندی قمر از ایام یا شهر یا سالها وقت میباشد همچنین
رسیدت دلیل بموضع کوی قابل ندی آن پس بفهم آنرا که رشتی باین آفتاب الله تعالی **باب دیگر**
گفته است ارساء هندی که هرگاه دیدی امر را که میشود پس باید بوده باشد اول وقت قدود
تر بجهت آنکه نمودر بگذرد میکند بمرور یا طایع و بکوی متصل به خود و بجا حسبیت خود و بموضع
حاجت پس هرگاه داخل شد قمر این مواضع را و متصل شد باین کواکب و داخل شد در او نادر وقت
نیامد بلند کن عدد ایام دور قمر را بشمار و شناخته میشود وقت از مطالع تا موضع قابل ندی
دلیل و موضع سعد و یا از میان دو دلیل آن امر یا رسیدن دلیلین با و نادر و چنانکه قمر

در یکده خد جوامع مزبور میکند شمس نیز در دوازده ماه بجمع این مواضع میکند یعنی
یکده شمس و دلیل میباشد از برای معرفت وقت چنانکه یکده قره دلیل بود و گفته است
دیگری که حد در صغر کوکب متصل به قوتین دلائل است در باب معرفت وقت و حکم کن بات
داین باب و شناس که ان کوکب را که در جبرج است در ثلاث یا مایل است یا زایل و بحسب آن
و بحسب قوت ان کوکب متصل به و هیتش در جای خود حکم کن یعنی عده اصغر را بحسب قوت ان کوکب یا
صغف ان بکوی و نظر کن که کوکب متصل به قره که در جبرج ثابت است یا در جبرج یا غفلد و هرگاه
خداوند خدای قره یا شرف او یا خداوند شهادت در طالع و اشهر باشد این دلائل مذکور قوتی و ضعیف
تر میباشد و بدان که هرگاه بوده باشد قره در درجات اباز و خداوند طالع راجع که ان امر هرگز نخوا
شد و گفته است دیگری که هرگاه از شمس و قره که انوی را کثر شهادت بوده باشند در جای خود بحسب
عده اصغر ان وقت میباشد و گفته است دیگری که بکیران خداوند طالع نا طالع هر دو در جبرج نیم
یکماه یا یکروز یا یک ساعت یعنی بحسب موضع خداوند طالع ان بروج و از نادر و کثر ایشان عمل میکنند شمس
در جبرج طالع بسوی خود یا نظر ایشان از برای امر خیر و بسوی غرض از برای شر و خداوند طالع نیز بشیر
میشیر است و گفته است دیگری که نظر کن بسوی قابل پذیر دلیل دیگری وقت را بعد طالع بروج او که ان وقت
است و بنا که بوده باشد که وقت بعد طالع بروج واقع ماهها یا سالها یا ایام یا ساعات و نظر کن نیز
بسوی قابل و بعد سالهای صغری ان از ایام یا ماهها یا سالها یا ساعات بکوی و همچنین نظر کن
بسوی مبتدئ و بعد سالهای صغری ان از شهر و مستین و ایام و ساعات بکوی یعنی بحسب
طبیعت امر مطلوب یا بحسب موضع کوکب مبتدئ و گفته است دیگری که بدان صید نمودن دلیل
شکل را یعنی از رجعت با استقامت و بالعکس و از ضعف بقوت و بالعکس و علی هذا القیاس
خلاصه شد شکل دلیل وقت است و همچنین بتدک شکل مبتدئ وقت است و دخول قره در
طالع هرگاه از برای امر در موضع حاجت شهادت بوده باشد و داخل شدن شمس در طالع وقت
است و ملاقات سعدین در وادی از او تا و طالع وقت است و ملاقات سعدین در شب

بیت حاجت و وقت است و ملاقات قابل و دافع در بیت حاجت وقت است و بدان که شمس
هرگاه بوده باشد از برای او در مسئله شهادت و شرف پس هرگاه داخل کرد و طالع حرکت
دهد و بچنان در آورده ان امر را و بنا که دافع و قره متصل شوند بکوکب سعدی در موضع حاجت
پس ملاقات کنند سعدی دیگری بچند پس ان نیز وقت است اینهمه که مذکور شد
سوی بود و بحسب طالع و بشیر نیز بکوی وقت و لیکن بشیر بروج از اقل بسوی اکثر و از جمله اوقات
انضال قره صاحب طالع است بکوی سعد یا شبیه بطبع حاجت پس اصل انضال ایشان دلیل بر
شدن ان اموات و عده درجات مابین ایشان وقت شدت است و هرگاه از برای قره شهادت
در امر بوده باشد او را بکار بفرمای و انضالش بجا حب حاجت وقت است و انضال قره بکوکب سعد
باقوت و وقت است و نظر کن بسوی مواضع سر بجا از اربع فلك و بیوت و همچنین مواضع بطیله
و تقیله و مواضع معتدله و نظر کن بسوی فعل بروج و بطور کوکب و سرعت انها و بحسب احکام کن
و بنا که بوده باشد کوکب ضعیف پس بنا خیر می اندازد و عده خود را تا وقت که قوی گردد و گفته
است دیگری که نظر کن در ابتداء اعمال و اشتغال بسوی موضع حل و کوکب که انقائ افتاده است در
ان موضع و خداوند اوضاع و سیر در انرا بسوی خوش تر بحال و لیکن بسیر خاص خود تر شود بدین جهت
نخس پس نزد ان میباشد انقطاع ان امر یا انقطاع ان و اگر امر ملوکست سیر در انرا و از برای شرف
و عظمت مشتری را و از برای صاحب جبرج را و از برای کتاب و نویسنده ان عطاره را و از برای زنا
زهره را و از برای صاحبان اراضی و رعایا و دخل پس هرگاه رسید بدین جبرج خوش یا شتاع انها از
ترجیح یا مقابله ان امر فاسد گردد و بگذرد هرگاه بوده باشد که بک دلیل سلطان وقت از رسیدن
بوسط السماء یا در جبرج مشتری بکوی و نظر کن در قرائات کوکب و معنر کن بدان فکر خود را مثال
ان الت است که بوده باشد مشتری در اول حمل و مریخ در اول حران پس میباشد انشاء مشتری
رسیدنش بان در جبرج ان سالهاست بجهت آنکه مشتری افامه میکند در هر بروجی و از ده ماه و این
باب است بکوی و گفته است حکیم که اراده نائی معرفت وقت را بدین جهت و حجت و حقیقت نظر

غای بسوی دلیل که آن مستحق بر مسئله است پس تمیزه از بسوی کوکب که دال است
 بر قضاء حاجت یا موضوعی که دال است بر قضاء حاجت پس آنچه میانه ایشان بوده باشد از
 درجات آن ساعات است یا ایام یا شهر یا سالها این وقت است که دانسته باشد که خطا
 قضا میشود و بکار بفرمای در هر ضعیفی از حاجتها بقدر آنچه لایق با و است از مدتها و کواهی
 بخواه بروج ثابت بر زمان اطول یعنی سالها و بروج متغلبه بر ایام و بروج در جسدین بر
 مدت متوسط که ماهها بوده باشد و حلول دلیل در او دال است بر سالها و در مایل آوند
 بر ماهها و در ذایل آوند بر روزها و ساعات نیز کواهی بخواه از حلول دلیل بحد خود در موضع
 حاجت یا خانه خود یا انتفا از تشریق بسوی غروب یا عکس تا از برجی بسوی برجی یا از برج
 بسوی استقامت و بالعکس و اگر دلیل در تحت الشعاع بوده باشد وقت است که مشرق شود و اگر
 پیش از دخول تحت الشعاع است وقت است که داخل تحت الشعاع شود یا صبح شود یا حلول کوکب
 شبیه بغرض و حاجت یا دلیل دیگر یا کجای یا طول کوکب حاجت در موضع حاجت یا در طالع و کواهی بخواه
 از ارباب ساعات پس هر زمان که برسد و در ساعات بسوی کوکب حاجت در روز و دلیل یا برسد
 یا دلیل در روز صاحب حاجت حرکت دهد از حاجت یا در میان آن غم یا سعد یا کوکب حاجت
 ناموضع حاجت یا بسوی سعد پس نظر کن که چند درجه است پس اگر مر طالع باشد بعد در جانب
 ساعات است و اگر در عاشر است ایام است و اگر در هفتم است ماههاست و اگر در چهارم است سالها
 این وقت است که موافق دلائل بروج باشد که متغلبه دال است بر ایام و در جسدین بر ماهها و
 بروج ثابت بر سالها و سزاوار است که نیک نام کنی در این باب که آن باب است عظیم در معرفت
 اوقات و احوال نظر و تفکر در آن خطاهای بسیار و بزرگ حاصل کرده **و نیز** گفته است ابن معشر
 که **باب** دیگر در عمر گفته است انطیفس که هرگاه برسد از تو کجی از عمر خود پس نظر کن از برای
 او چنانکه نظر میکنی از برای مولود از هیلاج و کند خداه و شبیرده درجه طالع را بسوی سعور
 و نحس و شبیرده درجه هیلاج و کند خداه و نظر کن که سعور چه موافق است و نحس چه می نمایند

می نمایند و بدات که سعور زیاد می کنند از شریع و مقابل و نحس کم میکنند از تلبیث و
 تدبیر و موالید و مسائل در این باب بکرات مکرر آنکه در باب مسائل عطا میکنند عطیات
 کبری و نذیر عظمی **و نیز** گفته است ابو معشر که هرگاه برسد تو را که چه وقت میرسد ادبی یا بشر
 یا شر یا فح و حزن گفته است چند هفتی که هرگاه برسد شوی از این بر پاکن طالع را بعد از آن
 نظر کن که کجاست صاحب طالع و چه مقدار درجات میانه او و خداوند وسط السماء است بازاء
 هر درجه روزی بر هرگاه برسد از روز خوشحال میشود و چیزی باو میرسد و نظر کن که چه
 قدر میانه صاحب طالع است و خداوند چهارم بعد هر درجه روزی بکسر با روز که برسد
 غمی و حزین باو خواهد رسید **و نیز** گفته است ابو معشر که طالع ساعات است و عاشر ایام
 است و سابع شهر است و رابع سالها است **و نیز** وند مشرق دلیل طفولیت است و عاشر
 جوانی و سابع شیخوخت و رابع کحولت **و نیز** گوید که گفته ام از برای ابو معشر که چگونه میباشد
 که حکم مسائل در وقت اختلاف میکند و حال آنکه همه شما ها اتفاق دارند در آنکه هرگاه دلیل
 و مدلول در میانه طالع و عاشر باشند مدت ایام است و اگر در میانه عاشر و سابع بوده باشد
 مدت شهر است و اگر در میانه سابع و رابع باشند مدت سالهاست و اگر میانه رابع و طالع
 باشند مدت ماهها است پس ابو معشر در جواب من گفت از همین اصل غلط نموده بجهت آنکه
 آن اصلی است موضوع و مجمل و از برای آن تعبیرات و تفصیلات است که باعتبار آنها حکم افتاد
 میکنند پس اگر دلیل و مدلول در میانه طالع و عاشر باشند و اند در برج متغلب باشند نظر
 کنند بسوی طالع و عاشر و ذنب یا ایشان بنوده باشد و بطریق السیر و محرق و راجع و مفیم
 بنوده باشند پس مدت ساعات است و اگر داخل شوند ایشان را چیزی از دلیلهای ناخوش **و نیز**
 ناخوشی باشند بگرد مدت ایام و اگر دلیلهای ناخوش باقیوت باشند ضرب میشود عدد در میان
 میانه دلیل و مدلول در و زنده و بعد حاصل میشود ایام و اگر دلائل ناخوش حل باشد پس مدت
 طول کشد نا انشد که زحل بیرون رود از موضعی که در خود را موضع ایشان می افتد و مثل زحل

است و جنب و اگر دلیل بطراز است طول کشد مدت تا آنکه اوج شود و اگر راجع است طول کشد تا آنکه مستقیم شود و اگر محض است طول کشد تا آنکه مشرق یا مغرب گردد حاصل کلام آنکه اگر دلیل ضعیف بوده باشد طول کشد آنقدر که قوی گردد و اگر مدلول دلیل خیر بوده باشد تمجیل نکند و اگر شر باشد تمجیل کند در آن و غافل شود در حکم بر او غایت بروج ثابت و منفلیه و زوجین و کوکب بر بینه و بطیثه و لا ینز کفته است ابو معشر که بعد از شناختن آنکه شخص مالی میشود بر اعمال سلطان هرگاه وقت از او خواهد که بدان نظر کن که چند درجه میانه میانه شمس و قمر باشد آنچه باشد از طالع بیفتن هر جا که رسید یکی از آن موضع ناهش بعد در جات مابین باشد دخول در عمل سلطان و غافل شود از بروج ثابت و نظائرش **و این کفته است** که استدلال میشود بر وقت بروج صاف از سفرش بدو وجه یکی از آن دو وجه آنکه نظر شود بر احوال خداوند طالع و دلیل بکوکب دروند با آنچه مختص بان و دات از ساعات و ایام و شهر و سالها و قیاس که رسید دلیل بسوی درجه و کوی که متصل بان شده بود در و ندان وقت است و وجه دوم آنکه نظر شود بعد از آن ساعت اگر در طالع باشد دلالت کند بر ساعات و در وسط السماء برایام و در بروج شهر و در طالع بر سالها و این که گفتیم غافل شود از بروج ثابت و منفلیه و زوجین **باب** دیگر در تقدم غائب نظر کن بسوی صاحب طالع و صاحب ساعت اگر هر دو یا یکی در طالع باشند پس بدینچه که غائب آمده است یا تمجیل خواهد آمد و اگر در وسط السماء باشد عن قریب خواهد آمد و اگر در هفتم باشد پس از هفت در آن شهریت که سفر بسوی آن نموده است و اگر در و ندان باشد او در تر و زنده است و دور باشد آمدنش و این غافل شود از دلالات بروج منفلیه و ثابت و زوجین و اگر سوال شود که آیا غایب خودش یا خبرش یا کنایهش خواهد آمد پس بکیر از صاحب طالع و طالع و بعد از آنچه باشد از ششم هر جای که رسید شمس که با خبر رسد برسد خودش یا خبرش و وجهی دیگر میگیری از صاحب طالع تا فروری اندازی از آن طالع هر جا که رسید شمس که با خبر رسد و اگر رسد خودش یا خبرش و اگر برسد که خبرش خیر است یا شر نظر کن بسوی سهم

سهم الغیب و خداوندش اگر در موضع ردی باشد خبرش است و اگر در موضع جید باشد خبر خیر است **و اگر** کفته شود که مثلاً هر چه وقت بیرون آمده است پس اگر صاحب طالع در اول برج باشد او در امد راه است و اگر در آخر باشد در آخر طریق خواهد بود و اگر صاحب طالع در راجع باشد هفت از آن مکان خود بیرون نیامده است **و اینها** بکیر از صاحب طالع نا طالع و طرح کن از آن سیم هر جا که رسید بکیر در جات میانه از آن ناهش با آنچه باشد آنقدر در میانه باشد که بیرون آمده است و اگر کفته شود که چند فرسخ میانه ما و او می باشد بکیر از صاحب نیم تا نیم بعد از آن در جات فراخ باشد و همان عدد در جات طرح کن از سیم اینجا که برسد اگر حدی که کینه ناری است روز بیرون آمده است و اگر لیلی شب بیرون آمده است و اینها که کفته شد غافل شود از بروج ثابت و منفلیه و زوجین **نمونه کلیه** هر چیزی که برسد شوی از آن که چه وقت می باشد نظر کن بشماره که متصل میشود بان قمر اگر در بروج ثابت است بعد در جات مابین سال بکیر و اگر در بروج جید است و بعد از آن هر دو از ده درجه یک سال بکیر و اگر در بروج زوجین است و ساق از و ندان باشد هر دو درجه و نیم بکیر و اگر ساق باشد هر دو درجه یکروز و اگر قمر در بروج مثبت باشد و در و ندان هر دو درجه و نیم بکیر و اگر بعد از و ندان باشد هر دو از ده درجه یکروز و در کتاب دیگر کفته است که هر سی درجه یکروز و اگر خداوند طالع ناظر باشد بطالع روی باهل خود او است و اگر ناظر نباشد بان پشت باهل خود دارد **و اگر** خواسته باشی که بدانی که تا چند بر میگرد بدین خود نظر کن که چند است میانه خداوند طالع و میانه قمر هر کدام که اقرب می باشند بر پیش از آن دیگر با و پیغم قمر تا خداوند طالع یا خداوند طالع تا قمر پس اگر قمر تا خداوند طالع نزدیکتر باشد بکیر از برج قمر تا برج خداوند طالع بعد هر برج یکماه و بعد هر دو درجه یکروز و اگر خداوند طالع اقرب باشد بقمر شما را خداوند طالع تا قمر بعد هر دو یکسال و اگر قمر در دهجه ابا باشد و خداوند طالع محض باشد و راجع باشد هرگز بنزدیک و اگر

خداوند طالع و قمر در طالع باشند پس او آمده است یا نرودی بناید **باب یکم** در بروج مناطق
 بمنزله خود نظر کن بخداوند طالع اگر راجع باشد هر جائی از فلک کر بوده باشد مسافر بود میگوید
 و لیکن بدون نساء حاجت در همین اگر قمر متصل بکوکب راجع باشد و همچنین هرگاه صاحب طالع در
 وسط السماء بوده باشد یا در طالع باشد بکوی آمده است یا نرود و باید و اگر صاحب طالع منحرف باشد
 در راجع یا شخص یا محضر باشد در هشتم یا قمر را بخا باشد قمرش ملک در باره او میباشد در
 این مکان **و نیز** گفته است که باب صغیر و مسافرین نظر کن بسوی صاحب طالع و صاحب هم و
 صاحب هم و کوی که در هشتم است یا در سیم و بقر پس اگر متصل است صاحب طالع بصاحب سیم
 یا هم یا یکی کوی که در هم یا سیم است یا قمر میباشد در جای خود غیب و متصل بکوی از آنها صاحب
 هم یا قمر در سیم یا هم پس شکی در سفر نباشد و وقت آن جمع شدن دود لیل از این دلایلهات
 و قد یختم میانه اندوه لیل است از درجات یا از طالع یا دلیلی یا از لیلین یا از لیلین یا طالع از درجات
 یا سیر نیز بدلیلین یا هم پس در سیم که از زمانه وقت حرکت سفر است و گفته است ابو الحسن علی بن
 ابی حمزه الاشعری در کتاب بایع خود که گفته است حسن بن سهل که اوقات برجها رصفاست
 ساعات و ایام و شهور و ستون و بروج نیز برجها رطوبع میباشد ناری و هوای و عوارض و اراضی
 پس سبکت بروج بروج ناری است بعد از آن هوای و بعد از آن مالک و بعد از آن ارض و از میان
 بروج ناری سبکت بروج منقلب است و بعد از آن دوجیدین و بعد از آن ثابت و مابین طالع و وسط
 السماء موضع سبکت از فلک و دلالت میکند بر ساعات و میان و وسط السماء و ساعات بالاتر از ثقیل
 و پایین تر خفیف است و از طبع ایام است و میان ساعات و ساعات سبکی آن کمتر است و بر طبع
 است و میان ساعات رابع و طالع رابع ثقیل فلک است دلالت میکند بر سالها و قمر بجهت سرعت سیرش
 و سبک بود نش و داخل در باب ساعت است و در هر وعطارد در باب ایام و شمس و مریخ در باب شهور
 و مشتری و زحل در باب سالها و بر هر اوقات قمر و ابی کوکب و قمر است که مشرق باشند و بطوری
 و قمر است که مغرب بوده باشند و هر اوقات در سائل بروج و جرات **اول** آنکه نظر شود

شود میان کرب متصل و متصل بنور یا جرم که چند در جرات فراموشیم آن در جرات یا
 سالها یا ماهها یا روزها یا ساعات یا اندازه جای اندجات از فلک و با اندازه بروج آنها که
 ذکر شد در هر اثبات خفت و ثقل **دوم** آنکه نظر شود که چه وقت فصل مثل متصل به پیش و در
 در جرم و فقه یعنی نظر شود که چه وقت فصل بموضع متصل به میرسد الوقت بوده باشد **سیم**
 آنکه نظر شود که چند است در جرات میانه و دود لیل انجینر در جرات و طالع و قرار دهیم اندک
 را روزها یا ماهها یا سالها یا اندازه سبکی و سنگینی و لیلان و با اندازه انقلاب و ثبات و ذوق
 جسدین بودن بروج ایشان **چهارم** آنکه دلی بر مسئله در کدام بروج است بعد در جرات طالع
 بروج باشد اگر ثابت باشد سالها و اگر دوجیدین باشد ماهها بود و اگر منقلب باشد روزها بود
 و شاید که مابین در جرات طالع مابین یا مابین قابل و طالع هر برجی ماهی باشد **پنجم**
 آنکه نظر شود که سالهای صغری کوکب و دلی بر مسئله و دلی چند است بقران دهیم اعداد را سالها
 و روزها و ماهها و سالها اگر قمر و ارض و مشرق باشد بان عدد ساعات بکشد و اگر قمر و ارض
 مغرب روزها و اگر تحت ارض و مشرق ماهها و اگر تحت ارض و مغرب بود سالها و عمل در این
 باب فخر است که دانسته باشد که حاجت نصا میشود و مدد مسئله تحقق میشود بعد از دانستن
 از حکم میشود بر مدت و وقت بحقیقتی شاره و دلی در خفت و ثقل و بعد نیز در بروج
 خفیفه و ثقیله از ساعات و ایام و شهور و سالها و باید استخراج داد دلالت بروج را با کوکب و بعد
 استخراج انچه صواب است حکم کن بر وفغان و هر زمان که بوده باشند کوکب افق و قابل هر دو در
 ربعی که میان طالع و وسط السماء است و هر دو کوکب مشرق بوده باشند و نظر هم نظر قبول بوده باشد
 هر دو که میان اندک باشد ساعت باشد یا روز و اگر میان عاشر و غارب باشد شهور است
 و اگر در میان ساعات و رابع باشد شهور است یا سنین و در میان طالع و رابع سالهاست و اگر
 دوی دانه مشرق باشند و سبت بطالع مغرب بوده باشد اجزاء میانه اندک روزها و اگر از آن ربع
 بگذرد بوده باشد ماهها و دلالت بروج را فحده اند و فحده از سالها و ماهها

در روزها و ساعات ذکر نمودیم و در ان مقام باید که چنین استعمال شود که هرگاه بود باشد یکی از اینها
 در ربع خفیف و لالت کند بر ساعت و در ربع که اقل از آن است و لالت کند بر ایام و در ربع
 سیم و لالت کند بر شهر و در ربع اربع و لالت میکند بر سالها و عطاء گفته اند که هرگاه مسئله و لالت
 خود بر ایام باز هر درجه که میان آن دو کرب و دفع و قابل باشد روزی بر هرگاه عدد ایام زیاد
 بر یکاه باشد حکم منای بر شهر و نا آنکه یکده و غیره که در یکاه با انجام میرسد بکنند و بنا که در ربع
 موضع کوکب حاجت یا طالع طالع یا موضع حاجت و آن امر در هر روز تحقیق ببرد و **و بنا** این که هرگاه
 نظر کنند بر روی لاله های خمر و طالع و تعبیل نمایند در وقت آن و کم کنند از هرگاه سه عدد نظر
 کنند بان بنا خیر اندند از و کوکب خفیف بالذات و بسبب موضع خود هرگاه باجمع باشند و لالت
 کنند بر طریق و کوکب قلیل بالذات و بسبب موضع خود هرگاه مستقیم و سریع السیر باشند و لالت کنند
 بر سرعت و هرگاه که برسد از امر شریف که چه وقت ظاهر بشود بکیر از خدایند ساعت تا خداوند
 وسط آسمان هر درجه که میان آنها اندوده باشد روزی است یا ماه یا سال تا وقت ظهور این چیز بر اگر هیچ
 خداوند ساعت و خداوند وسط آسمان منقلب باشد ایام باشد و اگر در وجدین باشد شهر باشد و اگر
 ثابت باشد سالها و **و بنا** هرگاه سوال کرده شدی از امری و گفتی که بشود و خواسته باشی که بدان که
 چه وقت میشود پس نظر کن بکوکب دلیل که چه قدر متصل میشود بان پس اگر دلیل در برج ثابت و در وقت
 یا سال الوند باشد بعد در طالع یا بن سالی و اگر در برج دو جدین و قابل الوند باشد باز او
 دوازده درجه سالی و اگر در زمان دو جدین باشد باز او هر دو درجه نصف یکاه و اگر در برج منقلب
 و دوازده درجه دو درجه نصف یکاه و اگر در منقلب و بعد از آن باشد هر دو درجه نیم یکاه
 و هرگاه خواهی بدان که عامل چه وقت عزول میشود پس بشیر در هر جز وسط آسمان را بدین طالع
 پس هر زمان که رسید بشیر ان بشعاع خیمه که مخلوط بعدی بنوده باشد یا رسید بهم خیمه روزه
 وقت خداوند وسط آسمان هم بخیر باشد مطلع کند و هرگاه برسد قدر در فشار خود نزد موضع بشیر
 در هر جزه تا شش موضع غرض باشد ان یا قر شعاع خود را بینداند بان در همان روز حادثه عزول رخ نماید

در هرگاه که در ربع سیم و لالت کند بر شهر و در ربع اربع و لالت میکند بر سالها و عطاء گفته اند که هرگاه مسئله و لالت خود بر ایام باز هر درجه که میان آن دو کرب و دفع و قابل باشد روزی بر هرگاه عدد ایام زیاد بر یکاه باشد حکم منای بر شهر و نا آنکه یکده و غیره که در یکاه با انجام میرسد بکنند و بنا که در ربع موضع کوکب حاجت یا طالع طالع یا موضع حاجت و آن امر در هر روز تحقیق ببرد و و بنا این که هرگاه نظر کنند بر روی لاله های خمر و طالع و تعبیل نمایند در وقت آن و کم کنند از هرگاه سه عدد نظر کنند بان بنا خیر اندند از و کوکب خفیف بالذات و بسبب موضع خود هرگاه باجمع باشند و لالت کنند بر طریق و کوکب قلیل بالذات و بسبب موضع خود هرگاه مستقیم و سریع السیر باشند و لالت کنند بر سرعت و هرگاه که برسد از امر شریف که چه وقت ظاهر بشود بکیر از خدایند ساعت تا خداوند وسط آسمان هر درجه که میان آنها اندوده باشد روزی است یا ماه یا سال تا وقت ظهور این چیز بر اگر هیچ خداوند ساعت و خداوند وسط آسمان منقلب باشد ایام باشد و اگر در وجدین باشد شهر باشد و اگر ثابت باشد سالها و و بنا هرگاه سوال کرده شدی از امری و گفتی که بشود و خواسته باشی که بدان که چه وقت میشود پس نظر کن بکوکب دلیل که چه قدر متصل میشود بان پس اگر دلیل در برج ثابت و در وقت یا سال الوند باشد بعد در طالع یا بن سالی و اگر در برج دو جدین و قابل الوند باشد باز او دوازده درجه سالی و اگر در زمان دو جدین باشد باز او هر دو درجه نصف یکاه و اگر در برج منقلب و دوازده درجه دو درجه نصف یکاه و اگر در منقلب و بعد از آن باشد هر دو درجه نیم یکاه و هرگاه خواهی بدان که عامل چه وقت عزول میشود پس بشیر در هر جز وسط آسمان را بدین طالع پس هر زمان که رسید بشیر ان بشعاع خیمه که مخلوط بعدی بنوده باشد یا رسید بهم خیمه روزه وقت خداوند وسط آسمان هم بخیر باشد مطلع کند و هرگاه برسد قدر در فشار خود نزد موضع بشیر در هر جزه تا شش موضع غرض باشد ان یا قر شعاع خود را بینداند بان در همان روز حادثه عزول رخ نماید

رخ نماید و هرگاه مشتری و زهره یا مریخ بشیر نظر کنند تا خیر بینند از و تا وقتی که هر دو یا
 یکی منصرف شوند از آن موضع و وجهی که هر آنکه بشاری از درجه وسط آسمان تا بخش بر جات
 سری باز او هر درجه سالی یا ماهی یا روزی یا اندازه خفت و قتل ان **و بنا** نظر کن بکوکب دلیل
 است بر چیزی که در چه برج است و بقدر مطالع ان برج ایام یا شهر یا سنین بکیر بر مقتضای
 حال کوکب و بر جبر و کاش در فلک و بنا که بوده باشد مدت بقدر عدد سالهای صفر و طالع
 یا کبرای ان کوکب دلیل روزها یا ماهها یا سالها بمقتضای حال ان کوکب و بر جبر و مکان از فلک
 و هرگاه شمس و لالتی بر مسئله بوده باشد و داخل کرده طالع را حرکت دهد این را و وقت ان
 چیز بوده باشد و بنا که در وقت سوال قریا خداوند طالع متصل باشد بکوکب سعدی یا کوکب
 شبیه بکوکب حاجت پس بقدر عدد درجات اتصال میان آنها نشان بوده باشد وقت روزها یا ماهها
 یا سالها و هرگاه قریا در مسئله خطی و مراغی بوده باشد اگر وقت ان یکاه است بجهت انکه قدر
 در یکاه هر همه طالع میکند و ان طالع عبارت است از پیش خود و صاحب بیت و طالع و طالع طالع
 و سعد و غیره و اتصال کوکب حاجت بعد وقت است و همچنین اتصال طالع بعدی و اتصال فقر
 بکوکب بعد وقت است دلیل سرعت شدن چیزی بودن دلیل انت در ربع خفیف شرق از
 شمس و فخر حدانده سریع السیر و مقبول و قابل شمس و سریع السیر و غیره و هرگاه که در این
 در هر چیز جمع شود و لالت کند بر تمام شدن ان شیء و در همان لحظه باذن خداوند و هر چه از این جهات
 کم شود از سرعت بکاهد تا انکه وقت ان لحظه نماید با سالها و بنا که بوده باشد وقت میان کوکب ال
 بر مسئله و طالع باز او هر درجه روزی **و گفته** است و الیس که هرگاه سوال شدی از وقت
 چیزی نظر کن در وقت سوال بسوی شمس پس اگر بوده باشد در روزی پس هرگاه برسد ان بر وسط
 السماء امید حصول ان چیز بوده باشد و هرگاه در مایل الوند باشد هرگاه طالع باشد او بر وسط السماء
 رسید امید حصول ان بوده باشد و هرگاه در مایل الوند باشد هرگاه برسد بر وسط السماء امید
 حصول ان بوده باشد و بعضی از پیشینیان گفته اند که هرگاه سوال شدی از چیزی که چه وقت پیش
 آید

در هرگاه که در ربع سیم و لالت کند بر شهر و در ربع اربع و لالت میکند بر سالها و عطاء گفته اند که هرگاه مسئله و لالت خود بر ایام باز هر درجه که میان آن دو کرب و دفع و قابل باشد روزی بر هرگاه عدد ایام زیاد بر یکاه باشد حکم منای بر شهر و نا آنکه یکده و غیره که در یکاه با انجام میرسد بکنند و بنا که در ربع موضع کوکب حاجت یا طالع طالع یا موضع حاجت و آن امر در هر روز تحقیق ببرد و و بنا این که هرگاه نظر کنند بر روی لاله های خمر و طالع و تعبیل نمایند در وقت آن و کم کنند از هرگاه سه عدد نظر کنند بان بنا خیر اندند از و کوکب خفیف بالذات و بسبب موضع خود هرگاه باجمع باشند و لالت کنند بر طریق و کوکب قلیل بالذات و بسبب موضع خود هرگاه مستقیم و سریع السیر باشند و لالت کنند بر سرعت و هرگاه که برسد از امر شریف که چه وقت ظاهر بشود بکیر از خدایند ساعت تا خداوند وسط آسمان هر درجه که میان آنها اندوده باشد روزی است یا ماه یا سال تا وقت ظهور این چیز بر اگر هیچ خداوند ساعت و خداوند وسط آسمان منقلب باشد ایام باشد و اگر در وجدین باشد شهر باشد و اگر ثابت باشد سالها و و بنا هرگاه سوال کرده شدی از امری و گفتی که بشود و خواسته باشی که بدان که چه وقت میشود پس نظر کن بکوکب دلیل که چه قدر متصل میشود بان پس اگر دلیل در برج ثابت و در وقت یا سال الوند باشد بعد در طالع یا بن سالی و اگر در برج دو جدین و قابل الوند باشد باز او دوازده درجه سالی و اگر در زمان دو جدین باشد باز او هر دو درجه نصف یکاه و اگر در برج منقلب و دوازده درجه دو درجه نصف یکاه و اگر در منقلب و بعد از آن باشد هر دو درجه نیم یکاه و هرگاه خواهی بدان که عامل چه وقت عزول میشود پس بشیر در هر جز وسط آسمان را بدین طالع پس هر زمان که رسید بشیر ان بشعاع خیمه که مخلوط بعدی بنوده باشد یا رسید بهم خیمه روزه وقت خداوند وسط آسمان هم بخیر باشد مطلع کند و هرگاه برسد قدر در فشار خود نزد موضع بشیر در هر جزه تا شش موضع غرض باشد ان یا قر شعاع خود را بینداند بان در همان روز حادثه عزول رخ نماید

طالع را معین کن و از خدایند طالع تا در جبهه طالع بشمارا آنچه در جات که میانه ایشان بوده باشد هر
 دو در جبهه و نیم ماه بگیر و **هرگاه** سالی برسد از عمل که چه وقت میرسد بان طالع را معین کن
 و از در جبهه عاشر تا خداوند ساعت هر در جبهه یکروز یا یکماه بگیر با اندازه بر جبهه که آن دو در جات
 میباشد از ثبات و مغلوب و هرگاه خواهد که بدان که مسافر که بر میگرد از سفرش نظر غایبش
 اصل سفرش پس هرگاه فاسد نباشد در اصل پس در هر جبهه که هرگاه شمس برسد بتثلیث انصریح یا
 ثریعش یا مقابله اش و در اوقات نیز شمس غایب نبوده باشد دلالت کند بر بارگشتنش در اوقات
 و خصوصاً هرگاه قمر در اوقات برسد بقدر اصل یا تثلیث آن یا ثریعش و اگر باشد اصل یا شمس در
 تثلیث یا مقابله یا ثریع شمس نبوده باشد پس هرگاه مشغول شد از خبر و بشاهد سعد و در آمد پیدا
 بازگشت بادن خداوند خالی و اگر خداوند طالع رحل باشد و در پست سفر باشد پس نوعی آمدنش
 میباشد بقدر دور رحل از سالها یا ماهها و همچنین است سایر کوکب بطیثه هرگاه در طالع یا در پست
 سفر باشند خصوصاً هرگاه قمر متصل باشد یکی از آنها و هرگاه کوکب را جوی خصوصاً شمس یا زحل در اصل
 سفر روندی باشند دلالت کنند بر دوری از آمدن از سفر طول غیبت و هرگاه سؤالات دلالت نمودن
 بمشدد انجیر و خواهی که وقت از بدان پس نظر کن بسوی کوکب که شفا و نش در طالع و برین و سهم
 السعاده بسیار است پس بگر از اول پیل وقت هر وقت که آمد و روندی از آن نادر طالع دلالت کند بر دوری
 از پست و در آن وقت هرگاه سؤالات از سلطنتی یا از جوی امید مالی یا بگردن گرفتن علی یا رسیدن
 بشارت و مرتبه برده باشد آن و ندر روندی که باشد حلول آن کوکب بدان دلالت کند بر حصول این
 چیزها و هرگاه سؤالات از سفری یا اگر چنانچه یا طلبی در آن کار باشد آن کوکب دلیل هرگاه در پاره
 از رخا های ذایل و ساقط حلول کند دلالت کند بر شدن انجیر و هر زمان که بوده باشد دلیل چیزی
 در جبهه اول برج دلالت کند بر سرعت شدن انجیر و ندر وجه ثانی دلالت کند بر بطور آن و اگر دلیل
 در مقام اول باشد یعنی و خوف قبل از رجعت بکشاندان امر بشاء و در مقام دوم بکشاند بصلاح
 و اگر در شعاع شمس باشد دلالت کند بر بطور و ثقل و در مغرب دلالت کند بر زمان اندک هرگاه

مربخ می
 ۴

و هرگاه سؤالات شدی از ملک چیزی که چه قدر میباشد از سلطنت و تدرج و نشان پس نظر کن
 بکوکب بتبر بر شمس و صاحب حاجت و نفس که در موضعش در ملک چگونه است و قوتش در مکانش
 چه قدر است مدت بوده باشد بقدر قوت او در مکانش از عدد سالهای صفای او یا م یا شمس
 یا سنین و **پس** گفته است هرگاه خواهی بدانی که امر خواه خیر و خواه شر در چه زمان میباشد
 طالع را معین کن بعد از آن نظر کن بخداوند برج شمس و خداوند برج قمر و خداوند طالع هر کدام ازین
 سر که اقرب بوده باشند در جای و شهادت ایشان در طالع بیشتر بوده باشد بعد سالهای صفای
 او سالها یا ماهها یا روزها بحسب بودن آن در وقت یا مایل الی الی و از آن مدت حصول انجیر
 بوده باشد بادن الله تبارک و تعالی **و صاحب** گفته است ۱۰ تعلیم گفته است که قانون کلایل مدت است
 که بکوی که کوکب غرض خبر و حرکات کوکب و مواضع کوکب از جبهه برج و از رجعت پست و از رجعت
 افلاک در آن مدت یا کوته مدت چنانکه در احکام دولتها بیان کرده ایم اگر چه در آن مدت آن
 مقدار مدت تغییر و نشاء سالها باشد و اگر هر کوته مدت بود و هر هرها باشد و اگر بعضی در آن مدت
 و بعضی کوته مدت ماهها بود و بیشتری از علماء بر آنند که وند طالع در مدت خیر دلیل ساعت است
 و عاشر دلیل رخص و سابع دلیل ماه و سابع دلیل سال و برج ثابت دلیل سال است و مغلوب دلیل روز
 و نیمه اول از در جبهه دین دلیل ماه و نیمه اخوم دلیل ماه لیکن مضاعف و اگر کوکب راجع و عدل کند
 و فائز نگاه کند که مستقیم شود و اگر عدل در مبط باشد و فاد شرف حاصل آید و اگر عدل در
 ضعف باشد و فاد در حال قوت و اگر عدل در ذیل باشد و فاد در وقت باشد و اگر عدل در وقت
 بود و فاد در جاد و شرف حاصل آید و و عدل سعد بیشتر راست آید و و عدل نحس بیشتر در رفع خوا

[illegible]

Handwritten manuscript page from a Persian medical or philosophical treatise. The text is written in dense, cursive script across multiple columns. A large, stylized title or heading is visible at the top center, possibly reading "کتاب فی الطب" (Book in Medicine). The margins are filled with smaller, additional handwritten notes.

[illegible][illegible]

در اطاق کارخانه
 طالع جوی خاکی شش هم در شش دیگر

۱۲۴۶
 تاریخ قمری سید چهارم شهر رجب الحرام
 بیاض السلطنه با عسکر وارد دارالسلطنه
 سید ارکان و در بیاض عسکر
 عدد المصلحان در قتل شهر محمد نور شد

۱۲۴۶
 تاریخ قمری سید چهارم شهر رجب الحرام
 بیاض السلطنه از ریزه عساکر
 بیاض عسکر در بیاض عسکر
 عدد شش ماه چهارده روز عساکر

۱۲۴۶
 تاریخ قمری سید چهارم شهر رجب الحرام
 بیاض السلطنه وارد دارالسلطنه
 سید ارکان و در بیاض عسکر
 عدد المصلحان در قتل شهر محمد نور شد

خلافت سید محمد افضال در بیاض
 بیاض السلطنه از ریزه عساکر
 بیاض عسکر در بیاض عسکر

۱۲۴۶
 روز یکشنبه بیاض عسکر
 بیاض عسکر در بیاض عسکر
 بیاض عسکر در بیاض عسکر

بیاض عسکر در بیاض عسکر
 بیاض عسکر در بیاض عسکر
 بیاض عسکر در بیاض عسکر



بسم الله خير الاسماء

حمد خداوند را که ما بنده کافران بر دشمنان ما مسلط کرد و روز یکشنبه پست و نهم شهر محرم الحرام ۱۲۳۹
 اول ظهر سرکار پادشاه و باذل و شاهنشاه عادل و اشراف و اعیان و ارباب و اهل کلاستان طلبیده و عبدالرضا خان نایب
 که بمن خیانت کرده بود از ناراج مال و اگیری خیالی که سالها در عالم از جانشت او نه کور خواپد شد
 و از فتنه او عالم غراب شد و روز کار جمعی در عالم سیاه شد و او را بدست من داده و فرموده
 بکن باو آنچه را میخواهی او را آوردم بخانه خود او در بین راه بخود کار دی زده بود چون بدست
 گرفتم که شاید خود تلف شود او را از روز نگاه داشتم شب و در شب پست هشتم احوال بهتر
 شد اول طلوع صبح صادق خیال و اطفال بر سر او ریخته او را که که نگه پاره پاره و پاره کرد
 الحمد لله شکر خدا را و حمد او را که دنیا را از جانشت وجود او پاک کرد و بر من چنین منت بفرست
 گذاشت حمد خدا را و او می باشد طالع وقت قتل او جزو طالع بود و عطار و محرق و قمر و زحل
 و تحت شعاع و منخوس و قمر متصل زحل از تبریع که زحل در سنبله بود و شش منخوس در طالع وین
 وقت عطار و دین احراق رسید شش در جزای پست و پنج درجه و پست و مفت و قمر بود
 منخوس تبریع زحل در طالع جزای شش درجه در درجه بود و روز دوشنبه مزبور که پست و ششم
 ماه محرم بود چپنم ماه مزیران رومی و پست و نهم ماه خرداد مبلالی و پست و نهم ترکی و پانزدهم
 آذر ماه قدیم که چپن سادت بزرگ جهت ماری و او الحمد لله و شکر خدا را

روز پنجشنبه مقدم رحیم عبدالکریم و اهل کلاستان
 مقدس شدند در کلاستان غمت از روز گذشت
 با حسن طالع

مرح کلاط	عطا اولط	مسر ۴۴
ط ۱	ط ۵	۴۱
کمن الطمو	۴۱	۴۱
۲۰	۲۰	۲۰
۲۰	۲۰	۲۰
۲۰	۲۰	۲۰
۲۰	۲۰	۲۰
۲۰	۲۰	۲۰

کسی
 ۲۰
 ۷
 ۲۰
 ۲۰

912

REV

Ἰησοῦς
ἡ ἀποστολή
ἡ ἐκκλησία